اورینٹل کالج میگزین

جلد (۹) عدد (۱)

عدد مسلسل (۳۳)

بابت

نومبر ۱۹۳۲ء

حصّہ اوّل

ایڈیٹر

مولوی محمّد شفیع ایم۔ اے

مطبع کریمی لاہور بیرون شیرانوالہ گیٹ سرکلر روڈ میں باہتمام میر قدرت اللہ پرنٹر چھپا اور

ایس این متر نے

[illegible] نے شائع کیا

۵۵ ف

فہرست مضامین

شاہنامے

میں

طلوعِ آفتاب

"تاریخ رزمیاتِ ایران" کے کسی آرٹیکل میں فاضل مصنف نے فردوسی کی قادرالکلامی پر بحث کرتے ہوئے یہ خیال ظاہر کیا تھا کہ جہاں کہیں ایک ہی کیفیت یا ایک ہی واقعہ کو متعدد مرتبہ بیان کرنے کی ضرورت ہوئی ہے ۔ تو فردوسی نے اپنی قادرالکلامی اور تنوعِ بیان کا پورا ثبوت دیا ہے ۔ اور مثال کے طور پر یہ بھی جتلایا تھا کہ مثلاً اگر وہ تمام اشعار جہاں فردوسی نے شاہنامے میں طلوعِ آفتاب کو بیان کیا ہے یکجا کئے جائیں تو اس تنوعِ بیان کی یہ ایک نہایت عمدہ مثال ہو سکتی ہے ۔ غالباً اسی تجویز پر عمل کرتے ہوئے مشہور جرمن مستشرق پروفیسر پال ہورن نے شاہنامے کے ان اشعار کو جمع کیا ہے ۔ جن میں طلوعِ آفتاب کا بیان ہے ۔ لیکن اصل اشعار کی بجائے انہوں نے فقط جرمن ترجمہ لکھ دیا ہے ۔ اور آخر میں شاہنامے کی دو مختلف اڈیشنوں میں صفحوں کے حوالے دئے ہیں ۔ ہورن کا یہ مضمون نولڈکہ کے یادگارنامے میں جو ان کی ستّرویں سالگرہ کے جشن کی تقریب میں مرتب کیا گیا تھا شائع ہوا تھا ۔ اوّل تو یہ یادگارنامہ کمیاب ہے ۔ دوسرے شاہنامے کی جن اڈیشنوں کے حوالے ہیں وہ

بھی بہت کمیاب ہیں۔ تیسرے ہمارا خیال یہ ہے کہ "تاریخ رزمیاتِ ایران" کے خاتمے پر اس مجموعۂ اشعار کا بطور ذیل یا تتمّے کے طبع ہونا نہایت برمحل ہوگا۔ لہذا یہاں اسکو شایع کیا جاتا ہے '

بر دمیدنِ آفتاب ؎

بشبگیر چون بر دمید آفتاب سرِ جنگ جویان برآمد ز خواب

(فولرس[1] ص ۴۹۸)

دگر روز چون بر دمید آفتاب ببالید کوہ و بپالود خواب

(میکن[2] ۱۴۸۹)'

کشتی زرد ؎

برآمد یکی زرد کشتی ز آب ببالید رنج و بپالود خواب

(میکن ۱۸۲۷)'

برآمدنِ آفتاب ؎

تہی باش در پیش پردہ سرای چو خورشید تابان برآید ز جای

بخفت او چو خورشید از خاوران برآمد بسانِ رخِ دلبران

(فولرس ۶ ۴۹ ' ۲۳۲)'

تابیدنِ آفتاب ؎

چو آمد بہ برج حمل آفتاب جہان گشت با فر و آئین و آب

بتابید ز انسان ز برج برہ کہ گیتی جوان گشت زو یکسرہ

(ایضاً ۱۴)

---

[1] فولرس سے مراد شاہنامہ طبع فولرس (لیڈن ۱۸۷۷ء)
[2] میکن سے مراد ″ ″ میکن (کلکتہ ۱۸۲۹ء)

بلند شدنِ آفتاب ـــ

شب تیرہ تا شد بلند آفتاب همی گشت با نوذر افراسیاب

نکرد ایچ رستم برفتن شتاب بدان تا بر آمد بلند آفتاب

چو گفتار گرسیوز افراسیاب شنید و بر آمد بلند آفتاب

دفولرس ۲۶۳، ۳۵۲، ۶۵۶)،

پدید آمدنِ آفتاب ـــ

چو خورشید رخشنده آمد پدید زمین شد بسان گل شنبلید

چو خورشید تابنده آمد پدید سپیده ز خم کمان بردمید

دفولرس ۷۱۲، ۸۷۵)،

رخشیدنِ آفتاب ـــ

بآرامگه بود تا شب گذشت دگر روز چون شید رخشنده گشت

چو رخشنده خورشید شد بر سپهر بیاراست روی زمین را بمهر

دفولرس ۳۹۸، ۱۴۴۱)،

افروختن هور ـــ

بروز چهارم چو بفروخت هور شد از خواب بیدار بهرام گور

دمیکن ۱۴۹۳)،

افروختنِ آفتاب ـــ

چو از چرخ بفروخت گرنده شید

دفوارس ۱۴۶۹ ،

روشن شدنِ خورشید سے

چو خورشید بر چرخ روشن شود سر کوه چون پشت جوشن شود

رمیکن ۱۷۹۶ ،

تابیدنِ خورشید سے

چو اندر گذشت آن شب گشت روز بتابید خورشید گیتی فروز

دفوارس ۱۵۲۳ ،

افروختنِ گیتی فروز سے

بدین کار ما بر نیاید دو روز که بفروزد از چرخ گیتی فروز

رمیکن ۱۸۱۹ ،

چو بفروخت از کوه گیتی فروز برفتند ازان بیشه با بازو یوز

از آن پس بیاسود لشکر دو روز سه دیگر چو بفروخت گیتی فروز

هم آنجا ببودند گردان سه روز چهارم چو بفروخت گیتی فروز

دو رزم گران کرده شد در سه روز چهارم چو بفروخت گیتی فروز

دفوارس ۲۵۹ ، ۱۶۰۴ ، ۱۷۷۸ ،

سه جنگ گران کرده شد در سه روز چهارم چو بفروخت گیتی فروز

ببد بر ورش بدینسان سه روز چهارم چو بفروخت گیتی فروز

سخن گفت و بنشست با او سه روز چهارم چو بفروخت گیتی فروز

(میکن ۱۶۴۳، ۱۸۳۴، ۱۹۲۶، ۲۰۹۱)،

برین نیز بگذشت یک هفته روز بهشتم که بفروخت گیتی فروز

(ایضاً ۱۶۷۲)،

چو از کوه بفروخت گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز

یکی رزم کردند تا چاک روز چو پیدا شد از کوه گیتی فروز

(فولرس ۹۴۲، ۹۰۷)،

هور گیتی فروز ؎

کنون می گساریم تا چاک روز که رخشان شود هور گیتی فروز

(میکن ۱۵۳۶)،

از امروز بشکیب تا پنج روز چو پیدا شود هور گیتی فروز

(ایضاً ۱۵۷۴)،

زمان داده ام شاه را تا سه روز چو پیدا شود فر گیتی فروز

(ایضاً ۱۸۲۰)،

خورشید گیتی فروز ؎

شما می گسارید خرم سه روز چهارم چو خورشید گیتی فروز

برآید یکی کلبه سازم فراخ سر طاق بر تر ز دیوار کاخ

(ایضاً ۱۳۹)،

بخشکی رسیدند چون روز گشت که تابش گیتی افروز گشت

(ایضاً ۱۵۷۵)،

چراغ –

جهان از شب تیره چون پرّ زاغ | هم آنگه سر از کوه برزد چراغ

هم انگه زمین گشت چون پرّ زاغ | چنین تا سر از کوه برزد چراغ

(ولرس ۳۸، ۱۴۵۸)،

دگر روز چون سیمگون گشت زاغ | پدید آمد آن زرد رخشان چراغ

(ایضاً ۱۸۴۸)،

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ | برآمد یکردار روشن چراغ

دگر روز چون خور برآمد ز راغ | نهاد از بر چرخ زرّین چراغ

(ولرس ۷۱۰، ۱۳۳۰)،

برینگونه تا شید بر پشت زاغ | برآمد جهان شد چو روشن چراغ

چو اندر بره خور نهادی چراغ | پس دشت بودی و در پیش باغ

(میکن ۱۵۰۷، ۲۰۰۶)،

روشن شدن گیتی از خورشید –

چو گیتی ز خورشید شد روشنا | رسید اندران جایگه بیژنا

دگر روز چون گشت روشن جهان | درفش شب تیره شد در نهان

(ولرس ۱۲۶۰، ۱۵۹۴)،

خورشید فام –

چو روی زمین گشت خورشید فام | سخن گوی ہندوی برشد ببام
(میکن ۱۸۹۶)

زرد شدنِ گیتی سے

چو شد روی گیتی ز خورشید زرد | بجُنّبد اندر آمد شب لاجورد
(فولرس ۸۷۳)

چو شد روی گیتی ز خورشید زرد | بجُنّبد اندر آمد شب لاجورد
(میکن ۱۳۷۱)

آراستہ شدنِ گیتی سے

چو خورشید گیتی بیاراستی | بدان کلبہ بازار برخاستی
(فولرس ۱۱۲۰)

چو خورشید گیتی بیاراستی | خروشی ز درگاہ برخاستی
(میکن ۱۷۱۰)

چو خورشید تابان ز برج بره | بیاراست روی زمین یکسره
(فولرس ۱۲۹۰)

گستردنِ دیبای زرد سے

چو گسترد خورشید دیبای زرد | بجوشید دریای دشت نبرد
(ایضاً ۱۲۱۶)

یاقوتِ زرد سے

دگر روز چون گنبد لاجورد | بر آورد و بنمود یاقوت زرد

تو گفتی کہ بر گنبد لاجورد | بگسترد خورشید یاقوت زرد

(فولرس ۳۱ ، ۳۸)،

کوه یاقوت زرد ؎

چو پنهان شدی چادری لاجورد   پدید آمدی کوه یاقوت زرد

چو پنهان شد آن چادر لاجورد   جهان شد ز دیدار خورشید زرد

(میکن ۱۸۰۰ ، ۱۹۰۰)،

بدانگه که دریای یاقوت زرد   زند موج بر کشور لاجورد

(فولرس ۸۹۵)،

کشادنِ راز ؎

چو خورشید بر چرخ بکشاد راز   سپهدار جنگی بزد طبل باز

(میکن ۱۹۴۳)،

بشادی سر آمد شب دیر باز   چو خورشید رخشنده بکشاد راز

چو خورشید تابنده بکشاد راز   بهر جای بنمود چهر از فراز

(فولرس ۱۸۶، ۶۳۲)،

بر دمیدنِ آفتاب از دریا ؎

ز دریای جوشان چو خور بر دمید   شد آن چادر قیرگون ناپدید

بر آمد یکی زرد کشتی ز آب   بیالید رنج و بپالود خواب

(میکن ۱۵۱۱ ، ۱۸۲۷)،

چشمهٔ آفتاب ؎

دوم روز چون چشمهٔ آفتاب بجنبید و بیدار شد سر ز خواب
(فولرس ۲۰۵)،

درفشی بزد چشمهٔ آفتاب سر شاه گیتی سبک شد ز خواب
(میکن ۱۵۵۶)،

بر آمدنِ آفتاب از کوه سے

چو خورشید تابان بر آمد ز کوه برفتند گردان همه همگروه

چنین تا بر آمد ز کوه آفتاب دل لشکر ترک شد پر شتاب

چو فردا بر آید ز کوه آفتاب کنم زین حصار تو دریای آب

بدانگونه تا خور بر آمد ز کوه نیامد ز بانش ز خواهش ستوه

شبی تا بر آمد ز کوه آفتاب دو تن را نیامد سر اندر بخواب
(فولرس ۱۶۷، ۸۹۷، ۹۰۰، ۱۶۸۹، ۳۲ ملحق)،

برین گفته یک شب به پیمود خواب چنین تا بر آمد ز کوه آفتاب

چنین تا پدید آمد از تیغ شید در و دشت شد چون بلور سپید
(میکن ۱۲۰۲، ۱۵۹۹)،

همه شب همی راند خود با گروه چو خورشید تابان بر آمد ز کوه
چراغ زمانه ز مین تازه کرد در و دشت بر دیگر اندازه کرد
(فولرس ۱۵۹۸)،

زبانہ برزدے

چو برزد زبانہ زکوہ آفتاب　　سرنامداران بر آمد زخواب

(ولرس ۲۱۱)

بعض اشعار میں آفتاب انسانی جسم کے ساتھ تصوّر کیا گیا ہے چنانچہ شاعر اس کے سر، ہاتھ، چہرے اور رخسار کا ذکر کرتا ہے :

سر برزدنِ خورشیدے

چو برزد سر از کوہ زرد آفتاب　　سر تاجداران بر آمد زخواب

(میکن ۱۸۴۳)

چو از کوہ خورشید سر بر زدی　　منیژہ زہر در ہمی نان چدی

چو خورشید برزد سر از کوہسار　　سپہبد برفتن بر آراست کار

(ولرس ۱۰۹۱، ۱۷۶۷)

ببودند یک شب بر آژنگ چہر　　بدانگہ کہ برزد سر از کوہ چہر

(میکن ۱۷۳۲)

چو خورشید برزد سر از کوہسار　　سیاوش بیامد بر شہریار

چو خورشید برزد سر از کوہسار　　بگسترد یاقوت بر پشتِ قار

چو خورشید برزد سر از کوہسار　　سوارانِ توران ببستند بار

(ولرس ۵۳۴، ۷۰۱، ۱۱۳۲)

چو خورشید برزد سر از تیرہ کوہ　　تہمتن ز خواب خوش آمد ستوہ

چو خورشید برزد سر از تیره کوه　　خروشی برآمد ز هر دو گروه

چو برزد سر از تیره کوه آفتاب　　بداندیش را سر برآمد ز خواب

چو خور سر برآرد ز کوه سیاه　　نمایم ترا جنگ شاه و سپاه

(فولرس ۲۳۶، میکن ۱۹۳۲، ۲۰۴۰، ۱۸۲۲)

چو خورشید برزد سر از تیغ کوه　　بیامد یک مرد دانش پژوه

چو خورشید برزد سر از برز کوه　　میانها ببستند توران گروه

چو خورشید برزد سر از تیغ کوه　　ز گیتی بیامد ز هر سو گروه

(فولرس ۳۷، ۴۵۶، ۱۴۳۷)

سر بر کشیدنِ خورشید

چو از کوه خورشید سر بر کشید　　ز چشم جهان شاه شد ناپدید

چو خورشید برزد سر از تیره راغ　　زمین شد بکردار روشن چراغ

چو خورشید برزد سر از پشت زاغ　　زمین شد بکردار روشن چراغ

هم آنجا رسیدیم هنگام روز　　چو برزد سر از چرخ گیتی فروز

شب تیره تا سر زد از چرخ شید   بد کوه چون پشت پیل سپید

(فولرس ۱۴۳۹، ۱۷۶۹، ۱۷۹۱، ۱۳۲۴، ۱۳۳۷)

بگشت اندرین نیز یک شب سپهر   چو بر زد سر از کوه تابنده مهر

پرستنده یدشاه دو هفته روز   چو بر زد سر از چرخ گیتی فروز

بکشمیهن آمد بهنگام روز   که بر زد سر از کوه گیتی فروز

چو بر زد سر از کوه گیتی فروز   زمین را بملحم بپوشید روز

(میکن ۱۶۹۹، ۱۸۳۰، ۱۵۴۵، ۱۹۴۲)

بر آمدنِ آفتاب از برج شیر ۵

چو خورشید بر زد سر از برج شیر   سپهر اندر آورد شب را بزیر

چو بر زد سر از برج خرچنگ شید   جهان گشت چون روی رومی سپید

چو بر زد سر از برج شیر آفتاب   ببالید روز و بپالود خواب

چو بر زد سر از چشمهٔ شیر شید   جهان گشت چون روی رومی سپید

چو بر زد سر از برج شیر آفتاب   زمین شد بکردار دریای آب

(فولرس ۷۵۷، ۸۸۷، میکن ۱۴۴، ۱۸۲۲، ۱۷۳۷)

روی نمودن خورشید، چهره نمودن خورشید ۵

بگفت آن زمان رستم جنگجوی چو خورشید تابنده بنمود روی

برین نیز بگذشت گردان سپهر چو خورشید تابنده بنمود چهر

شب تیره بودند باگفت وگوی چو خورشید بنمود بر چرخ روی
بگشت اندرین نیز چندین سپهر چو از خوشه بنمود خورشید چهر

چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان بر آمد بخم سپهر

چو خورشید تابنده بنمود چهر جهان کرد از چهر خود پر ز مهر

چو خورشید تابنده بنمود چهر بسان بتی با دل پر ز مهر

چو خورشید تابنده بنمود چهر بیاراست روی زمین را بمهر

چو خورشید بنمود تابنده چهر در باغ بگشاد گردان سپهر

چو بگذشت نیمی ز گردان سپهر درخشنده خورشید بنمود چهر

شب تیره چون چادر مشکبوی بیفگند و بنمود خورشید روی

دفولرس ۳۴۹، میکن ۱۶۲۵، ۱۴۸۸، فولرس ۷۷۵، ۸۲۰، ۹۰۰، ۹۱۵، ۱۵۸۴
میکن ۱۶۲۷، فولرس ۵۶۷، میکن ۱۸۰۷،

پہنای خورشید ؎

چو خورشید بنمود پہنای خویش   نشست از بر تند بالای خویش
بزیر اندر آورد برج بره   جہان چون می زرد شد یکسره

(فولرس ۷۹۲)

رخسارِ خورشید ؎

چو بنمود رخ آفتاب از نشیب   دل موبد شاه شد پر نہیب

(میکن ۱۵۸۶)

دستِ خورشید ؎

چو خورشید بر چرخ بنمود دست   شہنشاه بر تخت زرّین نشست

چو خورشید بنماید از چرخ دست   بدین دشت خیره نباید نشست

(میکن ۱۵۵۵، ۱۵۹۹)

چو خورشید بر چرخ بنمود دست   رخ تیره شب را بناخن بخست

چو بنمود خورشید بر چرخ دست   شب تیره بار غریبان ببست

(فولرس ۱۳۵۷، میکن ۱۵۷۴)

پنجۂ خورشید، چنگ خورشید ؎

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو   ز ہامون بر آمد خروشش چکاو

چو خورشید بر زد زخر چنگ چنگ   بدرید پیراہن مشک رنگ

چو بر زد زخر چنگ چنگ آفتاب   بفرسود رنج و بپالود خواب

دفولرس ۹۳۵ ، ۹۱۸ ، میکن ۱۶۴۲)،

بر خورشید ؎

چو خورشید رخشان بگسترد پر سیہ زاغ پرّان فرو برد سر

دفولرس ۷۹۷)،

آفتاب کا ایک جنگجو یا ایک بادشاہ کی مانند بر آمد ہونا، سپر گرفتنِ آفتاب

؎ چو خورشید برداشت زرّین سپر زمانہ بر آورد از چرخ سر

چو زرین سپر برگرفت آفتاب سر جنگجویان بر آمد ز خواب

چو خورشید زرّین سپر برگرفت شب آن شعر پیروزہ بر سر گرفت

چو خورشید زرّین سپر برگرفت شب تیرہ زو دست بر سر گرفت

چو خورشید از چرخ گردندہ سر بر آورد بر سان زرّین سپر

دگر روز چون بر دمید آفتاب چو زرّین سپر می نمود اندر آب

دفولرس ۷۷۴ ، ۱۷۷۰، ۱۳۱۵، ۱۵۷۷، ۶۱۲ ، ۱۴۸۲)،

تیغ آفتاب ؎

بدو گفت رستم کہ شد تیرہ روز چو پیدا کند تیغ گیتی فروز

بدانگہ کہ خورشید بنمود تیغ بخواب اندر آمد سر تیرہ میغ

سپهدار ایران بفرزانه گفت — که چون برکشد هور تیغ از نهفت

چو خورشید شمشیر رخشان کشید — شب تیره را گشت سرنا پدید

چو خورشید تیغ از میان برکشید — شب تیره زو دامن اندر کشید

چو زد بر سر کوه بر تیغ شید — جهان شد بسان بلور سپید

(فولرس ۴۹۲، ۶۷۱، ۵۳۴، ۸۶۸، ۱۵۵۶، ۱۵۱)

ببود اندر آن شهر خسرو سه روز — چهارم چو خورشید گیتی فروز

بابر اندر آورد برنده تیغ — جهان جوی شد سوی راه دریغ

(میکن ۱۹۰۷)

سر تیرگی اندر آید بخواب — چو تیغ تپش برکشد آفتاب

(فولرس ۴۸۴)

خنجر آفتاب سے

چو از کوه خنجر برآورد هور — گریزان شد از خواب بهرام گور

چو خورشید خنجر کشید از نیام — پدید آمد آن مطرف زرد فام

(میکن ۱۴۹۵، ۱۸۹۷)

پدید آمد آن خنجر تابناک — بکردار یاقوت شد روی خاک

(فولرس ۱۰۰۷)

سنان آفتاب سے

کنون چون برآرد سنان آفتاب نه بینند ازین پس مرا جز بخواب

چو خورشید بر زد سنان از فراز سوی کاخ شد دشمن دیوساز

چو خورشید بر زد سنان از نشیب شتاب آمد از رفتن اندر وریب

چو خورشید بر زد سنان از فراز خود و ماهرن از راه گشتند باز

چو بر زد سنان آفتاب بلند شب تیره گشت از درخشش نژند

چو بر زد خور از چرخ رخشان سنان به پیچید شب گرد کرده عنان

(فولرس ۱۴۳۸، میکن ۲۰۲۳، فولرس ۴۷، ۸۴، ۱۴۷۴، میکن ۱۸۵۷،
فولرس ۱۳۶۴)،

کمند آفتاب سے

چو خورشید روشن ز چرخ بلند همی خواست افگند مشکین کمند

(فولرس ۴۴۰)، تخت آراستن خورشید سے

چو خورشید تابان بیاراست گاه طلایه بیامد نزدیک شاه

چو کرسی نهاد از بر تخت شید جهان گشت چون روی رومی سپید

چو خورشید بر تخت زرین نشست شب تیره رخ را بناخن بخست

چو پیدا شد آن فرّ خورشید زرد   بپیچید زلف شب لاجورد

(میکن ۱۹۴۲، ۱۳۶۸، فولرس ۱۴۸۷، میکن ۱۹۵۸)،

تخت و تاج خورشید ؎

چو خورشید تابنده بنمود تاج   بگسترد کافور بر تخت عاج

چو خورشید تابنده بنمود تاج   زمین شد بکردار تابنده عاج

پر اندیشه بود آن شب دیر باز   چو خورشید بنمود تاج از فراز

چو خورشید بنمود تاج از فراز   هوا بر زمین نیز بگشاد راز

چو خورشید بنمود تاج از فراز   بپوشید روی شب دیر یاز

چو خورشید بنهاد بر چرخ تاج   بکردار زرّ آب شد روی ساج

چو خورشید بر چرخ بنمود تاج   جهانبان نشست از بر تخت عاج

چو شبگیر خورشید بنمود تاج   زمین شد بکردار دریای عاج

(فولرس ۸۹۷، میکن ۱۵۲۷، فولرس ۳۲۰، ۱۵۸۸، میکن ۱۷۵۵، فولرس ۱۴۷۷، میکن ۱۵۱۲، ۱۶۱۵)،

دوم روز چون شید بنمود تاج   نشست از بر سیم گون تخت عاج

بدانگہ کہ خورشید بنمود تاج — بر آمد نشست از بر تخت عاج

دگر روز چون تاج بنمود مہر — زبانہ بر آمد ز خم سپہر

(فولرس ۱۱۱۵، ۱۰۲۴، میکن ۱۵۵۳)،

زماہی چو خورشید بنمود تاج — بر افگند خلعت زمین را ز عاج

زخاور چو خورشید بنمود تاج — گل زرد شد بر زمین رنگ ساج

دگر ہفتہ چون ہور بفروخت تاج — بیامد نشست از بر تخت عاج

(میکن ۱۶۷۹، ۱۴۳۴، ۱۶۷۶)،

سہ دیگر چو بفروخت خورشید تاج — زمین زرد شد کوہ و دریا چو عاج

برین ہمنشان تا ز خم سپہر — پدید آمد آن زیور تاج مہر

(میکن ۱۵۱۳، ۱۶۰۰)،

کلاہِ خورشید سے

ببود آن شب و بامداد پگاہ — چو خورشید بنمود زرّین کلاہ

شب تیرہ لشکر ہمی راند شاہ — چو خورشید بفراشت زرّین کلاہ

بمان تا بیاساید امشب سپاہ — چو بر سر نہد کوہ زرّین کلاہ

(میکن ۱۴۳۵، فولرس ۱۵۹۵، ۱۲۹۵)،

درفش خورشید ـ

چو خورشید بر زد بهامون درفش — دم شب شد از خنجر او بنفش

زدیبا چو خورشید بر زد درفش — چو مصقول گشت آن هوای بنفش

چو بر زد ز دریا درفش سفید — ستاره شد از تیرگی نا امید

چو خورشید بنمود تابان درفش — معصفر شد آن پرنیانی بنفش

چو خورشید تابان بر آرد درفش — درفشان کند روی چرخ بنفش

چو خورشید تابان بر آرد درفش — چو زرّ آب گردد زمین بنفش

(فولرس ۸۳۴، میکن ۱۵۰۸، ۱۹۳۵، فولرس ۱۰۳۵، ۱۳۰۲، ۱۴۳۸)،

سراپردۂ خورشید ـ

چو خورشید بر کشور لاجورد — سراپردۂ زد ز دیبای زرد

(فولرس ۹۳۰)،

لشکر خورشید ـ

چو خورشید بر چرخ لشکر کشید — شب تار تا زنده شد نا پدید

(ایضاً ۹۲۷)،

پرده برداشتن آفتاب ـ

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب — سپیده بر آمد بپالود خواب

چو خورشید از پرده بالا گرفت جهان از ثری تا ثریّا گرفت
(فولرس ۸۸، ۲۳۶)،

چو خورشید با رنگ دینار زرد ستم کرد بر پردهٔ لاجورد

چو خورشید آن چادر قیرگون بدرّید و از پرده آمد برون

چو خورشید از آن چادر نیلگون غمی شد بدرّید و آمد برون

بدانگه که خور چادر مشکبوی بدرّید و بر چرخ بنمود روی

چو خورشید از پرده آگاه شد ز برج کمان بر سرِ گاه شد

چو خورشید ازان چادر لاجورد برآمد بپوشید دیبای زرد

چو برقع بر افگند از چهر مهر بخواندش برِ خویش بوزرجمهر
(فولرس ۱۰۱۲، ۴۷۲، ۹۰۱، میکن ۱۵۱۵، فولرس ۱۴۸۴، ۱۵۹۱، میکن ۱۶۸۹)،

چون پیدا شد آن چادر عاج گون خور از بخش دو پیکر آمد برون

چو پیدا شد آن چادر زرد رنگ وزو گشت گیتی چو پشت پلنگ

چو زرین شد آن چادر مشکبوی   فروزنده بر چرخ بنمود روی

چو روشن شد آن چادر لاجورد   جهان شد یکردار یاقوت زرد

(دمیکن ۱۷۹۷، ۲۰۵۶، ۱۵۶۴، فولرس ۵۸۸)

زرد جام خورشید سے

چنین تا پدید آمد آن زرد جام   که خورشید خوانی مر او را بنام

چو مهمان من بوده باشد سه روز   چهارم چو از چرخ گیتی فروز

بیندازد آن چادر لاجورد   پدید آید آن جام یاقوت زرد

(دمیکن ۱۵۸۱، فولرس ۱۶۸۸)   (باقی)

محمد اقبال

خزائنِ مخطوطات

پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاہور

قصص و حکایات

(گذشتہ سے پیوستہ)

۱ - ملاحت مقال - دیکھو ریو - ج ۳ - ص ۱۰۰۶

[اوراق ۵۷ ، سطور ۱۷ - نیم شکستہ - تقطیع ۸½×۶ : ۶½×۴½]

دلپت رای (یادپست سنگھ) کا مجموعہ قصص [بعد از ۱۱۸۱ھ]

ناقص الآخر

۲ - محبوب القلوب - ریو - ج ۲ - ص ۷۶۷

[اوراق ۲۱۹ ، سطور ۱۵ - نستعلیق - تقطیع ۸″×۵½ : ۶×۴]

اخلاقی کہانیوں کا مجموعہ (۱۱۰۵ — ۱۱۳۵) از برخوردار بن محمود ترکمان

کتاب کچھ ناقص ہے -

۳ - لطایف الظرایف - ریو - ج ۲ - ص ۷۵۷

[اوراق ۱۲۵ - سطور ۲۰ - بدخط نستعلیق - تقطیع ۹×۷ : ۷×۴]

پرلطف کہانیوں اور لطیفوں کا مجموعہ (بعد از ۹۳۹ھ) از صفی بن علی بن حسین واعظ کاشفی - کتاب کے ۱۴ ابواب ہیں - ہر باب میں مختلف طبقات

میں سے ایک طبقے کے متعلق لطیفے ہیں -

کاتب - رحمت اللہ بن حاجی محمد بہوتہ ہیں -

تاریخ کتابت - ۲۵ ذوالقعدہ ۱۰۸۱ھ

۴ - **کارستان** - دیکھو انڈیا آفس - عدد ۲۰۸۳

[اوراق ۹۶ - سطور ۱۳ تا ۱۴ - شکستہ - تقطیع ۷½ × ۵½ : ۶ × ۳]

قصہ والا اختر (۱۰۵۰ھ) از مولانا ابوالبرکات منیر

کاتب - عصمت اللہ

تاریخ کتابت - محرم ۱۲۲۴ھ

۵ - **کشائش نامہ** - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۷۶۷

[اوراق ۶۳، سطور ۱۵ - تقطیع ۱۰ × ۶ : ۷ × ۴]

از خواجہ راجکرن رہتکی

۶ - **داستان حمزہ** - ریو - ج ۲ - ص ۷۶۱

[اوراق ۱۹۷ - سطور ۱۴، ۲۱، نستعلیق - تقطیع ½ ۹ × ½ ۶]

یہ مکمل داستان کا ایک جزو ہے -

کاتب - احمد بخش قانونگو بھیرہ

تاریخ کتابت ۱۱۸۴ھ

۷ - **چہار درویش** [اوراق ۵۵ - سطور ۲۳ - شکستہ آمیز - تقطیع ۹ × ۶½ : ۷½ × ۴]

چہار درویش کا ایک ناقص نسخہ از میر عطا حسین خان تحسین مرصع رقم بن باقر خان شوق

ناقص الآخر - اس کے دو نسخے اور بھی ہیں -

۸ - **قصہ دقیانوس** [اوراق ۲۶ - سطور ۱۴ - نستعلیق - تقطیع ۸½ × ۴½ : ۶ × ۳]

دقیانوس کا قصہ -

آغاز : راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کردہ اند

۹ - حکایات عجیب [اوراق ۱۱ - سطور ۱۶ - شکستہ - تقطیع ½۸ × ½۵ : ½۶ × ۴]

۵۲ حکایتوں کا مجموعہ - مصنف کا نام نا معلوم

۱۰ - انوار سہیلی - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۷۵۶

[اوراق ۱۹۲ - سطور ۲۲ - نستعلیق - تقطیع ۱۲ × ½۸ : ۹ × ۶]

حسین واعظ کاشفی کی مشہور کتاب انوار سہیلی

تاریخ کتابت ۷ رصفر ۱۲۱۳ھ

اس کتاب کے ایک دو نسخے اور بھی ہیں -

۱۱ - عیار دانش - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۷۵۶

[اوراق ۲۳۸ - سطور ۱۷ - ۱۸ ، نستعلیق - تقطیع ۱۰ × ۵ : ½۷ × ۳]

ابوالفضل علامی کی تصنیف (۹۹۶ھ)

کاتب - محمد علی

تاریخ کتابت - ۱۲۰۳ھ

اس کا ایک نسخہ اور بھی ہے -

۱۲ - طوطی نامہ - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۷۵۳

[اوراق ۲۲۷ ، سطور ۱۵ ، نستعلیق - تقطیع ۸ × ۵ : ½۵ × ۳]

۵۲ کہانیوں کا مجموعہ (۷۳۰ھ) از ضیاء الدین نخشبی (متوفی ۷۵۱ھ)

اس کا ایک نسخہ اور بھی ہے -

۱۳ - مرآة الخیال - [اوراق ۲۴۹ - سطور ۱۱ - نستعلیق - تقطیع ½۱۰ × ½۶ : ½۶ × ۴]

خاقان بن ملک شاہ اور ملکہ مصر کا افسانۂ عشق و محبت (۱۱۰۳ھ)

از مکھہ راج یا میگراج یا منگراج ملتانی جس نے اسے نواب حفظ اللہ خان کے نام پر معنون کیا ۔ تلسی رام بن ملک دنی چند نے دیباچہ لکھا ۔

۱۴ ۔ معدن الجواہر [اوراق ۲۴۷ ۔ سطور ۱۵ ۔ شکستہ ۔ تقطیع ۹½ × ۵½ : ۷ × ۴]

خواجہ امیر قادری نے اس مجموعہ حکایات کو مرتب کیا (۱۲۳۵ھ)

کتاب ۲۰ جواہر پر مشتمل ہے ۔

ناقص الآخر ۔

۱۵ ۔ قصہ یوسف [اوراق ۱۶۸ ۔ سطور ۱۵ ۔ نستعلیق ۔ تقطیع ۱۰ × ۷ : ۶ × ۳]

اس قصے کے ساتھ تصوف کی کتاب ریاض العاشقین بھی ہے ۔

تاریخ کتابت ۱۱۰۰ھ

کاتبان ۔ (۱) دوست محمد بن ملا سمرقندی

(۲) حاجی محمد ضیا بانی (؟) (ضیابانی)

۱۶ ۔ قصہ مہربانو ۔ دیکھو ۔ ریو ۔ ج ۲ ۔ ص ۷۷۲

[اوراق ۳۴ ۔ سطور ۱۵ ۔ نستعلیق ۔ تقطیع ۹ × ۶ : ۷ × ۴]

قصہ ملک زادہ و مہربانو

ناقص ۔

۱۷ ۔ شعلہ آہ ۔ [اوراق ۱۲۱ ۔ سطور ۱۵ ۔ شکستہ آمیز ۔ تقطیع ۱۱ × ۶ : ۷½ × ۳½]

ملک محمد اور شمس بانو کا قصہ عشق و محبت از منشی لچھمن سنگھ غیوری (از ۱۲۲۱ھ)

۱۸ ۔ قصہ سیف الملوک ۔ دیکھو ریو ۔ ج ۲ ۔ ص ۷۶۴

[اوراق ۲۴۵ ۔ سطور ۱۵ ۔ نیم شکستہ ۔ تقطیع ۸½ × ۵ : ۶½ × ۳]

سیف الملوک اور بدیع الجمال کا قصہ عشق و محبت ،

۱۹ - ریاض القصص [اوراق ۲۳۸ - سطور ۱۱ - نیم شکستہ - تقطیع ۱۰ × ۶ : ۵ × ۳½]

از شیخ قمر الدین بن حافظ عبد الرحیم بن محمد حاجی جالندھری

اس کتاب کے ساتھ ذیل کے رسائل ہیں :-

(۱) تعزیت نامۂ شیخ دانشمند - مصنف معلوم نہیں

(۲) زمانہ نامہ - شکایت روزگار

تاریخ کتابت - محرم ۱۲۸۶ھ

۲۰ - بہار دانش - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۷۰۵

[اوراق ۱۲۰ - سطور ۱۹ - نیم شکستہ - تقطیع ۱۲½ × ۸ : ۱۱ × ۶]

جہاندار سلطان اور بہرہ ور بانو کی داستان عشق (۱۰۶۱ھ)

از شیخ عنایۃ اللہ (متوفی ۱۰۸۸ھ)

۲۱ - ہفت قصہ حاتم طائی - دیکھو ریو ج ۲ - ص ۷۶۴

[اوراق ۱۴۴ - سطور ۱۳ - ۱۴ - شکستہ - تقطیع ۷½ × ۴ : ۵½ × ۳]

حاتم طائی کے قصے -

کاتب - سادھو رام - تاریخ - ربیع الاول ۱۲۱۶ھ

۲۲ - کتاب النشر [اوراق ۷۵ - سطور ۱۱ - نستعلیق - تقطیع ۸ × ۵ : ۵ × ۲½]

جعفر زٹلی (متوفی ۱۱۲۵ھ) کی کہانیاں

۲۳ - حکایات - [اوراق ۲۶ - سطور ۱۵ - شکستہ - تقطیع ۹½ × ۵½ : ۶ × ۳]

لطایف و حکایات کا مجموعہ

سید محمد عبد اللہ

میر قدرت اللہ خاں قاسم

اور

اُن کی تالیف مجموعۂ نغز

ان کی کنیت ابوالقاسم عرف میر قدرت اللہ قادری اور قاسم تخلص ہے۔ اکثر تذکرہ نگار 'خان' کا لفظ ان کے نام کے ساتھ اضافہ کرتے ہیں۔ حضرت امام رضا کی اولاد سے ہیں۔ ان کے سربرآوردہ بزرگوں میں ایک تو سید اسمٰعیل غوربندی ہیں۔ دوسرے سید فاضل گجراتی ہیں جو قصبۂ گجرات شاہ دولہ پنجاب سے تعلق رکھتے ہیں۔ ان کا مکان گجرات میں لوہاروں کے محلے میں تھا اور قبر بھی وہیں ہے۔ جو زیارت گاہ خلائق ہے۔ مصنّف کا بیان ہے کہ "یزار و یتبرک بھا"

حکیم صاحب نے اپنے خاندانی حالات کا مطلق ذکر نہیں کیا ہے۔ صرف اسی قدر کہا ہے کہ اب صرف فتح علی خان حسینی جو ایک شیخ باکمال ہیں اور جن کا ذکر اس تصنیف کے علاوہ 'کرامات پیران پیر' میں بھی آتا ہے۔ ان کے بزرگوں کے جاننے والوں میں باقی رہ گئے ہیں۔ چنانچہ کرامات پیران پیر

بزرگوں سے واقف مرے اے اجل نہیں کوئی اسکے سوا آج کل

نہیں کوئی باقی رہا دوسرا شناسا بڑوں کا اب اس کے سوا

حسب اور نسب کا مری دوستاں وہی آج آگاہ ہے بے گماں

اس اشعارے سے ہم اس قدر اخذ کرتے ہیں کہ وہ ایک شریف اور ممتاز خاندان سے تعلق رکھتے ہیں۔ جیسا کہ اوپر ذکر آچکا ہے۔ تذکرہ نگار ان کے نام کے ساتھ

"خان" کا لفظ بھی ضم کرتے ہیں۔ اس سے ظاہر ہے کہ سرکار شاہی سے یہ خطاب ان کے بزرگوں کو عطا ہوا ہے۔ اور وراثتاً ان تک پہنچا ہے۔ یہ امر بھی ان کی شرافت خاندانی کی دلیل ہے۔ ان کا آبائی پیشہ درس و تدریس و تعلیم و تعلم کے علاوہ درویشی اور پیری مریدی تھا۔ شیخ عبد القادر جیلانی سے ان کے خاندان کو خاص ارادت تھی۔ اور ان کے والد کی بھی انہیں یہی نصیحت تھی کہ وہ ہمیشہ قادری رہیں۔ چنانچہ حکیم صاحب اپنی مثنوی کرامات پیران پیر میں فرماتے ہیں

ہمیشہ اسے والد نامدار — کہ بادا برو رحمت کردگار
یہ کرتا نصیحت بدل دوستو — جو بعد ائمہ تو اے نیک خو
دل و جان سے جان جان پدر — شہنشاہ بغداد کو راہ بر
سدا بوجھ سب کا انہیں پیشوا — کہ ہیں تیرھویں وہ امام ہدیٰ

حکیم صاحب اس نصیحت پر مدۃ العمر عامل رہے اور ہر بارھویں تاریخ کو بڑے پیر کی فاتحہ دلواتے رہے۔ مصنف نے اپنے والد کے ذکر کے متعلق بھی خاموشی سے کام لیا ہے۔ صرف اسی قدر کہا ہے کہ میری عمر کے آٹھویں سال میں ان کا انتقال ہوتا ہے۔ چنانچہ

گیا جب جہاں سے وہ ناصح کریم — ہوا اور برس آٹھویں یہ یتیم

والد کی رحلت سے تین سال بعد میر فتح علی خان حسینی ان کو لے جا کر مولانا فخر الدین کے مدرسہ میں داخل کرا دیتے ہیں۔ چنانچہ کرامات پیران پیر۔

مجھے لے گیا وہ جوانمرد پیر — جہاں تھے وہ صدر فخر قطب کبیر
جب اس مدرسہ میں بصد انکسار — مری آمد و شد ہوئی گرم یار

حکیم صاحب چونکہ ابھی کم سن تھے۔ ان کی عمر مشکل سے گیارہ سال ہوگی۔ اس لئے مولانا فخر الدین نے انہیں سید احمد ابا حسن کے حوالے کر دیا تھا جو اسی

مدرسہ میں ایک مدرس اور مولانا کے مرید و جانشین تھے ۔ کرامات پیران پیر:۔

وہ استاد جن کے کیا تھا سپرد   مجھے حضرت شیخ نے جان خورد

وہ تھا سید پاک و عالی تبار   نہایت بزرگ و بزرگی شعار

وہ رکھتے تھے از بسکہ خلق حسن   تکبیت تھے کہتے انہیں با حسن

فنا شیخ میں تھے ہوئے مو بمو   گویا حضرت فخر تھے ہو بہو

پس از رحلت شیخ قربت دثار   خلافت ہوئی ان کو صدیق وار

باجماع یاران وہ پاکیزہ دین   محب نبی کے ہوئے جانشین

اس عہد کے طلبا کی سادہ زندگی کا ہم اس ایک امر سے اندازہ لگا سکتے ہیں جو مصنف نے اپنی اسی نظم میں اتفاقیہ ذکر کر دیا ہے ۔ وہ کہتا ہے کہ میں صبح سے لے کر شام تک ایک لمحہ کے لئے بھی کتاب کو اپنی آنکھ سے اوجھل نہیں ہونے دیتا تھا ۔ علی الصباح اٹھا ۔ آٹا گوندھا ۔ اس کا ایک پیڑا بنایا اور جا کر تنور پر لگوالیا اور کھا پی کر دن بھر پڑھنے میں مصروف رہا

نہ چھٹتی تھی مجھ سے کتاب ایک پل   کہ کرنا تھا مشکل مسائل کو حل

غرض شام سے صبح تک میں بکد   مطالعہ کناں تھا لے اہل خرد

لے ایک ساتھ آٹے کا پیڑا میں خام   علی الصبح پڑھنے کو جاتا مدام

پکا اوسکو تنور سے اور کھا   میں تا شام پڑھنا پڑھاتا سدا

مجھے بس کہ مقصود میاں علم تھا   میں تھا پیچھے باندہ اسکے آٹا پڑا

کبھو ہی میں ناغہ نہ کرتا سبق   بلا ناغہ پڑھتا ورق دو ورق

ان ایام میں حکیم صاحب اپنا اکثر وقت اپنے استاد اور مولانا فخر الدین کی معیت میں گذارتے ۔ جب یہ بزرگ زیارات کے لئے جاتے ۔ یہ اپنے سبقوں میں ناغہ ہو جانے کے ڈر سے ساتھ ساتھ رہتے ۔ زیارتیں بھی کرتے اور موقعہ پاکر سبق بھی پڑھ

سے لینے۔

توجوں سایہ ہمراہ شیخ اے جواں زیارت کو پیروں کی پھرتے دواں
سمجھ اپنی تحصیل میں یہ فتور سدا ساتھ رہتا میں با صد سرور
جہاں وقت فرصت کا ملتا مجھے میں لیتا سبق پڑھ وہیں لطف سے
زیارات تھے مجکو مفت اے پسر بسر بہم تھے یہ شیر و شکر

اسی زمانہ میں حکیم صاحب کے نانا کو امیر الامرا نجیب الدولہ بہادر کی سرکار سے توسل تھا۔ نانا کی کوئی جاگیر تو تھی نہیں مگر امیر الامرا ان کے ساتھ مروت سے پیش آتے اور سلوک کرتے رہتے تھے اور ایام طالب علمی میں یہی نانا ہمارے مصنف کے کفیل معاش تھے۔

نجیب زماں تھا وہ خان زماں کہ تھی دولت وجاہ کی اسکے شاں
وہ تھا دیندار اسقدر اے عزیز کہ عہد اس کے میں باہزاراں تمیز
ہوے لاکھا حافظ با وقار ہزاروں ہی فاضل ہوئے نامدار
یہ قاسم بھی میاں اُسکے ہی جود سے ہوا ہے کچھ آگاہ شد بود سے
کہ نانا سے اسکے وہ صاحب کرم مروت سے کرتا تھا کچھ بیش و کم
عوض اسکی جاگیر کے یہ امیر کرے تھا تواضع قلیل و کثیر
یہ تھا حال پر اسکے حد مہرباں وہ تھا اس کے الطاف سے کامراں
میں سد رمق کھا کے نانا کے ہاتھ شب و روز مشغول تھا علم ساتھ

نجیب الدولہ کے متعلق ہمیں یاد رکھنا چاہیئے کہ وہ علی محمد خاں کے زمانہ میں روہیلکھنڈ پہنچے۔ کچھ عرصہ بعد وہاں سے قطع تعلق کرکے وزیر غازی الدین کی وساطت سے دہلی آگئے۔ جب نواب صفدر جنگ نے دربار دہلی سے مخالفت کی ۱۱۶۶ھ میں نجیب الدولہ نے صفدر جنگ پر حملہ کرکے اسکو دریائے گنگا عبور کرنے پر مجبور کیا۔ اس معرکے میں نجیب الدولہ خود بھی زخمی ہوئے تھے۔ احمد شاہ بہادر نے اس

حسن خدمت کے صلہ میں ان کو نجیب الدولہ کا خطاب دیا ۔ عالمگیر ثانی کے دور میں احمد شاہ ابدالی نے انہیں بادشاہ دہلی کا امیر الامرا مقرر کیا ۔ لیکن شاہ موصوف کی واپسی قندھار پر جو ۱۱۷۰ھ میں ہوئی ۔ غازی الدین خاں وزیر نے یہ منصب ان سے لے کر احمد خاں بنگش والی فرخ آباد کو تفویض کر دیا ۔ نجیب الدولہ ۱۱۷۴ھ کی جنگ پانی پت میں بھی شریک تھے ۔ اس جنگ کے اختتام پر احمد شاہ ابدالی نے بوقت واپسی دوبارہ ان کو امیر الامرا بنا دیا اور شہر دہلی اور شاہی خاندان کی حفاظت ان کے سپرد کر دی ۔ نجیب الدولہ نے اپنے زمانۂ امیر الامرائی میں دہلی اور ان بقیہ اضلاع کا جو ابتک شاہان دہلی کے قبضے میں تھے بوجہ احسن انتظام کیا اور رجب ۱۱۸۴ھ میں اس دار فانی سے رحلت کی ۔

اس بیان سے ظاہر ہے کہ نجیب الدولہ ۱۱۷۴ھ سے دہلی میں رہنے لگے ہیں اور اپنی وفات کے سال ۱۱۸۴ھ تک یہیں رہے ۔ یہی زمانہ ہے جب ہمارا مصنف شہر دہلی میں اپنی طالب علمی کا زمانہ مولانا محمد فخر الدین کے مدرسہ میں گذار رہا ہے ۔ جب ان ایام میں وہ طالب علم ہے اور ۱۲۴۶ھ میں انتقال کرتا ہے تو اندازہ کیا جا سکتا ہے کہ وہ ایک بڑی عمر کا جو تقریباً اسی سال ہوگی مالک تھا ۔

معقول و منقول میں حکیم صاحب مولانا فخر الدین اور خواجہ احمد خاں کے شاگرد ہیں ۔ مولوی محمدی ملقب بہ میاں صاحب بسمل تخلص سے مختصر وقایہ ۔ مختصر معانی مطول و شرح عقائد نسفی پڑھی ہیں (مجموعۂ نغز ص ۱۰۴) ۔ فن طب میں رئیس الحکما و شریف الاطبا حکیم محمد شریف خاں کے اور فن شعر میں ہدایت اللہ خاں ہدایت کے تلمیذ ہیں ۔

حکیم صاحب کسی کے ملازم نہیں تھے اور طبابت ذریعۂ معاش تھی ۔ مولوی کریم الدین تاریخ شعرائے اردو میں لکھتے ہیں " علم طب خوب ان کو آتا تھا ۔ علاج

بیماروں کا کیا کرتے تھے (صہ ۳۱۹) صاحب گلستان سخن انکو "حکیم کامل اور طبیب فاضل" کے معزز الفاظ سے یاد کرتے ہیں (صہ ۴۰۳) اس سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ بہت اچھے طبیب تھے۔

ان کی زندگی ایک بے انقلاب زندگی معلوم ہوتی ہے جو طبابت اور شعر کی خدمت میں خاموشی کے ساتھ بسر ہو گئی۔ ابتدائے شعور سے انہیں شعر گوئی کا شوق تھا۔ مشاعروں میں ضرور حاضر رہتے۔ امیر الامرا نجیب الدولہ کے عہد میں میر محمدی شرف کے ہاں محفل مشاعرہ منعقد ہوا کرتی تھی۔ حکیم صاحب ان ایام میں محض مبتدی فن تھے لیکن مشاعرہ میں ضرور شامل ہوا کرتے۔ فرماتے ہیں:۔

"در ایام دولت نواب معلے القاب نجیب الدولہ بہادر عفی اللہ عنہ طرح مراختہ بخانۂ خود می انداخت۔ قاسم ہیچمدان سراپا نقصان کہ دران اوان مبتدی این فن بود بمجلس وے حاضر می شد" (صہ ۳۴۰/۱)

اسی زمانہ میں میاں مصحفی دہلی میں مقیم تھے اور اپنے گھر مشاعرے کراتے تھے۔ حکیم صاحب ان مشاعروں میں بھی شریک ہوا کرتے تھے۔ چنانچہ کہتے ہیں

"در زمانے کہ وارد حضرت دہلی بود یک چند طرح مراختہ بخانۂ خود انداختہ باقاسم ہیچ مدان سراپا نقصان کہ اکثر بمشاعرہ اش میرفت بسیار باہلیت و آدمیت پیش می آمد" (صہ ۱۸۹/۲)

معلوم ہوتا ہے کہ اسی عہد میں استاد ہدایت کی شاگردی اختیار کی ہے۔ ہدایت کے ذکر میں کہتے ہیں:۔

"قاسم ہیچمدان سراپا نقصان باوصف صحبت مستوفی درعرض چہل سال تخمیناً گاہے ندیدہ کہ از وے کسی رنجیدہ" (صہ ۳۱۴/۲)

اس میں چالیس سال کے زمانہ کی طرف جو اشارہ ہے وہ تذکرۂ ہذا کی تحریر کے

وقت یعنے ۱۲۲۱ھ میں کیا ہے - اب ظاہر ہے کہ (۱۱۸۱ = ۴۰ - ۱۲۲۱) ۱۱۸۱ھ میں حکیم صاحب استاد ہدایت سے تعلق میں آئے ہیں اور غالباً اسی زمانہ میں وہ ان کے شاگرد بنتے ہیں -

نوعمری سے جو زلف سخن کے سنوارنے کا لپکا پڑا ہے مرتے دم تک نہیں چھوٹا - مشاعروں میں ان کی حاضر باشی ضروری تھی - کثرت مشق سے استادوں میں شمار ہونے لگا اور فن شعر کے ماہر تسلیم کر لئے گئے - انہی مشاعروں کی بدولت میر انشاءاللہ خاں انشا سے ان کا اور عظیم بیگ عظیم کا بگاڑ ہو جاتا ہے - حکیم صاحب کی سلیم الطبعی اور سلاست مزاج سے توقع نہیں ہو سکتی کہ وہ خود کسی معاملہ میں پہل کرتے البتہ انشا کی شوخ اور ہنگامہ زا طبیعت ادھر مرزا کی خود بینی اور بد دماغی زیادہ تر اس ادبی معرکہ کی ذمہ دار ہے - حکیم صاحب براہ راست کوئی فریق نہیں تھے - لیکن مرزا عظیم کی رفاقت کی بنا پر انہیں اس جنگ میں حصہ لینا پڑا - یہ شعری رزم جس میں انشا کی طرف سے بعض ناجائز امور کی حد تک اقدام ہوا ہے - مرزا میڈھو کے مشاعرہ میں قطعات و غزلیات فخریہ سے گذر کر باقاعدہ میدان جنگ کی صورت اختیار کرنے والی تھی - جب حکیم صاحب کے سامنے شمع لائی گئی - انہوں نے انشا سے خطاب کر کے کہا - عمزاد! آپ کی سرکار سے ہمیں مسیلمۂ کذاب کا خطاب عنایت ہوا ہے - بہت اچھا! اب ذرا ہمارے الفیل ما الفیل پر بھی کان دھریے - صاحب مشاعرہ کو گمان گذرا کہ اب کوئی رکیک ہجو پڑھی جانے والی ہے - ادھر سے یہ اور ادھر سے محب علی محب اٹھے اور کوشش کر کے فریقین میں صلح کرا دی - دونوں طرف شرفا تھے مان گئے - معاملہ بخیر و خوبی گذر گیا اور گشت و خون تک نوبت نہیں آنے پائی اس پرخاش شاعرانہ کی یادگار مرزا عظیم بیگ کا وہ مشہور مخمس ہے جس کے شعر ذیل نے ہماری زبان میں ضرب المثل کی عزت حاصل کر لی ہے -

شہزور اپنے زور میں گرتا ہے مثلِ برق وہ طفل کیا گریگا جو گھٹنوں کے بل چلے
(تفصیل کے لئے ملاحظہ ہو تذکرۂ انشا صفحہ ۸۲ و ۸۶)

تذکرۂ ہذا میں بعض اشاروں سے پایا جاتا ہے کہ حکیم صاحب نے بعض اوقات ادھر ادھر سفر بھی کئے ہیں - کنور پریم کشور فراقی کے ذکر میں کہتے ہیں کہ میں نے اس کے باپ کو بندرابن میں فقیرانہ لباس میں دیکھا ہے (صفحہ ۴۸) - اس سے انکا بندرابن پہنچنا ثابت ہے -

منت کے تذکرہ میں لکھتے ہیں کہ میں اور منت ایک ہی گاڑی میں لکھنؤ پہنچے - میں واپس چلا آیا - اور وہ وہیں رہ گئے -

"اتفاقاً قاسم ہیچمدان سراپا نقصان ہم سفر آن فصاحت زبان در یک گردون تا بلدۂ لکھنو رسید جامع المتفرقین ویرا در اندک فرصت بوطن مالوف رسانید و آن میر میدانِ سخنوری در ہمان نواح، توطن گزید" (صفحہ ۲۱۵)"

حکیم صاحب کی شادی مولوی نور احمد صاحب ممتاز کی دختر بلند اختر سے ہوئی تھی نور احمد مولوی عبدالوہاب کے فرزند ہیں جو اپنے عہد کے بڑے عالم مانے جاتے تھے۔ خود مولوی نور احمد شاہ عالم ثانی کے ایام شہزادگی میں استاد تھے جب شہزادہ عالی گوہر (شاہ عالم کی شہزادگی کا نام ہے) دیار شرقیہ کو چلے گئے - مولوی نور احمد کا سلسلہ سلطان ہدایت بخش اور نواب عماد الملک کی سرکاروں میں ہوگیا - آخر میں خانہ نشین ہوگئے اور باقی عمر بڑی عزت کے ساتھ گذار دی - اہل شہر و محلہ مولوی صاحب کی بیحد عزت کرتے تھے - یہ اس سے ظاہر ہے کہ جسدن مولوی صاحب کا انتقال ہوا اہل بازار نے ان کے احترام میں اپنی دکانیں بند کر دیں اور شریک جنازہ ہوگئے اور جب تک مولوی صاحب کو دفن نہیں کر دیا گیا اسوقت تک واپس نہیں آئے (صفحہ ۲۱۲)

اولاد میں حکیم صاحب نے صرف ایک فرزند کا ذکر کیا ہے - اور بمصداق 'الولد سر

لابیہ' وہ بھی شاعر ہیں - ان کا نام عزت اللہ عشق ہے - حافظ و قاری ہونے کے
علاوہ فن طبابت میں صاحب کمال ہیں اور میرزا ولی عہد بہادر (اکبر شاہ ثانی) کے فرزند
اکبر مرزا ابوالمظفر بہادر ظفر (ابوظفر سراج الدین محمد بہادر شاہ پادشاہ) کے کلام کی
اصلاح دیتے ہیں - اس موقعہ پر حکیم صاحب کے فقرہ سے مترشح ہوتا ہے کہ شاید
خود حکیم صاحب بھی شاہی خاندان کی اصلاح دیتے رہے ہیں - ان کے الفاظ ہیں :-

"اما از برخوردار کامگار میر عزت اللہ عشق مدعمرہ و زاد قدرہ کہ ارشاد رشتۂ
استادی این دودمان عالیشان دارو استشارہ می فرمایند" (ص ۳۷۳)

ایک احتمال یہ بھی ہوسکتا ہے کہ عزت اللہ عشق کے نانا مولوی نور احمد شاہ عالم
ثانی کے استاد ہیں - ممکن ہے کہ یہ اشارہ اس طرف ہو - بہر حال استاد ذوق سے پیشتر
عشق ظفر کی غزلیات کی اصلاح دیا کرتے تھے -

حکیم صاحب کے بزرگوں کا پیشہ درس و تدریس اور پیری مریدی تھا - آخر الذکر
کو ترک کر کے حکیم صاحب نے اس کی جگہ طبابت کا مفید پیشہ اختیار کر لیا تھا - مگر
اول الذکر تعلیم و تعلم کو معلوم ہوتا ہے کہ برابر جاری رکھا - فن شعر میں ان کے شاگردوں
کی فہرست جہانتک کہ تذکرۂ ہذا کا تعلق ہے نہایت مختصر ہے - لیکن میں ایسے شاگردوں
کے نام جن کا ذکر اتفاقیہ اس تذکرہ میں آگیا ہے خواہ وہ کتبی شاگرد ہوں یا فن شعر کے
یا محض کتابی تکرار کرنے والے یہاں درج کئے دیتا ہوں -

(۱) آفاق - میر فریدالدین - اصل میں حکیم ثناء اللہ خان فراق کے شاگرد ہیں لیکن
استاد کے کہنے سے حکیم صاحب کو بھی اپنا کلام دکھا دیا کرتے ہیں (ص ۳۷)

(۲) احسن - احسن اللہ - حکیم صاحب ہی کے شاگرد ہیں (ص ۵۴)

(۳) اشرف - غلام اشرف - منجملہ دیگر کمالات علم موسیقی میں پوری دستگاہ
رکھتے ہیں - ساز سندر بین ان کی ایجاد ہے - بعض علوم عربیہ کے علاوہ ریختہ میں بھی

حکیم صاحب سے اصلاح لیتے ہیں۔ انکی لاابالیانہ افتادِ طبیعت کے حکیم صاحب شکوہ سنج ہیں۔ کہتے ہیں کہ اجتو وہ اپنا کلام مجھے دکھائے بغیر غیر ذمہ دارانہ طریق پر لوگوں کے سامنے پڑھ دیتے ہیں (ص ۶۲/۱)

(۴) افسوس۔ غفور بیگ۔ اصل میں استاد ہدایت کے تلمیذ ہیں لیکن استاد کی غیبت میں اپنا کلام فراق اور حکیم صاحب کو دکھا لیا کرتے ہیں (ص ۶۶/۱)

(۵) بیاں۔ خواجہ احسن اللہ خان۔ مصنف کے ساتھ بلا ناغہ سبق کی تکرار کرتے رہے ہیں (ص ۱۲۳/۱)

(۶) تنہا۔ ایک افغان زادہ تھا۔ عین عالم شباب میں انتقال کیا۔ اپنا کلام کبھی حکیم صاحب کو اور کبھی فراق کو دکھاتا رہا ہے (ص ۱۴۸/۱)

(۷) حفیظ۔ حافظ محمد حفیظ۔ کشمیری الاصل اور دہلوی المولد ہے۔ اپنا کلام کبھی فراق کو کبھی حکیم صاحب کو دکھاتا رہا۔ بعد میں عشق سے مشورہ کرنے لگا (ص ۲۱۳/۱)

(۸) راقم۔ غلام محمد ہفت قلم۔ مصنف مشہور تذکرۂ خوشنویسان۔ مجموعۂ نغز کی تالیف سے بارہ تیرہ سال پیشتر جب راقم لکھنؤ نہیں گیا تھا۔ حکیم صاحب سے شرح شمسیہ اور حاشیۂ میر پڑھتا رہا ہے۔ اور شعر میں بھی اصلاح لی ہے (ص ۲۶۴/۱)

(۹) شفیق۔ مظہر علیخان۔ مشق سخن فراق سے کرتا رہا ہے۔ لیکن حکیم صاحب اور ان کے فرزند عشق سے بھی استفادہ کیا ہے (ص ۳۴۴/۱)

(۱۰) نیاز۔ میاں نیاز احمد شاعر مشہور۔ حکیم صاحب کے ساتھ بعض کتابوں کی تکرار کی ہے (ص ۳۸۸/۲)

(۱۱) سرور۔ میر فیض علی۔ سید ابراہیم کی اولاد سے ہے جو سید شمس الدین کے بھائی ہیں۔ ان کا مزار دہلی سے دو منزل پر قصبۂ اجڑاڑہ میں واقع ہے۔ سادات کبرویہ میں سے ہیں اور طریق شطاریہ پر عامل ہیں۔ ان کے مزار پر ذیقعدہ کی سترھویں تاریخ سے

بیسویں تک سالانہ عرس ہوتا ہے۔ جس میں قرب و جوار کے لوگ شامل ہوتے ہیں۔ یہ
سرور علوم عقلیہ و نقلیہ کی تحصیل کے لئے اپنے وطن سے آکر حکیم صاحب کے ہاں
مستقلاً مقیم ہوگیا ہے اور پوری سرگرمی کے ساتھ اپنی تعلیم میں مصروف ہے (صفحہ ۴۹ تکملہ)
حکیم صاحب کا شمار چوٹی کے شعرا میں نہیں کیا جا سکتا۔ ان کے کلام کا جوہر مشاقی
اور روزمرہ کی صفائی ہے۔ کثرت مشق نے کلام کو پختگی کی حد تک پہنچا دیا ہے۔ مگر
ہمیں کہنا پڑتا ہے کہ شاعری اس میں بہت کم پائی جاتی ہے۔ ان کے پُرگو ہونے میں
کوئی شبہ نہیں۔ جیسا کہ ان کی تصنیفات سے ظاہر ہے۔ اس تذکرہ کی تالیف کے
وقت ایک ضخیم دیوان ختم ہو چکا ہے۔ جس میں سات ہزار اشعار ہیں۔ اس کے علاوہ
بحر رمل مسدس محذوف میں ایک معراج نامہ لکھا جا چکا ہے۔ جس کے ابیات کی تعداد
تین ہزار پانسو ہے۔

۱۲۱۷ھ میں ایک مثنوی بوزن شاہنامہ شیخ عبدالقادر جیلانی کے حالات و
کرامات میں موسوم بہ کرامات پیران پیر ختم کر چکے ہیں۔ جس میں پانچہزار دو سو
اشعار ہیں۔ اور بشرط زندگی ارادہ کر رہے ہیں کہ غزوۂ بدر کو نظم کے قالب میں ڈھالیں
کرامات پیران پیر کے سوا باقی تالیفات راقم کی نظر سے نہیں گذری ہیں۔ یہ مثنوی
نواب صدر یار جنگ بہادر کے کتب خانہ واقع حبیب گنج میں محفوظ ہے اور وہیں
راقم کو حکیم صاحب کی اس متبرک تالیف کی زیارت کا موقعہ ملا۔ گذشتہ سطور میں
حکیم صاحب کی زندگی پر روشنی ڈالنے والے بعض اشعار اسی مثنوی سے ماخوذ ہیں۔ یہ
مثنوی گویا شیخ عبدالقادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ کی جناب میں مصنف کی انتہائی
عقیدت مندی کی ایک یادگار ہے۔

لیکن حکیم صاحب کی زندگی کا سب سے بڑا کارنامہ جس کی بنا پر انہیں ہمارے
ادبیات کی تاریخ میں ایک ممتاز جگہ مل گئی ہے۔ ان کی موجودہ تالیف مجموعۂ نغز ہے

اس قابل قدر تالیف کی اہمیت اور اس کا صحیح رتبہ معلوم کرنے کے لئے ہمیں اس شاخ ادب کی ان مصنّفات کا ذکر کرنا ہوگا - جو اس تذکرہ سے پیشتر عالم وجود میں آچکی ہیں - اور جن کے متعلق ہمیں کچھ علم ہے -

سنہ ۱۱۶۵ھ میں نکات الشعرا اور تذکرۂ علی حسینی گردیزی - سنہ ۱۱۶۸ھ میں مخزن نکات - سنہ ۱۱۷۵ھ میں چمنستان شعرا - سنہ ۱۱۸۸ھ و سنہ ۱۱۹۲ھ کے مابین میرحسن کا تذکرہ سنہ ۱۱۹۳ھ میں تذکرۂ شورش - سنہ ۱۱۹۶-۵ھ میں گلزار ابراہیم - سنہ ۱۲۰۸ھ میں تذکرۂ مصحفی - گلشن ہند سنہ ۱۲۱۵ھ میں اور تذکرۂ عشقی اسی سن کے عنقریب بعد مرتب ہوچکے ہیں - مجموعۂ نغز ان تالیفات کے مقابلہ میں یقیناً ایک مبسوط اور ضخیم تالیف ہے - لیکن دو اور تذکرے ہیں جو ضخامت اور حجم کے اعتبار سے ان سب پر فضیلت رکھتے ہیں - چونکہ ہمارے تذکرہ کا ان کے ساتھ قریبی تعلق بتایا جاتا ہے - اس لئے ان کے بیان میں کسی قدر تفصیل کی ضرورت ہے -

ان میں ایک تو عیار الشعرا از خوب چند ذکا ہے جو سنہ ۱۲۰۹ یا سنہ ۱۲۱۳ھ میں شروع ہوا - اور مولف برابر تیس سال تک اس میں اضافے کرتا رہا - آخری تاریخ سنہ ۱۲۴۷ھ بتائی جاتی ہے - اس تصنیف میں پندرہ سو شاعروں کا ذکر ہے - اور ایک ہزار صفحات ہیں -

دوسرا تذکرہ عمدۂ منتخبہ از اعظم الدولہ سرور سنہ ۱۲۱۶ھ کی تالیف ہے - اور بارہ سو شعرا کے حالات پر شامل ہے -

اب مجموعۂ نغز کی باری آتی ہے جو سنہ ۱۲۲۱ھ میں تالیف ہوتا ہے - چھ سو ترانوے ریختہ نگاروں کے حالات اور آٹھ سو صفحات پر مشتمل ہے - سنہ ۱۲۲۱ھ تاریخ اختتام ہے - اگرچہ اس تاریخ سے بہت عرصہ پہلے اس کی داغ بیل پڑ چکی ہے - اشپرنگر جس کے سامنے یہ تذکرے موجود ہیں کہتا ہے کہ قاسم کا تذکرہ سرور

کے تذکرے پر مبنی معلوم ہوتا ہے۔ ساتھ ہی سرور کی تالیف کو عیار الشعرا کا ایک اصلاح یافتہ مرتبہ کہتا ہے۔ مگر خود عیار الشعرا کی نسبت اسکی رائے بہت بُری ہے کہتا ہے کہ اس میں تکرار کے علاوہ ہر قسم کا رطب و یابس اور غیر تنقیدی مواد جمع کر دیا گیا ہے حتیٰ کہ غیر شاعروں کو بھی شاعر لکھ مارا ہے۔ ہم ان دونوں تذکروں سے ناواقفیت کی بنا پر کوئی رائے قائم نہیں کر سکتے کہ مجموعۂ نغز پر ان تذکروں کا پرتو کس قدر ہے۔ اور مصنف کی اپنی کوشش کا حصہ کس حد تک ہے۔ حکیم صاحب ذکا اور سرور کے حالات کے ضمن میں ان کے تذکروں کا تو ذکر کرتے ہیں۔ مگر ان سے استفادہ کی بابت کچھ نہیں کہتے۔ البتہ ایک امر سے معلوم ہوتا ہے۔ کہ تذکرۂ ہذا میں خود مصنف کی تحقیقات اور تلاش کا ایک بڑا ذخیرہ موجود ہے۔ اسپرنگر جن کے پاس شفیق اور میر حسن کی مولفات کے سوا فہرست بالا کے تمام تذکرے موجود ہیں۔ ریختہ گویوں کی جدید فہرست طیار کرتے وقت جس میں التزاماً یہ اصول مدنظر رکھا ہے کہ ہر شاعر کا ذکر اصل ماخذ سے نقل ہو نہ اس کے کسی ناقل سے۔ مجموعۂ نغز کو تین سو بیس شعرائے اردو کے سلسلہ میں استعمال کر رہا ہے۔ جس سے صریحاً ظاہر ہے کہ ماخذی اطلاعات کی ایک بڑی مقدار اس میں جمع ہے۔ ادھر دتاسی نے اپنی تاریخ شعرای امدو میں ادھر نواب مصطفےٰ خاں شیفتہ نے گلشن بے خار میں کثرت کے ساتھ اس سے کام لیا ہے۔ لیکن اس تالیف کی حقیقی وقعت کا اسوقت اندازہ ہوتا ہے۔ جب مولانا محمد حسین آزاد کی مشہور عالم تصنیف آبحیات کی ورق گردانی کی جاتی ہے۔ مولانا نے اگرچہ ہر موقعہ پر اس تالیف سے استفادہ کا اظہار نہیں کیا ہے۔ تاہم وثوق کے ساتھ کہا جا سکتا ہے کہ آب حیات کا ایک بڑا حصہ اس تذکرہ سے ماخوذ ہے۔

یہ تذکرہ جیسا کہ اس عہد کی تالیفات کا دستور ہے۔ فارسی زبان میں مرقوم ہے جس میں نثر سادہ و عاری کو موقعہ بموقعہ مرجز و مقفیٰ کے ساتھ آمیز کر دیا گیا ہے۔ لیکن

یہ بدعت آٹے میں نمک کے برابر ہے ۔ محمد شاہ کے زمانہ سے لے کر شاہ عالم ثانی کے اختتام عہد تک کے شعرا کے حالات و کلام پر یہ تصنیف روشنی ڈالتی ہے ۔ مصنف دور سوم و چہارم کے شعرا سے ذاتی واقفیت رکھتا ہے ۔ چالیس سال تک اسنے باغ سخن کی آبیاری کی ہے ۔ شاعروں اور مشاعروں سے واسطہ رکھا ہے اور شعر و غزل کے چرچوں میں اوقات گذاری ہے ۔ اس لئے اسکو اپنے عہد کے شعرا انکے محاسن و اخلاق ۔ قابلیت و استعداد اور جوہر کلام کے دیکھنے اور رائے قائم کرنے کا نہایت نادر موقعہ ملا ہے ۔

اساتذہ کے اسما کے ساتھ مصنف نے یہ التزام کیا ہے کہ ہر استاد کے تخلص کا ہم قافیہ جملہ اس کے نام سے پہلے لایا ہے اور پھر یہ فقرہ گاہ گاہ بادنیٰ تغیر ہر جگہ اس نام کے ساتھ دوہرایا گیا ہے ۔ گویا سرکار قاسمی سے خطابات عطا ہوئے ہیں ۔ شیخ ظہور الدین حاتم کا نام یوں لکھا ہے ۔

استاد اکثرے از سخن سنجان عالم شیخ ظہور الدین حاتم ص ۹۸/۱ ، ص ۱۱۴/۱ ، ص ۲۸۷/۱ میرزا مظہر کے لئے ۔ سخن سنج ہنر گستر مرزا جان جان مظہر ص ۱۲۳/۱ ، ص ۲۰۰/۱ ، ص ۲۵۲/۱ سودا کو ۔ سرآمد شعرای فصاحت آما مرزا محمد رفیع سودا ۔ ص ۳۰/۱ ، ص ۵۹/۱ ، ص ۱۰۶/۱ ، ص ۳۵۶/۱ ، ص ۳۵۷/۱ ،

میر صاحب کو سخن سنج بے نظیر محمد تقی میر ص ۱۰۷/۱ ، ص ۱۹۵-۴/۱ ، ص ۳۴۶/۱ ، ص ۳۶۱/۱ ، ص ۳۶۶/۱ ،

میر درد ۔ مملکت سخن سازی را تکیہ تاز مرد خواجہ میر درد ص ۲۴/۱ ، ص ۱۲۶/۱ ، ص ۱۷۷/۱ ، ص ۳۶۷/۱ ، اور سخن سنج روشن ضمیر حضرت خواجہ میر ص ۲۷۷/۱ ، ص ۲۸۶/۱ ، ص ۲۴۰/۱ ، ص ۲۳۵/۱ سے بھی خواجہ میر درد مراد ہیں ۔

میر سوز ۔ شاعر فصاحت افروز محمد میر سوز ص ۳۴/۱ ، ص ۸۰/۱ ، ص ۲۰۳/۱ ، ص ۲۷۶/۱ وغیرہ

ہدایت - استاد صاحب درایت ہدایت اللہ خاں ہدایت - ص ۱۹/۲ ، ص ۲۴/۲ ، ص ۸۲/۲ وغیرہ

فراق - دوستدار محب ، سراپا وفاق حکیم ثناء اللہ خاں فراق ص ۱۲۶/۱ ، ص ۲۷۴/۱ ، ص ۳۵۴/۱ ، ص ۳۶۶/۱ ،

مشہور اور پایہ کے شعراکے نمونۂ کلام میں کثرت کے ساتھ اشعار نقل کئے ہیں ان کے حالات کے سلسلہ میں اگرچہ چنداں اہتمام نہیں کیا گیا ہے تاہم اور تذکروں کے مقابلہ میں ہمارے مولف کی مساعی باروران جا سکتی ہے ۔ شعرا کی تاریخ وفات وحیات اگرچہ درج نہیں ہے ۔ تاہم ایسے امور موجود ہیں جن سے ان کے زمانوں کے متعلق غلطی کا احتمال باقی نہیں رہتا ۔

تذکرہ کی ورق گردانی سے معلوم ہوتا ہے کہ زمانہ اگرچہ مشغلۂ شعر کے خلاف تھا اور سیاسیات کے مطلع پر فتنہ و آشوب کی گھنگور گھٹائیں ہر وقت چھائی ہوئی تھیں ۔ احمد شاہ ابدالی کی آمد اور بعد کے سیاسی واقعات نے شیرازہ سلطنت کو پراگندہ کر دیا ہے ۔ دہلی ویران ہو رہی ہے اور اس کے فرزند تلاش معاش میں دربدر اور خاک بسر پریشاں حال پھرتے ہیں ۔ لیکن راجا سے پرجا تک جسکو دیکھو شوق شعر میں ڈوبا ہوا ہے ۔ ذکور و اناث اور عامی و عالم اس کی چینٹک سے خالی نہیں مسلمان اور ہندو بلکہ فرنگی زادوں تک میں یہ ذوق سرایت کر گیا ہے ۔ سلاطین و عمال ۔ امرا وعلما ۔ سپاہ و اہل دیوان کے علاوہ ہر طبقہ کے پیشہ وروں پر شاعری کا رنگ چڑھا ہوا ہے ۔ مثلاً منیر صیقل گر ہے ۔ اگرچہ اچھے خاندان سے تعلق رکھتا ہے ۔ محمد امان نثار معمار ہیں ۔ جامع مسجد دہلی انہی کے بزرگوں کی بنائی ہوئی ہے اور یہ خود بھی اسی پیشہ سے بسر اوقات کرتے ہیں ۔ یہ وہی نثار ہیں جنہوں نے میر تقی میر کے اژدرنامہ کے جواب میں بدیہہ نظم پڑھ کر اہل مشاعرہ سے خراج تحسین وصول کیا تھا ۔ محمد ہاشم شائق خیاط

ہے - اس کے ساتھ مرثیہ خوانی کی خدمت کو بھی ضم کر لیا ہے اور کافی شہرت رکھتا ہے
محمد عارف رفوگر ہے - عنایت اللہ عرف کلو حجام ہے اور حضرت مولانا محمد فخر الدین
کی سر تراشی کرتا ہے - شعر میں میاں کلو کو مرزا سودا کے تلمذ پر فخر ہے - مذاق سخن
اسقدر بلند ہے کہ سودا کے سوا کسی کو شاعر بھی تسلیم نہیں کرتے - غلام ناصر جراح
ہے - مقصود ایک سقہ ہے - جو فن شعر میں بازار کے لونڈوں کا استاد ہے - فریں
ایک خاکروب ہے - اگرچہ تکملہ میں درج کرتے وقت مصنف نے اس کے اصل پیشے
کا ذکر ترک کر دیا ہے -

اسی طرح ہر وضع و قماش کے شعر گو موجود ہیں - ثقہ و سنجیدہ نگار سے لے کر
رند و اوباش - ہزال و ہجاج اور فحش گو تک اپنی اپنی بولی بول رہے ہیں - جعفر زٹلی
اٹل ، میر عبد الجلیل بلگرامی ، محمد عطا بانکہ - صاحبقران - شہوت وغیرہ - مؤخر الذکر کو
شاہ عالم ثانی نے مسخرۃ الدولہ قرمساق خان بہادر پھکڑ جنگ کا مناسب خطاب عنایت
کیا تھا - بعض نے عجیب عجیب تخلص اختیار کئے ہیں - کوئی اوباش ہے - کوئی عیاش
ایک عشاق ہے - اور ایک کافر ہے - یہ بزرگ اپنے اشعار کو کافر کٹہ کے خطاب
سے یاد کرتے ہیں - پنچھا - جھبنا - کھو وغیرہ بھی اسی قسم کے نام ہیں -

احمد نگر فرخ آباد - رامپور - لکھنؤ - عظیم آباد - مرشد آباد اور حیدر آباد وغیرہ
شاعری کے مرکز ہیں - لیکن سب سے زیادہ طاقتور مرکز دلی ہے - مشاعرے کثرت سے
ہوتے ہیں - اور ہر فرقہ و خیال کے لوگ اس میں حصہ لیتے ہیں - حتیٰ کہ ہندوؤں
کے ہاں بھی بزم مشاعرہ منعقد ہوتی ہے -

حکیم صاحب دشت سخن کے پرانے سیاح ہیں - ان کی تمام عمر شعرا اور شاعروں
کی صحبتوں میں گذری ہے - اس لئے ان کی رائیں شعرا کے کلام اور مقام کے متعلق قابل
احترام ہیں - باوجودیکہ اس تذکرہ میں سینکڑوں شعرا کا ذکر ہے - ان میں ایسے بھی ہیں جنکے

جن کے ساتھ بمقتضائے بشریت معاصرانہ چشمک اختلاف اور عداوت بھی ہوگی لیکن ہر ایک کے ذکر میں واقعہ نگاری کے فرائض کو ہاتھ سے نہیں جانے دیا ہے اور حق گوئی اور انصاف پسندی سے تجاوز نہیں کیا ہے۔ تقریباً ہر شخص کو نیکی کے ساتھ یاد کیا ہے۔ یہ امر ان کی نیک دلی اور سلیم الطبعی کی روشن دلیل ہے۔ انشاء اللہ خان انشا کے ساتھ اگرچہ ان کے جھگڑے رہے۔ شعروں میں نوک جھونک ہوتی رہی۔ فخریے اور ہجو یں لکھی گئیں۔ آخر معاملہ تیغ زبان سے گذر کر زبان شمشیر تک پہنچا۔ ان امور کے جاننے کے بعد خیال گذرتا ہے کہ حکیم صاحب نے اپنی تالیف میں انشا کے باب میں آفت توڑی ہوگی۔ ان کی سیرت واخلاق اور زندگی کی تصویر نہایت بھونڈی اور بھیانک اتاری ہوگی۔ لیکن دیکھا جاتا ہے کہ ان کے قلم نے اپنی فرض شناسی سے مطلق تزلزل نہیں کیا ہے۔ بلکہ انشا کی سیرت کے کمزور پہلوؤں کو بھی اچھی طرح سے واضح نہیں کیا ہے۔ کون نہیں جانتا کہ انشا ٹھٹول۔ شوخ اور ہنگامہ آرا تھے۔ لیکن ان کی ستیزہ کاریکے قصّوں کی تحریر کے وقت بھی ہمارے مصنّف کا رویہ اغماض اور چشم پوشی کو کارفرما ہے۔ انشا اور مصحفی کے معرکہ کے سلسلے میں لکھتے ہیں:۔

"امّا ازانکہ بے عیب ذات خداست تعالیٰ شانہ اعظم برہانہ'۔ ماہ تمام باین رفعت تمام و نورپاشی داغ سیاہ برجگر دارد و قاسم ناتمام باین مسکنت مالا کلام و دارستہ معاشی واقعہ نویسی راحیلہ ساختہ لعیب چینی آن بدر منیر سپہر شرافت می پردازد' بنابر مقتضای بشری اندکی شوخ طبع و ہنگامہ آرا و خود بین واقع شدہ دربلدۂ لکھنؤ بمشاعرۂ مرشد معظم الیہم بہ میان غلام ہمدانی مصحفی کہ شاعرے است مسکین نہاد بے ہیچ بحدے طرف شدہ کہ کار از گفتگوی رکیک کہ نشایان شان ہنرمندان نبود واگذاشتہ بہجو گوئی کشید بلکہ آنچہ زبان زد احاد الناس است ومجلس

عامیان نسزد نا بمحفل بہشت آئین ملوک و سلاطین چہ رسد چہ برطراز دکہ حیا بہ تحریرش رخصت نمی دہد و قلم حقائق رقم غرق عرق انفعال می شود - اگر از انسان کہ سراپا سہو و نسیان است خطائے رفت رفت - کلام بشر کلام اللہ نیست کہ بے خطا باشد شعر است ؎

شعر اگر اعجاز باشد بے بلند و پست نیست در ید بیضا ہمہ انگشتہا یکدست نیست" (ص۸۱)

ان الفاظ پہ یہ بیان ختم ہوتا ہے - اب خود ان کے ساتھ جو بیتی ہے اس کی رام کہانی یوں شروع ہوتی ہے :-

"اگرچہ گلہ گذاری خاصہ بعد صلح شعاری شعار اہل صلاح نیست اما چون چون کار بواقعہ نگاری افتاد بر سبیل حکایت ماجرائے کہ بمشاعرۂ امین الدولہ معین الملک ناصر جنگ بہادر عرف مرزا مینڈھو صاحب امیر تخلص بحضرت دہلی روداد نبذے ازان شرح دادن مضائقہ ندارد"

اس تمہید کے بعد اصل سرگزشت بیان کی گئی ہے - جس میں انشا کی زیادتیاں بھی درج ہیں - اپنی بے قصوری اور بے بسی کا بھی ذکر ہے - مگر اس روداد کے خاتمہ پر مصنف کے جذبات کا ترجمان یہ مصرع ہے ع

درمیان جان و جانان ماجرائے رفت رفت (ص۸۶-۱)

اور اسی مصرع پر یہ قصہ ختم کر دیا جاتا ہے -

شاہ نصیر کی کج خلقی اور رعونت کے حکیم صاحب البتہ شکوہ سنج ہیں اور وجہ بھی معقول ہے - قطع نظر ان دیرینہ مراسم سے جو شاہ صاحب کے والد شاہ غریب اور حکیم صاحب کے درمیان تھیں - اور شاہ صاحب حکیم صاحب کے سامنے پیدا ہوئے - ان کی گود میں کھیلے اور بڑے ہوئے - جوان ہو کر حکیم صاحب کے ساتھ نخوت اور بے اعتنائی سے پیش آئے - لکھتے ہیں :-

"با وصفے کہ والد ماجدش بر قاسم ہیچمدان خیلے مہربان و زبدۂ صوفیان زمان حضرت میر مہربان بر این سراپا نقصان نہایت عنایت فرمایو وند ومعہذا جلوہ اش از کتم غیب بمنصۂ ظہور بحضور این عین قصور و دیگر امور مستدعیہ مودت و تعیش باسرور کہ ذکر آنہا باوصف عدم ملایمت باطناب مخل می کشد از ہمہ اغماض العین فرمودہ برخلاف چشمداشت پیش مے آید ۔ ہے ہے غلط کردم و خطا کردم ۔ جائے شکوہ نیست ۔ در اظہار اوصاف جبلی و ابراز اخلاق خلقی انسان مجبور و معذور است ع کل انا ریترشح بما فیہ" (ص ۲۷۳/۲)

مولانا آزاد نے اس گتھی کو یوں سلجھایا ہے : ۔

"حکیم قدرت اللہ خاں قاسم سے ایک خاص معاملہ یہ درمیان آیا کہ ایک دفعہ مشاعرہ میں طرح ہوئی ۔ بار شتاب اور تلوار شتاب ۔ شاہ نصیر نے جو غزل کہہ کر پڑھی تو اس میں قطعہ تھا کہ : ۔

رخ انور کا ترے وصف لکھا جب ہمنے ۔۔۔ انوری نے دیا دیواں الٹ لے بار شتاب
پھر پڑھا ہمنے جو مضمون بیاض گردن ۔۔۔ سن اسے ہو گیا چپ قاسم انوار شتاب

حکیم صاحب مرحوم خاص و عام میں واجب التعظیم تھے ۔ اس کے علاوہ فضیلت علمی کے ساتھ فن شعر کے مشاق تھے اور فقط موزونی طبع اور زور کلام کو خاطر میں نہ لاتے تھے ۔ چونکہ خود قاسم تخلص کرتے تھے ۔ اس لئے قاسم انوار کا لفظ ناگوار ہوا چنانچہ دوسرے مشاعرہ کی غزل میں قطعہ لکھا : ۔

واسطے انساں کے انسانیت اول شرط ہے ۔۔۔ میر ہو یا میرزا ہو خاں ہو یا نواب ہو
آدمی تو کیا خدا کو بھی نہ ہم سجدہ کریں ۔۔۔ گر نہ خم تعظیم کو پہلے سر محراب ہو

(آبحیات صفحہ ۴۰۸)

شاہ نصیر کے علاوہ حکیم صاحب میر صاحب (میر تقی میر) سے بھی خفا ہیں خفگی کے اسباب سے ہم تاریکی میں ہیں۔ الزام وہی ہے جو شاہ نصیر کے خلاف تھا یعنے نخوت اور بد دماغی۔ یہ کمزوری شاعروں میں کم و بیش پائی بھی ضرور جاتی ہے۔ آبحیات میں میر صاحب کی سیرت کی جو بدنما تصویر اتاری گئی ہے۔ اس کے بعض رنگ حکیم صاحب ہی کے طیار کردہ ہیں۔ ہم ان الزامات کی تفصیل میں جانا نہیں چاہتے ناظرین ان کے متعلق بعض اشارے عنوان ذیل میں ملاحظہ فرمالیں:-

آبحیات اور مجموعۂ نغز

اس سے قبل اشارہ کیا جا چکا ہے کہ حکیم صاحب کا یہ تذکرہ مولینا محمد حسین آزاد کی مشہور تالیف آبحیات کا ایک اہم ماخذ ہے۔ یہاں اس مسئلہ پر کسی قدر روشنی ڈالنے کی کوشش کی جاتی ہے۔ اور مختصراً اس اطلاع کی طرف اشارہ کیا جاتا ہے۔ جو اس تذکرہ سے لی گئی ہے :-

شاہ مبارک آبرو کے حالات اور اشعار متفرق۔ مکھن پاکباز کا ذکر ص۹۷ شیخ شرف الدین مضمون کا حال اور اشعار ص۱۰۲ - آرزو کا ذکر اور اشعار ص۱۲۱-۱۲۲ آرزو کی بدیہہ شعر خوانی ص۱۲۳ - محمد شاکر ناجی کے حالات اور نادر شاہ سے جنگ کے متعلق ان کے خمسہ کے دو بند اور متفرق اشعار ص۱۰۵ - شاہ حاتم کے بیشتر اور اشرف علیخان فغاں و مکیرنگ کے کمتر حالات و اشعار ص۱۰۷ اس تذکرہ سے منقول ہیں۔

میرزا جان جان مظہر کے واقعۂ شہادت کے ذکر میں تو خود آبحیات میں اس تذکرہ کا حوالہ دیا گیا ہے۔ مولینا آزاد فرماتے ہیں:

"لیکن حکیم قدرت اللہ خاں قاسم اپنے تذکرہ میں فرماتے ہیں کہ مرزا صاحب

اپنے کلام میں اکثر اشعار حضرت علی کی مدح میں کہا کرتے تھے ۔ اس پر بگڑ کر کسی سنی نے یہ حرکت کی" (حاشیہ میں اضافہ کیا ہے)

" عجب مشکل ہے حکیم صاحب بھی ایک خوش اعتقاد سنت جماعت تھے ۔ وہ کہتے ہیں کہ سنی نے مارا ۔ لوگ کہتے ہیں شیعہ نے مارا" (ص۱۴۴)

لیکن حکیم صاحب کا منشا بالکل برعکس ہے ۔ ان کی عبارت ہے :

" ازانجا کہ مشرب صافی و مذہب اہل حق حق بوے ارزانی داشتہ بود

ظالمے ناحق شناس در ایام متبرکہ عاشور بہ تعصب مذہب پے بہ

حقیقت کار نابردہ کہ وے غریق حب جناب ولایت مآب وحریق عشق

حضرت امامت انتساب مرتضوی بود سلام اللہ علیہ و کرم اللہ وجہہ چنانچہ

بعضے اشعار آبدارش خاصہ این بیت ؎

نکرد منظہر ما طاعتے و رفت بخاک نجات خود بتولای بوتراب گذاشت

بر بے گناہیش گواہی دہد بے گناہ شہید ساختہ بحضور سراپا سرور شہدای کربلاے معلے

علیہم السلام والرضوان رسانید (ص۱۹۹/۲)

سودا کے بیان میں میر و میرزا کی افضلیت کے سلسلہ میں مجموعۂ نغز کی اصل

عبارت بھی منقول ہے چنانچہ :-

"حکیم قدرت اللہ خاں قاسم بھی اپنے تذکرہ میں فرماتے ہیں :-

" زعم بعضے آنکہ سرآمد شعرای فصاحت آما مرزا محمد رفیع سودا در غزل گوئی بوے

نرسیدہ ۔ اما حق آنست کہ ع ہر گلے را رنگ و بوئے دیگر است

مرزا دریائیست بیکران و میر نہریست عظیم الشان ۔ در معلومات قواعد میر را

بر مرزا برتریست و در قوت شاعری مرزا را بر میر سروری" (ص۱۶۴)

بقاء اللہ خاں بقا کے حالات ص۱۵۴ حاشیہ اور اشعار میر صاحب کی ہجو میں

ص۲۲۲ - میر خاں کمترین کا حال حاشیۂ ص۲۱۱ و ص۲۱۲ اسی ماخذ سے ہیں،

میر تقی میر کے متعلق ہمارے ہاں عام جذبات یہ ہیں کہ مولینا آزاد نے میر صاحب کی بد دماغی اور تنک مزاجی کے افسانہ کو غیر ضروری فروغ دیا ہے جس کی اصل غالباً کچھ بھی نہیں۔ مصنّفِ گلِ رعنا کا بیان ہے۔

"آزاد کہتے ہیں کہ "افسوس یہ ہے کہ ان کو (میر صاحب کو) اوروں کے کمال بھی دکھائی نہ دیتے تھے اور یہ میرے شخص کے دامن پر بدنما دھبّہ ہے" ایک اور جگہ کہتے ہیں کہ خواجہ حافظ اور شیخ سعدی کی غزل پڑھی جائے تو وہ سر ہلانا گناہ سمجھتے تھے۔ کسی اور کی کیا حقیقت ہے"۔ مگر جب اس کی جانچ ہم ان کی کتاب نکات الشعرا سے کرتے ہیں تو حیرت کی کچھ انتہا نہیں رہتی کہ یہ بیان کس قدر واقعہ کے خلاف ہے" (گلِ رعنا ص۱۵۶)

مولانا آزاد کی اصل عبارت یہ ہے

"سب تذکرے نالاں ہیں کہ اگر یہ غرور اور بے دماغی فقط امرا کے ساتھ ہوتی تو معیوب نہ تھی۔ افسوس یہ ہے کہ اوروں کے کمال بھی انہیں دکھائی نہ دیتے تھے اور یہ امر ایسے شخص کے دامن پر نہایت بدنما دھبّہ ہے جو کمال کے ساتھ صلاحیت اور نیکو کاری کا خلعت پہنے ہو۔ بزرگوں کی تحریری روایتیں ثابت کرتی ہیں۔ کہ خواجہ حافظ شیرازی اور شیخ سعدی کی غزل پڑھی جائے تو وہ سر ہلانا گناہ سمجھتے تھے۔ کسی اور کی کیا حقیقت ہے (آبحیات ص۲۱۶-۲۱۷)

اس موقعہ پر مولانا آزاد نے تخیّل سے کام نہیں لیا ہے۔ ان کی عبارت کا اصل ماخذ حکیم صاحب کا یہ فقرہ ہے:

"از نخوت و خود سریش چہ بر نگارم کہ سینۂ قلم حقایق رقم می فگارد بر شعر کسے گرہمہ اعجاز باشد و کلام شیخ شیراز سر ہم نمی جنباند تا بہ تحسین خود چہ رسد دیدہ سخن احدے اگرچہ معجز

طرازی بود وگفتۂ اہلِ شیرازی گوش ہم قرانمی دارد امکان چیست کہ حرف آفرین بزبانش رود (ص۲۳)

ولی کے متعلق آزاد کا یہ بیان بے اصل مانا گیا ہے " ولی کہ بنی نوع شعرا کا آدم ہے۔ اس کے حق میں فرماتے ہیں " ولی شاعریست از شیطان مشہور تر" میر خان کمترین اسی زمانہ میں ایک قدیمی شاعر ولی کے تھے انہیں اس فقرہ پر بڑا غصہ آیا۔ ایک نظم میں اول بہت کچھ کہا آخر میں آکر کہتے ہیں ع

ولی پر جو سخن لائے اسے شیطان کہتے ہیں" (ص۲۱۲-۲۱۱)

نکات الشعرا چھپ گیا ہے۔ بیشک اس میں شیطان والا فقرہ موجود نہیں ہے لیکن آزاد کا بیان حکیم صاحب کے ان بیانات پر مبنی ہے:

" در تذکرۂ خود ہمہ کس را بہ بدی یاد کردہ در حق شاعر شان جلی المتخلص بہ ولی نوشتہ کہ وے شاعرے است از شیطان مشہور تر وسزای این کردار ناہنجار از کمترین شاعر بواجبی یافتہ کہ وے ہجو ہاے متعددۂ او کردہ کہ بعضے ازان بغایت رکیک و پردہ در افتادہ" (ص۲۳)

" بنا بر نوشتن میر در تذکرۂ خود شاعر شان جلی المتخلص بہ ولی را کہ وے شاعریست از شیطان مشہور تر ہجوہاے رکیکہ بواجبی نمود (ص۱۴۳)

" سخنش بر جملہ سخن پردازان ہندی زبان ثابت است وسخن بر سخنش ابلیس منشی وشیطنت۔ میر خان کمترین کہ خداش بیامرزد بسیار بموقع و بجا گفتہ کہ ع

ولی پر جو سخن لاوے اوسے شیطان کہتے ہیں (ص۲۹۷)

محمد امان نثار کے حالات اژدر نامہ کا ذکر اور نثار کی ہجو نگاری ص۲۱۸۔ اسی تذکرہ سے منقول ہے۔ اور جرأت کے حال میں ایک حوالہ بھی ملتا ہے۔ چنانچہ:-

" حکیم قدرت اللہ خان قاسم فرماتے ہیں کہ ان کے بزرگ دربارشاہی میں دربانی

کی خدمت رکھتے تھے (صفحہ ۲۳۶) جرأت کے بعض ابتدائی حالات صفحہ ۲۳۷۔ مرزا محمد تقی خاں ترقی کے مشاعرہ میں جرأت کا دھوم دھامی غزل پڑھنا اور میر صاحب سے داد طلب کرنا ان کا ٹال ٹال جانا اور بعد میں جھنجلا کر یہ کہنا "کیفیت اس کی یہ ہے کہ تم شعر تو کہہ نہیں جانتے ہو اپنی چوما چاٹی کہہ لیا کرو (صفحہ ۲۴۱) اسی تالیف کا فیضان ہے۔ البتہ ایک فرق ہے کہ مجموعۂ نغز میں 'چوما چاٹی' کی جگہ 'چوما چاٹا' لکھا گیا ہے۔ ملاحظہ ہو (صفحہ ۱۵۵/۲)

میر حسن کے حالات صفحہ ۲۵۳۔ میر ماشاء اللہ خاں کے پورے حالات صفحہ ۲۵۹۔ انشا اور عظیم بیگ کا معرکہ (صفحہ ۲۶۲۔ صفحہ ۲۶۵) اور نواب امین الدولہ یمین الملک ناصر جنگ عرف مرزا میڈھو کے ذکر کے لئے بھی یہی تذکرہ سند مانا جا سکتا ہے۔ اس کے علاوہ اور بھی موقعے ہیں جہاں آبحیات میں اس تالیف کا پرتو نمایاں ہے۔

محمود شیرانی

عربوں کا علم طب

(گذشتہ سے پیوستہ)

واکوننگ نے رازی کی تصنیف المنصوری، قانونِ بوعلی سینا اور علی ابن العباس کی کتاب الملکی کے بعض حصے مرتب کئے ہیں اور ان کا ترجمہ بھی شایع کیا ہے، یہ حصے بالخصوص تشریح سے متعلق ہیں، یہ مجموعہ اچھی خاصی ضخیم کتاب بن گیا ہے۔ جس میں مسلمانوں کی علم تشریح کے متعلق تمام معلومات آگئی ہیں، اس کتاب کے مطالعہ سے پتہ چلتا ہے کہ مسلمانوں کا علم تشریح بالعموم بہت قطعی ہے، جسم کے تمام اعضا کے خاص فرائض ہیں اور ہر عضو کی ظاہری شکل و صورت اس مقصد کے مطابق ہوتی ہے جسے وہ پورا کرتا ہے۔ اس لئے عضلات کی جسامت بھی اُن اعضا کے مطابق ہوتی ہے۔ جنہیں وہ حرکت میں لاتے ہیں اور ان عضلات کی وضع اور انسانی اعضا کی حرکات میں بھی خاص تطابق ہوتا ہے، پس خالق نے ہر عضلہ کے دونوں سروں سے لمبے ریشے نکالے ہیں جن کا کام خاص عضو کو حرکت دینا ہوتا ہے،

علی ہذ القیاس ریڑھ کی ہڈی، اس کے مختلف ٹکڑے، سوراخ، گانٹھیں، اور گودے (النخاع الشوکی) کی تشریح بھی اسی طریق پر کی گئی ہے، جالینوس نے بھی ایسی ہی باتیں بیان کی ہیں۔ اور اس بارے میں عربوں نے سوائے مفسرانہ توضیحات کے اس پر کوئی خاص اضافہ نہیں کیا، رازی کے قول کے مطابق خدا تعالےٰ نے انسانی دماغ کو تمام حرکات و احساسات کا منبع بنایا ہے، لیکن ان اعضا تک جو دماغ سے بہت دور فاصلے پر واقع ہیں پہنچنے کے لئے حرکی اور حسی اعصاب کو کافی فاصلہ طے

کرنا پڑتا تھا اس لئے خدائے تعالیٰ نے طاسۃ الراس کے نیچے کی طرف ایک سوراخ رکھا ہے۔ جہاں سے نخاع نکل کر نیچے کو جاتی ہے، اس نخاع کو ریڑھ کی ہڈی (عمود فقری)، کے ذریعے اسی طرح محفوظ کیا گیا ہے، جس طرح دماغ کو طاسۃ الراس یا کاسۂ سر کے ذریعے محفوظ کیا گیا ہے۔ یہ نخاع اسی طرح اخیر تک محفوظ چلی گئی ہے کسی عضو کے قریب پہنچنے پر تو وہاں اعصاب کے ذریعے جو ریڑھ کی ہڈی کے سوراخوں میں سے نکل کر آتے ہیں۔ انہیں باہم پیوست کر دیا گیا ہے، اس سے اس عضو کا دماغ سے تعلق قائم ہو جاتا ہے اور وہ حرکات و احساسات اس میں منتقل ہو جاتے ہیں۔ چنانچہ اگر دماغ کو کوئی شدید صدمہ پہنچے تو تمام جسم احساس و حرکت سے عاری ہو جاتا ہے، اور اگر نخاع میں کوئی ایسی تکلیف ہو تو وہ تمام اعضا جن کا فعل اس سے وابستہ ہوتا ہے یا جائے ماؤف سے نیچے کا حصّہ اپنی حرکت و احساس کھو بیٹھتا ہے،

بوعلی سینا بھی قریب قریب یہی کہتا ہے، جالینوس کی طرح لیکن کسی قدر تفصیل سے ریڑھ کی ہڈی کے چار بڑے مقصد بیان کرتا ہے، پہلا مقصد نخاع کے لئے محفوظ راستہ پیدا کرتا ہے، اگر تمام اعصاب براہ راست دماغ ہی سے نکل کر جسم میں جائیں تو انسان کے سر کی جسامت اتنی بڑھ جائے کہ اُسے اٹھانا مشکل ہو جائے، علاوہ بریں اعصاب کو اعضا تک پہنچنے کے لئے بہت بعید فاصلہ طے کرنا پڑے اور انہیں راستے میں صدمہ اور نقصان پہنچنے کا اندیشہ ہو، اور بھاری اعضا کو حرکت میں لانا بھی دشوار ہو جائے، ریڑھ کی ہڈی کا دوسرا فائدہ ان اعضائے رئیسہ کی حفاظت ہے جو اس کے متصل واقع ہوتے ہیں، تیسرا فائدہ یہ ہے کہ جس طرح کشتی میں درمیانی ستون کے سہارے دوسرے چھوٹے چھوٹے ستون یا لکڑیاں کھڑی کی جاتی ہیں۔ اسی طرح اس ہڈی کے بل پر تمام جسم کی ہڈیاں جو اس سے وابستہ ہوتی ہیں قائم رہتی

ہیں، چوتھا فائدہ یہ ہے کہ انسان جب چاہتا ہے اس کے سہارے سیدھا کھڑا ہو سکتا یا جھک سکتا ہے۔ یہی وجہ ہے کہ ریڑھ کی ہڈی چھوٹی چھوٹی ہڈیوں کو باہم پیوست کر کے بنائی گئی ہے، اور ایک ہی ہڈی یا بڑے بڑے ٹکڑوں سے نہیں بنائی گئی،

مسلمان اطبا نے ریڑھ کی ہڈی کے مختلف حصّوں کی خوب تشریح کی ہے اور ہر حصّے کی خاص غرض و غایت بیان کی ہے، اور پھر ان کی ساخت اور ان کے فرائض منصبی کے باہمی ارتباط کو واضح کیا ہے، چنانچہ یہ دکھایا ہے کہ پہلے ٹکڑے کا سوراخ جس میں سے اعصاب گذرتے ہیں دوسرے ٹکڑوں کے سوراخوں کی طرح نہیں، اگر یہی سوراخ سر کے قریب کے جوڑوں میں ہوتا جہاں اعصابی حرکات زیادہ تیز ہوتی ہیں تو اعصاب کو نقصان پہنچنے کا اندیشہ ہوتا۔ اس کے برعکس یہی سوراخ اگر بارھویں ہڈی کے بند میں ہوتا تو بھی یہی نتیجہ ہوتا۔ سینے کی فقاری ہڈیاں بھی جسے ہم پسلیاں کہتے ہیں ایک دوسرے سے مختلف ہوتی ہیں، بوعلی سینا نے ان کی نہایت واضح تشریح کی ہے، دسویں پسلی کی شکل بالکل نصف دائرہ کی طرح خمیدہ ہوتی ہے، اس سے نیچے کی پسلیاں نسبتاً کم خمیدہ ہوتی ہے۔ بارھویں پسلی کی شکل پیٹھ کی ہڈیوں سے ملتی ہے اور یہ اُن سے پیوستہ بھی ہوتی ہے۔ یہی باعث ہے کہ اس میں دو جوڑ ہوتے ہیں ؂

علم تشریح میں مسلمانوں نے اسقدر شرح و بسط سے کتابیں لکھی ہیں کہ اس نے ایک مستقل فنی حیثیت اختیار کر لی ہے، اس موضوع کی تصنیفات، دقیق مسائل، لطیف جزئیات اور وسیع تفصیلات سے مملو ہیں، ہر مسئلہ کی تشریح نہایت مفصل اور اس کی تقسیم نہایت مبسوط ہے، ان کتابوں کے صفحات میں مسلم مصنف کی شخصیت نمایاں طور پر نظر آتی ہے، بالخصوص جب ہم

علم الحیات کے متعلقہ مسائل کا مطالعہ کرتے ہیں تو یہ چیز اور بھی واضح ہو جاتی ہے، مثلاً بو علی سینا جگر کے تحت میں رگوں کے افعال پر بحث کرتے ہوئے ایک مصنف کا ذکر کرتا ہے جو اپنے متقدمین سے اختلاف رائے رکھتا ہے' وہ اس مصنف کے خلاف لکھتا ہے اور کہتا ہے :۔

" تم جانتے ہو کہ جگر تولید خون کی جگہ ہے اور صفراوی' سوداوی اور بلغمی مادہ کو خارج کرتا رہتا ہے'۔ ۔ ۔ ۔ جگر میں چاروں خلطیں کام کرتی ہیں۔ وہ قوت ہضم کی جگہ گوشت کو بناتا ہے اور باقی قوتیں رگوں میں ہوتی ہیں

بو علی سینا نے اس مصنف کا جواب دیا ہے جو رگوں کو ہی قوت دوران خون کا سرچشمہ خیال کرتا ہے۔ اس خاص فنی بحث کو سمجھنا ہمارے لئے مشکل ہے۔

اکثر مسلمان اطبا نے جنین کی مختلف ارتقائی منازل کا گہرا مطالعہ کیا ہے' مسعودی نے مروج الذہب[1] میں بہت سے اطبا کے خیالات درج کئے ہیں اور ارسطو' بقراط' جالینوس وغیرہ کے اقوال نقل کئے ہیں' وہ لکھتا ہے کہ جنین یا علوق کے ارتقائی مراحل تقریباً وہی ہیں جو نباتات کے ہیں' جو حیثیت بیج کی زمین میں ہے وہی حیثیت جنین کی رحم میں ہوتی ہے' جنین کے لئے خون کی پوٹلیاں ایسی بھی ہیں جیسی کسی پودے کے لئے جڑیں جو زمین میں پھیلتی جاتی ہیں' یہ حالت اسوقت تک قائم رہتی ہے۔ جب تک کہ جنین غذائی شیرہ چوسنے کے قابل نہ ہو جائے +

" تبسم "

(ترجمہ مفکرین اسلام از کارا ڈوو)

---

[1] جلد ۳ ۔ صفحات ۳۶۲ ۔ ۳۷۰ ۔

ابن قتیبہ

کی

چار اہم کتابوں کا مطالعہ

اس سے قبل ہم نے ابن قتیبہ کی ان کتابوں کی طویل فہرست نقل کی ہے - جو کہ سیلاب زمانہ سے بچ کر علمائے ادب تک پہنچیں - اب ذیل میں ہم مصنف موصوف کی کتابوں کا مطالعہ کرتے ہیں -

یوں تو ہمارے مصنف کی ہر کتاب اپنی مستقل علمی - ادبی - شعری - لغوی نحوی - تاریخی - شرعی - اجتماعی یا سیاسی حیثیت رکھتی ہے - لیکن وقت اور جگہ کی قلت مانع ہے کہ اتنی بڑی تعداد پر کما حقہٗ بحث کی جائے - اس لئے یہاں ہم صرف کتاب المعارف - کتاب الشعر والشعراء - ادب الکاتب اور عیون الاخبار ایسی متداول و اہم کتب کو پیش نظر رکھیں گے

سب سے پہلے ہم کتاب المعارف کو لیتے ہیں -

(۱)

کتاب المعارف[1]

وسٹنفیلڈ ناشر کتاب المعارف نے اس کتاب کے پانچ مخطوطات

---

[1] لیکن وسٹنفیلڈ نے عیون الاخبار کو ایسی اہمیت نہیں دی - اسی طرح نووی، سمعانی، ابن الانباری وغیرہم نے کتاب الشعر والشعرا کا جسے نقد شعری میں ایک ممتاز درجہ حاصل ہے

(ا) سلطانی کتب خانۂ عدالت وائنا کا قلمی نسخہ مورخہ صفر سنہ ۱۱۰۷ھ مطابق ستمبر سنہ ۱۶۹۵ء،

(ب) شاہی کتب خانہ گوتھا کا محشی قلمی نسخہ مورخہ ۳ رجب سنہ ۱۰۱۴ھ = ۲ نومبر سنہ ۱۶۰۵ء منقول از نسخہ مورخہ ۲ جمادی الثانی سنہ ۸۷۱ھ،

(ج) کتب خانہ لیدن کا قلمی نسخہ مورخہ ۱۸ ذالحجہ سنہ ۱۰۱۲ھ = ۷ مئی سنہ ۱۶۰۴ء

(د) قلمی نسخہ۔ ٹوڈرینی صفحہ ۳۰، اور

(ہ) شیخ بشترزی (متوفی سنہ ۱۸۴۶ء) کا قلمی نسخہ۔ موروثی لائبریری قسطنطنیہ،

احمد زکی ناشر عیون الاخبار نے دو اور قلمی نسخوں کا ذکر کیا ہے جو کہ دار الکتب المصریۃ میں موجود ہیں[۱]:-

(۱) استاد شنقیطی کے ہاتھ کا لکھا ہوا نسخہ مورخہ سنہ ۱۱۱۶ھ اور

(۲) ایک غیر مشکول اور بے تاریخ نسخہ

کتاب المعارف دو دفعہ طبع ہو چکی ہے:

(ا) گوٹنجن میں (سنہ ۱۸۵۰ء) ناشر ایف ووسٹنفیلڈ۔ یہ مطبوعہ نسخہ مذکورۃ الصدر مخطوطات میں سے پہلے تین کے مقابلہ و معائنہ کا نتیجہ ہے[۲]

(ب) مصر میں (سنہ ۱۳۰۰ھ = سنہ ۱۸۸۱ء)

سبب تالیف و اہمیت:

ابن قتیبہ نے لکھا ہے کہ "اس کتاب میں میں نے ایسے معلومات جمع کئے ہیں جنکا جاننا ہر اس شخص کے لئے ضروری ہے جسے اشرف المخلوقات کا درجہ حاصل ہے

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۵۶) کوئی ذکر نہیں کیا۔ تاہم جرجی زیدان نے ابن قتیبہ کا تذکرہ کرتے وقت انہی چار کتابوں کو مقدم رکھا ہے اور [illegible] انسائیکلوپیڈیا آف اسلام [illegible] اور عظیم الشان کہا ہے [۲] اس کتاب کے تمام حوالے [illegible] یورپ کے مطابق ہیں [۳] تفصیل کیلئے دیکھو جرمن دیباچہ کتاب المعارف صفحہ ۳-۸

(حاشیہ صفحہ ۵۷) [۱] تفصیل کے لئے دیکھو عیون الاخبار حصہ چہارم [۲] جرمن دیباچہ کتاب المعارف صفحہ ۶ سطر ۱۱-۱۲

جسے خدا تعالےٰ نے ادب سکھلا کر افتادہ طبقے سے نکال کر سرفراز کیا اور جسے علم و بیان عطا کر کے عوام پر فضیلت بخشی ہے۔ ایسے شخص کو چاہئے کہ اپنی ذات کو تعلیم و تعلم کے لئے وقف کر دے اور اس کے تحفظ کے لئے روحانی ریاضت کی طرف رجوع کرے کیونکہ بادشاہوں کی مجلس میں بھی بیٹھ کر وہ اس چیز سے بے نیاز نہیں ہو سکتا۔ شرفا کی صحبت میں بھی اس سے گریز نہیں۔ نیز ہر قسم کی معاشرت میں اس سے سابقہ پڑتا ہے کیونکہ اہل علم حلقہ میں بحث و تمحیص کے دوران میں یہ لوازمات میں سے ہے۔ وجہ اس کی یہ ہے کہ شاذ و نادر ہی کوئی مجلس جس کے ارکین کی نیت بخیر ہو اور خو جس کی بھلائی پر بنیاد ہو اور جس کا مسلک سراسر انسانیت ہو، ایسی ہوتی ہے کہ جہاں عام معلومات کی کسی نہ کسی طرح ضرورت نہ پڑے خواہ وہ کسی نبی کے ذکر کے دوران میں ہو یا کسی بادشاہ یا زمانۂ ماضی کے کسی عہد کے متعلق ہو۔ خواہ وہ کسی کے نسب کی بابت ہو یا عربوں کی کسی جنگ کے سلسلہ میں، بہرحال اس بات کی ضرورت ہوتی ہے کہ قصہ کا اصل راز۔ قبیلہ کی اصل بود و باش۔ شہنشاہ کے عہد کے واقعات اور زیر بحث آدمی کی سرگذشت۔ نیز ضرب الامثال کی وجہ اختراع وغیرہ امور کے متعلق علم حاصل کیا جائے۔ چنانچہ اکابر و اشراف میں سے ایسے لوگ بھی ہیں نے دیکھے ہیں جنہیں اپنا نسب تک معلوم نہیں اور ایسے نجیب حضرات بھی نظر سے گذرے جنہیں اپنے اسلاف کا مطلق پتہ ہی نہیں۔ اور ایسے قریش جنہیں یہ بھی علم نہیں کہ انہیں کس پشت میں پہنچ کر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا آں سرورؐ کے جلیل القدر صحابہ سے شرف قرابت حاصل ہے۔ میں نے فارس کے بادشاہوں کے ان لڑکوں کو دیکھا جو کہ اپنے باپ اور اپنے باپ کے عہد کے واقعات و حوادث سے قطعاً نابلد ہیں۔ اکثر ایسے لوگ بھی دیکھنے میں آئے جو اپنے تئیں کسی قبیلہ کی طرف منسوب کرتے ہیں۔ . . . .

حالانکہ انہیں یہ بھی خبر نہیں ہوتی کہ وہ قبیلہ کس خاندان کی شاخ ہے۔ کہیں وہ اپنے شجرہ نسب کو کسی قبیلے کے ایک حصّہ کی طرف لے جاتے ہیں حالانکہ انہیں اس قبیلے کی جڑ کا علم تک نہیں ہوتا۔ ایک شخص ایسا بھی ملا جسنے اپنے دقیق نسب سے منہ موڑکر اپنے آپ کو ایک ایسے شخص کے ساتھ جوڑ دیا جس نے کوئی اولاد ہی نہیں چھوڑی مثلاً وہ آدمی جسے میں نے دعوے کرتے سنا کہ اسے ابوذر سے نسبت ہے حالانکہ ابوذر کی کوئی اولاد ہی نہ تھی۔ ایک اور آدمی تھا جو اپنے آپ کو حسانؓ بن ثابت کی طرف منسوب کرتا تھا حالانکہ حسانؓ کے سب بچے دارفانی کو سدھار چکے تھے اور اس شخص کی طرح جو ماموں کے پاس گیا اور اس کے ساتھ نہایت دلکش انداز میں باتیں کیں۔ ماموں نے اس سے اس کا نسب پوچھا تو اسنے جواباً کہا " طی سے، جو عدی بن حاتم کی اولاد ہیں" ماموں نے اس سے پوچھا " کیا اس کی پشت سے ؟" اسنے کہا " ہاں ! ماموں بولا " ہرگز نہیں، ہرگز نہیں، ابوطریف نے تو کوئی بچہ ہی نہیں چھوڑا" اس آدمی کا ایسے شخص کے پاس اظہار جہالت کرنا جو کہ اسے اپنے تقرب کے لئے چنتا تھا ایسے نسب کے اختیار کرنے سے بھی قبیح تر تھا۔ پھر دیکھئے ایک متنوع شخص جو کہ ادب میں مہارت تامہ رکھے۔ مگر کسی ایسی ضروری چیز سے بے بہرہ ہو جس کا علم اس کے لئے تمام معلومات سے زیادہ اہم ہو۔ اس قصور سے اس شخص کے کمال میں نقص واقع ہو جاتا ہے اور اس کا رتبہ گر جاتا ہے۔ جیسا کہ ایک طالب علم فقہ کے اسرار و غوامض کے حصول کے درپے ہو لیکن ابواب صلوٰہ اور ابواب فرائض جیسی اہم چیزوں سے ناآشنا ہو یا حدیث کے راستوں کا ایسا سالک جو احادیث کے متن اور معانی سے غافل ہو۔ یا نحو کی علل اور تصاریف کا ایسا متلاشی جو ایک رقعہ یا ایک شعر بھی صحیح نہ پڑھ سکے[1]

نفس مضمون :

" میری یہ کتاب گوناگوں معلومات کی حامل ہے۔ سب سے پہلے ابتدا آفرینش

---

[1] کتاب المعارف صـ۳ـ۴

بعد ازاں انبیاء کے حالات آدمِ مسیحؑ اور مسیحؑ کے بعد کے وقفے تک۔ ان کی عمر اور ان کی اولاد۔ انکی اولاد کا ایک دوسرے سے جدا ہو جانا اور ان کا زمین کے مشارق و مغارب میں پھیلنا اور سمندروں۔ جنگلوں اور ریگستانوں کے اطراف و جوانب میں قیام پذیر ہونا۔ اس کے بعد میں نے انساب عرب کا مختصر سا ذکر کیا ہے۔ اور نہایت ہی تھوڑے الفاظ میں مشہور عمائر اور بطون کا حال لکھا ہے۔ زاں بعد میں نے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی زندگی کے حالات پیش کئے ہیں مثلاً آپؐ۔ آپ کے والدین۔ پھوپھیوں۔ دادیوں۔ نانیوں۔ دایوں۔ ازواج۔ اولاد اور موالی کے انساب و تراجم۔ آپکے مولد بعثت و غزوات کا تذکرہ۔ تا آنکہ آپؐ اپنے خالق حقیقی سے واصل ہوئے۔ اور مہاجرین عشرہ کے حالات پھر مشہور صحابہ کے۔ پھر معاویہ ابن ابی سفیان کے عہد سے لے کر احمد بن محمد بن المعتصم المستعین باللہ تک کے خلفاء کے واقعات اور مشہور ارباب سلطنت اور باغی جنہوں نے ان کے خلاف سر اٹھایا۔ پھر تابعین اور ان کے بعد کے علمائے حدیث۔ اور اصحاب الرای اور ان کے رافضی۔ شیعہ۔ مرجیٔ۔ قدری وغیرہ ہونے کے متعلق۔ نیز حجاز۔ کہ۔ عراق اور شام کے اہل قرآت، نسابین، مورخ، غریب اور شعر کے راوی، علمائے نحو۔ معلمین، متہاجرین، صحابہ کرام و تابعین کے حالات پھر ان شخصوں کا ذکر جنہوں نے کوئی ایسی بات کی جو مدتوں تک جاری رہی (یعنی "اوائل") اور کعبہ۔ بیت المقدس۔ مسجد مدینہ۔ مسجد بصرہ۔ مسجد کوفہ۔ مسجد دمشق جیسی مشہور مساجد کا تذکرہ۔ عمارات کی تاریخیں اور یہ کہ وہ کس کے ایماء سے بنائی گئیں۔ میں نے جزیرۃ العرب۔ حدود سواد اور جزیرہ واقع میان دجلہ و فرات اور حدود نجد و حجاز و تہامہ کے متعلق بھی اشارہ کیا ہے۔ میں نے فتوحات کا بھی ذکر کیا ہے کہ آیا وہ بالجبر واقع ہوئیں یا صلح سے۔ اور ایسے والیوں کا ذکر بھی جو عراقین پر حکمران تھے میں نے پہلے مہاجرین اور پچھلے مہاجرین میں فرق ظاہر کیا ہے۔ مخضرمین کے حالات

نصاریٰ بنی تغلب پر صدقہ کی مقدار کے دوچند ہو جانے کی وجہ - عرب کے زمانۂ جاہلیت کے مذاہب - جاہلیت میں اشراف کے پیشوں کا بیان، اہل عاہات جن میں متعدد عوارض جمع ہوئے نیز یہ کہ ابرص - لنگڑا - اندھا - کوڑھی - کم ریش - کانا - مجذوم - ناک اور لب کٹا - چھوٹے بڑے جبڑوں والا - بے بال وغیرہ وغیرہ کون کون تھا - اور ایسی چیزوں کا ذکر جو ایک ہی لڑی میں مسلسل ہوں اور ان کا شئی نہ ہو - ان لوگوں کے حالات جو اپنے آباء و اجداد اور قبائل کے غیر کی طرف منسوب کئے گئے ہیں اور جو اپنی کنیت سے موسوم ہیں اور طاعونوں اور ان کے اوقات اور مشہور لڑائیوں مثلاً یوم ذی قار - فجارین - حلف الفضول - حلف مطیبین - بکر و تغلب اور داحس و غبراء کا ذکر - جن لوگوں کے نام ضرب المثل بن گئے انکے حالات مثلاً قوس - حاجب - باقل، قرطے ماریہ - خریم ناعم - ساباط - شقائق نعمان - حدیث خرافہ - برجان چور - سحبان وائل الخطیب - طفیل جسکی طرف طفیلی منسوب ہیں - نطف کا خزانہ - کسعی کی ندامت - عرقوب کے وعدے - حنین کے موزے - منشم کا عطر وغیرہا - نیز میں نے ملوک حیرہ - ردافہ (یعنی عارضی نیابت) اور شاہان پارس کا ایک ایک کرکے ذکر کیا ہے - اور ان کی زندگی کے واقعات اور ان کی شان و شوکت اور رعب اور دبدبے کی کیفیت کا بھی تذکرہ کیا ہے[۵] -

طریق بیان :

کسی قبیلہ یا فرد کا ذکر کرتے وقت ہمارا مصنف سب سے پہلے اس فرد یا قبیلہ کا شجرہ نسب اور جگہ کا پتہ لگاتا ہے - پھر اس فرد یا ان افراد کی زندگی کے نہایت اہم اور مشہور واقعات کو تحریر میں لاتا ہے اور جہاں کہیں اختلاف روایت ہو وہاں ان مختلف اقوال و روایات کو نقل کر دیتا ہے - بیان نہایت سلیس -

---

[۵] کتاب المعارف صفحہ ۵-

پر مغز و بر محل - مختصر اور حشو و زوائد سے خالی ہے - یہی وجہ ہے کہ تین سو صفحے کی چھوٹی سی کتاب میں اسقدر مواد بھرا پڑا ہے -

" یہود و نصاریٰ کے حالات میں ابن قتیبہ عہد نامہ عتیق و جدید ہر دو کو نقل کرتا ہے (ان کے انبیاء و زعماء کا بیان کرتے وقت مصنف نے وہب بن منبہ کی طرف بہت دفعہ رجوع کیا ہے ، اہل فارس کے حالات میں فارس کی تاریخ سے اقتباسات پیش کئے ہیں - لیکن تاریخ اسلام کے متعلق اسنے اپنے مآخذ کے سلسلے میں کتب تاریخ کا ذکر نہیں کیا - ہاں بالعموم اپنی اسناد کا تذکرہ کیا ہے (نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم اور ان کے صحابہ کرام اور خلفائے راشدون کے حالات ابو الخطاب ابو الیقظان وغیرہم سے نقل کئے ہیں[۱])"

خاتمہ :

کتاب المعارف انواع و اقسام کے اعلام و اشخاص کے حالات پر مشتمل ہے - ادب عرب کے طلبہ کے لئے یہ کتاب لابد مرجع ہے - ادب و شعراور اخبار و آثار کے اسرار و غوامض پر صحیح روشنی ڈالی گئی ہے - اہل ادب کی بہت سی مشکلات ایسی ہیں جن کی عقدہ کشائی اس کتاب سے استفادہ کئے بغیر ہو نہیں سکتی اور نہ ہی اسوقت تک وہ کسی تسلی بخش نتیجہ پر پہنچ سکتے ہیں - مختصر یہ کہ یہ کتاب ادب عرب کی مفتاح ہے -

عربی نظم و نثر میں اکثر محاورات و ضرب الامثال وغیرہ آتے ہیں جن کے سمجھے بغیر عبارت صاف نہیں ہوتی - چنانچہ کتاب المعارف میں ایسے ابواب موجود ہیں جہاں کئی ایک امثال و محاورات کی وافی تشریح کی گئی ہے مثلاً اسرع من نکاح ام خارجہ (ص ۲۹۶) ، خفا حنین (ص ۲۹۸) ، اکفر من حمار (ص ۲۹۴)

---

[۱] جرمن دیباچہ کتاب المعارف ص ۳ ،

وغیرہ۔ اشعار عرب میں اکثر ایسے لوگوں اور قبیلوں کا ذکر ہوتا ہے کہ جب تک ان کا نسب نامہ معلوم نہ ہو شعر کا راز سربستہ ہی رہتا ہے۔ ابن قتیبہ نے قبائل عرب کا شجرۂ نسب اور ان کا مختصر حال بھی دیا ہے (ص۳۱)۔ پھر عرب کے ادب وشعر میں جاہلیہ کی لڑائیوں کا اکثر ذکر ہوتا ہے۔ ہمارے مصنف نے ان کی بھی ضروری تشریح و تفصیل کر دی ہے (ذکر ایام العرب المشھورۃ فی الجاھلیۃ ۲۹۲)

"تاریخ دانی کے لحاظ سے یہ کتاب اپنی مثال آپ ہے اور قدیم تاریخی مصنفات میں سے ہے[1]۔ اس میں تاریخ کے ہر اس حصہ پر جس سے اہل عرب کو کوئی سروکار ہو سکتا ہے، سیر حاصل بحث کی گئی ہے۔ مصنف نے اعلام یہود ونصاری و اسلام ۔ اسلامی یادگاروں ۔ فتوحات ۔ مشہور واقعات اور افراد کی سرگذشت اور فارس اور شام کے بادشاہوں کے حالات کو کافی جگہ دی ہے۔ "مابعد کے مورخین نے بھی اس کے مکتوبات کو بطور ایک شاندار ذخیرۂ معلومات کے استعمال کیا۔ ابن خلکان نووی، وغیرہما نے بھی اس سے استفادہ کیا" بعض اس کے نقش قدم پر چلے ہیں چنانچہ ابن ندیم نے بیان کیا ہے کہ وکیع القاضی نے اپنی کتاب الشریف میں وہی طرز بیان اختیار کیا ہے۔ جس طرز پر ابن قتیبہ کی کتاب المعارف لکھی گئی ہے[2]۔ صاحب کشف الظنون نے لکھا ہے کہ ابن جوزی کی کتاب تلقیح فھوم الاثرہ فی التاریخ والسیرۃ کتاب المعارف کے اسلوب کا تتبع کرتی ہے۔

اخیر میں ہم اس کتاب کے متعلق خود مصنف کی نصیحت کو جو کہ بالکل مبنی برحقیقت ہے، پیش کرتے ہیں:۔

---

[1] یہ امر یقینی ہے کہ بہت سے راویوں نے ابن قتیبہ کے پاس زبانی روایات بیان کیں جو سب سے پہلے اسی نے قلمبند کیں۔ جرمن دیباچہ کتاب المعارف ص۳، زیدان لکھتا ہے: ھو من قبیل الکتب التاریخ العام ومن اقدمھا۔

وقد شرطت علیك تعلم ما فی هذا الکتب و تعرفه ولواطلته وذکرت ما بك عنه الغناء اکثر دهرك اتعبتك وکددتك و اوجتك الی ان تلفظ منه شیئًا للمعرفة و الحفظ و تنبذ منه شیئًا فکفیتك ذلك واحتطت لك فیه بابلغ الاحتیاط وعایرت علی نظری بنظر الحفاظ من اخواننا والنساب و ادجوا ان اکون قد بلغت لك فیه همة النفس وثلج الفواد ولنفسی ما املت فی تبصیرك وارشادك من توفیق الله وحسن الثواب[۱]

ضروری نوٹ :

کتاب المعارف کی ترتیب میں دو ایک سقم قابل توجہ ہیں :-

(۱) "عرب کے ہمنام قبیلوں اور خاندانوں کا تذکرہ : اسے اس نسب نامہ کے بعد ہونا چاہیئے تھا جو کہ ص۵۵ پر تمام ہوتا ہے -

(۲) "ضرب الامثال اکفر من حمار اور احمق من دغة (ص۲۰۴) کا ذکر باب قصص قوم جری المثل باسمائهم (ص۳۹۵) میں ہونا چاہیئے تھا[۲]"

سخاء اللہ

میکلوڈ عربیک سٹوڈنٹ

(بقیہ حاشیہ ص۶۳)

[۲] المعارف جرمن دیباچہ ص۴ [۳] الفہرست ص۲۱۴

حاشیہ ص۶۴

[۱] کتاب المعارف ص۶ [۲] جرمن دیباچہ کتاب المعارف

میرزا بیدل

(قسط دوم)

مرزا بیدل کے تعلّقات

اس میں شک نہیں کہ مرزا بیدل نہایت سیر چشم اور قناعت پیشہ واقع ہوئے تھے۔ لیکن ان کے رقعات اور دیگر تصانیف سے واضح طور پہ معلوم ہوتا ہے کہ اس استغنا اور گوشہ نشینی کے باوجود ان کے تعلقات اس زمانہ کے سربرآوردہ امراء و وزرا اور نامور اہل علم کے ساتھ نہایت گہرے تھے۔ وہ ان کی شادی اور غم میں شریک ہوتے تھے۔ باقاعدہ تہنیت نامے اور تعزیت نامے تحریر کرتے تھے۔ تحفے تحائف اظہارِ تشکر کے ساتھ قبول کرتے تھے۔ تصنیفات ان کے نام معنون کی جاتی تھیں۔ ان کے کلام میں اصلاح دی جاتی تھی وغیرہ وغیرہ جس سے معلوم ہوتا ہے کہ مرزا کشمکش حیات سے گھبرائے ہوئے نرے خشک اور گوشہ نشین زاہد ہی نہیں تھے۔ بلکہ انزوا سے دلدادگی اور روحانیت میں انہمک رکھنے کے باوجود یہ بھی جانتے تھے کہ تکمیل نفس کے لئے خلق اللہ کے برگزیدہ اشخاص سے میل جول کس قدر مفید اور سود مند ثابت ہو سکتا ہے۔ فضلائے عصر میں وہ مخصوص حیثیت رکھتے تھے اور ذاتی خوبیوں۔ عمدہ خصائل۔ خداداد ذہانت اور روحانی جاذبیت کے باعث اکثر جلیل القدر منصبداروں کے ساتھ ان کے گہرے تعلقات تھے۔ ہم ذیل میں بعض ان اشخاص کا ذکر کرینگے جن کے ساتھ میرزا کو خصوصیت کے ساتھ رابطۂ اتحاد رہا اور مرزا

نے اپنے منشآت میں ان کا تذکرہ کیا ہے ۔

مرزا کے رقعات کا زیادہ حصہ نواب شکر اللہ خاں کے نام نامی کے ساتھ وابستہ ہے گو رقعات نفس مضمون کے لحاظ سے ایک دوسرے سے مختلف ہیں لیکن تمام کا اندازِ بیان نہایت نیازمندانہ اور مخلصانہ ہے جس سے استنباط کیا جا سکتا ہے کہ مرزا اور نواب صاحب کے درمیان گہرے تعلقات تھے ۔

اُدھر بقول آزاد بلگرامی نواب شکر اللہ خاں اور ان کے تمام خاندان کو مرزا صاحب سے بیحد عقیدت تھی - آزاد کا یہ قول صحیح مانا جا سکتا ہے کیونکہ مرزا کے رقعات میں چند ایسے رقعے بھی ملتے ہیں - مزید براں یہ بھی معلوم ہوتا ہے کہ نواب صاحب مرزا سے مشورۂ سخن کیا کرتے تھے ۔

نواب شکر اللہ خاں اور مرزا کے درمیان دوستی اور یگانگت کا سلسلہ تقریباً بارہ سال تک رہا ہے - جیسا کہ خاں موصوف کی وفات کے وقت مرزا کے ایک خط سے جو شکر اللہ خاں کے فرزند کے نام ہے معلوم ہوتا ہے ۔

"از دست رفتن دولتیکہ بسلسلۂ موافقتش دوازدہ سال محرک عسرت آہنگی سازِ التفاس بود" (ص ۱۳۶ رقعات)

نواب شکر اللہ خاں | مولانا غلام علی سروِ آزاد میں لکھتے ہیں کہ شکر اللہ خاں ذات کے سید - خورت کے رہنے والے اور عاقل خاں رازی کے داماد تھے - شہنشاہ اورنگزیب نے سرہند - سہارنپور اور میوات کا علاقہ ان کو عطا کیا تھا - آخر میوات میں ۱۱۰۸ھ میں

---

[۱] نواب شکر اللہ خاں از سادات خورت است و داماد عاقل خاں رازی و از پیشگاہ خلد مکانی بہ حکومت سہرند و سہارنپور و میوات سرفرازی یافت - آخر در میوات سنہ ثمان و مآتہ والف (۱۱۰۸ھ) از منصب حیات مستعفی گشت - میر لطف اللہ شکر اللہ خاں پسرِ اوست کہ بہ خطاب پدر مخاطب گردید و خلف دیگرش میر عنایت اللہ شاکر خاں و دیگرے میر کرم اللہ عاقل خان'

داعی اجل کو لبیک کہا - ان کے تین فرزند تھے - لطف اللہ - عنایت اللہ اور میر کرم اللہ - سرکار شاہی سے نمبر اول کو شکر اللہ نمبر دوم کو شاکر خاں اور نمبر سوم کو عاقل خاں کے خطاب عنایت ہوئے -

بیشک یہ صحیح ہے کہ نواب شکر اللہ خاں سہارنپور - میوات وغیرہ کے حاکم رہے ہیں - کیونکہ بیدل کے ہاں بھی دو تین رقعے ایسے ملتے ہیں جن میں سہارنپور - فتح میوات[2] اور عطاء میوات[3] کا ذکر آتا ہے - نیز یہ بھی درست ہے کہ اُن کے تین[4] فرزند تھے - اور ان کے نام لطف اللہ، عنایت اللہ اور کرم اللہ تھے - لیکن ہمیں افسوس سے لکھنا پڑتا ہے کہ لفظ "شکر اللہ" جو باپ بیٹے کے لئے رقعات میں بلا تمیز استعمال ہو رہا ہے - ہمیں اس قدر شبہات میں ڈال دیتا ہے کہ صفحہ ۱۱۴ کے رقعے کو مدِ نظر رکھتے ہوئے ہم نواب شکر اللہ خاں کی تاریخ وفات کے مسئلہ میں مولانا آزاد کیساتھ اتفاق یا اختلاف کرنے میں لمحہ بھر کے لئے مذبذب ضرور ہو جاتے ہیں - لیکن بعض دیگر وجوہات کی بناء پر جنکا ذکر ذیل میں ہوگا ہم یہی رائے قائم کرتے ہیں کہ یہاں شکر اللہ سے مرزا کی مراد غالباً شکر اللہ خاں نمبر دوم ہیں - کیونکہ پہلے پہل ۱۰۹۷ھ میں شاہی افواج نے نواب شکر اللہ خاں کی سرکردگی میں میوات کو تسخیر کیا ہے - اس لئے قدرتی طور پر یہی گمان گذرتا ہے کہ خان موصوف الذکر کو میوات کی حکومت ۱۰۹۷ھ میں یا اس کے قریب دربار شاہی سے عطا ہوئی ہوگی - دوسرے رقعہ[5] مندرجہ

---

[1] مہربانی ہائے خانصاحب الطاف مناصب و التفاتہائے میر صاحب کرم مناقب از عالم تقریر بیرون است و از مبالغہ تعداد افزدن - گاہے یہ مقتضائے بے اختیاری سرے یہ سہارنپور مے کشد و یاد گرامی صحبت خود را در خدمتِ فیض مناقب ایشان دلے مے دہد بہ اطفائے شعلہ ہائے بے کسی اگر آب است دران جا است ... صد۷۹

[2] دوشم از گردون ندا آمد کہ خان دلنواز   کرد در یک دم زدن بنیاد میواتی خراب

حاشیہ بنام شاکر خان سے یہ بات معلوم ہوتی ہے کہ ۱۱۰۱ھ میں شکر اللہ خاں کے منجھلے بیٹے شاکر خان کو شاہجہاں آباد کی حکومت ملی ۔ تیسرے ۱۱۰۴ھ میں شکر اللہ خاں کے چھوٹے بیٹے کرم اللہ خاں کو منصب خانی عطا ہوا ۔ ان واقعات کو دیکھ کر ہمیں خیال گذرتا ہے کہ اسوقت نواب شکر اللہ خاں وفات پا چکے ہونگے اور ان کے فرزند اپنے والد کی اعلےٰ خدمات کے عوض میں شاہی نوازشات سے سرافراز ہو رہے ہونگے ۔ چنانچہ شاکر خاں کو شاہجہان آباد کی حکومت ملی اور کرم اللہ خاں کے منصب میں اضافہ ہوا ۔ اسی طرح شکر اللہ خاں کو جنہیں اپنے باپ کا خطاب ورثہ میں ملا تھا ۔ حکومتِ میوات عنایت ہوئی ہوگی + صفحہ ۹۸ کے ایک رقعہ سے معلوم ہوتا ہے کہ ۱۰۹۰ھ میں شکر اللہ خان کے منصب میں اضافہ ہوا ۔

(بقیہ حاشیہ ص۶۷)

بے تکلف جست میواتی وجاٹ و راجپوت	تا نگرد پائمال حکم آن نصرت رکاب
یک جہاں خفاش را بر تے زآہنگش بس است	آفتاب است آفتاب است آفتاب (ص۱۰۴)

۵۳ مناصبِ حکومت میوات علو گلشن درجات بہ جناب جلالت منقبت مقصد نصرت و اقبال مصدر اثر جاہ و جلال نص نشاء تحقیق قدر جوہر توفیق سرکوب بد اندیشیٔ دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارکباد ص۱۰۴ ، نمبر ۳ کے ہر فقرہ سے سال عطاء میوات ۱۱۰۴ھ برآمد ہوتا ہے ۔

۵۴

شکر امروز کہ در بہار وفاق	رنگ و بوئے شگفتگی ہم اند
اے خدا فضل کن کہ این گلہا	ہمہ لطف و عنایت و کرم اند

۵۵ اقتدار بہار ملک و مال ، استقلال علم و عمل ، دستگاہ علامت جاہ و جلال . . . حکومت مبارک شاہجہاں آباد بخان صاحب کواکب لوا مبارکباد ص۱۵۹ ،

(حاشیہ ص۶۸) بہنگاہ کرم انتساب جم کوکب فیاض رکاب ناز و نعمت دستگاہ خانصاحب افلاک درگاہ عطاء مہر سپہر آستان والی ملک کرم اللہ خان بمناصب خانی مبارکباد ،

شکرِ خدا کہ صاحب ما راز فضل حق　　جمعیت اضافہ اقبال سرمدی است
تا شکر این عطیہ برون آید از حساب　　تاریخ رد مراتب تائید ایزدی است
۱۰۹۰ھ

مرزا بیدل کے رقعات میں چند رقعے ایسے بھی موجود ہیں جن سے معلوم ہوتا ہے کہ نواب شکر اللہ خاں ملکی مہمات اور سیاسی معاملات میں منہمک رہنے اور اپنے فرائض منصبی کو سرگرمی کے ساتھ سرانجام دینے کے باوجود اپنے علمی اور ادبی ذوق کو برقرار رکھنے اور ترقی دینے میں ہمیشہ ساعی رہے۔ زمین شعر میں طبع آزمائی کرتے اور اپنا نتیجۂ فکر مرزا کے پاس اصلاح اور مشورہ کی غرض سے ارسال کرتے تھے۔ اس امر کا ثبوت صفحہ ۹۵، ۱۰۲، ۱۲۳ کے رقعات سے ملتا ہے۔

کمال فن کے لحاظ سے نواب شکر اللہ خاں ایک اچھے خاصے نقاد تھے۔ انہیں ماہرِ فن جان کر مرزا نے اپنی کئی تصنیفات ان کے نقد اور تبصرہ کے لئے بھیجی ہیں۔ جب مثنوی طلسم حیرت ارسال کرتے ہیں تو ایک رقعہ میں ناقدری زمانہ کی شکایت کرتے کرتے اس خیال سے کہ کتاب خان کے پاس پہنچنے والی ہے اطمینان اور خوشنودی کا اظہار اسطرح کرتے ہیں ؎

شاد باش اے دل کہ آخر عقدہ ات وا می شود
قطرہ ما مے رسد جائیکہ دریا مے شود

شکر اللہ خان نے اس مثنوی کے نثر میں تلخیصی عنوان قائم کئے ہیں۔ یہ زمانہ ان بزرگوں کی دوستی کا ابتدائی زمانہ معلوم ہوتا ہے۔ کیونکہ مرزا خاں موصوف کی توجہ اور مہربانی کا تذکرہ عاقل خاں کے نام ایک رقعہ میں کر رہے ہیں۔ یہ بھی یاد رہے۔ کہ شکر اللہ خاں عاقل خاں کے داماد ہیں:-

"درین ایام خان سعادت عنواں بہ انکشاف مطالب طلسم حیرت عنوان ہا مقرر نمودہ و مرآتے کہ خلاصۂ مدعاے آن نسخہ است بصیقل تحریر زدودہ" (ص ۱۳۲ رقعات)

مثنوی طور معرفت ارسال کرتے وقت مرزا نے مندرجہ ذیل سطور حوالہ قلم کی ہیں جو رقعات بیدل میں صـ۱۱۷ پر ملتی ہیں:۔

"معنی نوازا طور معرفت از ہجوم دیدہ انتظار سامان یک عالم چراغاں است و بہ ہوائے نثار آن کلیم امین حقیقت صد ہزار گوہر معنی بدا ماں ... درین وقت آرزوئے بیتاب ہوا پرست این تمنا است کہ رابطۂ اجزائے تفرقہ امکان اوراق انتظار بیدلا ن برگرداند و دیدہ مشتاق را ہم چشم نقش پا بہ مطالعہ قدمبوسی رساند"

اپنی نظم گل زرد خاں کی خدمت میں روانہ کرتے وقت مرزا رقم طراز ہوتے ہیں:۔

"اقبال رنگینہائے این گلدستہ منتظر نگاہ معنی بین است و معراج خرمیہائے این گلشن مطالعہ بہار آفرین" رقعات صـ۱۳۵

شکر اللہ خان بیدل کے کلام سے بیحد شغف رکھتے ہیں۔ مرزا کے دو رقعات سے معلوم ہوتا ہے کہ انہوں نے مرزا کے دیوان کا انتخاب بھی تیار کیا تھا۔ چنانچہ بیدل نے اس موقعہ پر یہ معنی خیز جملہ لکھا ہے " لطف کریم بہانہ جوست ہر کرا پسندید پسندید و ہر چہ را برگزید برگزید" ایک اور جگہ مرزا نے شکر اللہ خان کا ان الفاظ میں شکریہ ادا کیا ہے:۔

سجدۂ شکر را جبین نیاز بار منتہاست کہ اجزائے پریشاں مقال دور گرداں بساط حضور را برشتۂ نظر تامل شیرازہ پیمائی اقبال تحسین مے فرمایند و اوراق خزاں فرسائے مہجوران گلشن قرب را از توجہ حفظ الغیب بہ گلدستہ ہامے ستایند"

نواب شکر اللہ خان کے نام مرزا کے بعض ایسے رقعے بھی ہماری نظر سے گذرے ہیں جو اسوقت کے بعض تاریخی واقعات پر روشنی ڈالتے ہیں:۔

مندرجہ ذیل قطعہ سے جو ایک رقعہ کا ضمیمہ ہے معلوم ہوتا ہے کہ ماہجی رام نرو کا(؟)

باغی ہوکر میوات کے پہاڑوں میں مطلق العنان پھر رہا تھا۔ اسکی سرکشی کی بنا پر شکراللہ خاں اسکی سزا دہی کے لئے گئے۔ دونوں کے درمیان لڑائی ہوئی۔ جس میں بابجی نے شکست فاش کھائی اور بصد مشکل جان بچاکر فرار ہوا۔ اس جنگ کی تاریخ وقوع جو بروئے حساب جمل ۱۰۹۷ھ ہے۔ اس طرح بیان کی گئی ہے:۔

سرخیل نرو کہ بابجی رام (؟)	از باد بروت پشم در دست
باہفت پسر کہ ہر کدامش	چون کہ سرے بہ تیغ مے زد
عمرے در کوہسار میوات	مے بود چون خرس ازخودی مست
با لشکرِ خان آسمان جاہ	گردید طرف از فطرت پست
یعنی بہ پناہ قلعہ کوہ	بر جنگ مبارزان کمر بست
بگریخت بصد ہزار تشویش	تا از دم تیغ بے امان است
در تاریخش مہندس فکر	فرمود دل نروکہ بشکست (ص۱۲۶)

مرزا نے رقعہ ذیل میں یورش دکن، تسخیر بیجاپور اور گولکندہ کی تاریخ میں ذیل کا قطعہ لکھا ہے:۔

شاہ عالمگیر یعنی حضرت اورنگزیب	آنکہ دارد تکیہ بر شمشیر او فتح وظفر
عزمش از اقلیم دہلی کرد آہنگ خروج	تا کند بنیاد شاہان دکن زیر و زبر
اولین سالیکہ فتح ملک بیجاپور بود	در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر
تاخت بر گلکندہ رایات ظفر سال دوم	ہمچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر
گشت از روئے جمل در دیدۂ اہل حساب	سال فتح اولین جمشید نصرت جلوہ گر
خواستم روشن شود آئینۂ فتح دوم	داد شوخیہائے ادراکم درین مصرع خبر
ہست یک معنی کہ تعبیر از دو تاریخش کنند	اعظم مطلوب[۱۰۹۸] فتح بادشاہ نامور[۱۰۹۸]

مرزا ایک اور رقعہ بنام شکر اللہ خان میں اسلام آباد کی بدنظمی۔ دہلی کے سفر۔

عاقل خاں سے ملاقات اور شاہجہان آباد میں مستقل رہائش اختیار کرنے کی خواہش کا ذکر کرتے ہیں۔ اس کا تذکرہ ہم اپنی پہلی قسط میں کر چکے ہیں۔

مرزا کے منشآت سے معلوم ہوتا ہے کہ نواب شکراللہ خاں کی وفات کے بعد مرزا اور نواب صاحب کے بیٹوں کے درمیان سابقہ تعلقات برابر جاری رہے۔ مرزا انہیں مختلف تقاریب پر رقعات لکھتے رہے ہیں اور ان رقعات کا انداز نہایت مخلصانہ ہے ذیل میں چند رقعے بہ غرض وضاحت پیش کئے جاتے ہیں :۔

جب شکراللہ خاں کو میوات کی حکومت دربار شاہی سے ۱۱۰۴ھ میں عطا ہوئی تو مرزا نے انہیں ایک رقعہ مبارک باد کے طور پر لکھا۔ اس رقعہ کا ہم پہلے ذکر کر چکے ہیں۔

شکراللہ خاں کے بیٹے کی تاریخ پیدائش مرزا نے ذیل کے رقعہ میں لکھی ہے۔ اس رقعہ کے ہر فقرہ سے سال ۱۱۰۰ھ برآمد ہوتا ہے :۔

"خرمیہائے بہار آگہی، سرسبزیہائے عید شاہنشہی، فلک دستگاہی مراتب پایندگی رفیع الشانی ..... مبارک صد ۱۶۳"

شکراللہ خاں کی مطلوبہ کے فوت ہونے پر مرزا نے نہایت افسوسناک الفاظ میں صفحہ ۱۷۰ پر اظہار غم کیا ہے۔ رقعات صفحہ ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۱۲ سے معلوم ہوتا ہے کہ شکراللہ خاں نے جاٹوں اور راجپوتوں کی تنبیہہ کا بار اپنے ذمہ لیا تھا اور حیدرآباد دکن کی طرف لشکرکشی بھی کی تھی۔

اسی طرح شاکر خاں کے ساتھ بھی مرزا کی باقاعدہ خط و کتابت کا سلسلہ جاری رہا۔

جب شاکر خاں کو ۱۱۰۰ھ میں شاہجہان آباد کی حکومت ملی تو مرزا نے ایک رقعہ میں جس کا ہم پہلے ذکر کر آئے ہیں اظہار مسرت کیا ہے۔ اس رقعہ کے ہر فقرہ سے تاریخ سال ۱۱۰۰ھ برآمد ہوتی ہے۔

شاکر خاں کے ہاں لڑکا پیدا ہونے پر مرزا نے خان کو ایک رقعہ مبارک باد میں لکھا

اور مندرجہ ذیل اشعار میں تاریخ ولادت بیان ہوئی

این گل کہ ز رنگش چمن صبح شگفت افسردگی از طبیعت امکان رفت

تاریخ بہار او سروش تحقیق جمعہ نہم جمید الآخر گفت

مرزا کے متعدد رقعوں سے معلوم ہوتا ہے کہ شاکر خان نے بھی دکن کی طرف فوج کشی کی تھی - چنانچہ ہم یہاں صرف مرزا کے اس رقعہ کا حوالہ دیتے ہیں جس میں انھوں نے بیان کیا ہے کہ شاکر خاں ان کے لئے دکن میں بادشاہ وقت سے جاگیر حاصل کی تھی - لیکن مرزا نے جاگیر قبول نہیں کی تھی اور اس احسان کے شکریہ میں شاکر خاں کو صفحہ ۱۷۷ کا رقعہ ارسال کر دیا تھا -

جہاندار شاہ نے شاکر خاں کو فوج کے ہراول کے لئے منتخب کیا تھا - اس کا ذکر مرزا نے صفحہ ۱۸۹ کے رقعہ کے ایک شعر میں کیا ہے -

خلقے درین گنج سعادت میرفت آخر گہر نیاز شاکر خاں سفت

گفتم چہ نویسم رقم تاریخش رضواں بدل اسرار درجنت گفت

مرزا اور کرم اللہ خاں کے درمیان بھی ہمیشہ خط و کتابت ہوتی رہی - ۱۱۱۴ھ میں جب انہیں منصب خانی ملا تو مرزا نے انہیں مبارکباد لکھی - اس کا ذکر پہلے ہو چکا ہے -

کرم اللہ خاں کے ہاں لڑکا اور لڑکی پیدا ہونے پر مرزا نے ایک رقعہ تہنیت کے طور پر لکھا - اس رقعہ کے ہر فقرہ سے تاریخ پیدائش ۱۱۱۸ھ بر آمد ہوتی ہے ص۱۷۹

بہ خوف طوالت ہم مرزا بیدل کے دیگر رقعات جن میں نواب شکر اللہ خاں اور ان کے بیٹوں کے حالات ملتے ہیں نظر انداز کرتے ہیں +

نظام الملک | مرزا کے چھ سات رقعے نظام الملک آصف جاہ کے نام پر ہیں - نظام الملک کا نام چین قلیج خاں ہے - وہ نسلاً ترک تھے - امرائے عالمگیری میں مخصوص

حیثیت رکھتے تھے ۔ دہلی کی وزارت اور دکن کی حکومت بھی ان کے سپرد رہی۔ سیدوں کے زوال کے بعد ان کا تسلط دکن پر مستحکم ہوگیا ۔ اور وہاں اپنی سلطنت کی داغ بیل اس قابل ستائش طریقہ پر ڈالی کہ ان کا خاندان دکن کے زرخیز علاقہ پر آجتک قابض چلا آتا ہے ۔

آزاد بلگرامی اپنی تصنیف سرو آزاد میں لکھتے ہیں کہ نظام الملک بیدل کے شاگرد تھے ۔ ظن غالب ہے کہ آزاد اپنے اس بیان میں صحیح ثابت ہوں ۔ کیونکہ مرزا اپنے ایک رقعہ میں نظام الملک کی ایک غزل کی برجستگی کے متعلق لکھتے ہیں :۔

"تمہید غزل تازہ چہ قدر افسون معنیہائے برجستہ داشت" صـ۲۰۳

جس سے معلوم ہوتا ہے کہ نظام الملک اپنا کلام مرزا کے پاس بھیجتے رہتے تھے ۔

مرزا کے ایک اور رقعہ صفحہ ۸۴ سے معلوم ہوتا ہے کہ نظام الملک نے مرزا سے ان کا دیوان اور مثنوی بھیجنے کی درخواست کی تھی اور ان کی خواہش کے مطابق مرزا نے یہ کتابیں ارسال کی تھیں ۔

رقعہ صفحہ ۱۰۷ سے معلوم ہوتا ہے کہ مرزا برابر تین ماہ دستوں کی بیماری میں مبتلا رہے اور نظام الملک کو ان کے سفر کی تقریب پر الوداع نہیں کہہ سکے ۔

عاقل خاں | مرزا نے متعدد رقعات عاقل خاں کو بھی لکھے ہیں ۔ ان رقعات میں ایسا مواد محفوظ ہے ۔ جسکی بنا پر ہم کہہ سکتے ہیں کہ عاقل خاں اور مرزا کے تعلقات نہایت خوشگوار تھے ۔ نیز یہ بھی خیال ہوتا ہے کہ امرائے عالمگیری میں مرزا کو سب سے پہلے عاقل خاں ہی سے ملنے کا اتفاق ہوا ۔ اور خان موصوف کی وساطت سے ان کا تعارف نواب شکر اللہ خاں کے ساتھ ہوا ۔

ایک رقعہ صفحہ ۸۱ سے معلوم ہوتا ہے کہ مرزا نے عاقل خاں کے ساتھ وعدہ کیا تھا کہ میں تمہارے دربار میں حاضر ہونگا ۔ لیکن چند مجبوریوں اور پریشانیوں

کی بنا پر وہ اپنا وعدہ ایفا نہیں کر سکے - اور معذرت میں مندرجہ ذیل الفاظ تحریر کئے :-

فریاد رسا دلیل افسردگیہا غیر ازین چہ خواہد بود کہ وعدہ آن ترب سعادت بہ بعد این ہمہ مدت کشید و شاہد نارسائیہا بیش ازین چہ خواہد نمود کہ سررشتۂ پرواز این قدر بعقدۂ قفس آرائی آرمید؎

ندانم شعلہ افسردہ ام یا گرد نمناکم — کہ تا از پا نشستم نقش پائے خویشتن گشتم

نیز اس رقعہ سے یہ بھی معلوم ہوتا ہے کہ مرزا نے اپنی مثنوی محیط اعظم کو اپنی کاہلی اور غفلت کا وسیلہ آمرزش جان کر خان موصوف کے پاس ارسال کی :-

"محیط اعظم را کہ ساقی نامہ ایست مخترع افکار دعاگو - با منتخبے از غزلیات خیال رنگ و بو وسیلہ آمرزش قصور نمودہ بپارگاہ قبول معذرت فرستاد"

صفحہ ۱۵ کے ایک رقعہ سے ظاہر ہے کہ مرزا نے اپنی مثنوی طلسم حیرت عاقلخان کے نام نامی پر معنون کی تھی - اسی طرح صفحہ ۱۳۲ کے ایک رقعہ سے معلوم ہوتا ہے کہ مرزا نے مثنوی طور معرفت کا خاتمہ عاقلخان کے پاس بھیجا تھا اور بعد عجز و نیاز گذارش کی تھی :-

"اگر در جناب خالد انتساب قبول برگ سبزے ببرزد گلدستہ آرائے یک عالم فرق افتخار است"

مرزا کے دیگر رقعات کو نظر انداز کرتے ہوئے ہم ان کے ایک رقعے کے وہ دو اشعار نقل کرنا چاہتے ہیں جو انہوں نے شاہ عالم کو اعظم شاہ پر فتح حاصل کرنے کے وقت عاقلخان[1] کو مبارک باد کے طور پر لکھے تھے - ان ابیات سے معلوم ہوتا ہے کہ سنہ ۱۱۱۹ء میں شاہ عالم اور اعظم شاہ میں لڑائی ہوئی جس میں شاہ عالم نے فتح پا کر عنان سلطنت اپنے ہاتھ میں لے لی اور سریر آرائے سلطنت ہند ہوئے :

[1] لیکن یہ رقعہ کرم اللہ عاقل خاں کے نام معلوم ہوتا ہے کیونکہ کرم اللہ کا خطاب بھی عاقل خان ہے -

جلوس معدلت انوار بادشاہ زمن   باین مربع اسرار دادہ اند نشان
شنیوں رافت یزدان جلال قدرت شان   ہمان خلیفۂ رحمن معظم دو جہان

مندرجہ بالا اشعار سے اس بات کا پتہ چلتا ہے کہ اسوقت اعظم شاہ اور مرزا کے پرانے تعلقات منقطع ہو چکے ہونگے اور ان میں کسی قدر کشیدگی پیدا ہو چکی ہوگی ۔ کیونکہ اگر یہ معاملہ نہ ہوتا تو مرزا اپنے سابق سرپرست کی شکست اور ہلاکت پر عاقل خاں کو رقعہ مذکورہ کے اشعار بالا بطور مبارک باد ہرگز نہ لکھتے ۔

حسین علی خاں | مرزا بیدل کے رقعات کی ایک اچھی خاصی تعداد حسین علیخان امیر الامرا کے نام پر بھی ہے ۔ حسین علیخان قطب الملک سید عبداللہ خاں کے چھوٹے بھائی تھے ۔ یہ وہی سید ہیں جو خاندان مغلیہ کے زمانہ انحطاط میں لامحدود طاقت اور رسوخ کے مالک تھے ۔

سرو آزاد کے مصنف صفحہ ۱۴۹ پر لکھتے ہیں کہ مرزا بیدل اور سید حسین علی خاں کے تعلقات اچھے تھے ۔ جب سید حسین علیخاں دکن کے نظم و نسق میں مصروف تھے تو مرزا نے انہیں ذیل کے دو اشعار لکھے ؎

اے نشۂ پیمانۂ قدرت بکچہ کاری   ہستی اثرت یا سپے تاراج خماری
مے در قدح گل بسری جام بدستی   رنگ چمن موج گلی جوش بہاری

لیکن جب انہوں نے بادشاہ فرخ سیر کے ساتھ غداری کی تو مرزا نے مصرع "سادات بہ وے نمک حرامی کردند" لکھا ۔ اس مصرع کو عالمگیر شہرت ہوگئی ۔ مرزا نے سیدوں کے خوف سے لاہور کا رخ کیا اور عبدالصمد خاں ناظم لاہور کے پاس پناہ گزیں ہوئے ۔ عبدالصمد خاں نے ان کا پرتپاک خیر مقدم کیا اور نہایت عزت و احترام سے اپنے پاس رکھا ۔ جب سیدوں کی طاقت اور زور میں زوال آنا شروع ہوا ۔ مرزا شاہجہان آباد واپس چلے آئے ۔

مرزا کی تصنیفات اس واقعہ پر اگرچہ پوری روشنی نہیں ڈالتیں۔ لیکن ان کا لاہور میں آنا ثابت ہے چنانچہ :-

" وقتے غبار قافلۂ تجردم از ساحت عرصۂ دہلی بسیر پنجاب دامن عزم شکست و ندرائے محمل خیال بہ ہیش آہنگی سفر لاہور کمر شوق بربست (چہار عنصر صفحہ ۵۳)

اسی سفر میں میرزا سرائے نکودر میں بھی وارد ہوئے۔ میرزا کے پاس ایک زنگ آلود چھرا تھا۔ اسکو نکودر کے کسی لوہار نے ان کی خواہش کے مطابق سان پر رکھ کر درست کر دیا اور کوئی اجرت نہیں لی۔ اسی سفر میں حسن ابدال بھی پہنچے ہیں۔ سفر میں ایک برہمن ان کا ہمراہی تھا۔ جس سے حشر اجساد و قیام قیامت پر خوب خوب بحث رہی اور میرزا اس کے پیچیدہ اعتراضات کی معقول تردید کرتے رہے (صفحہ ۳۲۳ چہار عنصر)

یٰسین خان

تنقید و تبصرہ

(۱) اسلامی نظام تعلیم

یہ ایک چھوٹا سا رسالہ جرمن مستشرق ڈاکٹر ہانہ برگ کے ایک عالمانہ مضمون کا اردو ترجمہ ہے جس میں فاضل مستشرق نے اسلامی نظام تعلیم اور اسلامی مدارس کے طریقۂ تعلیم پر مبصرانہ بحث کی ہے - یہ رسالہ سنہ ۱۸۵۰ء میں لکھا گیا - ظاہر ہے کہ اب سے اسّی برس پہلے فاضل مصنّف کو جو مواد میسّر آیا - آج اس سے بہت زیادہ موجود ہے ، اگر اسی مضمون پر آج کوئی مبصّر قلم اٹھائے تو وہ اس کو بے انتہا وسعت دے سکتا ہے - تاہم اس مختصر رسالے میں بہت سی مفید اطلاعات ہیں اور فاضل مستشرق نے یہ ثابت کیا ہے کہ آج کل کی یونیورسٹیوں میں بہت سی روایات مسلمانوں کی قدیم درسگاہوں سے اخذ کی گئی ہیں - مثلاً درس کے وقت پروفیسر کا طیلسان یا گاؤن پہننا - مدارس کے اخراجات کے لئے اوقاف کا ہونا ، درس دینے کے لئے سند یا اجازت[1] کا حاصل کرنا وغیرہ ، سب سے بڑی قابل قدر بات یہ ہے کہ مصنّف نے مسلمانوں کی تعلیمی روایات کو اُس بیجا تعصّب کی نظر سے نہیں دیکھا جو اب سے اسّی برس پہلے یورپ میں عام تھا - بلکہ اُن روایات کو عزت و احترام کے ساتھ بیان کیا ہے -

ایک قابل افسوس کوتاہی اس مضمون میں یہ ہے کہ بیانات کی سند کہیں پیش نہیں کی گئی معلوم نہیں کہ یہ کوتاہی اصل مضمون میں ہے یا ترجمے میں اسناد کو قلم انداز کیا گیا ہے -

[1] License.

اُردو ترجمہ جناب فضل کریم صاحب درانی بی۔ اے نے کیا ہے۔ فاضل مترجم کو ہم مبارک باد دیتے ہیں کہ انہوں نے نہایت کامیابی کے ساتھ اس فرض کو سرانجام دیا ہے۔

ملنے کا پتہ:۔ **قومی کتب خانہ** ریلوے روڈ۔ لاہور (مطبوعہ ۱۹۳۲ء)

---

(۲) **عنقائے معانی**۔ غالب اور اس کے دلآویز ادبی و شعری کارناموں کا اعتراف ملک کی جانب سے جس وسعت و رنگارنگی کے ساتھ کیا گیا ہے اسکی تفصیل قابل نگارش نہیں۔ اس کے کلام کی دقت و پیچیدگی کو مدنظر رکھتے ہوئے آج تک بے شمار شرحیں لکھی گئیں اور آئے دن لکھی جارہی ہیں۔ حال ہی میں جناب شیر علی خاں سرخوش نے دو جلدوں میں ایک شرح لکھی ہے جو عنقائے معانی کے نام سے شائع ہوئی ہے۔ سرخوش صاحب کو تمام دوسرے شارحین سے کسی نہ کسی طرح اختلاف ہے۔ اور اختلاف رائے بری بات نہیں، ان کو شارحین سے خاص شکایت یہ ہے کہ انکی شرحیں طلبہ کے نقطۂ نظر سے اپنے مقاصد کو صحیح طور پر کامیاب نہیں ظاہر کرتیں۔ چنانچہ سرخوش صاحب نے زیادہ تر طلبہ کے فائدے کو ملحوظ رکھتے ہوئے یہ شرح مرتب کی ہے۔ کتابت کی غلطیاں اور بدنمائی اور کاغذ و طباعت کی خرابی بھی ایسے نقص ہیں جو آیندہ اشاعت میں نہ ہونے چاہئیں۔ قیمت تین روپے +

ملنے کا پتہ:۔ **پاپولر بک ڈپو۔ موہن لال روڈ۔ لاہور**

---

(۳) **احسان عشق** اور **احسان عشق کا ضمیمہ**۔ لسان الحکمہ شمس العلما جناب مولوی محمد عبدالرحمن صاحب شاطر کی قابلیت علمی و شاعری صوبہ مدراس میں مسلّم

ہے جو محتاج بیان نہیں ۔ چنانچہ گورنمنٹ کی طرف سے ان کو خطاب شمس العلما اور قوم کی طرف سے لسان الحکمہ انکو لقب ملا ہے ۔ مدراس یونیورسٹی کے ممتحن اور ممبر ہیں ۔ یہ سب امور ان کی شہرت اور قابلیت پر دال ہیں ۔ ۱۹۲۵ء میں احسان عشق کے نام سے چالیس صفحات کا ایک رسالہ اور ۱۹۳۰ء میں سولہ صفحات کا دوسرا رسالہ موسومہ ضمیمہ احسان عشق ۲۰×۲۶ تقطیع پر چھپوایا تھا جسے حال میں مصنف نے اورینٹل کالج میگزین لاہور کے دفتر میں بھیجا ہے ۔ ان دونوں میں کلام نظم جناب شاطر کا ہے ۔ دونوں کی نظمیں زیادہ تر اردو زبان کی ہیں اور کم کم فارسی ۔ پہلے رسالہ میں مصنف کی مختصر لائف بھی ہے ۔ خواہ بند ہوں یا سباعیات و رباعیات و مثلثات تقریباً سب کا وزن رباعی ہے ۔

کلام سے وسعت معلومات مصنف کا پتہ چلتا ہے ۔ عنصر مذہب غالب ہے جو مولوی صاحب کی دینداری پر دال ہے ۔ تخیل خوب ہے ۔ صفائی اور روانی بھی کلام میں پائی جاتی ہے ۔ یورپین خیالات کی تردید و تغلیط اور مسلمات اسلامی کی تصدیق شاعرانہ انداز میں فرماتے ہیں ۔ پیشوایان دین سے اظہار عقیدت و ارادت بھی کافی ہے ۔ اکبر ۔ محسن ۔ اقبال ۔ سرسید و غالب کے مداح بھی ہیں ۔ جس سے ان کی نیک نیتی ۔ حسن ظن اور خوش خلقی نمایاں ہے ۔ برہنائے سنت شاعری کہیں کہیں اپنی بھی مدح کی ہے ۔ کلام سے جامع معلومات مشرق و مغرب ہونا معلوم ہوتا ہے ۔ یورپین مسلمات جدیدہ خلاف مذہب کی تنقیص و تردید بطور خطابات شعریہ اچھے عنوان سے فرماتے ہیں ۔ عیب الطاء جسکو اہل فن عیب فاحش مانتے چلے آتے ہیں ۔ مولانا بخیال توسع میدان شاعری اپنے لئے جائز قرار دیتے ہیں ۔ طباعت و کتابت و کاغذ برا نہیں قیمت دونوں رسالوں پر تحریر نہیں اس لئے کہہ سکتے ہیں کہ مصنف سے مفت ملتے ہوں گے ۔

---

۴ ۔ گلزارِ عثمانی

مولوی محمد عبدالقوی صاحب المتخلص بہ فانی ایم اے (علیگ) لکھنؤ یونیورسٹی کے

فارسی لکچرر نے اپنے نو تصنیف نو قصائد بزبان فارسی حال میں شائع کئے ہیں - نواں قصیدہ تقریب کتخدائی شہزادگان والاشان اعلحضرت حضور نظام بالقابہ دام ملکہٗ وسلطانہٗ کی تہنیت میں ہے اور باقی آٹھ حضور نظام کی مدح میں ہیں -

پہلے قصیدہ کی بحر اور قوافی وہی ہیں جو قاآنی کے مشہور قصیدہ کے ہیں جس کو قاآنی نے مدح مرزا تقی خاں میں کہا ہے اور جس کا مطلع یہ ہے (قاآنی)

نسیم خلد میوزد مگر ز جوئبارہا　　کہ بوے مشک میدہد ہوائے مرغزارہا

اسکے جواب میں جناب فانی مطلع ذیل ارشاد فرماتے ہیں ؎

نہ این گل است و یاسمن بطرف جوئبارہا　　بہار کرد عنبرین ہوائے مرغزارہا

ساتواں قصیدہ عرفی کے مشہور قصیدہ کے جواب میں ہے جسکو عرفی نے مدح میں امیرالمومنین حضرت علی علیہ السلام کے فرمایا ہے جس کا مطلع یہ ہے ؎

اے مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم　　کلک گہرفشان تو رطب اللسان علم

جناب فانی بھی بہ تتبع عرفی ممدوح سے مخاطبہ کرتے ہوتے مطلع یوں تحریر کرتے ہیں ؎

اے ذات تو بدہر ہمہ میزبان علم　　باشد ز فیض تو ہمہ تاب و توان علم

جس طرح علم جناب امیر شہرہ آفاق ہے - علم پروری حضور نظام بالقابہ بھی اظہر من الشمس ہے جو محتاج بیان نہیں

دوسرا قصیدہ بھی عرفی کے مشہور قصیدہ کے جواب میں ہے - جس کو عرفی نے مدح جلال الدین اکبر میں کہا ہے - جبکہ اکبر کو دین آتش پرستی کی طرف میلان تھا - اسی وجہ سے ردیف آفتاب کو اختیار ہے - جس کا مطلع یہ ہے ؎

اے دل معنی سرشتت رازدان آفتاب　　تا ابد بر خوان دولت میہمان آفتاب

اس کے جواب میں جناب فانی مطلع ذیل لکھتے ہیں :-

؎ شہسوار دولت تو ہمعنان آفتاب　　آستان قصر جاہت آسمان آفتاب

تیسرا قصیدہ بھی قاآنی کے مشہور قصیدہ کے جواب میں ہے ۔ جس کو قاآنی نے مدح محمد شاہ غازی شہنشاہ ایران میں کہا ہے ۔ جس کا مطلع یہ ہے ؎

ساقی بدہ رطل گران زان مے کہ دہقان پرورد — اندہ برد غم بشکرد شادی دہد جاں پرورد

اس کے جواب میں جناب فانی ارشاد فرماتے ہیں ؎

بادہ ہمہ قوت روان بر رخ گلستان پرورد — در دل ہمہ شادی دہد ہر جان پژمان پرورد

قاآنی نے اگرچہ دونوں قصیدوں میں صنعت تسمیط کو التزاماً صرف کیا ہے ۔ جناب قاآنی کے قصیدہ میں بھی کہیں کہیں کسی مصرع میں تسمیط پائی جاتی ہے ۔

چوتھا قصیدہ بھی اسی بحر اور اسی ردیف و قافیہ میں ہے ۔

آٹھواں قصیدہ وہ قافیہ اور ردیف رکھتا ہے جسکو خاقانی نے غیاث الدین بن محمود بن ملک شاہ کی مدح میں کہا ہے ۔ جسکا مطلع یہ ہے ؎

ما فتنہ بر تو ایم و تو فتنہ بر آئینہ — ما را نگاہ در تو ترا اندر آئینہ

جناب فانی نے قافیہ و ردیف تو یہی اختیار کیا ہے مگر بحر اور ہے اور مطلع اسکا یہ ہے ۔

از جمال روئے زیبا شد منور آئینہ — کرد عکس مطلع خورشید خاور آئینہ

تخئیل ۔ شوکت الفاظ اور ترنم ان قصائد میں پائے جاتے ہیں جو شاعری کے لئے ضروری ہیں ۔ اگر یہ کہا جائے کہ خاقانی ۔ ظہیر ۔ عرفی اور قاآنی کا باحسن وجوہ تتبع کیا ہے ۔ تو بیجا نہ ہوگا ۔ اہل زبان کا اس طرح تتبع زبان آموز سے دشوار ہے ۔ چسپانی ردیف و برجستگی قافیہ بھی پائی جاتی ہے ۔ ان مشکل قوافی و ردیف میں قلم اٹھانا کوئی آسان کام نہیں جب ممدوح اعلےٰ ہے تو مدح اعلےٰ کیوں نہ ہو ۔

صفحہ نو پر پہلا شعر یہ ہے ؎

آنچہ در مغرب بود از علم بہر الاش — خامہا در دست دارد ترجمان آفتاب

الاش کی ترکیب الا ۔ اور ستش ضمیر یا اش سے ہے جس پر الف بوجہ تعذر تلفظ وقف

ضرورت بڑھا لیا کرتے ہیں - اہل ایران جن الفاظ کے آخر میں ہمزہ ہوا سے جہاں باقی رکھتے ہیں وہاں اکثر حذف بھی کر دیتے ہیں - اس صورت میں املاء بقاعدہ اہل فرس املا بروزن فعلن رہ جاتا ہے - پھر جن الفاظ کے آخر میں الف ہو ان پر یائے زاید کا اضافہ بھی کر دیتے ہیں - اس بنا پر یہ لفظ املاے بھی ہوسکتا ہے - ان امور کو مدنظر رکھتے ہوئے ذیل کی صورتیں ہوسکتی ہیں - املائش یا املایش بروزن مفعولن - املائش بروزن فعلان - املائش بروزن فاعلن اس شعر میں نظم ہوا ہے - ممکن ہے صحیح ہو مگر میری نظر سے نہیں گذرا - کسی کی نظر سے نگذرنا دلیل غلطی نہیں -

اگرچہ صحت میں اچھی کوشش کی گئی ہے مگر معدودے چند کتابت کی بھی غلطیاں ہیں - صفحہ ۳۷ پر یہ مطلع ہے ؎

تو ہستی بجان میزبان خلیفہ دو فرزند تو مہمان خلیفہ

کاتب نے بجائے میہمان مہمان لکھدیا - جب تک اس مصرع میں یہ لفظ اشباع کے ساتھ نہ ہو وزن منکسر رہتا ہے -

چونکہ قصائد مدح اعلیحضرت حضور نظام بالقابہ میں ہیں - لہذا ان کا نام گلزار عثمانی رکھا گیا ہے - ۲۰ × ۲۶ تقطیع پر مع ٹائیٹل پچاس صفحات ہیں - کاغذ کتابت اور طباعت سب خوب ہیں - مجلد کی قیمت سوا روپیہ اور غیر مجلد کی ایک روپیہ ہے - آسی پریس محمود نگر لکھنؤ سے یہ کتاب ملتی ہے +

رسالے

(۱) **ہندوستانی** - صوبہ متحدہ الہ آباد کی ہندوستانی اکیڈمی کا سہ ماہی رسالہ ہے جو ڈاکٹر تاراچند ایم - اے پروفیسر ڈاکٹر عبدالستار صدیقی ایم - اے مولوی سید مسعود حسن رضوی ایم - اے منشی دیا نرائن نگم بی - اے (اڈیٹر زمانہ) اور مولوی اصغر حسین (سکریٹری)

کی ادارت میں جاری ہوا ہے - زیادہ تر اردو علم و ادب کے متعلق مضامین شائع ہوتے ہیں - اور ان کے لب و لہجہ میں عام تحقیق و تدقیق اور تنقید و تفحص کے علاوہ زبان و بیان کی آسانی کو بھی رائج کرنے کی کوشش کی جاتی ہے - اکیڈمی تمام ملک میں وہ پہلی اور تنہا علمی انجمن ہے جو حکومت کی مالی امداد سے بروئے کار آئی ہے اور اپنی بساط کے مطابق اردو اور ہندی زبانوں کی علمی و ادبی خدمات انجام دے رہی ہے - چنانچہ وہ متعدد تالیفات جو ابتک اکیڈمی کی جانب سے شائع ہو چکی ہیں - اسکی سرعت رفتار اور ترقی کا کافی ثبوت بہم پہنچاتی ہیں -

"اردو' معارف' اور اورینٹل میگزین کیساتھ ہندوستانی ہی وہ رسالہ ہے جو خالص اور ٹھوس علمی خدمت کو اپنا مقصد زندگی قرار دیتا ہے اور ہمیں مسرت ہے کہ ہم ملک کے علمی حلقہ کو اس نئے رسالے کی قابل قدر ادبی خدمات کی طرف توجہ دلا رہے ہیں -

رسالہ ٹائپ میں شائع ہوتا ہے اور ٹائپ کی خوبصورتی قابل داد ہے - سالانہ قیمت پانچ روپے ٭ ملنے کا پتہ :- **ہندوستانی اکیڈمی صوبہ متحدہ الہ آباد**

---

(۲) الضیاء - مادہ پرستی کے اس دور عروج میں عربی تحریر و تقریر اپنے انتہائی انحطاط کو پہنچ چکی ہے - کیونکہ حالات سے مجبور ہو کر امت کے اعلیٰ طبقہ کو علوم عربیہ کی طرف توجہ ہی نہیں رہی - دوم سوم طبقہ کے افراد گو ادھر متوجہ ہیں - مگر کئی ایک ناگفتہ بہ وجوہ کی بنا پر ان میں ملکہ تقریر و تحریر عربی بہت کم پیدا ہوتا ہے ٭ ضرورت تھی کہ اس طبقہ کی رہنمائی کے لئے کوئی علمی' ادبی مجلہ کسی عالم کی نگرانی میں شائع ہوتا کہ طلبۂ علوم عربی کو تحریر و تقریر کا خوگر بنایا جا سکے ٭ بحمد اللہ کہ یہ دیرینہ ضرورت پوری ہوتی نظر آتی ہے - لکھنؤ سے ایک ماہواری رسالہ 'الضیاء' کے نام سے مولانا سید سلیمان ندوی اور شیخ تقی الدین ہلالی مراکشی کی نگرانی اور جناب مسعود صاحب ندوی کی ادارت میں شائع ہوا ہے - رسالہ مذکورہ کا نمبر (۶) اسوقت ہمارے سامنے ہے جس میں مفید معلومات کو فراہم کیا گیا ہے ہم طلبہ علوم عربیہ کو رسالہ مذکور کیطرف پر زور توجہ دلاتے ہیں - رسالہ کا سالانہ چندہ ۴ روپئے ہے ٭ اور دفتر "الضیاء" لکھنؤ سے مل سکتا ہے ٭

(۳) مسلمہ - انجمن اشاعت اسلام جالندھر کے مدرسۃ البنات کا ماہوار صحیفہ "مُسلمۃ" مسلمان عورتوں اور بچیوں کے لئے ایک گرانبہا تحفہ ہے - ہم نے اس رسالہ کے تینوں نمبروں کا مطالعہ کیا ہے - مسلمات کی اصلاح و ترقی کے لئے فی الحقیقۃ یہ ایک مبارک قدم ہے - مضامین کافی سلجھے ہوئے اور فرقہ پرستی سے بالا ہیں اور ان میں اچھا خاصہ اسلامی رنگ نظر آتا ہے - عبارت کے سلیس اور عام فہم ہونے کا بھی پورا لحاظ رکھا گیا ہے - کیا ہی اچھا ہو اگر غیر اقوام کی عورتوں کے حالات کے علاوہ تاریخ اسلام کی مشہور و معروف - بہادر اور نیک اور پاک عورتوں کے سوانح حیات اور ان کے شاندار کارناموں کی نشر و اشاعت کے لئے بھی ایک مستقل سلسلۂ مضامین شروع کر دیا جائے اور یوں نیک نمونے پیش کر کے مومنات میں جذبۂ عمل پیدا کرے اور انہیں صالحات بننے کی ترغیب دے -

تعداد صفحات ۳۲، لکھائی - چھپائی اور کاغذ عمدہ - سالانہ چندہ ایک روپیہ *

دار المصنّفین، اس کا تخیل اور گذشتہ تاریخ - اِس عنوان سے دار المصنّفین اعظم گڈھ کی جانب سے ایک مختصر رسالہ شائع ہوا ہے، جس میں اعظم گڈھ کے اس قابل قدر علمی مجلس کے حالات و ضروریات کے متعلق تفصیلات شائع کی گئی ہیں -

آج اسبات کی ضرورت نہیں معلوم ہوتی کہ ہم اپنے ناظرین کو دار المصنفین کی مفید اور قابل قدر علمی و ادبی خدمات کی جانب توجہ دلائیں یا اس کے اشاعتی کارناموں پر ستائش و استحسان کی نظر ڈالیں - کیونکہ یہ حقایق تمام ملک کے سامنے ہیں - قارئین کرام سے درخواست کرتے ہیں کہ وہ اس رسالہ کو پڑھیں تاکہ دار المصنفین کی تاسیس و مقاصد کے علاوہ اس کی موجودہ ضروریات سے بھی ان کو آگاہی حاصل ہو - ہم ان سے یہ بھی استدعا کرتے ہیں کہ وہ دار المصنفین کی موجودہ ضروریات کی جانب فوری توجہ کریں - جس کی یہ علمی مجلس، ہر لحاظ سے مستحق ہے *

عربوں کے پالتو جانور

ہم نے اپنے گذشتہ مضمون بعنوان "اہل البدو و اہل الحضر" میں اس بات کی تشریح کی کوشش کی تھی کہ ملک عرب کے جغرافی طبعی حالات نے عرب قوم کی ہیئت ترکیبی اور اُن کی اقتصادی زندگی کی تعیین و تشکیل میں کس حد تک اور کس طرح اثر ڈالا ہے - چونکہ ان کی اقتصادی زندگی یعنی طریق حصول معاش میں اُن کے پالتو جانوروں کا بہت سا حصہ ہے - اس لئے اتمام بحث کی غرض سے آج کے مضمون میں ہم اُن کے پالتو جانوروں کا مزید ذکر کرتے ہیں -

پالتو جانوروں کے متعلق کئی لحاظ سے بحث ہو سکتی ہے - مثلاً علم الحیات (biology) یا علم اللسان (Philology) کے نقطۂ نظر سے - مگر اس مضمون میں ہم اُن سے صرف اس لحاظ سے تعرض کرینگے کہ اولاً ان کو ملک عرب کی آب و ہوا کے ساتھ کیا کچھ مناسبت ہے - اور ثانیاً ان کا اہل البدو اور اہل الحضر کے اقتصادی نظام میں کیا درجہ ہے +

اسباب کے یہاں بالتفصیل بیان کرنے کی ضرورت نہیں کہ کسی ملک کی آب و ہوا اور طبعی حالات صرف انسانی زندگی ہی پر اثر نہیں ڈالتے بلکہ حیوانات پر بھی اثر انداز ہوتے ہیں - ہر ملک کی آب و ہوا اسباب کا فیصلہ کرتی ہے کہ کون کون سے جانوروں کی اس خاص ملک میں پیدائش و افزائش ہو سکتی ہے - اور کون سے جانوروں کی زندگی وہاں دشوار یا محال ہے - بالفاظ دیگر ہر ملک کا جغرافیہ ان انواع حیوانات پر ایک قسم کا انتخابی عمل کرتا ہے - جن سے انسان جلب منفعت کر سکتا ہے - یہی سبب ہے کہ اگرچہ روئے زمین پر انسان نے بہت سے حیوانوں کو تسخیر کیا ہے - مگر اسکے تسخیر کردہ جانور مختلف

ملکوں میں مختلف نوع کے ہیں - علیٰ ہٰذالقیاس ملک عرب کے بھی چند خاص پالتو جانور ہیں جن کی خلقی طبائع کو وہاں کی آب و ہوا کے ساتھ کم و بیش موافقت ہے - یہ جانور ملک عرب اور باشندگان عرب کے درمیان گویا ایک رابطہ یا کڑی ہیں - ایک طرف تو انہیں خطۂ عرب کے ساتھ مناسبت ہے اور دوسری طرف اہالیان عرب کی مخصوص اقتصادی زندگی کا جزو لاینفک ہیں +

عربوں کے پالتو جانور چار پانچ انواع کے ہیں (۱) اونٹ (ابل)، (۲) گھوڑا (فرس)، (۳) بھیڑ بکری (غنم اور شاۃ)، (۴) گائے (بقر) اور (۵) گدھا (حمار) ہم ذیل میں اسی ترتیب سے اُن کا مختصر ذکر کرینگے :-

۱ - اونٹ

اقتصادی لحاظ سے عربوں کے پالتو جانوروں میں سے اونٹ سب سے اہم ہے +

معلوم ہوتا ہے کہ عربوں نے اونٹ کو نہایت قدیم الایام سے تسخیر کرکے گھریلو بنالیا تھا - کیونکہ اُن کا باہمی تعلق نہایت قدیم زمانہ سے ہے - جسوقت عرب تاریخ کے منظرِ عام پر آتے ہیں تو اونٹ بھی اُن کے ساتھ ساتھ نظر آتا ہے - جنوبی عرب کی قدیم مہذب سلطنتوں میں بھی اس کی نمایاں حیثیت تھی - وہاں لوگ اس کو دودھ اور باربرداری دونو اغراض سے پلتے تھے - زمانۂ قبل المسیح میں عرب لوگ اپنے شمالی ہمسایہ اقوام مثلاً اثور (Assyrians) کے ہاں بحیثیت شتربانوں کے معروف تھے - چنانچہ اثوری شہنشاہ اثوربنی پال کے محلات کی دیواروں پر جو تصویریں منقش ملی ہیں، ان میں عرب جنگجوؤں کو اونٹوں پر سوار دکھلایا گیا ہے - تورات (کتاب پیدائش $\frac{37}{25}$) کی روایت کے مطابق یوسف کنعانی [۴] بنی اسمعیل کے ہاتھ فروخت ہوئے جو اپنے لدّو "اونٹوں" کے ساتھ مصر جارہے تھے - اسی طرح جب ملکۂ سبا سلیمانؑ کی ملاقات کو یروشلم آئی

تو اس کے ساتھ مصالحہ جات سے لدے ہوئے "اونٹوں" کی قطار تھی (تواریخ ۹/۱) +

اگر اونٹ ملک عرب کا مخصوص جانور سمجھا گیا ہے اور اسے عربوں کی زندگی اور خصوصاً بدویوں کی معیشت کے ساتھ بہت گہرا تعلق ہے تو یہ کوئی اتفاقی امر نہیں۔ عرب کی خشک اور بے آب و گیاہ سرزمین میں گھوڑا یا گائے یا اور جانور جو دیگر چرواہہ اقوام کی معیشت کے ساتھ متعلق ہیں، ان میں سے کوئی جانور بھی اونٹ کی جگہ نہیں لے سکتا تھا۔ اگر اونٹ اور اہل بادیہ کا چولی دامن کا ساتھ ہے تو اسکی یہ وجہ ہے کہ صرف یہی واحد جانور ہے جو اپنی خلقت کی بدولت عرب کے تقریباً ہر حصہ میں رہ سکتا ہے۔ ہر شخص جانتا ہے کہ عرب کی آب و ہوا بالعموم بہت گرم خشک ہے اور وہاں پانی اور گھاس چارہ کی بہت کمی ہے۔ مگر اونٹ کے لئے اس میں کچھ قباحت نہیں کسی جانور کی پرورش میں اس کے مالک کو اتنا کم خرچ یا کم تکلیف نہیں اٹھانی پڑتی جتنی کہ اونٹ کے مالک کو۔ جہاں کہیں اُسے روکھی سُوکھی گھاس یا خاردار پودے مثل ببول جھاؤ (اَثَل) یا عفو ہر کے مل جائیں۔ وہیں چر چُگ کر گزارہ کر لیتا ہے۔ کھانے پینے کے معاملہ میں اونٹ بہت وسیع المشرب ہے جو کچھ سامنے آئے، بلا تکلف ہضم کر جاتا ہے[۱]۔ باقی رہا پانی کا معاملہ، سو اونٹ کئی کئی دن بلکہ کئی کئی ہفتوں تک بغیر پانی کے رہ سکتا ہے۔ سخت گرمی کے موسم میں تین چار دن اور سردیوں میں سات دن تک بلا تکلیف بغیر پانی کے گزارہ کر سکتا ہے۔ جب موسم ربیع آتا ہے اور تر و تازہ گھاس اور رس بھرے پودے ہر طرف کھانے کو بافراط موجود ہوتے ہیں۔ تو ان کی طراوت کے سہارے

---

[۱] اونٹ کی مرغوب خوراک کے لئے ملاحظہ ہو کتاب المخصص لابن سیدہ۔ فصل عَلَف الابل۔ الجزء السابع ص۸۷-۸۹ عُمان کے سواحل پر جہاں لوگ مچھلی کا شکار بھی کرتے ہیں، اونٹوں کو مچھلیوں کے سر، کھجور کی گٹھلیوں میں اُبال کر کھلاتے ہیں۔ جس طرح کہ سکاٹ لینڈ کے ساحلی علاقوں میں بھیڑوں کو مچھلیاں کھلائی جاتی ہیں +

ایک ایک ماہ تک پانی کو منہ نہیں لگاتا۔ غرض اسکا حیرت انگیز صبر و تحمل اور عام جسمانی قوت اسے صحراء کی با مشقت زندگی کے لئے خاص طور پہ قابل بناتی ہے۔ غالباً قرآن مجید نے (أفلا ینظرون الی الابل کیف خُلقت) کہہ کر ہماری توجہ اونٹ کی اسی قسم کی غیر معمولی صفات اور فطری خواص کی طرف مبذول کرائی ہے۔

اسبات کے کہنے میں کچھ مبالغہ نہیں کہ اگر عربوں کے پاس اونٹ نہ ہوتا تو ملک عرب کا ایک کثیر حصہ غیر آباد رہتا اور انسان اس سے منتفع نہ ہوسکتا۔ اہل بادیہ کی زندگی بغیر اونٹ کے تصور میں نہیں آسکتی۔ مزروعہ علاقوں میں بھی کنوؤں سے پانی کھینچنے کی محنت و مشقت زیادہ تر اونٹ ہی کے ذمہ میں ہے۔ اس قسم کی آب رسانی کے بغیر وہاں زراعت مفقود ہوتی۔

اونٹ کے فوائد اور استعمال

عربوں کے لئے بالعموم اور اہل بادیہ کے لئے بالخصوص اونٹ کی قدر و قیمت بے حساب ہے۔ اور جن مختلف طریقوں سے اونٹ ان کے کام آتا ہے۔ ان کا احاطہ کرنا قریباً ناممکن ہے۔ اونٹنی تقریباً سال بھر دودھ دیتی ہے۔ تنہا اسی دودھ پر اکثر خاندانوں کا مہینوں گزراں ہوتا ہے۔ دودھ بھی کئی صورت سے استعمال ہوتا ہے۔ یا تو تازہ پیتے ہیں (حلیب)، یا ترشا کر لسی کی صورت میں (لَبَن)، اور یا سُوکھا کر (مریسۃ، اقط وغیرہ[1])۔ دودھ سے مکھن بھی نکالتے ہیں۔ اس سے گھی (سمن) تیار کرتے ہیں۔ جو نہ صرف ان کے لئے ایک مقوی غذا کا کام دیتا ہے۔ بلکہ ایک قیمتی مال تجارت بھی ہے۔ جس کو بیچکر وہ اپنی کئی ضروریات پوری کرتے ہیں۔ ذبح کرکے اسکا گوشت کھاتے ہیں۔ جو بچ رہے وہ سُکھا کر سفر کے لئے رکھ چھوڑتے ہیں۔ عورتیں اسکی اُون سے کپڑا بنتی ہیں جس

---

[1] عربوں کی خوراک کا بیان کبھی آیندہ مضمون میں ہوگا۔

سے پہننے کے کپڑے بناتے ہیں۔ موٹے بالوں سے خیموں کے لئے کپڑا اور رسیاں اور تھیلوں کے لئے بوریا بناتے ہیں۔ کھال کو صاف کر کے پانی نکالنے کے ڈول (دلو)، پانی رکھنے کے لئے چھوٹے بڑے مشکیزے (قربہ)۔ کپے اور دیگر کئی طرح کے ظروف تیار کرتے ہیں۔ اس کی مینگنیاں بطور ایندھن کام آتی ہیں۔ گرما میں جبکہ پانی کا قحط ہوتا ہے۔ بدوی عورتیں اس کے پیشاب سے اپنا سر دھوتی ہیں۔ کہتے ہیں کہ اس کی کھار سے جوئیں ہلاک ہو جاتی ہیں۔ حدیث [شریف] میں اس کے طبی فوائد کا بھی ذکر آیا ہے (بخاری، ابن ماجہ، ترمذی وغیرہ)۔ سخت ضرورت کے وقت اس کا پیٹ چاک کر کے معدہ سے پانی نکال کر پیتے ہیں۔ مشہور سیاح برکھارٹ نے (جسکو بدویوں کے ہمراہ رہنے کا اتفاق کم ہوا اور جو زیادہ تر حجاز کی شہری زندگی سے واقف تھا) اور اسکے بعد المانی پروفیسر یعقوب نے اگرچہ اس سے انکار کیا ہے۔ مگر موسل جس نے ۱۹۰۸ء۔ ۱۹۱۵ء تک شمالی عرب میں اہل بادیہ کے درمیان کئی دفعہ سفر کیا، وضاحت کے ساتھ لکھتا ہے۔ کہ اس قسم کے واقعات کم از کم قبیلہ رویلہ کے ہاں نادر نہیں اور شاید ہی کوئی ایسا رُوَیلی ہوگا۔ جس نے اپنی عمر میں کم از کم ایک دفعہ اس قسم کا پانی نہ چکھا ہو۔ علاوہ ازیں تاریخ طبری (جلد اول ص ۲۱۲۳) میں ایک واقعہ مذکور ہے۔ جبکہ ایک مہم کے دوران میں گھوڑوں کو اس طریق سے پانی پلایا گیا تھا۔

اگر تند و تیز ہوا چلے اور بدوی بغیر خیمہ کے ہوں تو وہ اونٹ کو بٹھا کر اسکی اوٹ میں آ بیٹھتے ہیں اور اسطرح باد تند کی شدت سے قدرے پناہ میں ہو جاتے ہیں۔ اونٹ منبر کا کام بھی دے سکتا ہے۔ قس بن ساعدہ نجران کا مشہور و معروف فصیح و بلیغ اسقف اونٹ پر چڑھ کر وعظ کیا کرتا۔ اسی طرح آنحضرت صلعم نے ایک سے زیادہ مرتبہ، خصوصاً

لے ملاحظہ ہو ڈاوٹی صاحب کا سفرنامہ جلد اول ص ۲۳۷ و ص ۲۴۰ اور موسل صاحب کی کتاب "قبیلہ رُوَیلہ کے رسوم و آداب" ص ۱۱۱۔

حجۃ الوداع کے موقعہ پر حاضرین کے جم غفیر کو اونٹ پر سوار ہوکر مخاطب کیا۔

اونٹ اپنے مالک کے لئے بار برداری کا کام بھی دیتا ہے۔ اس کے بال بچوں، اس کے خیمہ اور دیگر اسباب خانہ داری کو بھی اپنی پشت پر اٹھائے پھرتا ہے۔ اہل بادیہ کو دراصل اپنے اونٹوں ہی کی خاطر خانہ بدوش ہونا پڑتا ہے۔ اندریں حالات ان کے لئے یہ بات آیۂ رحمت ہے کہ اونٹ اپنی قوت جسمانی کی بدولت نہ صرف اس کو بلکہ اس کے مال و اسباب کو بھی اٹھا سکتا ہے۔ ویسے بھی عرب کے لق و دق بیابان بغیر اونٹ کے ناقابل گزار ہوتے۔

کئی دیگر طریق سے بھی اونٹ اپنے مالک کے لئے نفع بخش ہے۔ جب حضر یوں کو ایک شہر سے دوسرے شہر تک سفر کرنا مقصود ہوتا ہے تو بدوی لوگ انہیں اونٹ کرایہ پر دیتے ہیں۔ حج کے موقعہ پر اجرتی اونٹوں کا استعمال ایک معروف بات ہے۔ جو اونٹ زائد از ضرورت ہوتے ہیں۔ بدوی ان کو شہریوں یا دیہات کے مزارعین کے پاس بیچ ڈالتے ہیں۔ دیہاتی ان کو ہل چلانے۔ کوؤں سے پانی نکالنے یا اپنے باغوں اور کھیتوں کی پیداوار منڈیوں میں لے جانے کے لئے استعمال کرتے ہیں۔ تاجروں کے واسطہ سے ایک کثیر تعداد اونٹوں کی بیرونی ممالک کو جاتی ہے۔ جہاں فوجی کمسریٹ میں بار برداری کے لئے مستعمل ہوتے ہیں۔ مصر اور عراق میں لوگ اسکا گوشت بھی کھاتے ہیں۔ اونٹ کی تجارت عرب کی اہم تجارتوں میں سے ہے۔ اندازہ کیا گیا ہے کہ تقریباً پنتالیس ہزار جانور ہر سال ملک سے باہر جاتے ہیں۔ اس تجارت برآمد کے متعلق یہ امر قابل لحاظ ہے کہ یہ تجارت موسم کے تغیر و تبدل کے زیر اثر ہے۔ بدوی لوگ صرف گرما میں اپنے زائد اونٹ بیچتے ہیں۔ جبکہ چارہ کی کمی ہوتی ہے اور ان کو خود سرما کے لئے غلہ اور کپڑا خریدنے کے لئے روپیہ کی ضرورت ہوتی ہے۔ سرما میں یہ تجارت بالکل بند ہوتی ہے۔ جب کہ بدویوں نے ضروری سامان کا ذخیرہ جمع کر لیا ہوتا ہے۔ سرما کے آغاز میں تھوڑی بہت

بارش بھی ہو جاتی ہے۔ جس سے اونٹوں کا چرانا قدرے آسان ہو جاتا ہے۔ جن کو وہ دودھ کی خاطر اور افزائش نسل کے لئے محفوظ رکھتے ہیں۔

عربوں کی عملی زندگی میں اونٹ کو جو نمایاں درجہ حاصل ہے وہ ان کی زبان اور ادب سے بھی عیاں ہے جو اونٹ کے ذکر سے بھرے پڑے ہیں۔ کہا جاتا ہے۔ کہ عربی میں اونٹ کے لئے چار ہزار اسماء ہیں اور جس کسی نے ابن سیدہ کی کتاب المخصص، الجزء السابع میں ساٹھ صفحے "نعوت الابل و صفاتہا" سے بھرے دیکھے ہیں۔ اس کو اس قول سے اختلاف کرنے کی کم ہی جرأت ہوگی۔ تقریباً ہر بدوی شاعر نے اونٹ کے گیت گائے ہیں۔ اونٹ کی یہ ثنا خوانی قدیم شعراء ہی تک محدود نہیں۔ موسل نے اپنی محولہ بالا کتاب کے تیس صفحے اُن قصائد کی نذر کئے ہیں جو آج بھی قبیلہ رُوَیلہ میں اونٹ کے بارے میں شائع ہیں۔ عربوں کے امثال، تشبیہات اور روزمرہ کلام میں بھی اونٹ کا بکثرت ذکر آتا ہے۔

اس بات کو ملحوظ خاطر رکھنا چاہیئے کہ درحالیکہ اونٹ بدوی زندگی کے لئے لابدی ہے اور ان کے سارے اقتصادی نظام کی کل اسی کے سہارے چلتی ہے۔ حضری زندگی میں اس کا درجہ نسبتاً بہت کم ہے۔ قریوں میں جہاں لوگوں کی بسر اوقات اپنے نخلستانوں اور کھیتوں کی پیداوار پر ہے۔ اونٹ محض کنوؤں سے پانی کھینچنے کے کام آتا ہے۔ اگرچہ یہاں بھی اس کی ضرورت خاصی شدید ہے کیونکہ بیل یا گدھے سات آٹھ گز سے زیادہ گہرے کوئیں سے پانی نہیں کھینچ سکتے۔ ایسے موقعہ پر اونٹ ہی کی ضرورت پڑتی ہے۔

۲۔ گھوڑا

پالگریو نے عرب کے جانوروں کا ذکر کرتے ہوئے گھوڑے کو اوّل نمبر پر شمار

کیا ہے - مگر درحقیقت عام عربوں کے لئے اقتصادی لحاظ سے گھوڑے کا فائدہ اونٹ کے مقابلہ میں بہت کم ہے - اگرچہ گھوڑے کی نسل ملک عرب میں آکر بعض باتوں میں بہتر ہوگئی ہو اور عربی گھوڑے کو غیر ممالک میں جو شہرت اور ہر دلعزیزی حاصل ہے، وہ بالکل بجا ہو - تاہم یہ امر واقعہ ہے کہ پانی اور عمدہ چارہ کی کمی کے سبب سے گھوڑا ملک عرب میں ہمیشہ سے نادر رہا ہے - اور عربوں کے ہاں اسکو ایک عام پالتو جانور کی حیثیت کبھی حاصل نہیں ہوئی - اور بغیر انسان کی پرورش اور نگہداشت کے وہ وہاں ہرگز سرسبز نہ ہو سکتا - عرب کے تمام سیاح گھوڑے کی کمیابی پر متفق الرائے ہیں - جب برکھارٹ قبیلہ عنیزہ میں گیا تو اسکو ہر چھ سات خیموں میں سے بمشکل ایک میں گھوڑی نظر آئی - حجاز کے قبیلہ حرب کے درمیان بھی صرف بعض شیوخ کے پاس چند گھوڑیاں ملیں - ڈاوٹی نے لکھا ہے کہ فقراء کا شمار گھر چڑھے قبیلوں میں ہوتا ہے تاہم ان کے پاس بیس سے زیادہ گھوڑیاں نہ تھیں - لیڈی بلنٹ نے بھی اسی کے قریب قریب لکھا ہے " نجد میں بھی جو کہ عمدہ گھوڑوں کے لئے مشہور ہے اور جہاں کی سرزمین گھوڑوں کی نسل کشی کے لئے بہت موزون سمجھی جاتی ہے - گھوڑے بہت کمیاب ہیں - جزیرۃ العرب میں دُور دور تک سفر کر جائیے، مگر ایک گھوڑا بھی مشکل سے نظر آئے گا" -

اس نایابی کے اسباب کی تلاش کچھ مشکل نہیں - گھوڑے کی پرورش کے لئے دو ضروری شرائط ہیں - پانی کی فراوانی اور عمدہ چارہ - اور یہ وہ شرائط ہیں جن کا عرب میں پورا ہونا آسان نہیں - لیڈی بلنٹ شمالی نجد کے متعلق لکھتی ہیں کہ نخلستانوں میں جہاں قریے آباد ہیں، صرف کھجور کے درخت اور کسی قدر پھل اور سبزیاں پیدا ہوتی ہیں - گرد و نواح میں نخلستانوں سے باہر گھاس کا ایک تنکا دکھائی نہیں دیتا - دیہاتی لوگ سوائے اونٹ کے دیگر جانور نہیں پالتے - گھوڑوں کی پرورش گویا ایک عیاشی ہے جو صرف شیوخ یا امراء کے ساتھ مخصوص ہے' ڈاوٹی نے لکھا ہے - کہ

”گھوڑا اونٹ سے ایک ثلث زیادہ پانی پیتا ہے اور چونکہ اسے جلد پیاس لگ جاتی ہے۔ اس لئے لمبے سفر میں اس کی خاطر پانی اونٹوں پر بار کرتے ہیں جس سے سفر میں رکاوٹ پیش آتی ہے۔ اسکی خوراک کا مسئلہ بھی پانی سے کم مشکل نہیں۔ کیونکہ سخت گھاس جس پر اونٹ قناعت کر سکتا ہے۔ گھوڑے کے لئے مطلقاً“ ناقابل برداشت ہے۔ ہر گھوڑی کے لئے ایک دودھ والی ناقہ ہوتی ہے۔ کیونکہ عربوں کے گھوڑے غلہ نہیں کھاتے۔ اور نہ ہی صحرا کی درشت گھاس ان کی قوت کو برقرار رکھ سکتی ہے۔ گھوڑا جگالی نہیں کرتا اور علاوہ ازیں پسینہ کے راستہ سے بہت پانی خارج کرتا ہے۔ اس لئے بھوک اور پیاس پر صبر نہیں کر سکتا۔ غرض صحراء میں بدوی شیخ کو اپنی گھوڑی کے لئے بہت کچھ زحمت اٹھانی پڑتی ہے۔ اور اکثر اوقات ایک علیحدہ اونٹ پر اس کے لئے پانی بار کرانا پڑتا ہے۔

زمانہ قدیم میں بھی تقریباً“ یہی حالت تھی۔ صرف امیر لوگ گھوڑے رکھنے کی مقدرت رکھتے تھے۔ معلوم ہوتا ہے کہ آج کل کی طرح اس زمانہ میں بھی گھوڑوں کی پرورش میں جو سب سے بڑی مشکل حائل تھی۔ وہ مناسب چارہ کی تھی۔ تاریخ طبری میں مذکور ہے کہ حضرت عمرؓ نے عبداللہ بن ابی ربیعہ کو مدینہ میں گھوڑے پالنے کی صرف اس شرط پر اجازت دی کہ وہ ان کے لئے ضروری چارہ باہر سے لائینگے[1]۔

الغرض عرب کا ملک اور خصوصاً“ اس کے خشک تر علاقے گھوڑے کے مناسب حال نہیں۔ اور اگر عرب اسکی نگہداشت اور خاطرداری اپنے بال بچوں سے بڑھ کر نہ کرے تو وہ زندہ نہ رہ سکے۔ بدوی شیخ جب اونٹنی کا دودھ دوہتا ہے۔ تو سب

---

[1] اِتخذَ عبداللہ بن ابی ربیعۃ افراساً بالمدینۃ فمنعہ عمر بن الخطاب فکلموہ فی ان یاذن لہ، قال لا اذن لہ الآ ان یجیئ بعلفہا من غیر المدینۃ فارتبط افراساً وکان یحمل الیہا علفہا من ارض لہ بالیمن (طبری جلد اوّل صفحہ ۲۷۵۶)،

سے پہلے اپنی گھوڑی کو پلاتا ہے اور اپنے مشکیزہ سے اس کی خاطر پانی کا آخری جرعہ انڈیل دیگا خواہ اس کے بال بچے پیاس سے بلبلا رہے ہوں - اونٹ انسان کی نگہداشت کے بغیر بھی صحرا میں کم و بیش مدت تک زندہ رہ سکتا ہے - خصوصاً ربیع میں جبکہ چارہ اور پانی کی نسبتاً افراط ہوتی ہے - لیکن گھوڑا اگر اپنے مالک کی حفاظت سے نکل جائے تو وہ جلد ہلاک ہو جائے گا -

اگرچہ حسب بیان بالا عرب کے طبعی حالات گھوڑے کی افزائش کے موافق نہیں تاہم قدیم الایام سے عربی گھوڑے کی گھوڑی بہت پرورش اور تجارت ہوتی رہی ہے تاریخ طبری (جلد اول صفحہ ۲۱۹) میں سوداگران اسپ کا ذکر آیا ہے - زمانہ قریب میں اس تجارت کو بہت فروغ حاصل ہوا جس کی بظاہر یہ وجہ معلوم ہوتی ہے کہ پچھلی صدی میں ذرائع آمد و رفت کی ترقی سے اس کے برآمد کرنے میں بہت سہولت ہو گئی تھی - ابن رشید امیر حائل کے پاس گھوڑوں کا ایک خاصہ بڑا اصطبل تھا، جو نفود میں چرائے جاتے تھے - اور جن میں سے تقریباً چالیس پچاس ہر سال کویت کے راستہ سے ہندوستان کو روانہ کئے جاتے - جہاں عرصہ دراز سے عربی گھوڑوں کی کافی مانگ رہی ہے - ڈاؤٹی کا بیان ہے کہ قصیم کے مشہور شہروں عنیزہ اور بُرَیدہ کے تاجر آس پاس کے بدوی قبائل سے گھوڑے خرید کر باہر بھیجتے تھے - پولو کے لئے بھی عربی گھوڑوں کی ہر چہار طرف مانگ رہی ہے - مگر جب سے پولو کی شرائط میں سے قد کی حد اٹھ گئی ہے اس خاص کھیل کے لئے عربی گھوڑے کی مانگ بہت کم ہو گئی ہے -

---

ؔ بدوی لوگ خود صرف گھوڑیوں پر سواری کرتے ہیں - نرینہ بچوں کو یا تو فروخت کر دیتے ہیں یا پیدا ہوتے ہی مار ڈالتے ہیں تاکہ گھوڑیاں دودھ پلانے سے کمزور نہ ہو جائیں - بدویوں کے نقطۂ نظر سے گھوڑوں میں یہ قباحت ہے کہ اگر وہ حملہ کے وقت ہنہنا اٹھیں تو اس سے دشمن آگاہ اور ہوشیار ہو جاتے ہیں - علاوہ ازیں گھوڑا گھوڑی کی نسبت سرکش ہوتا ہے -

اب قدرتی طور پر یہ سوال پیدا ہوتا ہے کہ آخر ایک عرب کے لئے گھوڑے کی قدر وقیمت کس بات میں مضمر ہے اور وہ کس وجہ سے اسکو اتنا عزیز رکھتا ہے اور باوجود اتنے قدرتی موانع کے اس کے لئے ہزار تکلیف اٹھانے کو تیار ہے - اسکا جواب یہ ہے کہ عرب میں گھوڑے کی قدر وقیمت محض ایک جنگی جانور (War animal) کی حیثیت سے ہے - اونٹ پر سوار ہونے کی نسبت گھوڑے کی پشت پر چڑھ کر تاخت وتاراج کرنا یا حملہ کا جواب دینا زیادہ آسان ہے - الغرض عرب میں گھوڑا ایک آلۂ حرب ہے اور کسی قبیلہ کی جنگی طاقت اور عام رعب و داب اس کے مملوکہ گھوڑوں کی تعداد کے متناسب ہے - جن کو وہ قبیلہ غزو کے وقت میدان میں لاسکتا ہے - چونکہ عرب بالعموم گھوڑے کو بطور آلۂ جنگ کے استعمال کرتے ہیں اس لئے ہم کہہ سکتے ہیں - کہ جزیرۃ العرب میں اس حیوان کی درآمد اور رواج پذیری عربوں کے لئے رحمت کا موجب ثابت نہیں ہوئی - بلکہ اس کے استعمال سے اس جنگجو قوم کی باہمی قبیلہ وار لڑائی بھڑائی اور بھی زیادہ تند اور ہلاکت آفرین بن گئی ہے - جس ذوق وشوق اور فخر وناز کے ساتھ ایک عرب جنگجو بہادر اپنی گھوڑی کی صفات اور اپنے دلاورانہ کارناموں کو بیان کرتا ہے ، وہ عرب شعراء کا کلام پڑھنے والوں کو بخوبی معلوم ہے - اس سلسلہ میں یہ دیکھنا خالی از دلچسپی نہیں کہ گھوڑے کی تعریف میں قرآن بھی کسی عربی شاعر سے پیچھے نہیں رہا - سورۂ عادیات[1] میں سواروں کے صبحدم حملہ آور ہونے کی جو ولولہ انگیز تصویر کھینچی گئی ہے - اسکی نظیر عرب لٹریچر میں ڈھونڈنا بے سود ہے - گھوڑوں کا ایک دستہ اچانک ہمارے سامنے دوڑتا ہانپتا نظر آتا ہے - جن کے سموں سے اس دیوانہ وار حملہ میں شرارے نکل رہے ہیں - اس دوڑ دھوپ میں گرد کے بادل اٹھاتے ہوئے بالآخر دشمن کی صفوں میں گھس جاتے ہیں +

---

[1] والعادیات ضبحاً ۵ فالموریٰت قدحاً ۵ فالمغیرات صبحاً ۵ فاثرن به نقعاً ۵ فوسطن به جمعاً ۵

۳ - بھیڑ بکری

بلحاظ اقتصادی فائدہ کے اونٹ سے اتر کر بھیڑ بکری کا درجہ ہے - بمقابلہ اونٹ کے بھیڑ بکری معدودے چند مقامات میں رہ سکتی ہے - کیونکہ ان کو چارہ اور پانی کی پے بہ پے بہت ضرورت رہتی ہے - ان میں نہ تو اونٹ کا سا صبر و تحمل ہے اور نہ اسکی طرح لمبے سفر کی طاقت - اگرچہ اکثر قبائل کے پاس اونٹوں کے علاوہ بھیڑ بکریاں بھی کم و بیش تعداد میں ہوتی ہیں - مگر شام کی سرحد پر وہ نسبتاً زیادہ تعداد میں پائی جاتی ہیں - اور دیگر مقامات میں بھی جہاں چارہ اور پانی نسبتاً زیادہ مقدار میں میسر آسکتا ہے جو قبیلے صرف بھیڑ بکری پالتے ہیں انکو شَوَایا یا شَاوِیہ کہتے ہیں -

بھیڑ کی ہیئت کذائی عرب کے ماحول میں بہت کچھ بدل چکی ہے اور شکل و صورت میں وہ بکری کے قریب قریب آرہی ہے - اسکی گھنی اُون نے لمبے نرم بالوں کی صورت اختیار کر لی ہے اور جسامت میں پتلی دُبلی ہوگئی ہے - کئی سیاحوں نے لکھا ہے کہ انکو بھیڑ اور بکری میں تمیز کرنا مشکل تھا -

۴ - گائے

عربوں کے پالتو جانوروں میں گائے کا درجہ غالباً سب سے کمتر ہے - گائے کو کھانے کے لئے بہت سا چارہ اور پینے کے لئے بہت سا پانی درکار ہے - لہذا عرب کی خشک اور بنجر زمین میں یہ جانور سرسبز نہیں ہوتا - وسطی عرب کے اکثر دیہات اور شہروں میں گائے پائی جاتی ہے مگر نہایت زبون حالت میں - ڈاوٹی نے اسے حجاز کے نخلستانی مقامات مثل العلاء خیبر اور طائف اور مزید براں قصیم کے شہروں میں دیکھا - فلبی نے اسکو نجد کے جنوب مشرقی علاقہ الخرج میں پایا - مگر ہر جگہ اسکا قد چھوٹا تھا اور بالعموم یہ جانور خراب و خستہ حالت میں تھا اسکی اصلی وجہ دیہات میں چارہ کی کمی ہے جہاں نہ صرف اسکا دودھ دُہتے ہیں - بلکہ اونٹوں کے ہمراہ کنوؤں سے پانی نکالنے کا کام بھی لیتے ہیں - یمن میں بھی گائے پائی جاتی ہے مگر اسکی

نسل کی عمدگی کا ڈاؤٹی کے اس بیان سے بخوبی اندازہ ہوسکتا ہے کہ یمن کی پست قد گائے مدینہ میں ایک اچھی بھیڑ کی قیمت میں مل جاتی تھی۔

برٹریم ٹومس جنہوں نے ۱۹۳۱ء کے سرما میں ربع الخالی کو عبور کیا اور اس سے پیشتر عمان اور جنوبی عرب کے ساحلی مقامات کی سیاحت کر چکے ہیں۔ اپنے حالات سفر میں لکھتے ہیں کہ جنوبی عرب کے وسطی حصہ میں جبل قرع کے جنگلات میں لوگوں کے پاس گائے کے بڑے بڑے گلے ہیں۔ مگر اخبار ٹائمز مورخہ ۱۱ رمئی ۱۹۳۱ء میں انہوں نے جو فوٹو گراف شائع کرائے ان کے دیکھنے سے معلوم ہوتا ہے کہ باقی حصص عرب کی طرح یہاں بھی گائے کا قد ایک گز سے کچھ ہی زیادہ اونچا ہوگا +

۵۔ گدھا

گدھا اپنی مضبوطی اور قوت برداشت میں اونٹ سے کچھ ہی کم ہے اور بحیثیت باربرداری کے جانور کے گھوڑے سے یقیناً زیادہ مفید ہے۔ کیونکہ گدھا پیاس خوب برداشت کرسکتا ہے اور اسے صرف دوسرے دن پانی پلانے کی ضرورت پڑتی ہے۔ قبیلہ صُلَیب جنکے پاس سوائے گدھے کے اور کوئی جانور نہیں، بے آب و گیاہ بیابانوں کو ایسی ہی خوبی سے عبور کرتے ہیں جیسا کہ شتربان بدوی (ملاحظہ ہو سفرنامہ ڈاؤٹی جلد اوّل ص۲۸۱) بلکہ حرّات میں گدھے کو اونٹ پر اس لحاظ سے فوقیت ہے کہ وہاں اونٹ کے نرم پاؤں تیز اور نکیلے پتھروں سے زخمی ہوجاتے ہیں۔ مگر گدھا اپنے سخت سموں سے پتھریلی زمین پر خوب چلتا ہے۔ شہروں اور دیہات میں گدھا بکثرت پایا جاتا ہے۔ لوگ نہ صرف اسکو سواری کے کام میں لاتے ہیں۔ بلکہ آب رسانی کے کام میں بھی استعمال کرتے ہیں +

عنایت اللہ

از جھنگ

مولانا شبلی

دراویہ بود، و از خطوط بعضی خوب می نوشت، مرد نیک بود، این قطعه
از وست ؎

دی سگی را رقیب می زد چوب	سگ ہمی خورد چوب و می نالید
گفتمش چیست با تو او را گفت	بہتر از خود کسی نتواند دید

مولانا توزپوش

فرزند شہر ہراۃ است و در کار خود دانا و بشعر خود اعتقاد تمام دارد،
بلکہ خود را استاد این فن می داند، اما غلط می کند، این مطلع از وست ؎

ز شوق تنگ دہانی دم از عدم زدہ ام	بہ لوح ہستی خود نیستی رقم زدہ ام

گوشش بسیار گران است چنانچہ فریاد کند نمی شنود، کافر ماجرا نیز ہست،
این بیت نیز از وست و درین بیت بعضی را سخن است و بجای است نمی رسد
؎ بجز حدیث تو باکس نگفتہ ام سخنی
وگر بکس سخنی گفتم از تو دم زدہ ام

مولانا غیاث الدین علی

مرد خوش خلق است و برادر مولانا اصیلی مشہدیست کہ ذکر او گذشتہ[1] بود، در
خراسان کسی بہ از و ابریشم را رنگ نکردہ، این رباعی از وست ؎

---

[1] گذشتہ (کذا) - ہ ک خزینہ گنج الہی رسپرنگر ص ۷۲)

خوبان که ز جام حسن مستند همه　　　هر عهد که بستند شکستند همه
با عاشق خویش آشنائی نکنند　　　بیگانه و بیگانه پرستند همه

مولانا موالی

مرد دانشمند و درویش نفس و خوش اخلاقست ، و طبع خوب دارد ، لطافت طبع اورا ازین بیت احساس می توان کرد که ؎

ترسم از آسیب دستت بر مکش تیر جفا　　　بر تو دشوار است اما بر من آسان بگذرد

مولانا غیاث الدین فالی

از شعراء قدیم است ، مرد لوند ست ، طبع خوب دارد ، این مطلع از وست که جهت روزه گفته ؎

از روزه نخواهم که بران مه ستم آید　　　خواهم ز خدا این که مه روزه کم آید

عیش همین است که بوستان حضرت شیخ را جواب می گوید ، این مطلع هم از وست که جهت بیگ (؟) مرزا سلطان حسین گفته ، هزار دینار صله گرفته ؎

بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون　　　نیلوفری به پای گلی گشته سرنگون

خواجه حافظ احمد

حفظ کلام دارد ، فرزند شهر هراة است ، و حنا تراشی است که مثل ندارد[۵۱] ، این مطلع از وست که ؎

گفتمش در نظر آن رخ بصفای قمر ست　　　زیر لب خنده زنان گفت صفای دگر ست

---

۵۱ مدارد (کذا) [سماک خزینۂ گنج الٰہی (سپرنگر ص ۶۸)]

مولانا حیدر کلوچه

مرد عامی است، و قبل ازین در بازار ملک بکلوچه پزی مشغول بود، و لی حالا از شعراء مقرر شهر هراة است و ابیات نیک ازو سر می زند، این مطلع ازوست

پس ازین بهر سر ره من و عرض بی نوائی
که کنم دعای جانش به بهانه گدائی

و بعضی یاران ظرافت می کنند که نیک و بد اشعار خود امتیاز نمی تواند کرد، چنانکه هرگاه این مطلع او راکه

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم
که می گویم سخن اما نمی دانم چه می گویم

خوانده تعرض می کنند متألم می شود، و اگر تحسین می نمایند خوشحال می گردد،

خواجه حافظی

از دار الامان کرمان است، اما از بسیاری اقامت در شهر هراة می توان گفت که ازینجاست، طالب علم است، از حکاکی صاحب وقوفست، این مطلع ازوست که

فروغ ماه رخت دیده ام پر آب کند
کسی ندیده که مه کار آفتاب کند[۲]

---

[۱] کلوچه بمعنی کلیچه که آنرا در پنجاب قلچه می گویند "نان روغنی" [فرهنگ اننداراج] برای حیدر کلوچ متوفی سنه ۹۵۹ھ - تاک خزینه گنج الهی (سپرنگر ص ۴۷ : ریو - ج ۲ - ص ۷۳۶ - باڈلین لائبریری عدد ۱۰۳۰ : بانکی پور فهرست ج ۲ - ص ۱۳۶ : عدد ۲۳۴

[۲] این بیت بر حاشیه ظاهراً از مولانا حافظی ست :

درویش قاسمی

از اصفهان بود، مرد ظریف و عارف و صحبت دیده، بمصاحبت امیر نجم بماوراء النهر رفت و آنجا مقتول شد، این بیت از وست ؎

شب می خوردن از فردا بیندیش
که هر شب را عجب روزیست در پیش

مولانا حیرتی[1]

از ولایت تون است (ق ۹۷ ب) و در مرو نشو و نما یافته بروی مشهد شد، و مصاحب جهان بود، طالب علمی کرده بود و طبعش شوخ و چون بشعر مشغولی نمود رشد تمام کرد، اما از خودبینی و عجب و بابائی که دارد بهر دیار که رفته خجالتی بدو رسید، این مطلع از وست ؎

قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

(بقیه حاشیه ص ۲۵۳) هرچند که ما بر دل خود دست نهادیم چون روی تو دیدیم دل از دست بدادیم
[ر. ک. خزینهٔ گنج الهی (سپرنگر ص ۷۴)]

(حاشیه ص ۲۵۴) [1] مولانا حیرتی تونی، محمد تقی الدین، در مجلس شاه طهماسپ صفوی بود، صاحب دیوان ضخیم و مثنوی بود، برای تفصیل احوالش ر. ک. سفینهٔ خوشگو (خطی) ج ۲ - ص ۵۳ ب: هفت اقلیم (خطی) خزانهٔ عامره: خزینهٔ گنج الهی (سپرنگر ص ۷۵): آئین اکبری (ترجمهٔ بلوخمن) ج ۱ - ص ۱۸۷ وغیره

این مطلع نیز از وست ؎ .

از زهر چشم یار چه جای شکایتست　　این زهر چشم نیست که عین عنایتست

مولانا پیامی[۵۱]

مروی الاصل است اما اکثر اوقات در ماوراء النهر در شیوهٔ قلندری می گشت گویند آخر بابر میرزا تربیت کرد و صدر ساخت، این ابیات از وست ؎

وفا وعده کردی جفا می نمائی　　مه من عجب بیوفا می نمائی

چو بیگانگان مگذر ای نور دیده　　که در چشم من آشنا می نمائی

پیامی چو زلف بتان بیقراری　　بدام کسی مبتلا می نمائی

مولانا حاجی محمد

نقاش شهر هراة و مرد خوش طبع است، خیالات غریب می کند و کم فن باشد که او را وران اندیشهٔ بخاطر نرسد، خواه راست و خواه غلط، حالا در عراق است

این مطلع از وست ؎

بخوردهٔ رز خود گل شگفتی چه نمود　　که ناشگفته درون وی از خزان[۵۲] پر بود

درویش محمد نقاش

رق ۹۸

از آدمی زادگان خراسانست و ترک است و کوکلتاش محمد مومن میرزا است،

---

۵۱ [تبرک خزینه گنج الٰهی رسپرنگر- ص ۷۲]

مثنوی بهجت المباهج معروف به کتاب معجزات در فهرست بانکی پور (ج ۲ - ص ۱۴۲ - عدد ۲۴۲) مذکور است،

یک مثنوی موسوم به گلزار منسوب به حیرتی ست که مشتمل بر چل هزار ابیات بود ۵۲ خزان (کذا)

اول رنگ روغن کاری می کرد و چون بملازمت استاد بهزاد رسید بنقاشی و مصوری عشق پیدا کرد و استاد بهزاد به تربیت او مشغول شد و حالا استاد کار خود باد رجوع می کند، طبع نیک دارد، این مطلع از وست که ؎

کجا مجنون چو من در عشق درد و محنتی دارد
که او از عاشقی چیزی که دارد شهرتی دارد

مولانا مجلسی[1]

سید محمد نام دارد و فرزند هراة است، اول غریبی تخلص می کرد و چون بمجلس سلطان صاحب قران رسید، بجهت خاطر شاه غریب میرزا تخلص او را مجلسی قرار دادند، شعر ترکی و فارسی را نیک می گوید، این مطلع از وست ؎

هر زمان گردی ز کوی دوست سر بر میکند
تا کدام افتاده آنجا خاک بر سر می کند

مولانا صفائی[2]

کرمانی، مرد نامراوست و اختلاط نیک دارد، این مطلع از وست ؎

ز شوق شست کمان ابروان عالمگیر
دمی ز خنده نیاید بیکدگر لب تیر

مولانا فیضی

کار دگر ولد استاد محمد لعبت بازست و لعبت بازی اشتغال تمام دارد

---

[1] ر ک خزینۂ گنج الہی ـ سپرنگر (ص ۸۴) [2] ر ک خزینۂ گنج الہی (سپرنگر ص ۸۰)،

وشعرش بدنیست و مرد نیک است این مطلع ازوست که ؎

گرچه رفت از چشم گریانم چو آب آن تند خوی
چشم میدارم که آب رفته باز آید بجوی

مولانا شاه محمد

ولد مولانا حسن شاه، (ق ۹۸ ب) شاعر بود، ابریشم کاری می کرد و این (ق ۹۸ ب) مطلع ازوست ؎

می شدم در طلب یار و نمی پرسیدم
خبرش راز کسی تا که نگوید دیدم

مولانا رئیس (؟)

از شاخن است، و شاخن قریه ایست از بلوک ولایت قاین، این مطلع ازوست مطلع ؎

می بده ساقی بمن چندانکه لایعقل شوم
کز خیال او مبادا لحظهٔ غافل شوم

مولانا قطب الدین

از قریهٔ اقصی است، که در ولایت اندجان است واز آدمی زادگان آن دیارست، طالب علمی دارد وخط را خوب می نویسد، در محلی که بشهر هراة آمده بود این مطلع را گفته مطلع

ماکه در سالی نمی دیدیم ماهی را بخواب   در هری دیدیم هر سو جلوه گر صد آفتاب

مولانا حاجی آش پز

از خوش طبعان معین شهر سمرقندست، مرویست طبعش بهزل مایل و مدام صاحب هزل و مطایبه اش در مقابل، این مطلع از جمله ابیات او مشهور ست

ای جمله خوبرویان ما بندهٔ شمائیم
از دست بی زریها شرمندهٔ شمائیم[1]

مولانا عبدالجلیل[2]

خویش مولانا آگهی است و از اولاد مولانا جلال قاینی، مرد نیک است و شعر را نیز خوب می گوید، اما بمدرسهٔ جد خود بسیار می نازد، بلکه بر موالی منت دارد، این مطلع از دست

زبسکه کاست مه از میل طاق ابرویش
شد آن چنان که نمود استخوان پهلویش

مولانا کوکبی

(ق ۱۹)

از مردم معتبر[3] بخاراست، طالب علمی کرده و از موسیقی وقوف تمام دارد این رباعی از دست

گر یار بنامناسبی سیر کند　　　وز روی صلاح ره سوی دیر کند
غم نیست دلا چو یار بی مهر و وفاست　　　با ما چه وفا کرد که با غیر کند

---

[1] سمائیم (کذا)　[2] عبدالجلیل خزینه گنج الهی سپرنگر ۸۴)　[3] معبر (کذا)

مولانا والہی[1]

سمرقندی، طالب علم است بخواجہ عطا شہرت دارد، مرد نیک است و طبع خوب دارد، این مطلع ازوست مطلع

زچاک سینہ بناخن دل حزین کندم
جدا چو گشتم ازان مہ دل اینچنین کندم

مولانا ہجری

اندجانی، مرد فقیرست، بقدر طالب علمی دارد، در اوایل لوند و اوباش بود، اما آخر روی بگوشہ فقر و درویشی آوردہ، این دو مطلع ازوست کہ ۵

بر رخ نشستہ گرد ملامت بسی مرا　　نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

رفتی و میرود از پی دل حاصل من
آن چنان رو مہ من کز تو نماند دل من

مولانا بقائی[2]

در اصل از خراسانست، اما اکثر اوقات را در ماوراءالنہر گذرانیدہ

---

[1] [مدرک خزینہ گنج الٰہی (سپرنگر ـ ص ۸۷) : این ابیات برحاشیہ غالباً از مولانا والہی ست ۵

مستند دو چشم تو دران طاق دو ابرو　　یا در دو کمند ند گرفتار دو آہو

ولہ

اجل نزدیک و تن بیمار و جان عزم سفر دارد　　بگوییدآن جوان تابوت ما را نیک بردارد

[2] این بیت برحاشیہ، احتمالاً از مولانا بقائی ست :-

بادہ را از محتسب در دیدہ پنہان ساختم　　چشم بند دختر رز را ز مژگان ساختم

وہمیشہ در نظر سلاطین آنجا معزز و مکرم بوده و در شعر و معما خوبست، این مطلع ازوست کہ ؎

ز ہر طرف کفنم زرد و زعفران کرده | بہار عمر منست اینچنین خزان کرده

(ق ۹۹ ب) این رباعی نیز ازو مشہورست ؎

مسکن شده کوچۂ ملامت مارا | ره نیست بوادی سلامت مارا
درویشانیم ترک عالم کرده | اینست طریق تا قیامت مارا

خواجہ سیف اللہ

ولد خواجہ شیخ عبد اللہ نخودی ست، و بحلیۂ فضایل و کمالات آراستہ، طبع خوب دارد و بنظم تاریخ شاه جہان پناه قیام می نماید و بد و نیک می گوید، این دو بیت در تعریف جنگ ازوست ؎

شد از ضربت گرز خارا ستیز
نیٔ نیزه چون استخوان ریزه ریز

مولانا ذہنی[۲]

او ردخانی[۳] مرد طالب علم بود، اوقات بدہقنت و زراعت صرف می کرد و طبع خوب داشت، این مطلع ازوست کہ ؎

مرا چون شمع می دارد ہمہ شب گریہ پا در گل
میان آتش و آبم زسیل اشک و سوز دل[۴]

---

[۱] نوادی (کذا)، [۲] (ماک خزینۂ گنج الٰہی اسپرنگر ص ۶۷)، [۳] ارتخانی (ماک اسپرنگر محولہ بالا) [۴] این ابیات برحاشیہ غالباً از مولانا ذہنی ست :-

مولانا مقصود

شوقی تخلص، تیرگر، از شهر هرات است، و مرد نامراد فانی صفت ست، اوقات بکسب می گذراند، طریق رباعی نیک ورزیده، این رباعی مشهور ازو ست

جانا همه از تو تندخوئی آید | وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید
گوئی که بجز جفا نیاید از من | بالله که از تو هرچه گوئی آید

این رباعی نیز ازوست

(ق ۱۰۰) ای دل غم یار و نالهٔ زار خوشست (ق ۱۰۱) خون جگر و دیدهٔ خونبار خوشست[۱]
غیر از غم یار هرچه حاصل کردی | حاصل همه هیچست، غم یار خوشست[۱]

(بقیه حاشیه صفحه ۲۶۰)

تا جدا از وصلت ای شیرین شمایل مانده ام | همچو لاله داغ بر دل پای در گل مانده ام

وله

ای اجل چون خاک جسم غمناک مرا (؟) | باری از کویش مبر جای دگر خاک مرا

وله

بر بنرکان ابرو کمان بر جان مشتاقان زند | دل از پی تعظیم او صد بوسه بر پیکان زند

وله

نیست ای شمع بتان بر ساق سیمین تو داغ | سوخته پروانهٔ افتاده در پای چراغ

وله

زلف تو زینت است رخ آفتاب را | تا سوختست آتش روینت نقاب را

وله

بی لب میگون او مارا ز چشم لاله گون | چون صراحی غیر خون دل نمی آید برون

وله

پر خون مراست دیده ز هجرت کنار هم | از دیده خواب رفته و از دل قرار هم

[۱] [هاک هفت اقلیم خطی وغیره و سفینهٔ خوشگو (خطی) ، این رباعی بر حاشیه غالباً از مقصود شوقی ست:-

در هجر تو دل ز گریه خاموش نکرد | جان تو بی تو بجز ساغر غم نوش نکرد
آنکس که تو یاد او نکردی هرگز | هرگز ز تو یک لحظه فراموش نکرد

مولانا یوسفی

از اطباء مشهور خراسانست، مرد خوش خلق و جهان گشته و صحبت دیده است و دیوان غزل تمام ساخته و شعرش پاکیزه است، این مطلع از وست ؎

می زد سپهر لاف ز رفعت به کوی او　　شد آفتاب گرم و بر آمد بروی او

سه دیوان غزل تمام کرده اما یکی مشهور نشده، این مطلع نیز از وست ؎

میل سامان دارم و از یار دور افتاده ام
من کجا، سامان کجا بی یار دور افتاده ام[1]

مولانا دوست[2]

از ولایت اسفرارست[2]، شعرشناس نادر و شاعر کامل و ماهرست، ابیات و اشعار بسیار از استادان بخاطر دارد، بیشتر اوقات قصیده می گوید و دران وادی انوری زمان است، این مطلع از وست که ؎

وقت گل آمد و اسباب طرب نیست مرا　　باده نایاب و نرگس روی طلب نیست مرا

و این مطلع نیز از وست که ؎

با قد چون چنگ هرگه یاد جانان می کنم
بر تن من تارگی می جنید افغان می کنم

---

[1] مولانا یوسفی هروی قیاساً مصنف ریاض الادویه و بحر الجواهر است و در زمان بابر و همایون می بوده برای تفصیل احوالش [ریوک ریو - ج ۲ - ص ۴۷۵ فهرست بانکی پور - ج ۱۱ - ص ۱۶ - سده ۹۷۶] این بیت بر حاشیه ظاهراً از مولانا یوسفی ست ؎

با درد و محنت آمده ام از دیار غم　　در روی ما نگر کن دیگر غبار غم

مولانا شہاب

فرزند شہر ہرات است و در محلہ مولانا افتخار ساکن است، مرد فقیرست، طبعش بمعما مایل است، این معما باسم او از وست ۵۳ (ق ۱۰۰ اب)

یاران حذر کنید کہ ندہید دل ز دست
کان شہسوار بر فرس دلبری نشست

مولانا یقینی

ہم از خوش طبعان شہر ہرات ست و خط نسخ تعلیق را بدنمی نویسد، اما خالی از نشاء جنون نیست، این مطلع از وست ۵

تا بکی خواہم بہ درد محنت و غم زیستن
زیستن گر این چنین باشد نخواہم زیستن

مولانا معزی [؟]

از اولاد امجاد مقرب الحضرۃ الباری خواجہ عبداللہ انصاری است و ملک معزالدین نام دارد، و مرد بی قید است، و این مطلع نیز از وست مطلع

خضر خط او نشان از آب حیوان می دہد
از لبش عیسیٰ سخن می گوید و جان می دہد

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۲۶۲) ۲ [ملاک خزینہ گنج الٰہی د سپرنگر - ص ۲۷۶]؛ ۳ در بعضی کتب او را دوست محمد سبزواری نوشتہ [ملاک روز روشن - ص ۲۲۳]

۵۳ اسفراز (کذا)

مولانا اسمی[1]

فرزند شهر هرات است، مرد درویش و شکسته است، بقدر طالب علمی نیز دارد، و این معما باسم بابا ازوست ؎

دی روز بمکتب مرا بود گذار[2] — دیدم همه دلبران خورشید عذار

هندو بچهٔ نشسته لوحی بکنار — می کرد برسم خود اب[3] تکرار

مولانا بیدلی

لنگ، از گذر خیابان بود و همیشه در گوشهٔ می خانه اوقات می گذرانید و بهیچ چیز مقید نبود، این مطلع ازوست ؎

چشم پر خون و خیال خال آن دلبر درو

مجمر پر آتشست و پارهٔ عنبر درو

مولانا سروی[4]

(۱۰۱ ر) ولد حافظ علی برجندی[5] است که علم قرأت را درین زمانها برابر او (ق ۱۰۱ ر) کسی کم دانسته باشد، اما مولانا سروی غریب معناتی (کذا) دارد، معلوم نیست که از زمان آدم تا غایت مثل او پیکری از کتم عدم بوجود آمده[6] باشد یا به تناسب اعضایش سروی از لب جویبار حیات در نشو و نما آمده باشد، ظاهرا استاد این بیت از

---

[1] ساک خزینهٔ گنج الٰہی (سپرنگر ۱۷) [2] گداز (کذا) [3] الف ب

[4] ساک خزینهٔ گنج الٰہی (سپرنگر [5] برجندی (کذا)

[6] بوجود آمده آمده ... (کذا)

برای او فرموده ؎

صد هزاران[1] آفرین صنع خدای پاک را
کافرید از آب و گل سروی چنین چالاک را

اما شاعر خوش گوی معنی انگیز ست، این مطلع ازوست ؎

کاشکی دامن کشان آید قد رعنای او
تا نه بیند دیدهٔ غیری نشان پای او

میر عزیز

از ولایت قزوین است و از ملازمان حضرت آصف صفاتی اسلام ملاذی مدظله العالی است و ممیز ولایت قاین است، طبع نیک دارد، این مطلع ازوست ؎

باز از تازه[2] گلی سینه فگار ست مرا
آرزوی عجبی در دل زار ست مرا

مولانا محمود

ولد مولانا جلال الدین مدرس است و مشهدی الاصل است، و پدرش را مولانا جلال الدین عروس نیز می گفتند، بواسطهٔ این که بسیار در زیب و زینت می کوشیده، اما این مرد فقیر است و اوقات از ممر کتابت می گذراند، این مطلع ازوست ؎

نسبت غنچه بدان تنگ دهن نتوان کرد
پیش لعل لبش از غنچه سخن نتوان کرد

---

[1] هزاران (کذا) [2] تاره (کذا)

(ق ۱۰۱ ب)

خواجه طاهر محمد[۲]

ولد عبدالسلام خبازست و جوان نیک است، سابقاً ملازم و مصاحب فریدون حسین میرزا بوده، و هنوز از کیفیت نشأ در اختلاط او فهم می شود، این معما باسم بابا ازوست ـ

آن خالهای مشکین بر عارض تو از دور
بالاوصاف ... (؟) چون دانهای انگور

مولانا فرهادی

از ماوراءالنهرست و ملازم عبیدخان بود، روزی جریمهٔ ازو در وجود آمد مردود شد، این دو بیت ازوست ـ

بتان شما شه حسنید و من گدای شما	ز دست من چه برآید بجز دعای شما
بخاک پای شما چهره سودنم هوست	جز[۱] این مراد ندارم بخاک پای شما[۲]

مولانا صدر

بلاجورد شوی مشهورست، فرزند ابهرست، مرد خوبست، اما بشعر خود بسیار معتقدست و تعریف بی نهایت می کند، این مطلع ازوست که ـ

چه می کنم بدیاری که نیست یار آنجا	کجاست خاک درش تا شوم غبار آنجا

---

[۱] جز (کذا)

[۲] این بیت بر حاشیه غالباً از مولانا فرهادی ست ـ

ریخت چشمم بوی خون از درد داغ کوهکن	لالها بشگفت و روشن شد چراغ کوهکن

این مطلع نیز از وست که ؎

درد اکه درد ما بدوا ی نمی رسد فریاد می کنیم و بجای نمی رسد

این دو بیت نیز از وست ؎

زان لب بکام دل می نایم نمی دہی می میرم از خمار و شرابم نمی دہی
سروی و لی نمی فگنی سایہ بر سرم خضری و لی چہ سود کہ آبم نمی دہی

مولانا جزوی

از جانب عراقست، بیکچندی در شہر ہرات بوده، عزیمت وطن مالوف (ق ۱۰۲) (ق ۱۰۲ و) نمود طبعش خالی از چاشنی نیست، این مطلع از وست که ؎

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامیی دارد ولی کاری خوش ست

مولانا فتحی

مرغنانی از نواحی ولایت اندجان است و در ملازمت بابر میرزا می باشد، این بیت از وست که ؎

منکر عشقند بی دردان بحمد اللہ که من
دردمندم عاشقم بی درد یاری نیستم

مولانا خلقی

بخاری، در اوایل بزاز بود و حالا تجارت می کند، یک نوع نظم وارد، این مطلع نیز از وست ؎

خراب ماه وشان چو آفتابم من
بهر کدام جدا عاشق خرابم من

مولانا میلی

از ولایت حصارست و طالب علمی دارد و معما را نیز نیک می داند، این مطلع نیز از وست ؎

جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم
زهر که چشم وفا داشتم جفا دیدم

مولانا عبدالله

غشه، فرزند شهر هرات است، و بغایت مرد فقیر و نامراد است، و اکثر مختصرات را دیده و حالا در ولایت غشه، بمکتب[1] قیام می نماید و در نظم ترکی خوبست، این مطلع فارسی از وست ؎

بوسه زدن بپای سگت می کنم هوس
دستم نمی رسد چه کنم نیست دسترس

مولانا مقیمی

از بخاراست، مرد لوندست، این مطلع از برای جانی نام شخصی گفته ؎

گوشهٔ چشمی نمود آن دلبر جانی مرا
(ق ۲۰۲ آ) کرد از عین محبت لطف پنهانی مرا

(ق ۲۰۲ آ)

---

[1] بمکتب (؟) (کذا)

مولانا روحی بخاری

ملازم شیبک خان بود، و داروغگی کان فیروزه داشت، و پیشتر از دولت ملازمت قلندر بود، و در ایام دولت نیز بیاران بهمان رنگ بی تکلف ملاقات می کرد، این دو بیت در تعریف شب از وست ؎

شبی همچون مرکب بود تاریک رهی دوری چو شق خامه باریک
شده طاس سپهر از مشک سوده سواد اندود همچون دیگ دوده

مولانا عشقی

از ولایت تربت و از حرفهٔ کفش دوزی بهره دارد و مرد نامراد است و عامی، این مطلع از وست و خوب گفته است ؎

باز آتشم در جان زده لعل پری رخسارهٔ
دل گرم می دارد مرا سودای آتش پارهٔ

مولانا محمد صبوری

هم از ولایت تربت است مرد فقیر و نامراد است، اما خالی از فضولی نیست این مطلع از وست و خوب گفته ؎

بجانم آتش افتد چون روم سوی چمن بی او
نماید هر گل آتش پارهٔ در چشم من بی او

مولانا رہائی

از ماوراء النہر و در صورت قلندری بشہر آمد و از انجا عزیمت کعبہ معظمہ کرد، امید ست کہ توفیق یافتہ باشد، این مطلع از وست ؎

غنچہ را در سخن آوردہ دہن می گوید
می فشاند گوہر از لعل و سخن می گوید

مولانا علی بخاری (ق ۱۰۰۳ھ)

۱۰۲۷ھ)

مرد طالب علم است، خالی از عشقبازی نیست، جوانان را نیز با او التفات است، گاہی از روی ظرافت "اسم گاو" برو اطلاق می کنند، این رباعی از وست ؎

تا کی بمن زاز[1] جفا خواہی کرد — با غیر برغم من وفا خواہی کرد
اینک من بیچارہ زکویت رفتم — بینم کہ دگر جفا کرا خواہی کرد

بعضی می گوید کہ مصراع آخر با یکی از یاران توارد واقع شدہ، درمیان یاران سہل ست +

مولانا بلائی

ہم از بخاراست، مرد بی تعین و بی قیدست، گاہی مقلدی نیز می کند، این مطلع از وست ؎

میروی جلوہ کنان جانب ما می نگری — گر دلت جانب ما نیست چرا می نگری

---

[1] زاز (کذا)

این مطلع نیز از وست ؎

گر بگرد حرمش کس ندہد رہ ما را
ساکن کشور اوئیم ہمین بس ما را

مولانا طفیلی

از حصارست، گویند ولد مولانا شمسی است کہ میر در مجالس گذشتہ یاد کردہ، مرد نامرادست و طبع خوب دارد، این مطلع از وست ؎

چہ سان پنہان شبی در کوی آن نازک بدن باشم
کہ برق آہ روشن می کند جای کہ من باشم

مولانا میرکا بخاری

مرد لوندست، سامانی تخلص می کند، خالی از طالب علمی نیست، این مطلع او مشہورست ؎

چو من در عاشقی دیوانۂ پیدا نخواہد شد
(ق ۴۲ آ) وگر پیدا شود مانند من رسوا نخواہد شد (ف ۱۰۴ ب)

مولانا چرمی

از بخار[1] است و بچرم گری[2] مشہورست، مرد بی قیدست و تعینی ندارد، این مطلع از وست کہ ؎

سر بہ بالین چو نہم غیر دو چشم تر من نیست غیری کہ دگر گریہ کند بر سر من

---

[1] بخارا (کذا) [2] بچرم گری (کذا)

همایون سمرقندی

بسیار طبع لطیف دارد، در حواشی نویسندگان می باشد، این مطلع از وست ؎

دوش دستار گرو از پی صهبا کردم
داشتم درد سری از سرِ خود وا کردم

فانی کور

از بخارا[۱] است و معما را نیک می داند و طبعش غرایب پسند است، این مطلع از وست که ؎

نه داغ تازه مرا بر دل مشوش بود
ز کاروان غمت مانده جای آتش بود

مولانا ذهنی

از کابل است، و اندک طالب علمی دارد و بقدر خطی هم می تواند نوشت، وگاهی شعری هم می فرماید، اما عقیدهٔ او چنانست که در هیچ از ینها که گفته شد میل ندارد، این مطلع از وست ؎

من که همچون زلف مشکینت پریشان مانده ام
گردن کج کرده بر روی تو حیران مانده ام

لسانی

گویند از شیراز ست، خوش محاوره و خوش صحبت ست و اکثر خطوط خوب می

۱۔ بخارا: (کذا)، ۵۲ [م ک سفینهٔ خوشگو (دهلی، ج ۲ - ق ۵۶ ب] نشتر عشق (دهلی)

نویسد، این مطلع از وست ؎

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن
نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

(ق ۱۰۴ ا) مولانا سلطان محمود (ق ۱۰۴ ا)

ندائی تخلص می کند، او را سلطان محمود حافظ هم می گویند، در اصل از ولایت اسفرار ست[1]، اما مدتها و مدید ست که ساکن دار السلطنة هرات[2] شده، و اکثر از فضایل و کمالات بهرۂ تمام گرفته و بیشتر اوقات بطاعت و تقوی قیام می نماید، و نسبت بآل سامان درست می کند و سلسلۂ نقشبندیه نیز توسل می جوید و در باب "ناز و نیاز" مثنوی گفته و بسیار نیک تمام کرده، این بیت در توحید آن دارد

؎ معمار کهن حصار گردون کرد از شفقش عذار گلگون

این سه بیت را در وصف نقاشی گفته است ؎

پیشش ز برای رنگ کاهی بودی مه نو چو گوشش ماهی
هنگام طلاکشی برایش خورشید پیالۂ طلایش
از بهر صلا یه کردن رنگ بودی چو سپهر تختۂ سنگ

این مطلع نیز از وست و خوب گفته است ؎

کاش روزی دهمی چاک گریبان مرا کاتش دل می نماید سوز پنهان مرا

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۲۷۲) هفت اقلیم (خطی)؛ مجالس المومنین - ریاض الشعرا - خزانۂ عامرہ - آتشکدہ، مجمع النفائس (خطی)، مولانا وحید الدین لسانی بن عبداللہ الشیرازی متوفی ۹۹۱ھ - این بیت هم از لسانی ست:

؎ آنروز خوشش کجاست کہ از جرم عاشقی جلاد دست و شحنہ میانم گرفتہ بود

(حاشیہ صفحہ ۲۷۳) [1] اسفراز (کذا) [2] هراه (کذا)

ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا
بس که می گریم ز مردم شرم می آید مرا

فغانی[۵۱]

ہم از شیراز است، این مطلع از وست ؎

ہر مصور کان جمال و قامت موزون کشید
حیرتش آمد که ناز و عشوه او چون می کشید

---

[۵۱] بابا فغانی شیرازی اول سکاکی تخلص داشت۔ شاعر نغز گو بود و در غزل روش نو اختراع کرد اما شعرای خراسان طرز فغانی را مخالفت کردند، بنابران فغانی ہرات را بگذاشت، و نزد سلطان یعقوب رفته، در انجا مورد التفات شاہانه شد، و به خطاب "بابای شعرا" مخاطب گشت، مابین سنه ۹۱۵ھ و سنه ۹۲۵ھ وفات کرد [ماخذ ہفت اقلیم (خطی)؛ مجالس المومنین، مجمع النفائس (خطی)، ریاض الشعرا (خطی) ج ۲ ص ۶۵۱؛ بانکی پور فہرست: ج ۲ ص ۱۰۱ - عدد ۲۱۷]، این ابیات از وست ؎

گذشتن ز جان سهل باشد ولی
کجا می توان از محبت گذشت

از اسیران محبت خبرم نیست ولی
در قفس مشت غباری به نظر می آید

امشب نه آمدی و ز چشم رمیده خواب
وین در بانتظار تو تا صبح باز بود

کارم افتاد بعزیزان به بت خود رای
گر بگویم که زمانی بنشین برخیزد

آن فتنه‌ها که دیده ام از چشم یار خویش
دوران ندیده است ز لیل و نهار خویش

بی ما تو با رقیب می ناب می کشی
ما بی تو آه در دل شبها کشیده ایم

از ما نگاه مغبچه ہوشش برده است
مردم گمان برند که صهبا کشیده ایم

می رود یار چه سازم کنم
با دل زار چه سازم کنم

دل دران زلف سیاه کردم گم
در شب تار چه سازم کنم

با کام دل بکویش نتوان کشید پوی
کان مست ناز دارد طبع بهانه جوی

مولانا گلخنی[1]

از ولایت قمؐ است، و در زمان میرزا سلطان حسین بشهر ہرات امده بود (ق ۱۰۴ ب) بغایت سفیہ و بدزبان و بی باک و ملامتی بود، محمد حسین میرزا رعایت نیک کرد و آخر از وجریمۂ کلی در وجود آمد و بسیاست رسید، این مطلع از وست ے

بجان کندن مرا سنگین دلان دیدند وغوغا شد
کہ عاشق پیشۂ شیرین تر از فرہاد پیدا شد

مولانا وحیدی[2]

خویش گلخنی است، این نیز باطوار برادر خود منسوبست، این مطلع از وست

ے زہجر روی تو آوارۂ جہان شدہ ام
چنانکہ بود مراد تو آنچنان شدہ ام

محیی نیشاپوری

مرد رند و لاابالی بود، و اکثر اوقات با میرزادگان چغتائی مصاحبت می کرد، این دو بیت او مشہورست ے

نمی بینمت مایل دردمندان — حذر کن ز آہ دل دردمندان
من و اشک سرخی و رخسار زردی — عجب گر بود تا یل دردمندان

---

[1] [ہ ک ہفت اقلیم (خطی)، سفینۂ خوشگو (خطی)، ج ۲ - ق ۹ ب) وغیرہ] خواہرزادۂ شہیدی بود و بوفور استغنا متصف بود،
[2] [ہ ک ہفت اقلیم (خطی)]

دیوانهٔ نیشاپوری

از شعراء قدیم است و طبع نیک دارد، این بیت از وست ؎

ای لب لعلت ز آب زندگانی پاکتر — زندگانی بی لب لعلت نمی خواهم دگر
ابروان دلکشت زاغان مشکین پیکراند — در تلاش افتاده باهم بر سر بادام تر

مولانا خماری

در زمان بابر میرزا بود و طبع خوب داشته و میرزا بابا او در غایت عنایت و التفات بوده و دیوان شعر تمام کرده، این سه بیت از وست ؎

(ق ۱۰۵ا) مرا تیغ جفا بر سر نه از بیداد می آید (ق ۱۰۵ا) که تیشه بهر شیرین بر سر فرهاد می آید
من آن ژولیده موی بی سر و پاکم که در کویت — مرا هر کس که می بیند ز مجنون یاد می آید
خماری بی گل رویت همی نالد بدین زاری — که مرغان چمن را جمله در فریاد می آید

سام همان ترکمان

شعر را نیک می گفته و طبعش غرایب پسند بوده، این مطلع از نتایج طبع اوست ؎

با آن سوار رعنا چون سایه هم عنانم — جایی که او نباشد بودن نمی توانم

مولانا ساقی

در گنبد خیابان مردی بود طالب علم، و گاهی از و نظمی سر بر میزد، اما مداومت

۱؎ التقاب (کذا)

نمی کرد، این بیت از وست ؎

بہر زلفت شانہ می جستی زمن گفتم بچشم
رفتم از مژگان خود ترتیب کردم شانہ را

شفائی

ولد مولانا محمد خالد از (؟) طبیب است کہ دران علم از مشاہیر روزگار است
ودر طبابت خود معلوم ؎

ازان پر ہنر بی ہنر چون بود

این مطلع از وست، اما بشعر نو در آمدہ ؎

خوبروی چو تو در خیل بنی آدم نیست
عالم حسنی و چون حسن تو در عالم نیست

استاد سید احمد قبچکی

در حسن و جمال و سازندگی از بی نظیران زمان بودہ، چنانچہ مولانا عبدالرحمٰن
جامی این مطلع از برای او گفتہ مطلع

صداء آن عجکم گشت و شکل آن غجکی[1]
کہ شور مجلس عشاق شد ز بہ نمکی

طبعش تیز بسیار خوب بودہ است این مطلع از وست کہ مطلع

(ق ۱۰۵ ب) (ق ۱۰۵ ا) ایکہ وادی خبر آمدن پیکانش
رفت در خاطر من باز بدل بنشانش

---

[1] غجک = سازی ست کہ بہندی آن را سارنگی گویند [ماک فرہنگ انندراج]

مولانا حالی

بر سر مزار شیخ سعد الدین تفتازانی قدس سرہ می بود، مرد درویش و پاکیزہ روزگار بود، این مطلع از وست ؎

گرچہ ہرگز محرم بزم وصالت نیستم
خوشدلم باری کہ ہرگز بی خیالی نیستم

مولانا خواجہ خیابانی

از جوانان خوش طبع شہر ہرات بود، و طالب علمی داشت، و علم معمار نیک می دانست، گویند پدرش مرد چرم گر بود، این مطلع از وست کہ مطلع

بتعریف دہانش غنچہ را گفتار بایستی
باستقبال قدش سرو را رفتار بایستی

این بیت او بہتر از مطلع واقع شدہ ؎

بدیواری کہ بینم صورتش زین آرزو میرم
کز آب و خاکِ من بنیاد آن دیوار بایستی

مولانا وصلی

از شعراء قدیم سمرقندست، و خوش طبعان آن ممالک در فن شعر او را استاد می گویند، این مطلع از وست کہ ؎

کاسہ دار مجلس رندان بی سامان شدم
کشتی میدہ کہ در گرداب سرگردان شدم

ان مطلع نیز از وست ؎

در مجلس از بہانہ ز مستی گریستم
تا کس نداندم کہ گرفتار کیستم

مولانا شاہ حسین [بزمی]

بزمی تخلص می کند، فرزند خراسانست، طبع خوب دارد، قپوز[1] را نیک می نوازد، این مطلع از وست مطلع

خشک سال ہجر را باور اگر می داشتم
(ق ۱۰۶ ا) تخم مہر دلبران در سینہ کی می کاشتم

مولانا قیماق

از سمرقندست از مردم کہن سال، این مطلع از وست ؎

آن بلبلم کہ خار بود ہمدم گلم
کردم شکایتی چہ کنم بی تحملم

مولانا بیخودی

از عاشق پیشگان ماوراء النہرست، این مطلع از وست کہ ؎

ہزار گونہ جفا از تو بر دلست مرا ہنوز دل بجفای تو مایل است مرا

مولانا افسری

نایب مناب بلکہ مصاحب عبداللہ خان است، مردی متواضع است، امّا

---

[1] قپوز (کذا)

تعصب تمام دارد، نظم ترکی و فارسی نیک می گوید، این مطلع از وست ؎

ای شوخ میل خنجر بیداد کردهٔ
معلوم می شود که مرا یاد کردهٔ

مولانا نادری

از بخاراست، و بشعر نو در آمده، اما طبعش خالی از لطافتی نیست، این مطلع از وست که ؎

آن نازنین که شد سرما خاک راه ازو
بابا هنوز بر سر ناز است آه ازو

مولانا ویسی[1]

از سمرقندست او نیز بشعر نو در آمده، این مطلع از وست ؎

نمی توان بتو ظاهر غم نهان کردن
عجب غمیست که ظاهر نمی توان کردن

مولانا عبداللہ

از ولایت قزوین است، قرب چہل سالست که ساکن شہر ہراتست، در ملازمت مولانا مسعود شروانی تحصیل کرده و در حکمت نیز دخل می کند۔ اگرچه بشعر اشتغال می نماید اما طبع شعر دارد، این مطلع از وست ؎

بسکه از دیدهٔ مردم دہنت ناپیداست (ق ۸۸ا) تا نگوئی سخنی ہیچ ندانند کجاست

---

[1] دیبی (کذا)،

مرزا یوسف

چلگزی، از آدمی زادگان شهر هرات است، اما پارۂ لوندی از حد اعتدال دور افتاده، این مطلع ازوست ؎

از سر کوی تو با درد و الم می رفتم
دردمندانه بصحراء عدم می رفتم

مولانا احمدؔ سراج

در ولایت سبزوار مردی بود بحرفۂ سراجی مشغول و طبعش در شعر نیک بود، اما همیشه لغز می گفت، این لغز شمع ازوست ؎

آن چیست که در انجمنش جا باشد | خورشید عذار و سرو بالا باشد[1]
جانش نبود ولی بمیرد هر روز | این طرفه که بنشسته و برپا باشد

مولانا طریقی[2] (؟)

از ولایت تون است، بیشتر قصیده می گوید و لاابالی و بی تمیز واقع شده، و این مطلع ازوست ؎

جهان اگرچه باسباب بی شمار خوش است
ز هرچه هست بعالم وصال یار خوش است

مولانا عشرتی

ولد حسینی[3] طنبورچیست و مولدش از غربوغۂ مشهد مقدسه، در نظم ترکی بدینت

[1] باشد (کذا)، [2] کذا، ظریفی هم می تواند بود، [3] حسی (کذا)

اما عامی است و بسیار می گوید، این بیت ترکی از وست و بسیار خوب گفته ؎

خلفنگ زر لفت بوسه وبهرون شاد اولمانمل

کنم نهال عمرکالبلکا خراني بيش الماش

مولانا حالی

از خراسان بود، و با اکثر امیرزادگان مصاحبت داشت، طالب علمی نداشت،

(ق ۱۰۷ ب) مرد لوند بود امرا (؟) بسیار اختیار می کرد و دران بی اختیار بود این مطلع (ق ۱۰۷ ا)

از وست ؎

آنکه با خود ز ازل[1] درد و غم آورد منم

دردمندی که خبری دهد از درد منم

مولانا بابا جان

فرزند شهر هرات است، در بیرون بازار بصنعت میخچه گری قیام می نماید،

گاهی سبق نیز می خواند طبعش نیک است، عشرتی تخلص می کند، این مطلع ازوست

؎ روز فراق یار که با صد ندامت ست[2]

روز فراق نیست که روز قیامت ست

کور لطیف

از شعراء ماوراء النهر ست، طبعش خالی از لطفی نیست و اطوارش از این

بیت او معلوم می شود ؎

سبوی باده بسر می بریم [illegible] است

اگر [illegible] توان این چنین بسر بردن

[1] ز ازل دل دکنا) [2] ندامت [illegible])

مولانا لطفی

از تاشکند بود و حسن تمام داشت و بجوانی دیگر عاشق بود و موی بسر گذاشت[51]،
این مطلع دران محل گفته ؎

ساخت بی لیلیٰ وشی ژولیده موگردون مرا
یکسر مو فرق نتوان کرد تا مجنون مرا

چبتری[52] (؟)

کیفیت احوالش معلوم نشد، اما لطافت طبعش معلوم است ؎

بیکدم فراقش چنان ساخت ما را
که آن یار دیرینه نشناخت ما را

شیخ زاده

نبیرهٔ مولانا حسنشاه مشهورست، در ملاقاتش فهم می شود که گوهر آن دریا[53]
معانیست، چراکه خوش طبع و ندیم پیشه و مقلدست، ابیاتش (ق ۲۰۱ ب) نیز در رق[54]
رنگ اشعار جدش واقع می شود، این مطلع از وست که ؎

سجده کردن پیش روی دوست به از بندگیست
رخ نهادن بر زمین از غایۀ شرمندگیست

این مطلع از دختر مولانا حسنشاه است و او ضعیفی تخلص می کرده ؎

اگر چه مهر بتقدیر لایزال برآید بماه من نرسد گر هزار سال برآید

---

۵۱ گذاشت (کذا) ۵۲ چبتری (کذا)

درمیان این جماعت[51] نیز خوش طبعان که اشعار نیک دارند بسیارند، از جمله

آفاق[52] جلایر

مهری زنان[53] است بلکه در شعر بهتر از وست، چرا که از و بیتی دو بیش نمانده، یکی این که نظم

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود آن مودیم بهیکجرعهٔ می حاصل بود

دیگری اینکه از برای مسعود ترخان گفته و این چنین بود که مسعود ترخان بغایت صاحب جمال بود و مهری با او نظر محبت داشته، گویند روزی باهم در برج قلعه بوده اند و خواجه حکیم که شوهر مهری بوده، از پایان برج می گذشته[54] مهری این بیت در بدیهه گفته نظم

کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع

هان اے حکیم طالع مسعود من نگر!

بدیهه او بغایت روان بوده، چون سخن لطایف او درمیان آمد نقلے دیگر از و استماع افتاده که خالی از خوبی نیست، می گویند که او مصاحب مهد عالیه گوهرشاد بیگم بوده، روزی بیکدیگر نشسته بودند که از دور خواجه حکیم مذکور پیدا شده، بیگم او را نزدیک خود طلبیده و از ضعف (ق ۱۰۸ ا) پیری چندانکه سرعت می کرده از انجا که توجه خاطر بیگم بوده دیر می نموده، مهری را مناسب حال بدیهه تکلف نموده، چون

---

[51] مراد "ازین جماعت" طبقهٔ نسوان است [52] آفاق (کذا) برای آفاق ساک خزینهٔ گنج الٰهی دسپرنگر ص ۱۱: خواهر محمد علی جلایر المتخلص به نثاری دختر امیر علی جلایر و منکوحهٔ درویش علی برادر علی شیر بود (ساک جواهر العجائب فخری دسپرنگر ص ۱۱) [53] ساک آتشکدهٔ آذر: اختر تابان: جواهر العجائب فخری دسپرنگر و خلاصة الاشعار تقی کاشی دسپرنگر ص ۴۵) [54] گذشته (کذا)

حکیم نزدیک رسیدہ تہری خواندہ ؎

مرا با تو سر یاری نماندست　　دل مہر و وفاداری نماندست

ترا از ضعف پیری قوت و زور　　چنانکہ پای برداری نماندست

امّا آفاق بیگہ ابیات نیک بسیار دارد، این مطلع از وست کہ ؎

حل شد از غم ہمہ مشکل کہ مراد دل بود　　جز غم عشق کہ حل کردن آن مشکل بود

این مطلع او مشہور ست ؎

آہ ازان زلفی کہ دارد رشتۂ جان تاب ازو

وای ازان لعلی کہ مردم می خورم خوناب ازو

و این مطلع ہم از وست مطلع

من اگر توبہ ز می کردہ ام ای سرو سہی

تو خود این توبہ نکردی کہ مرا می ندہی[1]

این بیت مشہور ہم از وست ؎

غربت چہ سخن چہ داستانست　　ہر جا کہ خوشی وطن ہمانست

مہستی را نیز ہمچنانکہ تعریف می کنند نبودہ است، و امیر دولتشاہ اسفرائنی[2] در تذکرۃ الشعراء[3] خود می آورد کہ او در ملازمۃ سلطان سنجری بودہ و ہمیشہ سلطان نظر مصروف جمال او داشتہ، تا آنکہ شبی از مجلس بیرون آمدہ و قضارا برف باریدہ بود، چون باز گشت سلطان استفسار ہوا کردہ، او در بدیہہ این رباعی گفتہ ؎

(رق ۸۰ ب) شاہا فلکت اسب سعادت زین کرد　　وز جملہ خسروان ترا تحسین کرد　　(رق ۸۰ آ)

تا در حرکت سمند زرین نعلت　　بر ننہد پای زمین سیمین کرد

---

[1] نہی (رکذا) [2] نہی: اسفرائنی [3] تذکرۃ دولتشاہ ص ۶۵: برای مہستی نیز رک اختر تابان ص ۲۰۰ [illegible] و غیرہ،

سلطان را بغایت[1] خوش آمده و رعایت بسیار کرده *

مولانا فروغی

از ولایت نیشاپور است، و از جماعت جامه بافست، این مطلع از وست که

دور از رخ تو دیدن اغیار مشکلست   نا دیده وصل گل ستم خار مشکلست

این بیت او خوب است

جان داده در فراق تو آسان بود مرا   بردن بخاک حسرت دیدار مشکلست

مولانا غیاثی

مردی ابدال صفتست، از قریهٔ فروعن (؟) است، هیچ غزل او از صد بیت کم نیست و بمعنی نیز چندان مقید نمی شود، و درمیان تمام ابیات او این بیت بمعنی واقع شده

نیم شتر دل و دارم غمی بحجرهٔ تن   که صد شتر نتواند کشد[2] (؟) بحجرهٔ من

مولانا خاصی

در بلاهت ثانی [نه] دارد و مالیخولیا برو غالبست، چنانکه زبان از تقریر آن عاجزست، و این مطلع از و خوب واقع شده و محل تعجب است مطلع

ما عاشقیم و رند بمیخانه می رویم   پیمان شکسته بر سر پیمانه می رویم

مولانا وصفی

نبیرهٔ مولانا معین واعظ است، و در اطوارش نشاء جنون ظاهر می شود،

[1] بغاتة (کذا) [2] کشند (؟) (کذا)

این دو مطلع از وست ؎

چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم   بخویش گویم و خود را سگت خیال کنم

(ق ۱۰۹ ا) چندان چه کشی طرهٔ زروی چو مه خویش   بگذار بگرییم بروز سیه خویش   ق ۱۰۹ ا

مولانا علاء الملک

ولد مولانا شرف الدین محتسب است و خود نیز در ولایت سبزوار صاحب منصب پدر است، خط نسخ تعلیق را نیک می نویسد، و طبعش بحلیهٔ نظم آراسته است، این دو مطلع از وست ؎

مرا گر برد سیلِ اشک یکچندی ز کوی او   ولیکن چشم می دارم که باز آرد بسوی او

اگر در عشق او دم در کشم آتش بجان افتد   وگر آهی کشم ترسم که ناگه در جهان افتد

مولانا قاسم عاصم

چون فقیر و نامرادست، فرزند شهر هرات است، نظم نیز می گوید، این مطلع از وست که ؎

یاد روزی که ز خیل و حشمت می بودم
متصل سایه صفت در خدمت می بودم

مولانا هجری

فرزند شهر هرات است، گاهی ندیمی نیز می کند، اما قوت طامعه اش برعکس

طالع واقع شده وکارش از بسیار خوردن افیون بفنا رسیده، این مطلع از وست ~~۵~~

ای که با مدعیان کار تو لطف و کرم است
در حق اہل محبت چه جفا و ستم است

این بیت از و بهتر واقع شده است ~~۵~~

بسفال سگ کوئی تو ولم آب خورد — که سفال سر کوی تو بِه از جام جم است

مولانا اسیری

از بلدهٔ مروست و ولد مولانا ستری مشهور ست، طالب علمی دارد و بدیهه را روان می گوید این مطلع از وستش ~~۵~~ (ق ۱۰۹ ب)

چرا چو آهوی وحشی رمیدهٔ از من؟
چه گفته ام؟ چه شنیدی؟ چه دیدهٔ از من؟

مولانا محمد علی

از اولاد بی بی سوقی بوده، و بی بی سوقی از خدماء محرم سلطان حسین میرزا بود، محمد علی بغایت جوان خوش طور و خوش طبع و فانی صفت بود، همراه کاروان بخارا عزیمت آن دیار کرد، در راه قطاع الطریق اورا تلف کردند، این رباعی در مرثیهٔ میرزا گفته ~~۵~~

شام اجل تو مه نگند از سر خویش — بر کند ز دُود بیت رخ انور خویش
برخاست بماتم تو شمع از سر سوز — پیچید ز دودِ دل سیه بر سر خویش

---

۵۷ سبک (کذا)

مولانا عبدالکریم [نگاہی]

از طبقۂ جامہ بافان ولایت نیشاپورست، در سادگیہا بغایت صاحب جمال بوده، نگاہی تخلص می کرد و حالا در عراق ست، این مطلع از وست ؎

ہر کہ از قید تعلق یک قدم بیرون نہاد
از تجرّد پا چو عیسیٰ بر سر گردون نہاد

میرزا علی خلج

ملازم جناب نقابت[1] پناہی خلافت دستگاہی خلیفۃ الخلفائی امیر فریدالدین جعفرست، طبعش بد نیست، این مطلع از وست ؎

دین عشاق بجز دیدن جانان نبود
ہر کرا میل بدین نیست مسلمان نبود

مولانا فقیری

مرد سیاہ چہره است و در بازار ملک بحرفۂ طاقیہ دوزی قیام می نماید ظرفا اظہار علامیتے[2] او می کنند، اما او بغایت آزاد و فارغ البال است و باوجود کہ عامی است دیوان غزل تمام کرده (ق ۱۱۰ و) اشعارش بد نیست، این مطلع (ق ۱۱۰ ا) از وست ؎

ساخت پابوس[3] تو ای سرو سرافراز مرا
کہ تو با خاک برابر نہ کنی باز مرا

---

[1] نقابت (کذا) [2] علامے (کذا) یا غلامی؟ [3] پابوس (کذا)

مولانا جاروبی لنگ

ترک است، و از مردم صحرانشین است، و در نواحی قبة الاسلام بلخ دیوانه و قمار باز و بی اعتبار ست، این دو بیت از وست ؎

صد ره سرم بکوی تو گر خاک در شود — کی شوق پای بوس[1] تو از سر بدر شود

ای شمع امشب از سر بالین من مرو — یکشب چه شد برای تو ام گر سحر شود

مولانا سوادی

گویند خط و سواد ندارد، اورا از جانب روم باسیری آورده فروخته اند، این مطلع از وست که ؎

بسوختیم و کسی نیست در حوالی ما
که پیش یار بگوید خراب حالی ما

مولانا نجمی

گویند از شیراز ست و مرد لوندست، این مطلع از وست که مطلع ؎

آباد از خیال تو ویرانهٔ دلم
جان منی و جای تو در خانهٔ دلم

مولانا تابعی

فرزند شهر هرات است، سابقاً بصنعت بسمه کاری مشغولی می کرده، و از

---

[1] پای پوس (کذا)

تخلص نیز معلومست اما حالا بر نالی اشتغال می نماید، و دیوان غزل تمام کرده و ابیاتش از ده هزار بیت زیاده است، اما به این مطلع که جهت خانه اش که آب ویران ساخته، گفته، ندارد ؎

مدام خانهٔ چشمم ز آب دیده خرابست　　خراب چون نبود خانهٔ که بر سر آبست

(ق ۱۱۰ ب) مولانا قوسی

(ق ۱۱۰ ب

مولدش از شهر هرات است، مرد نامراد است و هنرش از تخلص ظاهرست، این مطلع ازوست ؎

جائی که توئی نیست کسی را گذر آنجا
از من که تواند که رساند خبر آنجا

مولانا مانی

تبریزی، از آدمی زادگان آن دیارست و نویسندگی می کرد، طبعش خوب بود، این بیت ازوست که ؎

زبت کمتر نه آموز از دو آئین محبوبی
که پیشش سجده آرند و نگوید یک سخن با کس

حبیب معرّف

بسیار جوان بفهم است، و در اوائل حال معرف جامع امیر علی شیر بود و حالا معرف مسجد جامع شهرست، طبعش نیک و آوازش خوب و صحبتش مرغوب و خود ندیم شیوه است، اما سیاه چرده است، بعضی یاران از روی مطایبه می گفتند، بهر

وجیه قابل است و مقبول طبع پادشاه و گداست این رباعی ازوست که در آمدن[1] نواب نامدار گفته است رباعیه

صدشکر که کرد رو بآبادانی | عالم ز کمال عدل ورمش خانی
خانیست که هست ثانی حضرت شاه | اما خانی که نیست او را ثانی

این مطلع او خوب واقع شده

آن زلف بر عذار تو از مشک ناب چیست | چندین ستاره سوخته بر آفتاب چیست

(ق ۱۱۱ ر) حضرت مخدومی نورا نیز این بحر و قافیه را فرموده اند نظم

ای ترک شوخ این همه ناز و عتاب چیست
با دل شکستگان ستم بی حساب چیست؟

مولانا ابو المعالی [سامعی]

از ولایت خواف است، و درویشی بر او غالبست، و در جوار مزار مقرب باری خواجه عبد الله انصاری می باشد، گاهی بشعر و معما توجه می نماید و سامعی تخلص می کند، این معما باسم آدهم ازوست بیت

تا من بخون گر ساختی ای آسمان خورشید را
باری بخونم ترکن جیب مه امید را

مولانا مایلی (؟)

فرزند شهر هرات است و نقاشی کاسه و طبق می کند و گاهی نغمهٔ[2] نی هم ازو سر میزند، این رباعی ازوست

---

[1] آمدن (کذا) [2] نعمه (کذا)

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم | با سینهٔ ریش و چشم پر نم بودم
بانی همه شب به ناله همدم بودم | بی یاد تو القصه دمی کم بودم

مولانا عبدالصمد

از سمرقندست، اگرچه پدرش مرد صوفی‌وش و مرید خواجه عبداللہ بوده و او مرد لوند و بی قیدست، این دو بیت ازوست که ؎

کشتهٔ عشقم، گلی کز خاک من بیرون شود | بر مشام هر که بوی او رسد مجنون شود
از جفای گردش گردون شکایت گر کنم | همدمم آهست و آن هم جانب گردون شود

مولانا شاه محمد

ملازم بابر بادشاه بود، منصب کتاب داری داشت (ق ۱۱۱ ب) و در ان ممالک (ق ۱۱۱ ب) بحافظ تیزک، مشهور بود، این مطلع ازوست که مطلع

هرچند شعله زد شب غم برق آه ما
روشن نگشت[1] پیش تو روز سیاه ما

درویش حیدر توتیائی

قلندر شیوه است، و در نقش و عمل و خوانندگی قابلیت دارد، این مطلع ازوست ؎

چه روم کعبه که بینم در و دیوار آنجا
من و کویش که بود لذت دیدار آنجا

---

[1] نگشت (کذا)

شاہ محمود قورچی

در شعر ترکی و فارسی خوبست، اول سپاہی بود، حالا بنامرادی مشغولست، این مطلع از وست ؎

بقصد خون من برخاست با ہر کس کہ بنشستم
بجان من بلای راست شد ور ہر کہ دل بستم

مولانا درویش

در ولایت سرخس مردی بود عامی و نمدمالی می کرد، اما طبعش نیک بود، این مطلع از وست ؎

کشم بدیدہ و دل نقش ابروان ترا
بہ بین بچشم کہ چون می کشم کمان ترا

مولانا نور اللہ

از ظرفاء متعین خراسانست، این مطلع از وست کہ ؎

جان را فدای لالہ عذاری نساختیم
ای روی ما سیاہ کہ کاری نساختیم

مولانا لوائی

از آدمی زادگان شہر ہرات است، و در قریۂ سیاوشان می باشد، طالب علمی نیز کردہ، اما خالی از ابدالی نیست، این مطلع (ق ۱۱۲ ا)، از وست کہ ؎

(ق ۱۱۲ ب)

دل بزنجیر سر زلف نگاری مایل است
باید این دیوانه را زنجیر ورنه مشکل است

مولانا ماہری

از قندهار، مرد فقیرست و نامراد، این مطلع ازوست ؎

زلفین تو در گردن جان کرده رسنها
ایشان دو بلای سیه و من تن تنها

مولانا پناہی

از خوش طبعان متعین شهر هرات است، جوانی خوبست، اما مردم می گویند که دستار خود را بسیار کلان می بندد، این مطلع ازوست ؎

شدم دیوانه و عالم برای من غمی دارد
مرا غم نیست چون دیوانگی هم عالمی دارد

مولانا امیرجان

برادر مشار الیه است، طبع نیک دارد و اکثر قصیده می گوید، اما قصایدش همه مناقب است و مدح، اما شعر را چنان می خواند که گویی بحث می کند، این مطلع ازوست ؎

وصل بگذشت[۱] و مرا هجر مهی پیش آمد
وه چه گویم که چه روز سیهی پیش آمد

۱؎ گذشت (کذا)

مولانا ضعیفی

از نیشاپور بود، طالب علمی داشت، در اوائل رند و لاابالی بود، اما در آخر باوجود پای لنگ پیاده بحج رفت و در ولایت مذکور فوت شد، این مطلع از وست ؎

چو سر بحلقهٔ زلف بتان در آوردم
سرِ[1] ی بعالم دیوانگی بر آوردم

ملک معز الدین

(ق ۱۱۱ ب) نویسنده است و مولدش از ولایت خواف است (ق ۱۱۲ ب) جوان نیک است، این مطلع از وست که ؎

گر مرا در عشق غمخواری نباشد گو مباش!
اینچنین غم بر دل یاری نباشد گو مباش!

مولانا باقی

در سهر مزار بی بی ستی می بود و می گفت، من سیدم، اما جنون تمام داشت، این مطلع از وست ؎

زرد و زارم چون هلال از فرقت آن آفتاب
میروم از گریه چون برگ خزان بر روی آب

مولانا فراقی

از ولایت لسکرد و بحرآباد است، و مرد فقیر است و کفش[2] دوزی می کند،

[1] کذا - غالباً سهرباسر [2] کفش (کذا)

این مطلع از وست کہ ؎

شب قدر است و زلف یار و دل گم کردہ ما آنجا ‏ ‏ نمی بینم دلیل روشنی جز برق آہ آنجا

من و کوی‌اش حدیث ای واعظ از جنت مکن چندین ‏ ‏ مرا مقصود دیدار است خواہ اینجا و خواہ آنجا

مولانا زین الدین علی

ملازم بدیع الزمان میرزا بود، در نویسندگی وقوف داشت، نی را نیک می نواخت، بیتی دو نیز می خواند، این مطلع از وست مطلع

قامت سرو کہ بر آب نمودار شدہ

گرد دعوی بقد یار و نگون سار شدہ

مولانا محرمی

از آدمی زادگان شہر ہرات است، اما اکثر اوقات در ماوراءالنہر می بودہ طبع خوب دارد، این رباعی از وست ؎

شوخی کہ نقاب از رخ خود بر نگرفت ‏ ‏ جز جور و جفا طریق دیگر نگرفت

گفتم برا فروز شبی شمع جمال (ق۱۱۳ ا) ‏ ‏ افسوس کہ گفتیم ولی در نگرفت (ق۱۱۳ ا)

میرم سیاہ[1]

از خوش طبعان مشہور شہر ہرات است، اما طبعش بہزل و مطایبہ واقع شدہ

---

[1] میرم سیاہ قزوینی متخلص بہ میرم [متوفی نزد سنہ [illegible]ھ] ر.ک ہفت اقلیم (خطی)، مجمع النفائس (خطی)؛ سفینۂ خوشگو (خطی)؛ ریو (ضمیمہ) ص ۲۲۱ : فہرست مخطوطات بانکی پور لائبریری - ج ۲ - ص ۱۳۵ - عدد ۲۳۲ وغیرہ، از میرم سیاہ یک دیوان و مجموعۂ رقعات ہم متداول است - ہزلیات

مولانا ضعیفی

از نیشاپور بود، طالب علمی داشت، در اوائل رند و لاابالی بود، اما در آخر باوجود پای لنگ بپیاده بحج رفت و در ولایت مذکور فوت شد، این مطلع از وست ؎

چو سر بحلقهٔ زلف بتان در آوردم
شعری[1] بعالم دیوانگی بر آوردم

ملک معز الدین

(ق ۱۱۲ ب) نویسنده است و مولدش از ولایت خواف است (ق ۱۱۲ ب) جوان نیک است
این مطلع از وست که ؎

گر مرا در عشق غمخواری نباشد گو مباش!
اینچنین غم بر دل یاری نباشد گو مباش!

مولانا باقی

در سر مزار بی بی ستی می بود و می گفت، من سیدم، اما جنون تمام داشت، این مطلع از وست ؎

زرد و زارم چون هلال از فرقت آن آفتاب
میروم از گریه چون برگ خزان بر روی آب

مولانا فراقی

از ولایت لسکر و بحرآباد است، و مرد فقیر است و کفش[2] دوزی می کند،

[1] کذا - غالباً هنر یا سپر [2] کفش (کذا)

این مطلع از وست کہ

شب غدراست وزلف یار و دل گم کردہ لقا آنجا — نمی بینم دلیل روشنی جز برق آہ آنجا

من وکوئیش حدیث ای واعظ از جنت مکن چندین — مرا مقصود دیدار ست خواہ اینجا و خواہ آنجا

مولانا زین الدین علی

ملازم بدیع الزمان میرزا بود، در نویسندگی وقوف داشت، نی را نیک می نواخت، بیتی دو نیز می خواند، این مطلع از وست مطلع

قامت سرو کہ بر آب نمودار شدہ
کرد دعوی بقد یار و نگون سار شدہ

مولانا مُحرمی

از آدمی زادگان شہر ہرات است، اما اکثر اوقات در ماوراءالنہر می بودہ طبع خوب دارد این رباعی از وست

شوخی کہ نقاب از رخ خود بر نگرفت — جز جور و جفا طریق دیگر نگرفت

گفتم برافروز شبی شمع جمال (ق ۱۱۳ و) — افسوس کہ گفتیم ولی در نگرفت

(ق ۱۱۳ و)

میرم سیاہ[1]

از خوش طبعان مشہور شہر ہرات است، اما طبعش بہزل و مطایبہ واقع شدہ

---

[1] میرم سیاہ قزوینی متخلص بہ میرم [متوفی حدود سنہ ۹۱۵ھ] ماک ہفت اقلیم (خطی)، مجمع النفائس (خطی)؛ سفینہ خوشگو (خطی)؛ ریو (ضمیمہ) ص ۲۲۱ : فہرست مخطوطات بانکی پور لائبریری - ج ۲ - ص ۱۳۵ - عدد ۲۳۲ وغیرہ، از میرم سیاہ یک دیوان و مجموعہ رقعات ہم متداول است - ہزلیات

و هرچه می گوید نیز دران رنگ است، این قطعهٔ او مشهورست ؎

گفت با من دلبری گر وصل خواهی زر بیار — عاشقان کی وصل را بی زر تمنا کرده اند

گفتمش من عاشق پاکم ندارم سیم و زر — این چنینم تا لوای عشق برپا کرده اند

گفت میرم فکر زر کن زانکه عشق پاک را — کیدیان مفلس مفلوک پیدا کرده اند

و این رباعی هم ازوست ؎

هر سیمبری که قد رعنا دارد — مانند الف میان جان جا دارد

بالای بتان بلاء جانست مرا — جان باد فدای آنکه بالا دارد

مولانا محرمی

میر شکار، از مردم ترک است و از تیولداران[۱] مرد نامرادست، این بیت ازوست ؎

جانا گرم به بندگیت شاد می کنی
مانند بنده ایست که آزاد می کنی

مولانا قاسم غمزه

از جملهٔ ظرفاء بخاراست، و مرد لوند و بی قید و عاشق پیشه است، این مطلع ازوست که ؎

شکست بر سر من محتسب سبوی مرا
دلم شکسته شد و ریخت آبروی مرا

(بقیه حاشیه ص ۲۹۷) او هم مشهور و معروف است،

(حاشیه ص ۲۹۸)، [۱] تیولداران - تیول بمعنی جاگیر و مدد معاش،

اورینٹل کالج میگزین

جلد (۹) عدد (۲)

عدد سلسل (۳۴)

بابت

فروری سنہ ۱۹۳۳ء

حصّہ اوّل

ایڈیٹر

مولوی محمد شفیع ایم اے

مطبع کریمی لاہور [illegible] روڈ میں باہتمام [illegible] پرنٹر

فہرست مضامین

قسم ششم

ذکر لطایف وزراء عالیمقدار

از انجمله

خواجه میرک

در ایام حکومت مملکت پناهی زین خان وزیر یک قلمه خراسان بود، این فقیر دولت ملازمت او دریافت، چندان بزرگی و همت و اخلاق حمیده از و مشاهده افتاد که مزیدی بران (ذق ۱۱۳ ب) متصور نباشد طبع لطیف دارد، اگرچه بنظم مداومت نمی کند، (ق ۱۱۳ ب) اما اگر گاهی اتفاق افتد التفات هم می کند، این مطلع هم از وست

مهی کز نشأ خوبی نمی داند زسر پا را کجا داند غم عشق سر اندازان شیدا را

این مطلع نیز از وست که مطلع

در سر هوس سرو خرامان تو دارم در سینه غم غنچهٔ خندان تو دارم

این مقطع از وست که

چون میرک اگر شیفته حالم عجبی نیست
زانروکه سر زلف پریشان تو دارم

مولانا حسن علی

وزیر نارن بیگ بود، مردی خالی از نامرادی نبود، این مطلع از وست

هر کسی جو بید هلال و خاطر ما بدر جست
زانکه شکل او بشکل یار می ماند درست

میرزا قاسم

ولد خواجه میرکی ، میر دیوان سلطان بدیع الزمان میرزاست ، در ترکی و فارسی
و معما و انشا و املا و خطوط رشید خراسانست ، این مطلع از وست ؎

بازم خیال ابروی او چون هلال کرد
گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد

خواجه حسن قندهاری

مدتها وزیر صاحب اختیار شجاع بیگ بود ، طبع خوب دارد ، و ادراک بلند و
همت عالی او هم در ملازمت امیر مذکور فرمان یافت ، این مطلع از وست که ؎

ندارم تاب وصل و طاقت هجران کشیدن هم
بلای جان شده نا دیدن و روی تو دیدن هم

خواجه وجیه

ولد خواجه ملک احمد است (ق ۱۱۴ ا) ، و از جانب والده بخواجه وجیه سمنانی (ق ۱۱۴ ا)
که وزیر شاهرخ بوده نسبت اولادی دارد ، چنانکه القاب اورا در نشان و پروانجات
سلاطین "نتیجه الوزرا" می نویسند ، طبع خوب دارد ، نسخه نوشته است موسوم
"مطالع الانوار" و بسیار نیک واقع شده ، این مطلع از وست ؎

بصد حسرت بر آوردم دل از چاه زنخدانش ولی افتاد آخر در سر زلف پریشانش[۱]

[۱] پرسانش (کذا)

مولانا خواجہ کلان

از ولایت اندجان است، ملازم مخصوص و پروانچی بابر میرزاست، بغایت خوش طبع و عاشق پیشہ است، نظم ترکی و فارسی نیک می گوید، این مطلع از وست ؎

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو رقیبان را
ازان با صبح وصل او گزیدم شام ہجران را

این مطلع ترکی ہم از وست ؎

ہر کیم کا کہ کونکلونک بیتلا سا مہر و وفاقیں
کونکلونک بیتلا کان جور و جفا یار لی منکاقیں

مولانا مسعود

وقایع نویس سلطان حسین میرزا بود و مسعود قصاب نیز می گویند، مرد فاضل است و در باب پیدا شدن خطوط نسخۂ خوب نوشتہ است، این مطلع از وست ؎

مانند نون کشیدہ ابروی چون ہلالش
طغرای حسن گشتہ بر صفحۂ جمالش

قسم هفتم

ذکر امراء نامدار

ازانجمله

میرزا مقیم کیخسرو

از امراء نیک سلطان حسین میرزا بود، طبع لطیف داشت و همیشه شعراء زمان در مجلس حاضر بودند و او را بصحبت (ق ۲۸۷ ب) آن طایفه میل تمام بود، چنانچه هرچه (ق ۲۸۸ آ) داشت، صرف این جماعت می کرد، این مطلع از وست ؎

شراب خوردن دایم خراب ساخت مرا
خراب بودم و آخر شراب ساخت مرا

امیر قاسم ولدی

هم از امرای نامدار میرزا سلطان حسین بود، طبع لطیف داشت و همیشه باشعراء زمان صحبت می داشت و دلیر و گستاخ بود، این مطلع از وشت[1] ؎

تاج سلطانی که هر ترکش سری را افسرست
ترک او خوشتر که در هر ترک او ترک سرست

---

[1] ازوشت (کذا)

مغول عبدالوہاب

از امیرزادگان محفوظۂ سمرقند بود و شیبک خان او را تربیت کرد و منصب شغاولی ارزانی داشت، جوان بی تکلف و خوش طبع بود، در جنگ مرو کشته شد، این مطلع از وست که ؎

ازان قلاشی در میخانہ می خواہم درون آیم
کہ خود را رہن می گردانم و بیخود برون آیم

امیر رستم علی

ولد میر قاسم ترکی گوی بود، از امیرزادگان خراسان بصلاحیت او کم بود، این مطلع ترکی از وست ؎

جان پر دردا سجدۂ قیلدیم اول جفاکار ایلدا ر
شکرکیم باشیمنی قویدیم عاقبت یار ایلدا ر

این مطلع فارسی نیز از وست ؎

ہر گہ زناز رو بچمن خندہ می کنی
گلہای باغ را ہمہ شرمندہ می کنی

(ن ۱۱۵ الف) شاہ ولد بیگ [قائی]

• جوان موالی و از امیرزادگان اصیل ممالک عراقست، و در ملازمت جناب جہکورکہ [پیش؟] سلطان مرتبۂ وکالت دارد و بغایت خوش طور و بی تکلف جوانی ست، و باوجود کثرت جاہ و نفاذ حکم کہ موجب تکبر و انانیت است چندان شستگی

و نامرادی دارد که شرح نتوان کرد، و گاهی نظمی نیز میگوید و قائلی تخلص می کند، این مطلع از وست که ؎

همیشه ناوک دلدوز آن کمان ابرو مصاحبیت دلم را نشسته در پهلو

چون زهره ندارم که کف پای تو بوسم اُفتم به ره و خاک قدمهای تو بوسم

امیر محمد یوسف

ولد یوسف احمد میرآخور بود، جوان خوش شکل و خوش طبع و خوش خلق بود، در ملازمت محمد زمان میرزا بود، درین اوقات او را قضا رسید، این رباعی از وست ؎

ای سرو روان مایل اغیار مباش با من بسر کینه و آزار مباش
چون نیست مرا بغیر تو یار دگر ای دوست تو هم بغیر من یار مباش

امیر مقصود غلامی[1]

از تربیت کرده های ابن حسین میرزا بود، طبع نیک داشت، این مطلع از وست ؎

مه است روی تو یا آفتاب ازین دو کدامست؟
شبست زلف تو یا مشک ناب ازین دو کدامست؟

یار محمد رخنه

هم ملازم ابن حسین میرزا بوده، تقرب تمام داشت، این رباعی از وست ؎

---

[1] با "غلام"

جن میں دو لڑکے اور ایک لڑکی تھی، وہ یہ بھی کہتا ہے کہ بعضوں نے بیان کیا ہے کہ ایک عورت نے پانچ بچے ایک وقت میں جنے، اس سے زیادہ تعجب انگیز یہ بات ہے کہ ایک عورت کے یہاں بیس بچے پیدا ہوئے۔ یہ وضع حمل چار مرتبہ ہوا اور ہر مرتبہ پانچ پانچ بچے پیدا ہوئے، ان بیس بچوں میں اکثر زندہ رہے اور یہ ممکن[۱] ہے۔ لیکن یہ چیزیں میں نے خود نہیں دیکھی، بات یہ ہے۔ کہ رحم میں چار خانے ہیں اور ان خالی جگہوں یا اجوفوں میں رگوں کے منہ کھلتے ہیں جن کے ذریعے حیضی خون رحم میں پہنچتا ہے "

ان حکایات سے انسان کا ذہن ان عجائب المخلوقات کی طرف بآسانی منتقل ہوتا ہے جو انسانوں اور حیوانوں میں رونما ہوتے ہیں، قزوینی[۲] دو ہیکلو اور ایسے توام بچوں کا ذکر کرتا ہے جو باہم پیوست ہوں۔ یہ باب نہایت دلچسپ ہے، اسے عمل جراحی کے سلسلے میں بیان کیا گیا ہے، وہ شفائی کا قول کسی شخص کی زبانی اس طرح بیان کرتا ہے:

" میں ایک مرتبہ یمن کے ایک شہر میں پہنچا جہاں میں نے ایک ایسے انسان کو دیکھا جس کے جسم کا نچلا حصہ کمر سے لے کر پاؤں تک تو عورت کا تھا اور کمر سے اوپر دو جسم تھے، ہر ایک میں علٰحدہ سر اور دو دو ہاتھ تھے، یہ جسم ہمیشہ آپس میں برسر پرخاش رہتے لڑتے جھگڑتے اور پھر صلح کر لیتے، دونوں کھاتے پیتے تھے، میں چند سال تک ان کو نہ دیکھ سکا، جب کچھ عرصے کے بعد واپس آیا تو مجھے معلوم

---

[۱] ایک بزرگ نے مجھ سے بیان کیا کہ انھوں نے ایک عورت کو دیکھا جس کے سولہ بچے تھے، یہ بچے ابھی تک سبھی زندہ تھے اور چار چار کی تعداد میں پیدا ہوئے تھے، خوب قوی ہیکل اور توانا تھے

[۲] Kosmographie (وستنفلڈ)، جلد اول صفحات ۴۵۰، ۴۵۱،

ہوا کہ ان جسموں میں ایک تقدیر الٰہی سے مر گیا ہے۔ اس مردہ جسم
کو کمر کے پاس سے ایک تار کے ساتھ مضبوطی کے ساتھ کس دیا گیا
یہاں تک کہ وہ سوکھ کر رہ گیا اور پھر اُسے کاٹ لیا گیا، میں نے
دیکھا کہ دوسرا دھڑ باقاعدہ ادھر ادھر چل پھر سکتا تھا"

یہی قزوینی آگے چل کر مخلوط نسل کا ذکر کرتے ہوئے کتے اور بھیڑیے، بھیڑیے اور چرخ انسان اور حیوان کے باہمی تخلیط پر بحث کرتا ہے، زرافہ جو ہمیں اسقدر عجیب وغریب معلوم ہوتا ہے غالباً ایسی ہی مخلوط نسل کے حیوانات سے ہے۔ جاحظ اور بیرونی نے بھی عجائب المخلوقات پر بحث کی ہے، البیرونی کی کتاب کا وہ باب جو غلط الطبیعت پر ہے نہایت فلسفیانہ انداز میں لکھا گیا ہے۔ ہم یہاں چند سطور درج کرتے ہیں، وہ لکھتا ہے:

"بعض مخلوق ایسی بھی دیکھنے میں آتی ہے جسے قدرت کے اغلاط
یا فطرت کے کھیل سے تعبیر کیا جاسکتا ہے، کیونکہ ایسے عجیب الخلقت
حیوان یا انسان اپنے ہمجنسوں سے شمائل وخصائص میں مختلف
ہوتے ہیں۔ لیکن میں انہیں فطرت کی لغزشوں کا نتیجہ نہیں سمجھتا
بلکہ یہ چیز مادہ کی ضرورت سے زاید ہونے پر دلالت کرتی ہے کیونکہ
ان عجیب الخلقت حیوانات کے اجسام میں مادۂ زایدہ موجود ہوتا
ہے جو عام باہمی تناسب جسم کے اعتبار سے غیر ضروری ہوتا ہے
پس اس تحت میں وہ تمام حیوانات آجاتے ہیں جن کے جسم میں
غیر ضروری اعضا موجود ہوں، ایسے عجائب المخلوقات اسوقت
معرض ظہور میں آتے ہیں جب قدرت کے پاس جس کا کام حیوانی
اور انسانی نسل کو قائم رکھنا ہے زائد مادہ موجود ہو اور بجائے اس

کے کہ اس مادہ زائدہ یا فاضلہ کو رد کر دے اسے ایک خاص عضو
کی شکل میں منتقل کر دیتی ہے[۵۱]"
کبھی کبھی قدرت ناقص نسل پیدا کرنے کی بجائے اسی مادہ کی مدد سے بہترین حیوان پیدا کرتی ہے اور اُسے دوسرے ہمجنسوں کی بہ نسبت پوری قوت وصلاحیت عطا کرتی ہے'

البیرونی فطرت کی قدرتِ تخلیق کا بہت قائل ہے وہ لکھتا ہے کہ:
"اس میں شک نہیں کہ فطرت ان تمام کارہائے تخلیق میں جنکو پورا کرنا اس کے فرائض میں داخل ہے۔کسی مادہ کو بھی بیکار رہنے نہیں دیتی، اور اگر کہیں مادۂ فاضلہ موجود ہو تو اس سے وہ اپنے تخلیقی کام میں اضافہ کر کے ویسی ہی ایک اور شکل بنا لیتی ہے[۵۲]"
یا ایسا کرنے کی سعی کرتی ہے، چنانچہ نامکمل، ناقص، یا باہم پیوست توام بچوں کی مثال ایسی ہی ہے، البیرونی نے ایسے باہم پیوست بچوں کا ذکر کیا[۵۳] ہے۔ جنہیں ۳۵۲ھ میں ایک یونانی امیر نے نصیر الدولہ کے پیش کیا تھا، اس نے ثابت بن سنان کے حوالے سے جو ثابت بن قرہ کا پوتا تھا ایک ایسے بچے کی مثال بھی دی ہے جس کے دو سر تھے اور جڑا ہوا پیدا ہوا تھا، لوگ اس بچے

---

۵۱ آثار الباقیہ عن القرون الخالیہ، مطبوعہ لیپزک ۱۸۷۸ء (ذخاؤ) صفحہ ۸۰ نیز ترجمہ ذخاؤ صفحات (۹۲-۹۴) مطبوعہ لنڈن ۱۸۷۹ء ۵۲ آثار الباقیہ صفحہ ۸۰ نیز انگریزی ترجمہ ذخاؤ صفحات (۹۲-۹۴) مطبوعہ لنڈن ۱۸۷۹ء ۵۳ یہ بچے جوان ہو گئے تھے، ان کی عمر ۲۵ برس کی تھی، اور معدے کے قریب سے جڑے ہوئے تھے۔ان کا باپ ان کے ہمراہ تھا، دونوں کے ڈاڑھی تھی، دونوں کا منہ ایک دوسرے کے مقابل تھا، لیکن جس گوشت کے ٹکڑے سے وہ جڑے ہوئے تھے وہ ذرا لمبا تھا اور ساتھ ہی ربڑ کی طرح تن سکتا تھا، اس طرح پر کہ دونوں

کو عزّ الدّولہ کے دربار میں لے گئے تھے، اسی طرح ایک بزغالہ کی مثال بھی دی ہے جس کی صرف ایک آنکھ تھی اور دُم آگے کو لگی ہوئی تھی۔ یہ بُزغالہ بھی مرا ہوا پیدا ہُوا تھا، اسے توزون کی خدمت میں پیش کیا گیا تھا، ایسے ہی مرغی کا ایک چوزہ تھا جس کی تین چونچیں اور تین آنکھیں تھیں[۲]، اسے مصنف نے خود دیکھا تھا۔ بیرونی لکھتا ہے کہ میں نے ان عجائب المخلوقات پر بعض رسائل بھی لکھے ہیں،

"تبسّم"

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۱) میں سے ایک کھڑا ہو سکتا تھا۔ دونوں ایک گھوڑے پر ایک دوسرے کے پیچھے بیٹھ سکتے تھے، دونوں کے اعضائے رئیسہ درست تھے۔ کھانے پینے اور قضائے حاجت کے لیے جلتے تھے، اگرچہ ان کاموں کے اوقات مختلف ہوتے تھے، ایک عورتوں کی طرف مائل تھا۔ اور دوسرا لونڈوں کی طرف، آثار الباقیہ صفحات ۸۰، ۸۱،

(حاشیہ صفحہ ۱۲) لے آثار الباقیہ میں عزالدولہ بختیار ہے جو معزالدولہ کا لڑکا تھا، انگریزی ترجمے اور کتاب زیرِ ترجمہ (فرانسیسی) میں غرورالدولہ لکھا ہے جو غلط ہے،

سے فطرت کے یہ ناقص اور عجیب وغریب تخلیقی کارنامے عام طور پر دیکھنے میں آتے ہیں، آج جب کہ سائنس کی روز افزوں ترقی نے انسانی تخیلات کی توہم پرست رجحانات کی بڑی حد تک اصلاح کر دی ہے۔ لوگ ان عجائب المخلوقات کو اسی حیرت سے دیکھتے ہیں۔ حقیقت یہ ہے کہ اس عالم میں کسی فوق الفطرت چیز کا وجود اپنی اجنبیت کے باعث انسانی طبائع کو ضرور اپنی طرف کھینچ لیتا ہے۔ اس کی وجہ انسان کی ناعرفی اور فطری شوقِ تجسس ہے۔ اصل کتاب میں دو چونچیں لکھا ہے۔

میرزا بیدل کے تعلقات

قسط سیوم

ہم اپنے مضمون کی دوسری قسط میں بعض ان امرا کا ذکر کر چکے ہیں ۔ جن کا میرزا بیدل کے ساتھ گہرا رشتۂ اتحاد رہا ۔ اب ہم بعض ان مشائخ اور فقراء کی طرف رجوع کرتے ہیں ۔ جن کا میرزا کے اعتقادات اور خیالات کی تشکیل اور نشو ونما میں بھاری دخل رہا ہے اور جن کے حالات میرزا کے زمانۂ طفولیت کی فضا اور ماحول پر کافی روشنی ڈالتے ہیں ۔ ذیل کے بیانات سے ظاہر ہوگا کہ میرزا نے ایک قابلِ رشک مذہبی فضا میں پرورش پائی ۔ خود ان کے والد ایک خدا ترس اور متقی انسان تھے چچا بھی طبعاً متدین اور مذہب نواز واقع ہوئے تھے اور صوفیاے کرام اور فقراے واجب الاحترام سے بیحد عقیدت رکھتے تھے ۔ قدرتاً میرزا بیدل زمانۂ طفولیت اور عہد شباب میں کئی بزرگ فقرا کی روح پرور اور جاں انگیز صحبتوں سے برابر فیض اندوز ہوتے رہے ۔ اور ان میں سے بعض کا ذکر میرزا نے اپنی تصنیفات میں نہایت پردرد الفاظ میں کیا ہے ۔

شاہ فاضل :

میرزا بیدل چہار عنصر صفحہ ۳۲ پر لکھتے ہیں کہ شاہ فاضل اور میرزا قلندر کے درمیان گہرے تعلقات تھے ۔ میرزا خود بھی ان کی صحبتوں میں اکثر حاضر رہ کر مستفیض ہوتے رہتے تھے ۔ شاہ صاحب انہیں ایک جوہرِ قابل سمجھتے تھے اور بار بار فرمایا

کرتے تھے کہ ہمارے اسرار سے آشنا ہونے کے لئے تمہارے جیسے زود فہم شخص کی ضرورت ہے۔

میرزا کو عدمِ استعداد[1] اور چچا کی مخالفت[2] کی بنا پر سنِ بلوغ سے پہلے ہی تحصیل علم سے دست بردار ہونا پڑا۔ اس نازک وقت میں شاہ فاضل ان کے خضر راہ بنے اور کتابِ موجودات کے مطالعہ کی ہدایت کرنے کی ذمہ داری اپنے سر لی۔

ایک دفعہ شاہ فاضل کے مکان پر صوفیوں کا مجمع تھا۔ افعال خیر و شر کی ماہیت پر زور شور سے بحث ہو رہی تھی۔ اتنے میں شاہ صاحب کے ایک اخلاص مند مرید نے یہ درخواست پیش کی ؎

میتوان در کلبۂ ما ہم شبے را روز کرد ۔۔۔ بوریا گر نیست نقش بوریا افتادہ است

یہ شعر سنکر شاہ صاحب نے جو مرید کی دعوت کے منظور کرنے سے گریز کرتے تھے۔ بیدل سے کہا کہ اس درخواست کا مناسب جواب دے کر مجھے دردِ سر سے نجات دلواؤ۔ میرزا نے جواب میں ذیل کا قطعہ کہا ؎

خوب بیا و حالِ ما بنگر کہ در ملک فنا ۔۔۔ روزگار ما ز روز و شب جدا افتادہ است

کلبہ وسواس است و نقش بوریا زنگار طبع ۔۔۔ کار ما با شیوۂ صدق و صفا افتادہ است

بوریا و کلبہ را در عالمِ ما بار نیست ۔۔۔ ہر کجا مائیم نقشِ مدعا افتادہ است

کلبہ آتش زن نقوشِ بوریا را محو کن ۔۔۔ در بساطِ فقر ما بینی چہا افتادہ است

تا نخواہد سوخت از ما بر نخواہد داشت دست ۔۔۔ نیستی ما را چون آتش در قفا افتادہ است

ص ۳۹۱ - ۳۹۲ چہار عنصر

---

[1] ص ۳۰۱ چہار عنصر [2] ص ۳۴۲ چہار عنصر واقعہ: ایک دفعہ مدرسہ میں علما بحث مباحثہ کی غرض سے جمع ہوئے۔ میرزا قلندر نے انکے فضول اور بیہودہ اعتراضات اور جوابات کو سنکر بیدل سے کہا کہ اگر تمہیں مدرسہ میں یہی تعلیم دی جاتی ہے تو تمہیں ایسا بیہودہ اور غیر کار آمد سلسلۂ تعلیم ترک کرکے علم حقیقت کی تحصیل [illegible] کوشش کرنی چاہیئے ۔

قاسم درویش :

ہم اسی مضمون کی پہلی قسط میں لکھ آئے ہیں کہ بقول صاحب سفینہ قاسم درویش نے میرزا کی تاریخ ولادت لفظ انتخاب سے نکالی تھی۔ اس امر کا ثبوت مرزا کی تصنیف چہار عنصر صفحہ ۲۴۲ سے بھی ملتا ہے۔ چنانچہ میرزا قلندر بیدل سے کہتے ہیں۔ کہ چونکہ تیری تاریخ ولادت کی بشارت حضرت میر ابوالقاسم ترمذی اپنی زبان الہام بیان سے ارشاد فرما چکے ہیں مجھے یقین ہے کہ تمہاری افتاد طبیعت میں تحصیل کمال کا مادہ موجود ہے۔ پس تمہیں چاہیئے کہ اسلاف کے کلام کا مطالعہ کیا کرو اور اس میں سے جو کچھ تمہیں پسند آئے وہ مجھے دکھلا دیا کرو تاکہ مجھے تمہاری طبیعت کے رجحان اور پسند اور ناپسند کا اندازہ ہوتا رہے۔

میرزا نے قاسم درویش کی کرامات اور دیگر مافوق الفطرت واقعات کو نہایت خوش اعتقادی کے ساتھ بیان کیا ہے۔ ان واقعات میں سے بعض اس لئے حوالۂ قلم کئے جاتے ہیں کہ یہ میرزا کے کرامات اور مافوق الفطرت واقعات میں اعتقاد رکھنے پر روشنی ڈالتے ہیں۔

۱۰۸۰ھ میں میرزا بیدل میرزا ظریف کے ہمراہ اڑیسہ گئے اور انہیں وہاں ایک عجیب واقعہ دیکھنے کا اتفاق ہوا۔ سید محمود جو مولانا یعقوب چرخی کی اولاد میں سے تھے۔ خان دورانی کے خطاب سے سرفراز تھے اور اڑیسہ کے حاکم تھے۔ اتفاق سے بیمار ہو گئے۔ حاذق حکیموں اور تجربہ کار معالجوں نے بہت کوشش کی لیکن مرض کو افاقہ نہ ہوا۔ خود بھی بہت دعائیں مانگیں لیکن بے سود۔ حضرت شاہ کے پاس قاصد بھیجکر درخواست کی کہ میں حاضر خدمت ہونے سے معذور ہوں۔ جناب از رہ کرم تشریف لا کر مجھے اس بلا سے نجات دلوائیں۔ لیکن شاہ صاحب نامساعد حالات کی بنا پر کچھ عرصہ تک ان کے پاس نہ جا سکے۔ آخر کار ان کی درخواست

قبول کی اور تشریف لے گئے۔ خدا کی قدرت کہ ان کی ذات بابرکات کے طفیل خان موصوف کو شفا حاصل ہوگئی۔ اور تین دن کے بعد غسل صحت کیا۔

اتفاقاً اس موقع پر خان موصوف کے پاس ایک شیعہ اسد نامی بھی بیٹھا ہوا تھا۔ اس نے باہر آکر شاہ صاحب کو بدنام کرنے کی غرض سے بُرا بھلا کہا۔ خُدا کی شان جب وہ شہر کے دروازے کے قریب پہنچا تو اسے رعد کی کڑک کا شور سنائی دیا۔ دفعتاً زمین میں ایک زلزلہ سا نمودار ہوا۔ جس سے اسکی سواری کی گاڑی الٹ گئی۔ بھوئی اس واقعہ کو دیکھ اوسان باختہ ہوگئے اور جب ہوش میں آئے تو دیکھا کہ وہ رافضی غائب تھا۔ انہوں نے چاروں طرف بہتیرا تلاش کیا لیکن اس کا کہیں پتہ نہیں لگا۔ اچانک مزبلہ کی طرف سے آتا نظر آیا اور انہیں یہ دیکھ کر تعجب ہوا کہ وہ ننگے سر ہے۔ غلاظت اور نجاست میں لتھڑا ہوا ہے۔ اور اسکی طاقت گویائی سلب ہو چکی ہے۔

جب اس واقعہ کی خبر حاضرین مجلس تک پہنچی تو وہ تاڑ گئے کہ اس تمام بدبختی کی وجہ شاہ صاحب کی خدمت میں گستاخی تھی۔ خان دوران نے شاہ صاحب سے ایک شخص کی معرفت اسد کے قصور کی معذرت کی لیکن شاہ صاحب نے جواب دیا کہ نشانہ پر لگا ہوا تیر واپس نہیں آسکتا۔ جو کچھ ہوا ہے ارادۂ ایزدی سے ہوا ہے۔ ہم اس میں مداخلت نہیں کر سکتے۔ اسد کے دورۂ خون کو تیز کرنے اور اسکی زبان کو اپنی معمولی حالت پر لانے کیلئے اسے چند ادویات دی گئیں۔ لیکن پہلا جرعہ ہی اسکے لئے پیام اجل ثابت ہوا۔ ص ٣٤٧ (چہار عنصر)

اس واقعہ کے بعد حکیم طاہر گیلانی شاہ صاحب کی خدمت میں حاضر ہوئے اور نہایت پرلطف اور سنجیدہ باتیں کیں۔ شاہ صاحب نے فرمایا میں چاہتا ہوں کہ تمہارا باطن بھی تمہاری ظاہری رنگینی سے متصف ہو جائے اور تمہارے اعتقادات

میں وہی صفائی نظر آئے جو تمہاری گفتگو میں دیکھتا ہوں تیسرے روز شاہ صاحب کو معلوم ہوا کہ حکیم صاحب ناگہاں بحرانِ سوداوی کے باعث دیوانہ ہو گئے ہیں اور انکے دیدار کیلئے بیتاب ہیں۔ شاہ صاحب نے فوراً میر ظریف اور میر بیدل کو بلوا کر عیادت پرسی کی غرض سے حکیم موصوف کے پاس بھیجا اور ہدایت کی کہ اگر وہ تمہاری واپسی پر تمہارے ساتھ آنے کی کوشش کرے تو تمہیں اسے ہرگز ساتھ نہیں لانا ہوگا۔ بلکہ اسے اس بات کا مشورہ دینا ہوگا کہ وہ وقت مقررہ کا انتظار کرے۔ ہم خود ہی اسے بلا لینگے۔ القصہ جب وہ اس کے بسترِ علالت کے پاس پہنچے تو اسے نہایت خستہ و خراب حالت میں پایا اور شاہ صاحب کا پیغام دیکر بیماری کے متعلق دریافت کیا۔ اسنے کہا فی الحقیقت میں کسی مرض میں مبتلا نہیں ہوں۔ مجھے ایک عجیب و غریب واقعہ پیش آیا ہے۔ جس کے باعث میں ابھی تک حواس باختہ ہوں۔ واقعہ یہ ہے کہ میرے والد حکیم نور الدین گھر کے صحن میں مدفون ہیں اور میں فاتحہ خوانی کی غرض سے عام طور پر ان کی قبر پر جایا کرتا ہوں۔ شاہ صاحب کی ملاقات سے واپس آکر جب میں حسبِ معمول حکیم صاحب کی تربت پر فاتحہ خوانی کے لئے گیا تو وہاں اسقدر تعفن پایا کہ میرا دم گھٹنے لگا اور آگ میں جلتی ہوئی ایک مکروہ سی شکل نظر آئی جو اس قبر سے سر نکال رہی تھی۔ جب میں نے اپنا شبہ دور کرنے کے لئے نگاہِ غور سے دیکھا تو معلوم ہوا کہ وہ ایک ریچھ کی شکل ہے۔ اس ہولناک واقعہ کو دیکھ کر مجھ میں ضبط کی تاب نہ رہی۔ اور میں بھاگنے کو تھا کہ وہ ریچھ چلا اٹھا میرے بچے مجھ سے مت ڈر۔ میں تمہارا باپ ہوں۔ اپنے اعتقاد فاسد اور گمان باطل کی سزا بھگت رہا ہوں۔ یہ واقعہ دیکھتے ہی میں بیہوش ہو گیا اور میرے دوستوں نے مجھے وہاں سے اٹھا کر یہاں لا ڈالا تعجب کی بات ہے کہ وہی شکل مختلف رنگوں میں ہر وقت میرے سامنے پھرتی رہتی ہے +

الغرض وہ تیسرے روز شاہ موصوف کی خدمت میں حاضر ہوا۔ خاک بوسی کے بعد شاہ صاحب نے اسے گلے لگایا اور از راہ مہربانی اپنے مقابل میں جگہ دی ۔ کچھ دیر کے بعد اسنے اجازت مانگی اور عرض کیا کہ میری موت کا وقت قریب ہے۔ میں چاہتا ہوں کہ جلد از جلد گھر پہنچ کر دو تین رکعت نماز بطور شکریہ ادا کر لوں۔ گھر پہنچتے ہی داعیِ اجل کو لبیک کہا اور شاہ صاحب نے اسکی تجہیز و تکفین اپنے ہاتھوں سے کی ۳۵؎ چہار عنصر۔

ولایتِ توران کا ایک امیر مسمی پیک جسے گردش زمانہ سرزمین اڑیسہ میں لے آئی تھی ایک دن بیمار ہو گیا۔ چونکہ اسے میرزا ظریف کے ساتھ بیحد اخلاص تھا۔ انہیں اپنی وصیت کے لئے بلوا بھیجا۔ اور آنکھوں کے اشاروں سے میرزا پر یہ بات ظاہر کی کہ وہ قریب المرگ ہے۔ میرزا اسکی حالت زار کو دیکھ کر بیحد متاثر ہوئے اور کہا کہ تمہیں فضل ایزدی سے ناامید نہیں ہونا چاہئے۔ میں تمہیں چشمۂ فیض کا پتہ دیتا ہوں اور وہ شاہ قاسم ہیں۔ بہتر ہے کہ انکی طرف رجوع کرو۔

قصہ کوتاہ مریض نے شاہ صاحب کے گھر کا رخ کیا اور قدمبوسی کا شرف حاصل کرنے کے بعد مدعائے دلی بیان کیا۔ شاہ صاحب نے فرمایا "از فقرا دعاست و از حق عطا" اور اسے صبر کی تلقین کی۔ تورانی نے گھبرا کر کہا کہ جبتک میں تندرست نہیں ہو جاؤں گا یہاں سے ہرگز نہیں ٹلونگا۔ متواتر تین دن تک شاہ صاحب کے آستان پر جبہ سائی کرتا رہا۔ چوتھے دن شاہ صاحب نے میرزا ظریف کو بلا کر غصے میں کہا کہ یہ مردہ ہمارے لئے کہاں سے لائے ہو۔ میرزا نے جواب دیا کہ آپ کی برکت سے مردہ زندہ ہو جاتا ہے۔ شاہ صاحب نے کہا اچھا ہم اسبات کے کفیل ہوتے ہیں کہ جب تک وہ اس شہر میں رہیگا موت کے دستبرد سے محفوظ رہے گا۔ دو تین کے بعد تورانی کی حالت اچھی ہو گئی۔ سال بھر کے قلیل عرصہ میں وہ شاہ صاحب

کے قول کو بھول گیا - ایک روز کوئی قافلہ جانے کو تیار تھا - اس نے بھی توران
جانے کی ٹھان لی - خدا کی قدرت دیکھئے کہ قافلہ کے ساتھ ملتے ہی ملک الموت
نے اس کی روح قبض کر لی - (ص ۳۶۵ چہار عنصر)

ایک دفعہ میرزا ظریف اور میرزا بیدل کو موضع کسادے میں جو گنگا سے چھ روز
کے فاصلہ پر تھا قریباً پانچ مہینے ٹھیرنا پڑا - ان ایام میں مرزا بیدل بیمار ہو گئے - اور
زندگی کی کوئی امید نہیں رہی تھی - انہیں عالم رویا میں شاہ صاحب کی زیارت ہوئی
اسی وقت بخار ٹوٹ گیا اور کامل تندرستی حاصل ہوگئی (ص ۳۷ چہار عنصر)

میرزا بیدل نے حضرت شاہ کی وفات کے متعلق ایک عجیب دلچسپ قصہ
لکھا ہے جو یہ ہے - ایک رات میرزا نے خواب میں دیکھا کہ وہ شاہ صاحب کی خدمت
میں حاضر ہیں - میرزا کے ہاتھ میں پانی کا پیالہ ہے اور وہ چاہتے ہیں کہ اسے پی جائیں
لیکن از روئے ادب انہیں خیال آتا ہے کہ اگر شاہ صاحب تبرکاً اس میں سے دو
تین گھونٹ پی لیں تو بہتر ہوگا - میرزا پیالہ شاہ صاحب کے سامنے پیش کرتے ہیں -
کیا دیکھتے ہیں کہ حضرت موسے اسی پانی کی خواہش میں بیتاب ہیں - میرزا کو خیال
گزرتا ہے کہ اس میں ضرور کوئی راز ہے ؎

غرض این جلوہ را خالی ز نیرنگی نے یابم
رگ این ساز را جز حیرت آہنگے نے یابم

میرزا دوسری رات پھر حضرت شاہ کو خواب میں دیکھتے ہیں - شاہ کے ہاتھ میں
ساغر اور بغل میں صراحی ہے - بیدل کو تعجب ہوتا ہے کیونکہ معلوم تھا کہ حضرت شاہ
کو شراب خوری کی عادت نہیں تھی - اس اثنا میں شاہ صاحب صراحی اور پیالہ میرزا
کے سپرد کر دیتے ہیں - میرزا شراب کا پیالہ بھر کر شاہ صاحب کی خدمت میں پیش
کرتے ہیں - جس پر وہ فرماتے ہیں کہ گذشتہ رات ہم اپنا پیمانۂ عمر ختم کر چکے ہیں - اب

تمہاری نوبت ہے ۔

ان دو خوابوں کی بنا پر میرزا کو یقین ہو جاتا ہے کہ شاہ قاسم اس دارِ فانی سے عالم جاودانی کو رحلت فرما چکے ہیں۔ تیسری رات میرزا پھر خواب دیکھتے ہیں۔ کہ عالم لاہوت سے فرشتے ان کے پاس اتر رہے ہیں۔ اور تقاضے پر تقاضا کر رہے ہیں کہ حضرت شاہ کی تاریخ وفات قلمبند کرو۔ میرزا نے دفعتاً یہ مصرع

"زبے تعینِ ذات رفت نام صفت"

مرتب کیا جسے ملائکہ سن کر نہایت محظوظ ہوئے ۔

جب میرزا بیدار ہوئے تو مصرع بالا ان کے دماغ میں برابر گونج رہا تھا۔ ان الفاظ کی ظاہری صورت دیکھ کر انہیں یقین نہیں آیا کہ شاہ صاحب عالم بقا کو رحلت فرما چکے ہیں۔ لیکن غور و خوض کے بعد جب انہوں نے اس مصرع کے اعداد کا شمار کیا تو وہی سال نکلا۔ اور انہیں کسی حد تک یقین ہو گیا کہ شاہ قاسم وفات پا چکے ہیں۔ لیکن پھر بھی متواتر چھ مہینے تک شش و پنج میں رہے۔ آخر کار اڑیسہ سے چند اشخاص آئے اور انہیں بتلایا کہ قریباً چھ مہینے کا عرصہ ہوا ہے کہ شاہ صاحب اس دنیا سے کوچ فرما چکے ہیں ۔

شیخ کمال :

ہم اپنے مضمون کی پہلی قسط میں شیخ کمال پر ایک مختصر سا نوٹ لکھ چکے ہیں۔ لیکن چونکہ میرزا اکثر ان سے استفادہ کرتے رہتے تھے۔ اس لئے مناسب معلوم ہوتا ہے کہ ان کے حالات کسی قدر تفصیل کے ساتھ ہدیۂ ناظرین کئے جائیں ۔

شیخ[1] قصبہ رانی ساگر کے رہنے والے تھے۔ اور میرزا کا خاندان ان سے بیحد عقیدت رکھتا تھا۔ چنانچہ میرزا کے والد میرزا عبد الخالق کو انکی وساطت سے حضرت

---

[1] ہم اپنے مضمون کی پہلی قسط میں غلطی سے لکھ چکے ہیں کہ ملا کمال موضع بہتی کے رہنے والے تھے ،

غوث الاعظم کی تلقین نصیب ہوئی اور میرزا کے چچا میرزا قلندر اکثر آپ کی خدمت میں حاضر رہتے تھے -

شیخ صاحب کو تعویذ و تکسیر میں ید طولے حاصل تھا - اور چونکہ بیدل بھی کثرت سے ان کی خدمت میں حاضر رہتے تھے - اس لئے وہ بھی اس علم میں ان سے فائدہ اٹھاتے رہتے تھے - زمانۂ طفولیت ہی میں اسقدر فیض حاصل کر لیا تھا کہ وہ نہایت آسانی سے اپنی صغر سنی کے عالم ہی میں اجنہ اور ارواح خبیثہ کا انزال کرنے لگے - چنانچہ ایک دن وہ اپنے ہم عمر لڑکوں کے ساتھ کسی گھر میں کھیل رہے تھے - انہیں اچانک معلوم ہوا کہ صاحب خانہ کی بیوی کو ارواح خبیثہ اذیت پہنچا رہی ہیں - بیچاری وہ روز سے برابر اس مصیبت میں گرفتار تھی - بہتیرے افسوں گر منتر وغیرہ پڑھ چکے تھے لیکن بے سود - وہ مظلومہ اسی طرح مارے درد کے کراہ رہی تھی - میرزا نے اسے دم کیا اور وہ بالکل تندرست ہوگئی - جب شیخ کمال کو اس واقعہ کی خبر ملی تو انہیں تعجب ہوا اور میرزا کو بلوا کر دریافت کیا کہ ایسا نادر عمل تمہیں کہاں سے دستیاب ہوا - میرزا نے جواب میں عرض کیا کہ یہ سب جناب کے فیض و کرم کے نتائج ہیں - یہ سنکر مولانا بڑے خوش ہوئے اور میرزا کو تعویذوں کی ایک کتاب دی - جس میں نادر الوجود اشکال تھیں (ص ۳۰۵ چہار عنصر)

میرزا نے شیخ کمال کے متعلق ایک عجیب واقعہ بیان کیا ہے :-

ایک روز شیخ کشتی میں سوار تھے - ملاح نے ہر ایک سے باری باری اجرت طلب کی - جب شیخ سے اجرت مانگی تو انہوں نے کہا کہ میرے پاس دام نہیں ہیں اور میں اجرت دینے سے معذور ہوں - ملاح نے برانگیختہ ہوکر چند تہدید آمیز کلمات کہے جنہیں وہ برداشت کرنے کی تاب نہ لاکر دریا میں کود پڑے اور فرمایا " اے بے خبر بہ بین ناتوانی آن قدر شکستہ ایم کہ دوش موج رخت ما نتواند کشید و بہ

فیض سبکساری چنداں از خود نگذاشتہ ایم کہ پشت حباب پل نتواند گردید"

ص۳۲۱ چہار عنصر

شیخ صاحب ایک روز موسم گرما میں میرزا کے پاس آئے اور شدت گرمی کے باعث پسینہ میں شرابور تھے۔ میرزا نے ان کو اس حالت میں دیکھ کر پنکھا کرنا شروع کر دیا۔ اس اثنا میں انہوں نے فرمایا کہ میں عنقریب اس جہان فانی سے کوچ کرنیوالا ہوں۔ اسلئے تمہیں وصیت کرتا ہوں کہ ابیاتِ حقیقت آیات میں ہمیشہ غور و فکر کرتے رہا کرو۔ معلم فیض حقیقی کی بارگاہ میں تمہیں باریابی حاصل ہوگی اور تم پر علم یقین کے دروازے کھول دئے جائینگے۔ اس واقعہ کے ایک ہفتہ بعد شیخ نے وفات پائی (ص۳۲۸ چہار عنصر)

شاہ کابلی:

ہم اس مضمون کی پہلی قسط میں شاہ کابلی اور میرزا کے تعلقات کو کسی قدر تفصیل سے لکھ چکے ہیں۔ لیکن یہاں ہم میرزا اور شاہ کابلی کی تیسری ملاقات کو جس کا حوالہ اورینٹل کالج میگزین بابت اگست ۱۹۳۲ء صفحہ ۵۷ پر دیا گیا ہے یہاں بیان کرتے ہیں۔ کیونکہ اس سے معلوم ہوتا ہے کہ میرزا کے ہاں کوئی اولاد پیدا نہیں ہوئی۔

میرزا بیدل گھوڑے پر سوار ہوکر دہلی کے بازار سے گذر رہے تھے اور ایک قلندر ان کے پیچھے پیچھے بھاگ رہا تھا۔ اس واقعہ کو دیکھ کر لوگوں کو تعجب ہوا اور شور مچانا شروع کر دیا۔ جس پر مرزا نے مڑکر دیکھا اور شاہ کابلی کو اپنے تعاقب میں پاکر دنگ رہ گئے۔ فوراً گھوڑے سے اترے اور معانقہ کے بعد شاہ کابلی کے اشارہ کے مطابق ایک خالی دکان کی طرف چل پڑے۔ جب دکان میں پہنچے تو ان میں گفتگو شروع ہوئی۔ میرزا نے شاہ کابلی سے دریافت کیا کہ اب میں کیسا ہوں۔ انہوں

نے جواب دیا جیسے پہلے تھے - اس کے بعد میرزا نے انہیں بتلایا کہ میں شادی کر چکا ہوں لیکن ابھی تک کوئی اولاد نہیں ہوئی - اور نہ ہی ہونے کی کوئی امید ہے - اس فقرہ کے جواب میں شاہ صاحب نے فرمایا" ہمچنان است کہ دانستۂ - ما افرادیم لمْ یکن لہٗ کفواً احد (ص ۴۳۳ چہار عنصر)

میرزا بیدل کی تصنیفات

نظم

۱- **دیوان** - پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں میرزا کے دو مکمل قلمی دیوان مع ایک انتخاب اور جزو کے موجود ہیں - اکثر بیدل نواز اصحاب کو معلوم ہوگا - کہ ان کا دیوان غزلیات، قصائد، مخمسات، رباعیات وغیرہ پر مشتمل ہے - ہم اپنی آئندہ قسط میں میرزا کے فلسفہ پر ایک طائرانہ نظر ڈالتے وقت دیوان کی طرف رجوع کرینگے اور اس میں سے چیدہ چیدہ اشعار ناظرین کرام کے سامنے پیش کرنے کی کوشش کرینگے -

۲- **محیط اعظم** - اس مثنوی کے دو قلمی نسخے پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں موجود ہیں - ان میں سے ایک طور معرفت کے ساتھ ملحق ہے اور اسکے سرورق پر مثنوی کی تعریف میں میرزا غالب کے اپنے قلم کا لکھا ہوا ذیل کا شعر ملتا ہے ؎

ہر حبابے را کہ موجش گل کند جام جم است
آب حیواں آب جوئے از محیطِ اعظم است

اس شعر کے نیچے میرزا کی مہر ثبت ہے۔ جس کے الفاظ یہ ہیں :۔ "اسد اللہ خان عرف میرزا نوشہ ۱۲۳۱ھ"

پس معلوم ہوتا ہے کہ یہ کتاب میرزا غالب کے زیر مطالعہ رہی ہے اور غالب پر بیدل کا اثر ایک عالم آشکارا راز ہے۔

یہ مثنوی ۱۰۷۸ھ میں تصنیف ہوئی۔ اس وقت بیدل کی عمر صرف چوبیس سال تھی۔ معلوم ہوتا ہے کہ یہ انکی پہلی تصنیف ہے۔

مادہ تاریخ تصنیف :

این نسخہ کہ از خامۂ الہام رقم | گردید مسمی بہ محیط اعظم
دریافت دبیر خرد از روئے حساب | سال تاریخ ہم بنامش مدغم

(محیط اعظم)

یہ مثنوی ایک مختصر تمہید اور آٹھ ابواب پر مشتمل ہے :

اے بستہ دلت بہ طوف معنی احرام | درحلقہ این میکدہ کن دور تمام
مفتاح بہشت معرفت در کف تست | از دور ثمنش اگر یابی جام

(محیط اعظم)

مذکورہ بالا آٹھ باب یہ ہیں :۔

جوش اظہار خمستان وجود | جام تقسیم حریفان شہود
موج انوار گہرہائے ظہور | شد سرجوش مے فیض حضور
رنگ اسرار گلستان کمال | بزم نیرنگ خط لوح وصال
اصل اشکال خم و پیچ بیان | ختم طومار تگ و پوئے بیان

(محیط اعظم)

نفس مضمون کے لحاظ سے یہ مثنوی ایک ساقی نامہ ہے۔ اس میں شراب عشق۔ انسان

کی پیدائش سے قبل اور بعد کی حالت - شراب عشق سے سرشار ہو کر مقصود حیات کی تحصیل - شاہراہ عشق کے سالک پر وہم و گمان کی مہلک اور بے پناہ تاخت و تاراج وغیرہ کو قلمبند کیا ہے -

پیدائش سے قبل انسان کی حالت :

خوش آندم کہ در بزم گاہ قدم　　مئے بود بے نشۂ کیف و کم
منزہ ز اندیشۂ حادثات　　مبرا ز درد غبار صفات

. . . .

تنزہ چراغ شبستان او　　تقدس بہار گلستان او
نہ غم نے طرب نے خزاں نے بہار　　نہ کیفیت مے نہ رنج خمار
بہ میخانۂ غیب لاہوت مست　　بہم ساقی و بادہ و مے پرست
نے و نغمہ و مطرب دلستاں　　پس پردہ ساز وحدت نشاں

(محیط اعظم)

تخلیق کائنات :

کہ آمد خم واحدیت بہ جوش　　بہ مستاں صلا زد بہ گلبانگ نوش
جہانے بہ افسون آہنگ کن　　بجوشید از شوق جام لدن
عقول و نفوس عدم انتساب　　بر انداخت از روئے مستی نقاب
فلکہا ز شور مئے بے مثال　　بہ پرواز ہستی کشودند بال

(محیط اعظم)

یہ کائنات اپنے مقصد تخلیق سے نا آشنا تھی :

عیاں شد جہاں لیک پوشیدہ بود　　کہ پیدائی خود کہ فہمیدہ بود
طبائع ہمہ بے تمیزی اثر　　قدح در کف اما ز مے بے خبر

(محیط اعظم)

انسان کو نہایت بلند نصب العین شاندار مستقبل اور بے شمار ممکنات کے ساتھ پیدا کیا گیا :

دریں نشہ دریا بطوفاں رسید ٭ کہ دور تجلی بہ انساں رسید
کنوں کار آئینہ بالا گرفت ٭ کہ آن نازنیں صورت ما گرفت
خروش خلافت دمید از تراب ٭ گلے آمد از پردہ بر روئے آب
بہ معنی محیط و بہ صورت نمے ٭ ز موجِ نفس در قفس عالمے
شد از شور ایں بادۂ شعلہ جوش ٭ غبارے بر افلاک رفعت فروش
چو دل گشت مرآت اسرار جاں ٭ چو مے نشۂ دید در خود نہاں

. . . . ٭ . . . .

بہ معراج قصر حضور وصال ٭ شد آں موج مے نردبان کمال

. . . . ٭ . . . .

بآں نشہ جمعے کہ محرم شدند ٭ ز غولے گزشتند و آدم شدند
ز آدم ملک از ملک نور پاک ٭ چنیں ریشہ با وارد اسرار پاک

(محیط اعظم)

علامہ حضرت اقبال نے بھی اسی خیال کا کئی جگہ اظہار کیا ہے :

نغمۂ ملائک

فروغ مشت خاک از نوریاں افزوں شود روزے ٭ زمیں از کوکب تقدیر او گردوں شود روزے
خیال او کہ از سیل حوادث پرورش گیرد ٭ ز گرداب سپہر نیلگوں بیروں شود روزے
یکے در معنی آدم نگر از ما چہ مے پرسی ٭ ہنوز اندر طبیعت مے خلد موزوں شود روزے

چناں موزوں شود ایں پیش پا افتادہ مضمونے
کہ یزداں را دل از تاثیر او پرخوں شود روزے

(جاوید نامہ)

انسان تعقل کا شکار ہو جاتا ہے:

شد آخر ازان جام جادو اثر — ز وصل احد محو قرب شجر
خمار عجب آں شجر تازه کرد — که چوں گندمش جمله خمیازه کرد
چه گندم تمیز جهاں وجود — که آں درد سر بیش از بیش بود
شهے دامن پاسبانی شکست — ہماں صاحب خانه بر در نشست
ز بس جام اندیشه رنگ زد — ظلومے جهولے بر آهنگ زد
نه ظلم است کاں آفتاب قدم — نزا شد ز خود اعتبار ظلم
نه جهل است کاں نور بیرنگ پاک — تصور کند خویش را مشت خاک
کنوں کارها با مجازش فتاد — بگردن غم امتیازش فتاد
ندانم ز هستی چه ساغر کشید — که از صافش ایں دردها بر کشید

(محیط اعظم)

لیکن:

اگر گندمش راه زن شد چه باک — که مست وفا از خطرهاست پاک
کسے را که پیر مغاں بر گزید — ز عصیاں گلے جز ہدایت نه چید
بود وصف مستاں ظلوم و جهول — که کردند سرجوش مستی قبول

(محیط اعظم)

دل کی تعریف:

دل است آب مهر آتش کینه هم — دل است اینکه حق است و آئینه هم
دل است اینکه در دیده ها حیرت است — دل است اینکه در طبعها غیرت است
دل است اینکه بالد بعشر عنا — دل است اینکه نالد ز فکر فنا

. . . .

دل است اینکه بوے جگر مے دہد — دل است اینکہ از دل خبر می دہد

. . . .

دل است اینکہ آفاق برہم زدہ است — دل است اینکہ آتش بہ عالم زدہ است

. . . .

فلکہا غبار سوار دل است — زمیں پہلوی خاکسار دل است
زبالیدنش جلوہ بالیدہ است — زنالیدنش جلوہ نالیدہ است

. . . .

اگر یک شرر پر زند گلخن است — وگر یک طپش وا شود گلشن است

. . . .

نظر مے کشاید جہاں مے شود — نفس مے زند آسماں مے شود
بہ تقشید او الفتِ زندگی — زتحریک او موج پائندگی

. . . .

بقاے فروشد فنا مے کند — مپرس این قیامت چہا میکند

کہ این ہم زفیض دل روشن است — کہ گلخن ہم آئینۂ گلشن است
چو ابر کرم عرض احساں دہد — خس و خار را گل بداماں دہد
مپرسید ز آغاز و انجام دل — تماشاست کیفیت جام دل

(محیط اعظم)

شراب عشق :—

تو از اصل ایں مے نداری خبر — دگرنہ نہ نازی بہ فرع ایں قدر
زتاک بلندیست سرمایہ اش — کہ گردوں نواں ریخت از سایہ اش

شرابیکہ در ہر خمے جوش اوست　　بہ گلخن شرار و بہ گلشن نموست
بہ ویرانہ گنج و بہ کاشانہ شمع　　در امواج تفریق و در بحر جمع
اگر بحر بیتاب تاب و تبش　　وگر دشت ویرانۂ مشربش
بہر ساز جولان آہنگ اوست　　بہر گل کہ چشم افگنی رنگ اوست

. . . .

شرابے کز و سنگ آدم شود　　تن مردہ روح مجسم شود
بہ پیمانہ ہا نامش آب عنب　　در اندیشہ جوشش خمستان رب

گداز عشق کی تمنا:

بیا ساقئے مرہم ریشہا　　عسل پرور پردۂ نیشہا
کہ بے دردی آثار افسردگی است　　تن آسانی افسون دل مردگیست
بیا تا گدازے مہیا کنیم　　کفے خون شویم و بدل جا کنیم
نفس رنگ دل گیرد از پیچ و تاب　　بود موج آئینہ ساز حیات
تواں گشتن از درد مرآت راز　　کہ انگور صہبا شود از گداز

ایک عاشق فراق محبوب میں رو رہا ہے - اسے ایک شخص نصیحت کرتا ہے کہ رونا پیٹنا بے سود ہے - عاشق جواب میں کہتا ہے:

بصد دیدہ باید براں کس گریست　　کہ وا ماند از یار و بے نالہ زیست
چنان باشم از نالہ کردن خموش　　کز و نام معشوقم آید بگوش
فغاں نغمہ محفل یاد اوست　　شکست دل آہنگ بیداد اوست
ہمینم بس است از ہوائے کسے　　کہ ہستم بدرد آشنائے کسے
بیا ساقی اے عیسئے روزگار　　کہ خاکم بہ خون مے طپد از خمار
زمانے نفس صرف این خاک کن　　غبارے برانگیز و افلاک کن

ازان ساز طوفان قدرت نوا | ازاں ساغر قسم باذنی صدا
بہ من دہ کہ چون مستی آیم بہ شور | تصرف کنم در دماغ شعور
وہم نور جاں قالب مردہ را | بگردوں برم خاک افسردہ را

(محیط اعظم)

خودشناسی:

عبث محو اندیشہ مبہمی | بخود گر رسی صاحب عالمی

. . . .

کہ یک لحظہ با خویش پرداختن | بود کار ہر دو جہاں ساختن
تو غیر خودی تا نہ خود غافلی | اگر محرم خود شدی واصلی
بیا اے فلک جاہ عرش اقتدار | بیا اے محیط دو عالم کنار
دریں بحر تا کے چون من بیدلے | شود موج خاشاک بر ساحلے
بمن دہ ازاں حاصل جست و جو | کہ در کام گوہر برد گفتگو
زہم سر بجیب تماشائے دل | کنم سیر بازار سودائے دل
بہ تسکین رسانم پر افشانئ | بہ منزل کنم ہرزہ جولانئ
بگرد تک و پو شکست آورم | چو گوہر تسلی بدست آورم
شوم فارغ از پستی خویش و اوج | ز من نیست بیرون چہ دریا چہ موج
محیط و گہر تخت و فوق من است | ولے وہم گرداب طوق من است

(محیط اعظم)

ہمارے خیال میں مندرجہ بالا اشعار مثنوی محیط اعظم کے نفس مضمون اور طرز بیان کے اندازہ کرنے کے لئے کافی ہیں۔ ہم اپنے مضمون کی آئندہ قسط میں "میرزا بیدل کا فلسفہ" کے زیر عنوان اس کتاب کے دیگر اشعار کو بھی جو بیدل کے فلسفہ

پر روشنی ڈالتے ہیں - ہدیہ ناظرین کرنے کی کوشش کرینگے -

۳ - " طور معرفت یا گلگشت حقیقت "

مثنوی طور معرفت کا ایک قلمی نسخہ پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں موجود ہے اس نسخہ کے سرورق پر مثنوی کی تعریف میں میرزا غالب کے اپنے قلم کا لکھا ہوا ذیل کا شعر ملتا ہے :

ازیں صحیفہ بنوعے ظہور معرفت است
کہ ذرہ ذرہ چراغان طور معرفت است

اس شعر کے نیچے میرزا غالب کی مہر بھی لگی ہوئی ہے - جس کی عبارت یہ ہے " اسداللہ خان عرف میرزا نوشہ ۱۲۳۱ھ "

بعض قرائن سے جنکا ذیل میں ذکر ہوگا واضح ہوتا ہے کہ میرزا نے یہ مثنوی بیراٹ[1] کے قیام کے زمانہ میں قلمبند کی ہے :-

---

[1] بیراٹ یا بیراٹھ :- ریاست الور کے علاقے میں ایک شہر ہے جو تانبے کی کانوں کے لئے مشہور تھا - آئین اکبری میں بھی اس کا مذکور آتا ہے - اس میں چاندی کی ایک گرانمایہ کان بھی تھی - اکبر کے عہد سے لے کر عالمگیر کے زمانے تک تانبے کے سکوں کا دارالضرب رہا ہے -

میرزا نے بیراٹ کی سیرگاہوں کی پرزور الفاظ میں تعریف وتوصیف کی ہے - ذیل کے چند اشعار نمونہ کے طور پر قارئین کرام کے مطالعہ کے لئے حوالہ قلم کئے جاتے ہیں :-

مقامے یافتن شوقِ جستجو ساز ۔۔۔ کہ گردش با تحیر بود گلباز
تواں گر یک نفس ایں جا گذر کرد ۔۔۔ بحسرت عمرہا باید سفر کرد

. . . .

برنگ بادہ یکسر نشہ پرور ۔۔۔ طلسم کوہسارش خط ساغر
ز طوفانِ بہار انبساطش ۔۔۔ زمیں تا آسماں موجِ نشاطش

اوّل: کتاب کا پہلا عنوان "آغاز بیان سیر بیراٹ و تحقیق سواد قدرت آیات"

دوم: مثنوی کے متن کا یہ شعر ؎

کنوں در کوہ بیراٹ آب رنگ است | کہ ہر سنگش بدل بردن فرنگ است

سوم: میرزا کے ایک رقعہ کی عبارت جو انہوں نے میرزا عرفان کو بیراٹ سے واپس آکر لکھا ہے:

"بارے از سواد بیراٹ راہ آوردیکہ قانعاں تحف معانی بہ قلیلے ازیں پیشکش کفایت تصور نمایند نسخۂ طور معرفت ایست کہ در تعمیم عبارتش مدعائے خاص مندرج تواں یافت و از تخصیص معنیش حقیقتے اخص مے تواں شگافت بخدمت خواہد رسید" (رقعات ص۱۰۳)

ذیل کے اشعار سے واضح ہے کہ میرزا قصبۂ بیراٹ نواب شکر اللہ خان کے ہمراہ گئے تھے۔ ان کا اپنا بیان ہے کہ میں بوجہ بے سروسامانی بیراٹ کا سفر اختیار نہیں کرسکتا تھا۔ اچانک نواب شکر اللہ خان کے رایاتِ برکت آیات جنبش میں آئے اور میں بھی ان کے ہمراہ ہو لیا:

دراں معرض کہ طاقت ناتوانیست | پر افشانی چو مژگاں آشیانیست
ز خود رفتن دلیل عجز دل بود | فغاں مے رفت و جولاں پابگل بود

(بقیہ حاشیہ ص۳۱) . . . .

بنازد خرمی بر سبزہ زارش | ببالد سرکشی از کوہسارش
دریں گلزار چوں انبار گندم | نیابی دانہ را بے تبسم
اگر طوفاں کند باد قیامت | غبار ایں جا نماند راست قامت
نکاہد بر طرف ایں وضع خرم | نماند تعلد ہم واللہ اعلم

که ناگه از نسیم شوقِ تقدیر — به موج آمد بہارستان تدبیر
گل رایات شکر اللہ خانی — بفرقِ آں زہیں گرد آسمانی
بذوقے التفاتے از خودم برد — کہ آسایش بر فتارم قسم خورد
بپائے شوق ایں رہ را سر کشیدم — بایں کیفیت آں ساغر کشیدم

(طورِ معرفت)

ان اشعار سے مثنوی کی تاریخ تصنیف کا بھی قیاس کیا جاسکتا ہے۔ گو میرزا نے خود کسی جگہ اس کتاب کی تاریخ تصنیف کا ذکر نہیں کیا۔ لیکن ظن غالب ہے کہ یہ کتاب ۱۰۹۰ھ یا عنقریب بعد میں لکھی گئی ہوگی۔ کیونکہ نواب شکر اللہ خاں اسی سال باغی رام سنگھ کی گوشمالی کی غرض سے میوات پر چڑھائی کرتے ہیں اور قدرتی طور پر خیال گزرتا ہے کہ میرزا اسی سال خان موصوف کے ہمرکاب بیراٹ گئے ہونگے اور وہاں کی سیر گاہوں سے لطف اندوز ہوکر اپنے مشاہدات کو اس مثنوی کی صورت میں پیش کیا ہوگا۔ نیز میرزا کے ایک رقعہ (صـ۱۳۳ رقعات) سے یہ بھی ظاہر ہے کہ میرزا کو سیر بیراٹ تعلیم خان کی وساطت سے نصیب ہوئی۔

میرزا نے یہ مثنوی نواب شکر اللہ خاں کے اشارہ پر لکھی تھی۔ اور اسکی تکمیل میں دو دن یعنی بہت تھوڑا وقت صرف کیا تھا۔ قلت وقت کی شکایت کرتے ہوئے میرزا لکھتے ہیں کہ میں اپنے مشاہدات کو کما حقہٗ احاطۂ تحریر میں نہیں لا سکا۔ اگر وقت نے میری مساعدت کی ہوتی تو خدا جانے میرے کلک گوہر بار نے صفحۂ قرطاس پر کیسے کیسے موتی بکھیرے ہوتے:

بذوقِ سایۂ دستِ ہلاکم — غبارم تا کہ بردارد ز خاکم
عصا بر من دریں گلگشت مقصود — نسیم فیض شکر اللہ بود
وگرنہ من کجا گوہر فشانی — سرشکے بودم آن ہم بیروانی

دریں گلشن خرامے داد کلکش | کہ پیوستم من بیدل ابنکش
کلامش گشت سر مشق خیالم | ازاں سرچشمہ مے جوشد زلالم
دو روزے در پس زانو نشستم | خیالے را جہانے نقش بستم
بہمنش آخر ایں مکتوب منظوم | بہ طور معرفت گردید موسوم

نہ شد فرصت دریں ویرانہ پیدا | وگرنہ دل چہا مے کرد انشا
نالمہا اگر ماندے بہ یک حال | بے گردید رنگ من بصد سال
کم من بیش ہر بسیار بودے | خط من عرض صد طومار بودے
بہر کم فرصتی در باغ نیرنگ | پرے افشاندہ ام بائے بایں رنگ

(طور معرفت)

یہ مثنوی بظاہر ایک سیر کی کیفیات کا اجمالی نقشہ ہے۔ لیکن جیسا کہ قابل مصنف خود اس کے متعلق رقمطراز ہیں :-

"طور معرفت ایست کہ در تعمیم عبارتش مدعا خاص مندرج تواں یافت
و از تخصیص معنیش حقیقتے اخص مے تواں شگافت"

میرزا مناظر قدرت کی دلآویزیوں کو بیان کرتے ہوئے ضمناً اپنے فلسفہ کے دقیق مسائل کو بھی بیان کر جاتے ہیں پس یہ کتاب صرف نسخۂ کائنات کی رنگینیوں کا مرقع ہی نہیں بلکہ موت اور زندگی کے حقائق کی ایک عریاں تصویر ہے۔ یہ صرف بےحس اور بے جان چیزوں کا ناکہ ہی نہیں بلکہ اس میں اس عالمگیر روح کو پیش کیا گیا ہے جو کائنات کے ہر ہر ذرّہ میں جاری و ساری ہے۔ ہمارا شاعر جمادات اور نباتات میں بھی زندگی کی طوفاں انگیزیوں اور عشق کی جگر گداز گرمیوں کا احساس کرتا ہے پہاڑ کے پتھروں کی نزاکت اور چشمے کے پانی کے اضطراب کو نہایت عمدہ الفاظ میں بیان

کیا ہے۔

حیات و ممات ۔ ایک عارف میرزا کو جمود کی حالت سے بیدار کرنے کے لیئے ملامت اور زجر و توبیخ کے بعد اس راز سے آگاہ کرتا ہے کہ حرکت زندگی کا دوسرا نام ہے اور جمود موت کا مرادف ہے۔ بقاء حیات کے لیئے انسان کو کسی مقصد خاص کا پیش نظر رکھنا ضروری ہے۔ لیکن افسوس کا مقام ہے کہ تم غفلت اور کسالت کے باعث اپنے اصلی مقصد حیات کو بھول چکے ہو

حقیقت مشربے وارستہ خوے — کشید از برق دل چوں شعلہ ہوے
کہ اے عنصر متاع ملک ایجاد — طلسم خاک و آب و آتش و باد
دریں رہ پختہ کاری ہاست درکار — بخامی کردہٗ سودا خبر دار
لطافت رفت از اجزائے ذوقت — کثافت سرزد از مرآت شوقت
فسرو از آب و خاکت جز و ناری — چو سنگ از وہم پامال وقاری
چہ کلفت گشت سامان ملالت — کہ رنگ بیضا پیدا کرد بالت
چہ خشکی آفت کشت تو گردید — کہ جوش ریشہ ہا در تخم پیچید

. . . .

بجا واماندنت دل مردگی ہاست — زمیں گیری گل افسردگیہاست
کسلنے را کہ بر تحقیق راہ است — نفس چوں شمع موقوف نگاہ است
چہ خفاشی است اے محروم جاوید — کہ از چشم تو پنہاں ماند خورشید
ولت آئینہ و عالم ندیدن — نگاہت بادہ و غفلت کشیدن
تغافل بر دل روشن وبال است — کہ اخگر از مژہ بستن زگال است
دریں محفل چہ شمع بیدماغی — کہ از افروختن قانع بداغی

ترجمان حقیقت حضرت علامہ اقبال کے ہاں بھی یہی مسئلہ حرکت و جمود ان کے فلسفہ

کا اصل الاصول ہے۔

روح کا عالمگیر تصور:۔

سحر آئینہ ام پرواز دل یافت — صفائے امتیاز آب و گل داشت

نخستیں کز تحقق کردم آغاز — برمز آب و خاکم چشم شد باز

یقینم شد کہ در ہر قطرہ جانیست — نہاں در ہر کفے خاکی جہانیست

تامل عینک تحقیق اشیاست — اگر باشد تامل جلوہ از ماست

میرزا پہاڑ کے ہر پتھر میں زندگی کا احساس کرتے ہیں۔ اس لئے فرماتے ہیں کہ پہاڑ صرف بیجان پتھروں کا تودہ ہی نہیں بلکہ یہ ایک آئینہ خانۂ دل ہے۔

ندا آمد کہ اے محروم اسرار — خرابات نزاکت ہاست کوہسار

مبادا این جا زنی بر سنگ دستے — کہ مینا در بغل خفت است سنگے

مگو اے بیخبر سنگست ایں جا — ہزار آئینہ در رنگ است ایں جا

بیک آئینہ گر بیداد آید — دو عالم جلوہ در فریاد آید

ہمہ گر تیشہ با سنگے ستیزد — قیامت بر دماغ کوہ ریزد

گداز عشق:۔

میرزا چشمے کے پانی کی گرمی کے متعلق سوال کرتے ہیں اور انہیں ذیل کا جواب ملتا ہے:۔

کہ ایں آب جنوں خیز و شرر زاد — گداز سعی مجنون است و فرہاد

ہنوز از ساز ایشاں نغمہ باقی است — حریفاں محو اما نشہ باقی است

. . . .

بہر جا برق عشق آتش فشاں بود — ہمیں کہسار برق امتحاں بود

چہ نجد و بیستوں کز عشق پر شور — قیامت ریشہ دارد تا دل طور

نگوئی نغمہ یکسر قاصدانند   زکوہے جانبِ کوہے روانند
غرض این چشمہا مکتوب دارند   سراپا اشک گرم و آہ سرد اند
گداز عشق درکار است این جا   قیامت گرم بازار است این جا

میرزا نے اسی مثنوی میں بعض موقعوں پر اس خیال کا بھی اظہار کیا ہے۔ کہ انسان کے باطن میں ایک کائنات مضمر ہے۔ لیکن اس کے مطالعہ کے لیئے دیدۂ دل کی ضرورت ہے۔ خودشناسی ایک نہایت ہی کٹھن منزل ہے۔ اور اسکی تحصیل میں سالک کو بیشمار مصائب پیش آتی ہیں :-

معین شد بہ طبع معنی اندیش   کہ سیر جلوہ بیرون نیست از خویش
معمائی معمائی معمـــا   اگر خواہی کشودن چشم بکشا
کمال آنست کز خود باشی آگاہ   چہ در صحرا چہ در خلوت چہ در چاہ

. . . .

چہ دریا و چہ صحرا و چہ کہسار   ہمہ مشتاق تست لے غافل از کار

. . . .

نے گویم جہاں را پے سیر کن   دو گامے ہم درین وادی سفر کن

. . . .

بہ اوج چرخ اگر نتواں رسیدن   کہ مانع شد بہ پیش پا دیدن

. . . .

شوی تا محرم خود دل طلب کن   بلیلے تا رسی محمل طلب کن

. . . .

مپرس از دوری این راہ نزدیک   کہ دارد شمع پیش پائے تاریک

میرزا نے حباب کی مثال سے تہذیب نفس کے وہ تمام مراحل جنکی تحصیل کے بعد

انسانی روح دنیاوی آلائشوں اور کثافتوں سے پاک ہو کر عالم محبت کی صاف اور منزہ فضا میں جاوداں کے لئے جاگزیں ہو جاتی ہے۔ اس طرح بیان فرماتے ہیں:

زہے وضع حبابِ بے سر و پا | کہ حیرانی ز نقشِ اوست پیدا
نفس در دامن دل پا شکستہ | نگہ با شرم غفلت دیدہ بستہ
دل و ضبط نفس و امان پایش | نگاہ و چشم تر رو و قفائش
اگر جنبش است بر غیرش نظر نیست | وگر پا از خودش بیرون سفر نیست
چو ساغر پادشاہ عالم آب | کلاہ آرائے ناز از وضع آداب
حیا چوں چشم حسن آہنینش | خموشی ہمچو لب نقش نگینش
سبکروحی وقار امتیازش | تہی از خود شدن سامان نازش
بآں رنگت نزاکت نفس بستہ است | کہ گر چشمے بہم مالد شکستہ است

۴ - عرفان :-

مسائل تصوف[1] کے متعلق ایک نظم جو کئی ابواب میں منقسم ہے۔ اس کتاب کے اختتام میں اس کے مصنف خود لکھتے ہیں کہ اس میں گیارہ ہزار اشعار شامل ہیں۔ تاریخ تصنیف ذیل کے شعر سے بر آمد ہوتی ہے :-

کرد تاریخ او نبی ز کرام | ہدیہ ذوالجلال والاکرام
۱۱۴۲ھ

۵ - طلسم حیرت :-

تمثیلیہ[2] مثنوی ہے۔ جس میں روح کو بادشاہ جسم کو سلطنت تدبر کو شہزادی، صحت کو شہزادہ، جگر کو قصر، انزوا کو عساکر، وغیرہ وغیرہ قرار دیا گیا ہے

تاریخ تصنیف :-

کہن تاریخی عقل زماں یاب | پئے تاریخ نظمش بود بے تاب
سر اندیشہ تا زد دید در جیب | بروں آورد گنج عالم زغیب

[1] ریو ص۷۴۳ ؛ [2] سپرنگر ص۳۸۰ ؛

اشعار بالا سے سپرنگر صاحب کے شمار کے مطابق سال ۱۱۲۵ھ برآمد ہوتا ہے۔ لیکن ہم اس مسالہ میں سپرنگر صاحب کے ساتھ اتفاق کرنے کے لیے تیار نہیں کیونکہ ہم اس مضمون کی دوسری قسط میں ذکر کر چکے ہیں کہ میرزا بیدل نے یہ مثنوی نواب عاقل خاں کے نام نامی پر معنون کی تھی اور نواب شکر اللہ خاں کے پاس بغرض تنقید ارسال کی تھی۔ چونکہ تذکرہ نگاروں نے نواب عاقلخاں اور شکر اللہ خاں کی تاریخ وفات سال ۱۱۰۸ھ بیان کیا ہے۔ اسلئے قدرتاً یہ مثنوی ۱۱۰۸ھ سے پہلے لکھی گئی ہے۔ ہاں اگر مادہ تاریخ میں "گنج عالم غیب" کو "گنج از عالم غیب" سے بدل دیا جائے تو سال ۱۰۹۶ برآمد ہوتا ہے جو از روے قیاس صحیح معلوم ہوتا ہے۔

۶۔ گل زرد:۔ ایک سو پچاس اشعار کی نظم ہے۔ جس کا ذکر میرزا نے رقعات صفحہ ۱۳۵ پر کیا ہے۔ ہم اس کے متعلق اورینٹل کالج میگزین بابت ماہ اگست ۱۹۳۲ء صفحہ ۷۰ پر ایک آدھ فقرہ لکھ چکے ہیں

نثر

چہار عنصر۔ یہ کتاب میرزا کی ایک مختصر سی سوانحعمری ہے۔ جس میں انکے بچپن۔ شباب اور بڑھاپے کے حالات ملتے ہیں۔ تذکرہ نگاروں میں سے صرف خان آرزو نے اس بات کا ذکر کیا ہے۔ میرزا اور ان کے متعلقداروں کے زیادہ حالات ہمیں اسی کتاب سے دستیاب ہوتے ہیں۔ سوانح حیات کے علاوہ میرزا نے اس میں اپنے فلسفانہ خیالات کا بھی جابجا اظہار کیا ہے۔ لیکن چونکہ ہم میرزا کے فلسفہ کو ایک علیحدہ قسط میں پیش کرنے کا ارادہ رکھتے ہیں۔ اس لئے مناسب معلوم ہوتا ہے کہ میرزا کے فلسفیانہ خیالات کو جن کا انھوں نے چہار عنصر میں اظہار کیا ہے فی الحال یہاں نہ چھیڑا جائے۔

چہار عنصر کی تاریخ تصنیف ذیل کے اشعار سے برآمد ہوتی ہے :-

نخست افسوسے اندانجا تر پرداخت
که از افراد ہر عنصر فنا رفت

دوم در اجتماع چہار عنصر
نحوست بود چون رنگ از صفا رفت

نکات :- یہ کوئی علیحدہ مستقل کتاب نہیں بلکہ یہ ان مقطعات کا مجموعہ ہے - جنہیں میرزا نے اپنے نظم و نثر کی مختلف تصانیف سے انتخاب کر کے نکات کا نام دے دیا ہے - نکات کا زیادہ حصہ (نثر و نظم) چہار عنصر - دیوان - محیط اعظم - طور معرفت وغیرہ سے اخذ کیا گیا ہے - ہم مقابلہ کی غرض سے بعض مشترک عبارات معہ کتاب اور صفحہ ذیل میں حوالہ قلم کرتے ہیں :-

نمبر صفحہ	نکات بیدل (نولکشور ایڈیشن)	نمبر صفحہ	چہار عنصر (نولکشور ایڈیشن)
۲۴	نکتہ - از بزرگے پرسیدند . . . . دلکوبی است	۳۱۰	نکتہ - از بزرگے پرسیدند . . . . دلکوبی است
۲۴	؍؍ عالمے بوضع خود . . . نے گنجد	۲۱۱	؍؍ عالمے بوضع خود . . . نے گنجد
؍؍	؍؍ لی مع اللہ . . . . گمراہند	۳۱۴	؍؍ لی مع اللہ . . . . گمراہند
۲۶	؍؍ معنی بیان نسخہ اسرار . . . عدوم	؍؍	؍؍ معنی بیان نسخہ اسرار . . . عدوم
۲۷	؍؍ صحبت دانا در عالمے . . . . گفتم کم است	۳۱۹	؍؍ صحبت دانا در عالمے . . . . گفتم کم است
۲۹	؍؍ طبائع از دشتیہا کوہساریست . . . . . . گوش پر است	۳۳۰	؍؍ طبائع از دشتیہا کوہساریست . . . . . . گوش پر است
۳۲	؍؍ طبائع را تقلید اوضاع یکدگر . . . . تحقیق اینست	۳۴۳	؍؍ طبائع را تقلید اوضاع یکدگر . . . . تحقیق اینست
۴۴	؍؍ حکم الفقر کنفس واحد . . . مپرس	۳۷۹	؍؍ حکم الفقر کنفس واحد . . . مپرس

نمبر صفحہ	نکات بیدل (نولکشور ایڈیشن)	نمبر صفحہ	چہار عنصر (نولکشور اڈیشن)
۴۵	نکتہ ـ آدمی ریشۂ استعداد یست ... کاکل است	۳۷۹	نکتہ ـ آدمی ریشۂ استعداد است ... کاکل است
۴۹	" ـ چشم پوشیدہ ہرچند ... ہرچہ بادا باد زیر	۴۰۲	" ـ چشم پوشیدہ ہرچند ... ہرچہ بادا باد زیر
"	" ـ عیب مطلق مرتبہ ایست ... وجود اینجا نیست	"	" عیب مطلق مرتبہ ایست ... وجود اینجا نیست
۵۱	" ورود سخن نزول ملایک است ... بردارد فغان	۴۱۷	" ورود سخن نزول ملایک است ... بردارد فغان
۵۵	" روح انسانی جوہریست بسیط ... طلسم غنچۂ شوق	۳۰۴	" روح انسانی جوہریست بسیط ... طلسم غنچۂ شوق
۶۰	" معنی کرم در جمیع احوال ... با بزرگان خدمت	۴۶۰	" معنی کرم در جمیع احوال ... با بزرگان خدمت
"	" تمثال ظہور احوال ... دیگر است	۴۴۳	" تمثال ظہور احوال ... دیگر است
۶۲	" جمیع خلائق ... مے خوانند	۴۶۱	" جمیع خلائق ... مے خوانند
"	" تاثیر در طبائع ... گرم است	"	" تاثیر در طبائع ... گرم است
۶۵	" از بزرگے پرسیدند ... حقیقت دگر است	۲۶۳	" از بزرگے پرسیدند ... حقیقت دگر است
"	" روح انسانی شاہدیست ... خون شد جگرش	۴۶۴	" روح انسانی شاہدیست ... خون شد جگرش
۶۸	" شیرازہ اجزائے ... آسودہ نیست	۵۰۲	" شیرازہ اجزائے ... آسودہ نیست
"	" تجربہ کاران ... سخن	۵۰۴	" تجربہ کاران ... سخن

نمبر صفحہ	نکات نولکشور اڈیشن	نمبر ورق	محیط اعظم قلمی
۳	حکایت	۷۵	حکایت
۶	اشارت و حکایت	۹۳	حکایت
۷	حکایت	۹۴	"
۹	"	۱۲۵	"
۱۰	"	۱۱۹	"
۱۰	"	۱۲۸	"
۱۱	"	۱۲۹	"
۱۷	دو حکایات	۱۵۸ و ۱۶۰	"
۱۵	اشارت نمبر اول		طور معرفت

ہم طوالت کے خوف سے دیگر مشترک عبارات کو نظر انداز کرنے پر مجبور ہیں ۔

رقعات :- میرزا کے خطوط کا مجموعہ ہمنے اپنے مضمون کی دوسری قسط کے مرتب کرنے میں میرزا کے رقعات سے کافی استفادہ کیا ہے - اس قسط کا تقریباً تمام مواد رقعات سے لیا گیا ہے - حوالہ کے لئے اورینٹل کالج میگزین بابت ماہ ستمبر ۱۹۳۲ء صفحہ ۶۵ دیکھا جائے ۔

یٰسین خان نیازی

خزائنِ مخطوطات

پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاہور

کتبِ اخلاق

۱ - تہذیب الاخلاق [اوراق ۷۳ - سطور ۱۱ ، ۱۲ ، نیم شکستہ - تقطیع ۸½ × ۵½ : ۶½ × ۴]

یہ رسالہ بو علی سینا کی جانب منسوب کیا جاتا ہے - جو ایک مقدمہ ، تین ابواب اور ایک خاتمے پر مشتمل ہے۔

آغاز : اخلاق مہذبہ اہل کمال کہ لایق اتباع و انتخاب تواند بود الخ

تاریخ کتابت : ۴ ربیع الثانی سنہ ۱۲۲۴ھ

کاتب : نیر احمد حسین

۲ - اخلاقِ ناصری - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۴۴۱ ، ۸۶۵

[اوراق ۲۳۲ ، سطور ۱۲ - نستعلیق - تقطیع ۸½ × ۶ : ۶ × ۳½]

نصیر الدین طوسی کی مشہور و معروف کتاب فلسفہ اخلاق کے متعلق (سنہ ۶۳۳ء)

کاتب و تاریخ کتابت ندارد

حاشیے پر مولانا محمد حسین آزاد مرحوم کے ہاتھ سے لکھے ہوئے نوٹ ہیں

۳ - شرح اخلاق ناصری [اوراق ۲۲۴ ، سطور ۱۵ ، حاشیہ پر ۳۸ سطور ، الواح مطلا ، تقطیع ۱۴ × ۸ : ۸½ × ۴½]

اس جلد میں تین کتابیں ہیں :-

۱- اخلاق ناصری کا ایک اور نسخہ اور حاشیے پر مندرجہ ذیل کتابیں ہیں -

۲- (ق ۱- ۲۲۱ ب) فرہنگ اخلاق ناصری از نقی الدین محمد بن نور الدین محمد مشہدی

آغاز: سپاس و ستایش پروردگاری کہ بمقتضای وعلم الآدم الاسماء کلھا

۳- شرح اخلاق ناصری : مصنف کا نام معلوم نہیں ،

تاریخ کتابت ۳۱- ساون ۱۹۰۱ سموت

کاتب ندارد ،

۴- اخلاق الاشراف - دیکھو فہرست ایشیاٹک سوسائٹی بنگال کرزن کالیکشن - عدد ۲۲۷

[اوراق ۲۵- سطور ۱۳- نستعلیق - سرلوح مطلا - تقطیع ۷½ × ۴½ : ۵½ × ۲½]

عبید زاکانی کا رسالہ ہجویہ (سنہ ۷۷۲ھ)

تاریخ کتابت و نام کاتب ندارد

۵- ذخیرۃ الملوک - دیکھو انڈیا آفس عدد ۲۱۷۶

[اوراق ۱۶۴- سطور ۱۸- نستعلیق - تقطیع ۸ × ۴½ : ۶ × ۳]

میر سید علی بن شہاب الدین ہمدانی (متوفی سنہ ۷۸۶ھ) کی کتاب اخلاق و سیاست میں

نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد

۶- اخلاق محسنی - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۴۴۳

[اوراق ۱۷۹ - سطور ۱۴ - نستعلیق - تقطیع ۹½ × ۵ : ۶½ × ۳]

ملا حسین واعظ کاشفی کی کتاب (سنہ ۹۰۰ھ)

نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد

۷- آداب الصالحین [اوراق ۲۱۶ : سطور ۱۱- نستعلیق - تقطیع ۷½ × ۵ : ۵ × ۲½]

مولانا عبد الحق بن سیف الدین دہلوی (متوفی ۱۰۵۲ھ) کی تصنیف (مصنف کے حالات

کے لئے دیکھو مآثر الکرام ج ۱ - ص ۲۰۰ وغیرہ، کتاب کے ۷ ابواب ہیں :-
نام کاتب ندارد
تاریخ کتابت رجب ۱۲۷۶ھ

۸ - **ابواب الجنان** - دیکھو ریو - ج ۲ - ص ۸۲۶ '
[اوراق ۱۸۸ - سطور ۱۹ - نسخ - تقطیع ½۸ × ½۵ : ۶×۳]
مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی (متوفی نزد ۱۰۸۰ھ) کی کتاب مشتمل بر مباحث اخلاقیہ آٹھ ابواب میں منقسم ہے -
نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد
اس کتاب کے دو اور نسخے بھی ہیں جن میں ایک ۱۵ - محرم ۱۱۴۲ھ میں غلام نبی عرف خیاں علی کے ہاتھ سے لکھا گیا - بپاس خاطر سید عبد العلی و سید محمد رضا

۹ - **مرآت الاداب** [اوراق ۵۲ - سطور ۱۱ - نستعلیق - تقطیع ۸×۵ : ½۵ × ۳]
یہ کتاب ہندوؤں کے اداب و اخلاق سے بحث کرتی ہے - مصنف کا نام روپ نرائن ولد ہری رام کھتری سیالکوٹی ہے - تاریخ تصنیف ۱۱۹۰ھ - ۱۰ ابواب
نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد '

۱۰ - **نخلستان جان** [اوراق ۵۳ - سطور ۱۴ ' ۱۷ - شکستہ آمیز - تقطیع ½۸ × ½۵ : ½۶ × ½۳]
نواب غلام محی الدین خان ساکن گنج پورہ - ضلع کرنال (متوفی ۱۸۰۱ء) کی تصنیف - کتاب کے نام سے تاریخ نکلتی ہے - یعنی ۱۲۵۴ھ - چار شجرات پر مشتمل ہے - مثلاً خلقت انسان ' حقیقۃ روح ' بدو فطرۃ ' حقیقت دل مضامین فلسفیانہ نقطۂ نگاہ سے بیان کئے گئے ہیں -
تاریخ کتابت - صفر ۱۲۴۶ھ
نام کاتب - خوب چند کا لیتھ

۱۱۔ شجرہ طیبہ [اوراق ۱۱۳۔ سطور ۲۴، ۲۶۔ شکستہ آمیز۔ تقطیع ۱۱×۸ : ۹½×۵]
تصنیف محمد شاہ۔ کتاب ثمرات اور شاخوں میں منقسم ہے۔
نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد،

سید محمد عبد اللہ

"پنجاب میں اردو"

میرے دوست حافظ محمود شیرانی نے "پنجاب میں اردو" لکھ کر تحقیق و تجسس کے لئے ایک جدید زمینہ کی طرف رہنمائی کی ہے اور باوجودیکہ وہ خود پنجابی نہیں ہیں۔ تاہم انہوں نے خطۂ پنجاب کی علمی اور ادبی مساعی کو منظر عام پر لانے میں وہ کام کیا ہے۔ کہ فرزندان پنجاب کے ادب نواز حلقے ان کے احسان کے بوجھ سے سبکدوش نہیں ہو سکتے۔

پروفیسر صاحب کو شکایت ہے اور بالکل صحیح شکایت ہے کہ پنجاب میں کوئی ایسا وقیع کتب خانہ نہیں جو اس موضوع پر تدبر اور غور کرنے والوں کے لئے باعث امداد ہو سکے اور یہ کہ اہل پنجاب نے اپنے وطن کے مساعی ادبیہ کو نہ صرف فراموش کر دیا ہے۔ بلکہ بہت حد تک ضائع کر دیا ہے۔ یہی وجہ ہے کہ پروفیسر صاحب کی موشگاف طبیعت اور بالغ نظری بھی اس کتاب کو ایک خاکے کی حیثیت سے زیادہ پیش نہیں کر سکی اور اگر اہل وطن توجہ کریں تو ممکن ہے کہ یہ خاکہ، مکمل ہو کر ایک نہایت خوشنما تصویر بنکر نگارخانہ ادب کی زینت کا باعث ہو سکے۔

دو سال ہوئے اس خیال کو مدنظر رکھ کر میں نے گرمی کی رخصتوں میں بعض جگہوں سے قلمی نسخے حاصل کرنے کی کوشش کی - اور مقام مسرت ہے کہ اسوقت میرے پاس پنجاب کے اردو فارسی اور پنجابی شعرا کے کلام کا معتدبہ ذخیرہ جمع ہو گیا ہے - اور میرا خیال ہے کہ یہ ذخیرہ بطور مشتے از خروارے ہے - اور مزید تلاش سے اس سے بہت زیادہ مواد ملنا ممکن ہے ؛

اسوقت میں اُردو شعرا کی ایک فہرست اور ان کے کلام کے نمونے اور حتی الامکان ان کے حالات مختصراً پیش کرونگا - اور کبھی کبھی پروفیسر صاحب کی فروگذاشتوں (جن کے لئے اکثر صورتوں میں وہ ذمہ دار نہیں) کی طرف بھی اشارہ کرتا جاؤنگا ؎

"اپنا بیان حسن طبیعت نہیں مجھے"

"پنجاب میں اردو"[1] میں شیخ فریدالدین شکر گنج کی ایک پانچ شعر کی "ملمع" نظم دی ہے اور اس میں چوتھا شعر اس طرح درج ہے ؎

با تن تنہا چہ روی زیں زمیں
نیک عمل کن کہ وہی سات ہے

ایک قلمی بیاض میں اس نظم کے چھ شعر دستیاب ہوئے ہیں - جس میں چوتھا اس طرح ہے ؎

با تن تنہا چہ روی زیر خاک　　　پھر خداوند چہ سوغات ہے

اور پانچواں شعر یوں ہے ؎

ایں سفر دور و دراز است لیک　　　نیک عمل کن کہ وہی سات ہے

مگر میرے خیال میں یہاں بھی غلطی ہے - ان دو شعروں کو اس طرح پڑھنا چاہیئے ؎

---

[1] پنجاب میں اردو ص ۲۳۱ ؀

باتن تنہا چہ روی زیر خاک　　نیک عمل کن کہ وہی سات ہے

ایں سفر دور و دراز است ایک　　بہر خداوند چہ سوغات ہے

پروفیسر صاحب کے ہاں آخری شعر اسطرح ہے ؎

پند شکر گنج بدل جاں شنو　　ضائع مکن عمر کہ ہیہات ہے

مگر میرے بیاض میں اسکی صورت یہ ہے ؎

پند شکر گنج ز دل جاں شنو　　ضائع مکن عمر چلی جات ہے

اس طرح پروفیسر صاحب نے فرید الدین شکر گنج کے ایک ہم قرن اور ہم مشرب بزرگ شیخ جنید کے نام سے ایک ملمع منسوب کیا ہے[1]۔ جو ایک بیاض[2] (مرقومہ ۱۱۲۸ھ) میں شیخ فرید الدین کے نام پر بادنیٰ تغیرات درج ہے۔ اور وہاں مقطع اسطرح ہے ؎

فرید امروز آں باشد کہ اس سنسار سیں ناتھی

نہ بندد دل دریں دنیا کہ اس کرتار سوں کاتی (کذا)

پروفیسر صاحب کے ہاں یہ شعر مفقود ہے ؎

کجا رفتند آں یاراں کہ جن سوں چین تھا تیرا

چناں رفتند زیں خانہ لکا ہو گیا ہے پھیرا

رحمٰن

رحمٰن کا ایک ریختہ پروفیسر صاحب نے ص۲۶۷ پر درج کیا ہے۔ اس میں اس

---

[1] پنجاب میں اردو ص۲۳۴　　[2] بیاض مملوکہ مولوی غلام مصطفٰے صاحب وکیل لاہور۔ اسی بیاض میں امیر خسروؒ کا اردو (ہندی) دوہرہ دستیاب ہوا ہے ؎

چندجبیں اسمان سے جہاں شہ جبیں اسوار　　دیکھ خسرو خاک میں جا نہ نمک کے بار

ایک شعر کا اضافہ ہو سکتا ہے ؎

پڑا ہوں دردمندی میں برہ بن کے بیاباں میں
اگر تیغ دعا در کف یقیں لاؤں دہن لرزے	(بیاض یعقوب)

شاہ مراد

منشی طالب علی پابند قریشی ایڈیٹر رہنمائے تعلیم لاہور کے اجداد میں سے ہیں۔ قریشی صاحب نے ان کی مصنفات میں سے ایک بارہ ماسہ جو پنجابی اور ہندی میں ہے شائع کیا ہے اور اس میں شاہ مراد کے حالات بالتفصیل دیتے ہیں۔ قریشی صاحب کی طفیل سے وہ رسالہ میرے پاس پہنچ گیا تھا۔ مگر افسوس کہ اسوقت دستیاب نہیں ہو سکا۔

شاہ مراد پنجابی زبان کے مستند شعراء میں سے ہیں۔ میاں محمد صاحب سیف الملوک میں ان کی شاعری کے قائل اور مداح ہیں۔

میرے پاس ان کے پنجابی کلام میں سے دو تین متصوفانہ غزلیات موجود ہیں۔ انشاءاللہ کسی دوسرے موقع پر ان کے متعلق مزید اطلاع بہم پہنچا سکونگا۔

نعمت اللہ پارسا

"پنجاب میں اردو" ص۲۶۸ پر پروفیسر صاحب نے ان کی صرف ایک غزل دی ہے اور ان کے حالات وغیرہ کے متعلق وہ بالکل خاموش ہیں۔ ایک بیاض[1] میں علاوہ اس غزل کے جو پروفیسر صاحب نے نقل کی ہے۔ ان کی ایک "مناجات پیر دستگیر" بطور "سلام" ملی ہے جس سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ سلسلۂ قادریہ بٹالویہ میں احمد شاہ بن محمد شاہ متوفی سنہ ۱۲۲۴ھ کے مرید تھے" مناجات بتمامہ یہاں درج کرتا ہوں ؎

[1] بیاض (محمد یعقوب)

اے صبا بغداد موں توں جا ادب سے کہ سلام ۔۔۔ شاہ اقطاب عُلا کوں جا ادب سے کہ سلام
اسم انکا اسم اعظم امر ان کا امر حق ۔۔۔ سرّ ذات کبریا کوں جا ادب سے کہ سلام
اختر برج شہادت خسروِ دونو جہاں ۔۔۔ ماہ جاناں پیشوا کوں جا ادب سے کہ سلام
مطلع آں نور اخفا مہبط سرّ الہ ۔۔۔ سر دبستاں اصفیا کوں جا ادب سے کہ سلام
گلبن باغ محمد ناز عدر مرتضےٰ ۔۔۔ شمع بزم اولیا کوں جا ادب سے کہ سلام
شاہ ولایت محی دین ماہ ہدایت رہنما ۔۔۔ منبع فیض خدا کوں جا ادب سے کہ سلام
قطب عالم غوث اعظم شان انکی حق کہا ۔۔۔ پیر عالم گیر ما کوں جا ادب سے کہ سلام
لاتخف اونیں کہا ہے با مریداں جہر سوں ۔۔۔ مالک روز جزا کوں جا ادب سے کہ سلام
مست عاشق لااُبالی وارث دلق نبی ۔۔۔ عالم علم خفا کوں جا ادب سے کہ سلام
تکیہ مارا در دو گیتی جز جناب غوث نیست ۔۔۔ آں حبیب اللہ علا کوں جا ادب سے کہ سلام
دستگیر بے کساں و قاضیٔ حاجات کل ۔۔۔ پردۂ عیبِ خطا کوں جا ادب سے کہ سلام
نام پاکش شاہ احمد پیر ما آل رسول ۔۔۔ پیر عالی اتقیا کوں جا ادب سے کہ سلام
دستگیرم شاہ احمد پیر ما شاہ جہاں ۔۔۔ واصل اللہ ذوالعطا کوں جا ادب سے کہ سلام
خاک پائے محی دیں ہے نعمت اللہ پارسا ۔۔۔ آں شہ مشکل کشا کوں جا ادب سے کہ سلام

پنجابی کے مصنّفین کا ذکر کرتے ہوئے پروفیسر صاحب لکھتے ہیں[1]:-

"خواجہ مسعود سعد سلمان کے بعد پنجابی کے پہلے شاعر شیخ فریدالدین مسعود متوفی ۶۶۴ھ ہیں اور سکھوں کا بیان ہے کہ وہ فریدالدین ابراہیم ہیں جو گورو نانک کے معاصر ہیں"۔

سکھوں کا یہ بیان دراصل ایک تاریخی اشکال کے حل کرنے کے لئے وضع کیا گیا ہے ورنہ حقیقت یہی ہے کہ گرنتھ صاحب میں جو کلام "فرید" کے نام پر درج ہے۔ اس کے اکثر و بیشتر حصّے کے مصنّف خواجہ فریدالدین مسعود شکر گنج ہی ہیں۔ اس بات کے لئے ہمیں

[1] پنجاب میں اردو ص۳۴

دیکھنا پڑیگا کہ آیا خواجہ فریدالدینؒ کو شعر وسخن اورخصوصاً ہندی یا پنجابی شاعری سے کچھ لگاؤ تھا یا نہیں - میری اکثر کتابوں سے پتہ چلتا ہے کہ گاہے گاہے وہ فارسی میں شعر کہتے تھے - جواہر فریدی میں جو ان کے حالات و کرامات کا مفصل مجموعہ ہے لکھا ہے کہ ایک دفعہ ابتدا ریاضیات میں انہوں نے اپنی والدہ کے سامنے اثنائے کلام میں یہ شعر "ہندوی زبان" میں فرمایا ؎

فریدا دھر سولی سر پنجرے تلیاں تو کت کاگ
رب اجیون باہوڑے سو دھن اساڈے بھاگ

یہ شعر زبان وزن طرز ادا وغیرہ میں "فرید" کی "بانی" مندرجہ گرنتھ صاحب سے مماثلت تامہ رکھتا ہے - اسلئے یہ تسلیم کر لینا مشکل نہیں کہ فریدؒ اکثر اپنے نصائح کو کلام منظوم میں ادا کرتے ہونگے -

اب دیکھنا یہ ہے کہ فرید ثانی (ابراہیمؒ) کس طرح اس روایت میں شامل ہوئے مجھے پروفیسر ضیا محمد ایم - اے - ایم - او - ایل کے توسط سے "کلام فرید" کی ایک اردو شرح (مطابق آیات واحادیث) مصنفہ مشتاق (جو بقول خودش "علم فارسی عربی شاستری گورمکھی میں واقفیت رکھتا ہے") بنام "شلوک فرید" بصورت نسخہ قلمی دستیاب ہوئی ہے - اس کے دیباچے میں ان شلوکوں کی تدوین اور گرنتھ صاحب میں شمولیت کا حال لکھا ہے جسے ملخصاً درج ذیل کیا جاتا ہے" -

"جواہر فریدی میں لکھا ہے (لیکن تلاش کرنے پر مجھے نہیں مل سکا) کہ گورو نانک صاحب واسطے ملاقات جناب شیخ بہرام (ابراہیم) قدس سرہٗ جو اس زمانے میں سجادہ نشین جناب باباصاحب کے تھے - پاک پٹن تشریف لے گئے ..... (اور شیخ ابراہیم سے) عرض کیا کہ ہم نے ایک کتاب تعلیم ارشاد توحید ذات پاک ہندی میں تیار کی ہے جس میں اکثر موحدان

---

۱ جواہر فریدی (ترجمہ اردو) صفحہ ۱۹۲

ہند کی کلام بھی درج ہے .... آپ براہ مہربانی جناب بابا صاحب کے ارواح مقدسہ سے اجازت لے دیں کہ آنجناب کے کلام مبارک بھی اس کتاب میں درج کی جاوے۔ چنانچہ بہرام صاحب قدس سرہٗ نے بمنشاء گورو نانک صاحب ارواح مقدس جناب بابا فرید صاحب سے اجازت لے دی۔ اسواسطے گورو نانک صاحب نے تمام شلوک ارشاد کردہ بابا فرید صاحب میں درج فرمائے۔ گورو نانک صاحب اور شیخ بہرام صاحب (جو کہ فرید ثانی رحمۃ اللہ علیہ کے نام سے مشہور ہیں۔ جناب بابا صاحب کی گیارھویں پشت میں بعدہٗ ہوتے ہیں) ہر دو صاحبان موصوف ہم عصر ہیں اور جناب بابا فرید صاحب اول ساڑھے تین سو سال ان ہر دو صاحبان سے پیشتر ہوئے ہیں"۔

وہ اصحاب جو مکالمہ ارواح و کشف کے قائل نہیں یہ سمجھ لیں کہ بابا گورو نانک صاحب نے شیخ ابراہیمؒ سے بابا فریدؒ کا کلام لے کر اسے اپنی کتاب (گرنتھ صاحب) میں درج کرنے کی اجازت حاصل کی۔

مولانا غنیمت کنجاہی متوفی ۱۱۱۱ھ (یا ۱۱۱۲ھ) صرف فارسی کے شاعر اور ناثر مشہور ہیں۔ ان کی مثنوی "نیرنگ عشق" دیوان غنیمت اور انشاء غنیمت مشہور ہے۔ مگر یہ بہت کم لوگوں کو معلوم ہے کہ مولینا پنجابی اور اردو میں بھی "شوق فرمایا کرتے تھے"۔ افسوس ہے کہ انکا اردو و پنجابی کلام زمانہ کی دستبرد سے ضائع ہو چکا ہے۔ صرف ایک فارسی رباعی محفوظ ہے۔ جس میں مولینا نے دو اردو جملے بھی استعمال کئے ہیں۔ وہ رباعی ایک قلمی بیاض[۵] سے نقل کرتا ہوں ؎

جو گئے داد دل بہ گلبدناں (کذا) رنگ اد ہمچو رنگ نافرماں
گفتمش "تیرا یار لالہ ہے" گفت باداغ دل کہ "بابو۔ ناں"

(بابونہ ایک پھول کا نام ہے)

۵؎ بیاض مملوکہ پروفیسر ضیا محمد

فدوی لاہوری

اس شاعر کے متعلق پروفیسر صاحب لکھتے ہیں " فارسی و ریختہ میں کامل تھے۔ ایران میں ایک عرصہ تک رہے ہیں۔ تجارت ذریعہ معاش تھا۔ احمد نگر فرخ آباد میں ایک عطار کی دکان پر مکان کرایہ پر لے رکھا تھا۔ عطار کی دکان پر آ بیٹھتے تھے۔ اور وہیں شعر کے چرچے رہتے تھے" الخ

اس کے بعد میر حسن کے تذکرے سے اقتباس دیکر فرماتے ہیں " لیکن اس کا کیا کیا جاوے کہ خود فدوی کے ہموطن اس کے حالات و کمالات سے بیخبر ہیں"۔ پروفیسر صاحب کو اسکی صرف ایک غزل مل سکی ہے جو انہیں بعد تلاش حاصل ہوئی ہے۔

فدوی کی زندگی کے حالات قریباً ہر تذکرے میں مختصراً مل سکتے ہیں۔ مگر مولوی کریم الدین نے اپنی کتاب طبقات الشعراء میں جو دراصل گارسن دی تاسی کی فرانسیسی کتاب " تاریخ ادبیاتِ ہند" کا اردو ترجمہ ہے۔ ذرا تفصیل سے کام لیا ہے مثلاً وہاں کہا ہے "

" یہ فدوی محمد حسین لاہوری شاگرد صابر علی شاہ المتخلص صابر کا تھا۔ واقع میں یہ ایک بنئے کا لڑکا تھا۔ ایک شخص مرزا ہی نے حالت غلامی میں اسکو تعلیم دلوائی۔ بعد ازاں وہ فدوی اپنے ملک کو چھوڑ کر فرخ آباد میں آیا۔ جہاں سودا سے اسکا مباحثہ ہوا۔ سودا نے ایک مخمس اس فدوی لاہوری کی ہجو میں لکھا ہے جو کلیات سودا میں مندرج ہے۔ اس فدوی کے بہت لوگ بہ سبب اس کے غرور اور نخوت کرنے کے دشمن ہوگئے تھے۔ وہ واقع میں شوریدہ پشت آدمی تھا۔ جب وہ لاہور سے آیا۔ اسوقت اسنے زبان ریختہ میں ایک قصہ بنام یوسف زلیخا تصنیف کیا۔ مگر میر فتح علی نے اسکی خوردہ گیری کری۔ اور ہجو میں ایک مثنوی بنام بوم و بقال تصنیف کی ہے۔ جس کا اول یہ ہے ؎

لہ پنجاب میں اردو صفحہ ۲۹۴-۹۵

یار و خدا ایک ہے دوسرا برحق نبی　　صورت لوح و قلم جسکے لئے خلق کی
راست ہی تک بولیو انکی ہے سوگند ہے　　آج زباں ہے کھلی کل کے تئیں بند ہے

جوکہ انتخاب دیوان سودا میں درمیان کاکلتہ کے سودا کی طرف اسکو منسوب کرکے اس کے دیوان میں غلطی سے چھپوادی ہے - کیونکہ سودا کی کہی ہوئی وہ مثنوی نہیں ہے - باوجود اس کے کہ اس مثنوی میں وہ آپ اقرار سودا کے استاد ہونے کا کرتا ہے - لیکن چھاپہ والوں نے اس میں کچھ تمیز نہیں کی ہے -

فدوی نے یوسف زلیخا بحکم نواب ضابطہ خاں کے لکھی تھی - جس کے پاس چند روز رہا تھا - نواب محمد یار خاں کے ملازموں میں بھی فدوی منسلک تھا - جیسا کہ اوپر بیان ہوا اس جائے محمد قائم اور مصحفی اور شعراء اس زمانے کے اس سے ملتے رہتے تھے - اس نواب کے گھر میں مشاعرہ ہوا کرتا تھا - چونکہ نواب بدخصلت تھا - اس واسطے چند روز کے بعد وہ مجلس موقوف ہوئی - پچاس برس کی عمر میں فدوی فوت ہوا - شاہ مبارک آبرو کا شاگرد تھا - درویشانہ روش رکھتا تھا - یہ ایک شعر اسکا ہے ؂

یار ہم سے جو سدا چیں بہ جبیں رہتا ہے
نہیں معلوم بلا کونسی پیش آنی ہے

یہی شعر آگے چل کر محمد محسن فدوی نام سے بھی منسوب کیا ہے - معلوم ہوتا ہے - کہ مصنف نے دونوں کے حالات کو گڈمڈ کر دیا ہے -

محمد محسن کے حالات یوں دئے ہیں :-

محمد محسن ولد میر غلام مصطفےٰ خاں سید حسینی ہے - مولد اسکا لاہور - سولہ برس کی عمر میں وہ دہلی کو آیا - شاہ مبارک آبرو کا شاگرد ہوا - علم ہیئت میں بھی مشہور تھا - اشعار اس کے قدما کے طور پر ہیں اس کے آبا و اجداد درویش تھے - اسنے بھی یہی پیشہ اختیار کیا تھا - ایک دیوان فدوی کا فورٹ ولیم کے کتب خانے

میں موجود ہے۔ معلوم نہیں اسکا ہے یا کسی اور کا۔ ۱۸۴۷ء میں موجود تھا۔ اس کے یہ شعر ہیں (یہاں وہ شعر بھی دیا ہے جو دوسری جگہ دوسرے فدوی سے منسوب کیا ہے)
(تذکرہ گارسن دی تاسی۔ مترجمہ مولوی کریم الدین)

گذشتہ سال مجھے ایک اُردو تذکرے کے کچھ اوراق قلمی دستیاب ہوئے تھے۔ جسکا نام معلوم نہیں ہو سکا۔ مگر اس کے حاشیے پر ایک جگہ کسی دوسرے شخص کے قلم سے یہ الفاظ ملتے ہیں " اس کتاب (کذا) کا نام دیوان عشق ہے"۔

بہرحال اس تذکرے کے چند اوراق جو مجھ تک پہنچے ہیں ان میں مصنف نے جو کچھ اپنے متعلق لکھا ہے وہ یہ ہے :۔

"مسرور تخلص شرف الدین احمد نام لکھنے والا اس بیاض کا۔ ہر چند اشعار کم عیار اس بے مقدار کے اس موافق نہیں کہ بیچ ذیل افکار سخناں عالی طبع کے لکھے جاویں۔ لیکن ہوس دامنگیر قلم کی ہوئی برعایت ردیف میم کے چند شعر اس جگہ مرقوم ہوتے ہیں۔ یہ عاصی لیاقت شعر گوئی کی کچھ نہیں رکھتا محض برکت صحبت صاحب طبعان اہل سخن کے کبھی کبھی سراسر پوچ اور واہیات موزون کرتا ہے۔ اہل ہنر یہی سمجھیں کہ جہاں گل ہیں وہاں خار بھی درکار ہے"۔

دوسری جگہ کہتا ہے " یہ عاصی ایک برس تک سہارنپور میں حضور بندگان عالی مسٹر رابرٹ کتکہاٹ صاحب بہادر اسسٹنٹ کلکٹر کے منشی گری کے عہدہ پر نوکر رہا"۔

اسکا والد غلام محی الدین عشق[2] مصنف تذکرۂ طبقات سخن (تصنیف عشق) ہے جس کے تفصیلی حالات سپرنگر کی فہرست کے صفحہ ۱۸۷ پر درج ہیں۔

مسرور[3] کی عمر بارہ سال کی تھی کہ اسنے باپ کے ضخیم دیوان کی تدوین میں بہت

---

[1] تذکرۂ نجات [2] گلشن بے خار بحوالہ سپرنگر صفحہ ۲۵۵ [3] سپرنگر ۱۸۷

مدد دی -

اس کے دادا نعمت اللہ نعمی بھی فارسی کے شاعر تھے - ان کے متعلق لکھتا ہے -

" دیوان فارسی اس جناب مرحوم کا بہ ضخامت تمام ہے - ریختہ پہ رغبت کم تھی سواءِ فکر شعر اور خوش نویسی خط نستعلیق اور شکستہ منثورات جناب مغفور کے کچھ ایسے ہیں کہ دیکھنے سے تعلق رکھتے ہیں - ۱۲۱۰ھ میں دار فانی سے رحلت فرمائی - تاریخ وفات یہ ہے :-

جستم از اہل عزا تاریخش | یک بروں جست و بگفتا اے واہ (کذا)
رفت از عالم ایدان نعمی | جعل الجنۃ ماوا منواہ"

مسرور نہ صرف فدوی کا معاصر تھا بلکہ اس کے والد اور فدوی میں " رابطہ دوستی کا بدرجہ تمام تھا " اس لئے اس کا بیان معتبر ترین شمار کیا جانا چاہئے - وہ لکھتا ہے :-

" فدوی ، مرزا فدائی بیگ نام لاہوری شاگرد شاہ صابر علی صابر تخلص کا ، سپاہی وضع ، خانہ جنگ تھا - اور بیچ سرکار ضابطہ خاں کے علاقہ روزگار کا رکھتا تھا - چنانچہ بموجب فرمائش نواب موصوف کے قصّہ یوسف زلیخا کا اسنے زبان ہندی میں بخوبی نظم کیا - مگر ناتمام رہ گیا - میاں مصحفی نے کہ اپنے تذکرہ میں بقال پسر اور غلام مغل لکھا ہے محض غلط ہے - مرزا سودا مرحوم جو اپنی عادت سے لاچار تھے اسکی ہجو کہی اور ہجو میں مذکور بقال اور بوم کا لکھا - میاں مصحفی نے بھی یہی دلیل پکڑکے اسکو بقال پسر قرار دیا - جناب حضرت قبلہ گاہی سے اسکو رابطہ دوستی کا بدرجہ تمام تھا - بلکہ جس وقت سکرتال میں ضابطہ خاں نے مرہٹہ سے شکست پائی یہ شخص کئی مہینے تک میرٹھ میں آکر غریب خانے پر ٹھہرا رہا - زبانی جناب ممدوح کے دریافت ہوا کہ قوم اسکی مغل برلچ تھی - اور حسب نسب میں اسکے کچھ خلل اور فرق نہ تھا - از بسکہ مزاج اس کا امرد پرستی پر راغب تھا - بریلی میں ایک افغان پسر پہ فریفتہ ہو کر رقیب کے ہاتھ تیغ بے دریغ سے شہید ہوا - کلام اسکا ہے

پرواز میں ہے زلف گرہ گیر ہوا پر ‌ ‌ ‌ اُڑتی ہے سدا کا فر بے پیر ہوا پر
قامت کو ترے دیکھ مصور نے با فسیں ‌ ‌ ‌ کھینچی قلم آہ سے تصویر ہوا پر
آتش نفسی تیشہ کا گھر کرتی ہے برپا ‌ ‌ ‌ مانند حباب اسکی ہے تعمیر ہوا پر
پرواز میں ہے یار تری زلف کی شوخی ‌ ‌ ‌ ہو نکہت گل سے نہ گلو گیر ہوا پر
وہ نقش مجھے یاد ہے حب کا کہ نخستیں ‌ ‌ ‌ کرتا ہوں پری کو بھی میں تسخیر ہوا پر
کیسی تو گھٹا اڈی ہے اسوقت میں واللہ ‌ ‌ ‌ ٹک کیجو نظر او بتِ کشمیر ہوا پر
آ پیویں شراب ایسے میں ہم تم کہ نہیں ہے ‌ ‌ ‌ اس ابر سیہ بخت کو تاخیر ہوا پر
قدوی کو ملی کان جواہر ہے جہوں ‌ ‌ ‌ چل پھینک ادھر نسخہ اکسیر ہوا پر

سب اہل زمیں پھرتے ہیں غمناک زمیں پر ‌ ‌ ‌ اوقات کوئی کاٹے گا کیا خاک زمیں پر
ہم زیر فلک یار سے نالاں ہیں شب و روز ‌ ‌ ‌ اک آفت جاں ہے وہ ستم ناک زمیں پر

بعد مرنے کے بھٹکتا ہوں تہ خاک ہنوز ‌ ‌ ‌ ساتھ پھرتی ہے مرے گردش افلاک ہنوز
کس کے پہلو کے ہلانے سے زمیں ہے جنباں ‌ ‌ ‌ کون بسمل سا تڑپتا ہے تہ خاک ہنوز

تمہاری چشم کے آگے ہرن چکارا ہو ‌ ‌ ‌ نہ ٹھیری دید میں ابرو کا جب اشارا ہو
نہ لاوے تاب ترے چہرۂ درخشاں پر ‌ ‌ ‌ اگرچہ یوسف مصری بھی آشکارا ہو
نظر پڑے ہمیں خورشید دُر کے حلقے میں ‌ ‌ ‌ تمہارے کان کے موتی پہ جب نظارا ہو
نہ ہووے پاس کوئی میکشی میں اے قدوی ‌ ‌ ‌ نشے کے وقت وہ دلبر ہو اور کنارا ہو

مانی تو کہاں لکھ سکے جا اسکے قدم لے ‌ ‌ ‌ تصویر لکھی چشم کی نرگس نے قلم لے

گرمی سے عرق ہو گیا چلتے ہوا اے اشک . . . . [1]

اس کے علاوہ مختلف بیاضوں سے فدوی کی اور تین غزلیں دستیاب ہوئی ہیں۔ یہاں درج کرتا ہوں :—

کیچے میں گرچہ یار کے جائے اماں بھی ہے | لیکن سنبھل کے جانا وہاں خوف جاں بھی ہے
دنیا کے کارگاہوں میں ہے عیش و غم رفیق | تنگی بھی ہے فراخی بھی ہے امتحاں بھی ہے
خوبی میں اپنے یار کی کیا کیا کروں بیاں | بانکا بھی ہے رنگیلا بھی ہے نوجواں بھی ہے
میں ترک صحبت اس گل رعنا کی کیوں کروں | مشفق بھی ہے رفیق بھی ہے مہرباں بھی ہے

فدوی تئیں بلا کے دلاؤ زکوٰۃ حسن
مفلس بھی ہے غریب بھی ہے ناتواں بھی ہے

غزل

جب شوخ اپنے گھر سے مست شراب نکلے | تب دل جلوں کے دل سے بوئے کباب نکلے
یا آ ملے وہ خوباں یا دل انہوں سے چھوٹے | یا جان عاشقوں کے تن سے شتاب نکلے
مکھڑے سے جب اٹھاؤ تم شال ارغوانی | ڈوبا ہوا شفق سے پھر آفتاب نکلے
یارو میں معتقد ہوں حقے کی خاصیت کا | ہرگز نہ بن بلائے اس سے جواب نکلے
بے طرح لگ رہا ہے یہ دل بغل میں دشمن | پہلو سے یا الٰہی تا نہ خراب نکلے

یہ خاکسار فدوی جس وقت جاں کنی ہوں
مرتے ہوئے زباں سیں یا بو تراب نکلے

اس دل سے راز عشق کا پایا نہ جائیگا | پردے موں آفتاب چھپایا نہ جائے گا

---

[1] اس کے آگے کا ورق گم ہے [2] بیاض مملوکہ قاضی فضل حسین [3] بیاض مملوکہ خودم

یا تنگ میں روسیاہ ہوں کہ مولا کو روز حشر شرمندگی سے منہ کو دکھایا نہ جائے گا
شبنم عبث تو کرتی ہے رو رو کے شست و شو لالہ کے دل کا داغ مٹایا نہ جائے گا
ہر چند کے بھر و نگا گریباں کے اپنے چاک دامن کو تیرے ہاتھ لگایا نہ جائے گا
فدوی خدانخواستہ روکے اگر وہ شوخ
ہے بے دماغ تجھ سے ستایا نہ جائے گا

اب میں ان پنجابی 'اردو نویسوں' کا تعارف کرانا چاہتا ہوں جن کے حالات اور کلام تک بوجہ قلت مواد پروفیسر صاحب کی دسترس نہیں ہو سکی۔

بارھویں صدی ہجری میں پنجاب میں اُردو کی اشاعت کے سلسلے میں ایک نئی تحریک شروع ہوتی ہے جسے پروفیسر صاحب کی اصطلاح میں " بٹالہ کی تحریک " کہا جاسکتا ہے اس تحریک کے روح رواں شیخ ابوالفرح محمد فاضل الدین بٹالوی ہیں جو اپنے عہد کے مقتدر شیوخ میں سے تھے اور جو بہت حد تک پنجاب میں سلسلۂ قادریہ کی ترویج و اشاعت کے ذمہ وار ہیں۔ شیخ فاضل الدین " شیخ محمد افضل لاہوری کے مرید تھے " اور پروفیسر صاحب نے ان کا ذکر محض اس روحانی نسبت کی وجہ سے ہی کیا ہے۔ مگر معلوم ہوتا ہے کہ شیخ محمد افضل کی شخصیت نے ادبیات پنجاب پر بھی خاص اثر ڈالا ہے۔ وہ خود شاعر تھے۔ اور شیخ فاضل الدین اور ان کے متبعین جو اس " تحریک بٹالہ " کے روح رواں ہیں۔ شاعری میں محض اپنے مرشد بزرگوار کی سنت کی پیروی کر رہے ہیں۔ اس لحاظ سے یہ کہنا بیجا نہ ہوگا کہ اس 'تحریک' کے بانی مبانی دراصل شیخ محمد افضل ہیں نہ کہ ان کے مرید شیخ فاضل الدین۔

عزیزی چوہدری محمد یعقوب سلمہ کی وساطت سے مجھے ایک ضخیم بیاض دستیاب ہوئی ہے جس میں سلسلۂ قادریہ 'بٹالویہ' کے اکثر مشائخ اور ان کے متوسلین کا فارسی' اردو اور پنجابی کلام بالالتزام دیا گیا ہے اور ہمارے موضوع کے لحاظ سے بہت دلچسپ ہے۔

چنانچہ شیخ محمد افضل کی یہ نظم وہیں سے ماخوذ ہے ؎

اے شاہ شاہاں پیرمن لیبنی خبر نامرد کی — کرنا توجہ از کرم پاؤں خلاصی درد کی
دن رین تجھ بن زار ہوں بیکس پریشاں خوار ہوں — قربان تیرے نام پہ سنی حقیقت فرد کی
پنکھی اکیلا میں پھنسا تھر تھر تڑپتا ہے جیا — اس ہاتھ بیری کٹھن کے دیکھی جو تیزی گرد کی (۹)
پھانسی پھنسا ہوں سخت تر اس وقت پر کرنا کرم — مشکل کشا ہو جلد تر پھانسی کٹو اس درد کی
وچ قعر دریا ورد کے بیکل ہویا ہوں رین دن — یا غوث اعظم محی دیں زاری سنوں اس مرد کی
چوپٹ پڑا ہوں گرد میں جگ سے چھٹا ہوں اکیلا — تجھ بن نہ کوئی پاس ہے تک سارے اس فرد کی
حریف وہ بد مست ہے چاہتا ہے بازی چھین لے — چوسنگ پڑا ہوں غم ستی کرنی مدد رنگ زرد کی
بہتی گئی اور ک ہوئی اب تین پڑا ہوں پاؤں پہ — کر کر تصدق پاؤں کا بازی ہر و نامرد کی
تجھ بن نہ کوئی ہے میرا اے شاہ شاہاں دستگیر — کر کر نظر اک مہر کی فریاد سن دم سرد کی
محجوب ہو گوشہ پڑا ان پر نہ پردا پاک ہے — پردہ ایمان بخشو مجھے حرمت نہیں بے پرد کی
تم شہ غریب نواز ہو بر سروراں سرتاج ہو — بینتی سنوں اے بادشاہ افضل مسافر مرد کی

اب میں اس بیاض میں سے اور دیگر ذرائع سے ان بزرگوں کا مزید کلام دیتا ہوں ۔ جنکا ذکر پروفیسر صاحب کی کتاب میں آچکا ہے کہ ایک تو کلام محفوظ ہو جاوے دوسرے ادبیات پنجاب کے آئندہ تنقید کرنے والوں کے لئے مواد جمع ہو سکے ۔ اس کے بعد میں ان بزرگوں کا ذکر کروں گا جن کے حالات اور کلام تک پروفیسر صاحب کی رسائی نہیں ہو سکی ۔

شیخ ابوالفرح محمد فاضل الدین بٹالوی متوفی ۱۱۵۱ھ

کرم کر کر ہمن حق نے عجائب لکھ دکھایا ہے — کہ برکت مصطفےٰ کی سوں عجب روشن سوایا ہے

ط پنجاب میں اُردو ص ۲۴۲

ہوئے نائب عجائب (اور) پلایا دیں (دو) ایماں کوں پیارا نام محی الدین ہمن حق نے بتایا ہے
"سقانی الحب" سیں دیکھو ہوا ہے جان (و) دل روشن تمامی بزم مستی کوں پیالے لے پلایا ہے
"مریدی لاتخف" کہ کے دوا یا ہے مریدوں کوں "ہویا محفوظ دنیا دیں تمہارا" جس کہایا ہے
"طبولی" کی طبل باجے علم اسرار سوں چھاجے طریقت شرع سوں کاجی سبھی ملک نوایا ہے (کذا)
"عزدم قاتل" کہ کر کفر مارا ہے غیرت سوں علی کی انجمن کا نور اس مکھ پر سوایا ہے

تمہارا نام لے کر جیو خلایق فیض پاوے ہے
کہے فاضل کرم حق سوں عجائب پیر پایا ہے

پروفیسر صاحب نے جو عربی آمیز اردو مناجات "پنجاب میں اردو" کے صفحہ ۲۴۳ پر درج کی ہے اس میں اس شعر کا اضافہ ہو سکتا ہے جو بیاض محولہ سے نقل کرتا ہوں ؎

آ بیٹھے دیکھنے عشق کوں صرتا عموماً فی العموم
کیسی بنی کیسی پڑی انظر بحالی یا نبی

یہ مناجات مخمس بھی شاہ فاضل الدین صاحب کی یادگار ہے ؎

جا صبا بغداد موں میری طرف سے عرض کر مردہ ام زار م خدا را بر من عاجز نگر
گرچہ ہوں یا پیر خدمت سوں مقصر سربسر پر تمہارا نام رکھتا ہوں میں اپنے سر اپر
یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

قبلۂ کونین ہو (اور) کعبۂ دارین تم مرتضےٰ کے لاڈلے زہرا کے نور العین تم
سرو باغ انما کے گلبن حسنین تم یہ تعجب کام میرا چھوڑ دہو مابین تم
یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

لہ قصیدہ غوثیہ کے مطلع ؎ سقانی الحب کاسات الوصال ۔ فقلت لخمرتی نحوی تعال کی طرف اشارہ ہے ۔

تم نبی کے لاڈلے ہو مرتضےٰ کے تم ہو لال — حضرت حسنین کے ہو تم چمن کے نونہال
جاں بلب ہو کر میں کہتا ورنہ میری کیا مجال — تم سا میرا پیر ہو پھر کیوں مصیبت ہو محال

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

دین و دنیا کے ہو والی دو جہاں کے بادشاہ — واقفِ سرِ حقیقت کاشفِ سرِ اللہ
ٹک تو میرے حال پر کرنی سبیل اللہ نگاہ — اے میرے غمخوار (و) مونس اے مرے پشت و پناہ

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

بادشاہا (کذا) غم نے لیا عیش کا گھر بار لوٹ — دکھ کا دعویٰ ہو گیا دل پر مسلم اور ثبوت
کھلکے اپنے آپ کو بیٹھا ہوں مانند عنکبوت (کذا) — یا بدن سے جان نکلے یا ہووے دلکو سکوت

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

غم کی قینچی کترتی ہے صفحۂ دل کے ورق — عیش کا خورشید ڈوبا دیکھے حسرت کے شفق
درد کا استاد دیتا دل ہمارے کوں سبق — اس لئے پیتا ہوں بھر بھر خون اپنے کے طبق

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

شیشۂ دل میرے کوں غم نے کیا ہے پس شکست — چور ہو یا درد میں اب جگر میرا لخت لخت
ہو رہا ہے تن میرا یکبار مجنوں کی صفت — اے میرے والی عجب مشکل بنی ہے مجھ کوں سخت

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

ہوں اگرچہ مو بمو اندر گناہوں میں غریق — تم سحاب لطف سوں ہے لیک امید عمیق
اب نہیں کھ موں میرا تجھ بن کوئی ہر گز رفیق — تجھ کوں اپنا مدعا کہتا ہوں اے میرے شفیق

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

تم دوا ہر مرض کے دارو ہو تم ہر درد کے — ہم تیرے بیمار ہیں محتاج ماء الورد کے
پہونچ سکتا کو نہیں رتبہ تماری گرد کے — شکر حق دامن لگے ہیں ہم تو ایسے مرد کے

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

آ گیا افلاس نے ایسا ہے مجھ کوں تنگدست	ہے زباں عاری کروں ظاہر جو اپنی سرگذشت
لشکر امراض نے دیہی صحت کوں شکست دکنا	تاں رہا آپس میں اعضاو مبرپو کا بندوبست

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

ہوں نپٹ عاجز میرے او پر کرم ہے کن کہم	تجھ بنا کسکا ہے یا محبوب سبحانی علم
تجھ بنا کس کا ہے کاندھے اولیا اوپر قدم	اے شہ عالی نسب اے مظہر نور قدم

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

کب تلک ایسا رہوں حرص و ہوا میں میں اسیر	پاؤں میں شیطان نیں غفلت کی ڈالی ہے زنجیر
یہ تعجب ہے کہ میرا تم سا کامل ہووے پیر	پھر کرے یہ نفس سرکش اسقدر مجکوں زہیر

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

گرچہ گستاخی ہے تجھ میں مجھ کوں کرنی قیل و قال	مرچکا یا پیر مجھ کوں ٹک دکھا اپنا جمال
آرزو رکھتا ہوں میں پھر پھر لے یہ سوال	کب تلک جلتا رہوں آخر کبھی ہووے وصال

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

قطب عالم غوث اعظم رہبر دنیا و دیں	دستگیر بیکسان و جرم بخش مذنبین
اے شہ کون و مکاں اے شہ شاہان زمین (کذا)	تم جناب پاک ہو کہتا ہوں میں کر کے یقیں

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

اے نفس بس کر نکر توں اب لیری استقدر	ہو چکی برباد آگے ہرزہ گوئی سربسر
اب کرینگے حال پر تیرے وہی اکدن نظر	چھوڑ کر سب بات کوں یہ مصرع اپنا ورد کر

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

نفس اور شیطان مجکوں رات دن کرتا خراب	حرص کی آتش میں جل جل کر ہوا ہوں میں کباب
میں تمہارا ہوں خبر میری تمہیں لینا شتاب	راہ عصیاں کا بھلا کر راہ دکھلا ہو صواب

یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

دردِ فاضلؔ میں بتایا مح کہ کر دلپذیر　　دور کر ہو غم میرے کوں تم ہو میرے دستگیر
تم کروگے مخلصی میرے بروز دار وگیر　　ہے مجھے تجہ ذات عالی پر امید بس کبیر
یا محی الدین تم بن کون لے میری خبر

ولہ

ہویا جب محی دیں کا توں مبارک ہو مبارک ہو　　ہویا فارغ توں دوزخ سوں مبارک ہو مبارک ہو
مبارک نام سے جب عشق دل (اور) جان کا لاگا　　ہویا مقبول دو جگ کا " " " "
کرم اسرار پاویگا عنایت محی دیں کے سوں　　تیرے جب پیر وہ شہ ہیں " " " "
محمد کی نیابت جب تمہیں بخشی ہے اللہ نے　　فرشتے انس و جن کہتے " " " "
ہوئے شادی ہے ہر گھر موں تمہارا نام جب سنیاں　　بدہائی نور سوں مانی " " " "
چڑہا جب چاند احمد کا نیابت محی دیں کی سوں　　ارے لوگو کہو دل سوں " " " "
کفر ٹوٹا امن جاگا ہویا ہر سو مسلم دین　　ہوئے ہیں شاہ محی الدین " " " "
تمامی دین دنیا میں ہویا ہے نام وہ روشن　　مسلم دین و دنیا موں " " " "
کرم حق اور محمد کا ہویا ہے محی الدین پر جب　　کرو تم یاد محی الدیں " " " "
نہیں ہے جاں میری پر سوا اس محی دین کوں　　تمامی جگ کہو مجکوں " " " "
ہویا فاضلؔ تمہارے نام سے محفوظ دائم جیو　　ندا اس ہر طرف سوں ہے " " " "

ولہ

دیکھو لوگو سبھی جگ پر محمد ہے محمد ہے　　سرو سر تاج وہ سرور محمد ہے محمد ہے
امیر دریا و سبھ دھرتی کرم سیں خود نوازی ہیں　　اٹھا پلکاں دیکھو بہتر محمد ہے محمد ہے
تمامی اولیا مومن پکاریں دین و دنیا موں　　ہمارے بخت کا اختر محمد ہے محمد ہے
نوازش خلق نے پائی ہویا جب چاند وہ روشن　　ارے لوگو دکھو پرگٹ محمد ہے محمد ہے
دکھو خورشید سب تارے سبھی وہ انبیا مرسل　　کہے دلسوں صفا انور محمد ہے محمد ہے

عرش اور فرش پر دیکھو جو محبوب رب کا ہے — تمامی دین دنیا موں محمد ہے محمد ہے
تمامی ورق ہستی ہی پڑھے ہیں جان دل سوں ہیں — خدا کے ستر کا دفتر محمد ہے محمد ہے
اٹھا پلکاں دیکھو دل موں نہیں جز مصطفےٰ کوئی — ابو بکر و عمر عثماں محمد ہے محمد ہے
ملائک جن سبھی کہتے مبارک نام ہے پایا — علی اور فاطمہ زہرا محمد ہے محمد ہے
شریعت فیض سوں کاجی طریقت معرفت چھاجی — حقیقت حق سبھی گھر گھر محمد ہے محمد ہے
تمامی دین صاحب سوں ہویا جب جا پذ روشن جگ — کرم اپنا دھنے دھنپت محمد ہے محمد ہے
ہویا ہے جان و تن میرا ستارا نور روشن کا — گئی ظلمات جاں سوں سب محمد ہے محمد ہے
لگی ہے عشق کی برچھی کہوں ہیں خلق سوں ظاہر — ارے لوگو دکھو ہر جا محمد ہے محمد ہے
احد احمد تہیں دیکھو کرم سیں جب نوازا ہے — خدا کے فیض کا مظہر محمد ہے محمد ہے
حسین الحسن زین العابدین دیکھو مبارک نام — منور نور سب بہتر محمد ہے محمد ہے

نوازو فضل کر اپنا طفیل شاہ محی الدین
کہے فاضل لکھو دل پر محمد ہے محمد ہے

ولہ

کہو اے قاصد جائے کر سینہ میرا ہے جل پڑا — بوجھا تھا میں نے سہل یہ عشق آتش گل پڑا
اس عشق سوں جل بل گیا یہ صبر اور سبھ عقل جب — جا کر کہو پیو سوں لوکو غم جان و تن جل تھل پڑا
یہ بھوکھ اور سونا گیا سبھ سوکھ گیا لکھ سوکھ لگا — آ کر دکھا او مکھ پیا ہیں جان سوں تل مل پڑا
اُڈری پر ہوا جا نگر نامہ پڑھا محبوب کوں — یہ درد و غم سبھ دیکھ لے اس زار کی گل گل سنا
مرتا ہوں غم سیں لے پیا دارو مرا لب سیں کہو — جب خاک سیں ملکر پڑوں دکھتا تب بھی کہو جل بل گیا
جب خاک ہو یہ تن مرا اُڈے گا قطرہ قطرہ ہو — لگ کر تمہارے پاؤں سے آکھوں پیا بل بل گیا
عشرت گئی فرقت بھئی اس جان کو کیسی بنی — پیو کو ملاؤ کب دھنی یہ جیوڑا دل مل پڑا

مجہ کوں نہیں ہے جیوناں تم سیں جو ادیکھا پیا — اس نام اپنے سے شہا وہ آ مجھے پل پل دکھا
تم محی دین ہو پاک خو تم نیں جلایا دین کوں — فاضل تمہارے نام سیں دائم کہے بل بل گیا

حضرت غلام قادر شاہ[1] متوفی ۱۱۷۶ھ

ان کا پنجابی کلام بکثرت دستیاب ہوا ہے پروفیسر صاحب نے حضرت غلام قادر شاہ کی "جو نعتیہ غزل" دی ہے[2] وہ دراصل انتخاب ہے اور اس میں سے مفصلہ ذیل شعر مفقود ہیں ؎

کہیں اسم صفت موں ساتر ہے کہیں اسم صفت میں ظاہر ہے
کہیں بھیتر ہے کہیں باہر ہے سبھ دیکھو نور محمد کا

وہ غیب سوں آ اعیان ہویا پھر علموں جا نہان ہویا
پھر عین موں آ اکوان ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں روح مثال کہایا ہے کہیں جسم موں جا سمایا ہے
کہیں حسن و جمال دکھایا ہے سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں آدم ہو مشہود ہویا منظور ہویا مسجود ہویا
کہیں ہو کر نوح نمود ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں ابراہیم خلیل ہویا سبھ جگ کا آپ دلیل ہویا
کہیں صادق اسماعیل ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں یوسف ہو محبوب ہویا کہیں عاشق ہو یعقوب ہویا
کہیں صابر ہو ایوب ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

---

[1] پنجاب میں اردو صفحہ ۲۵۰،
[2] " " " صفحہ ۲۵۳،

کہیں موسےؑ ہو کلیم ہویا سُن راز قدیم علیم ہویا
کہیں موسےؑ ہو کلیم ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں ارنی کہ مخمور ہویا کہیں نور ہویا کہیں طور ہویا
پھر جل کہ چکنا چور ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں آپ حبیب رسول ہویا کہیں اسد اللہ مقبول ہویا
کہیں حسن حسین بتول ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں اوّل ہے کہیں آخر ہے کہیں باطن ہے کہیں ظاہر ہے
کہیں سید عبدالقادر ہے سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں سالک کہیں مجذوب کہیں کہیں عارف کہیں محبوب کہیں
کہیں طالب کہیں مطلوب کہیں سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں زاہد مومن کہتے ہیں کہیں شیخ برہمن کہتے ہیں
کہیں منیا وشمن کہتے ہیں سبھ دیکھو نور محمد کا

کہیں درد کہیں درمان ہویا کہیں وصل کہیں ہجران ہویا
کہیں جنت کہیں میزان ہویا سبھ دیکھو نور محمد کا

جن راز حقیقت بوجھا ہے سبہ جان پہچان کے سوجھا ہے
وہ آپ ہی آپ نہ دوجا ہے سبھ دیکھو نور محمدؐ کا

اس کے علاوہ منقبت جناب غوث الاعظم میں پانچ چھ نظمیں ملتی ہیں۔ میں صرف ذیل کی غزلوں پر اکتفا کرتا ہوں ؎

پیا جن مکھ ترا دیکھا اسے پھر کیا دکھانا ہے
چکھا جن رس تیرے لب کا اسے پھر کیا چکھانا ہے

ہوا ہے دل مرا کولا برہ کی آگ کے بھیتر

ایسی جرتی انگاری کوں کہو اب کیا جرانا ہے
نہ عاقل ہوں نہ دیوانہ نہ محرم ہوں نہ بیگانہ
ایسے بیہوش بے خود کوں کہو پر کیا بتانا ہے
جدائی سے جرے عالم، جروں ہیں روبرو ہردم
ایسے مجنوں دیوانہ کوں کہو پھر کیا ستانا ہے
گرا کر شیشۂ دلکوں لگے جور و جفا کرنے
خدا سے ٹک ڈرو ظالم گرے کوں کیا گرانا ہے
پھڑکتا ہوں قفس بھیتر ہیں روں جگ مجھے ہستا
کبھو دیکھو تبسم کر ہسے کوں کیا ہسانا ہے
پیا کا درس جن پایا ہویا نادان نہ جانے کچھ
لیا جن سبق وحدت کا اسے کیا پھر پڑھانا ہے
فنا کے بحر قلزم موں پڑا یہ دل گیا گزرا
نہ جاگے روز محشر کے اسے پھر کیا جگانا ہے
پیا جن جام وحدت کا نہ راکھے خوف سولی کا
انا الحق جب ہویا الحق اوسے پھر کیا ڈرانا ہے
سنوں ہر جا سخن تیرا دیکھوں سبھ موں رخن تیرا
ترا ہوں میں سجن تیرا مجھے پھر کیا لبھانا ہے
غلام شاہ فاضل کا کہے دل سوں سنو یارو
دکھایں شاہ محی الدیں مجھے پھر کیا دکھانا ہے

ولہ

کیا مجہ عشق نے زخمیں کلیجے تیر مارا ہے مجے لیجا کرو دارو جہاں وہ پیو پیارا ہے

ؔ اس غزل میں تخلص موجود نہیں مگر عنوان پر "حضرت غلام قادر شاہ" لکھا ہے۔

کیا مجہ درد بے درماں لگا مجہ عشق کا برما   نہ باہر سکھ نہ مجہ گھر ماں ایسی دکھ سوں سوارا ہے
لگائی برہ نے کاری پھروں میں درد کی ماری   حقیقت جا کہو ساری تمناں نے مجہ کو مارا ہے
لکھوں جو پیو کوں پاتی جروں جیوں دیو کی باتی   نہ بیرے درد کا ساتھی تمہارے سوں پکارا ہے
رکت کی انسواں رو واں برہ کے بیچ ہی بو واں   پیا بن رین کیوں سو واں جنہاں پہ جیو وارا ہے
شہاں کے وارنے جاؤں پیا کا درس جب پاؤں   شب و روز پیو کوں گاؤں جو ہر دم جپ ہمارا ہے
چلی ہے چشم پرنم سوں گئے مرجھائے ہم غم سوں   نہ پوچھی بات تم ہم سوں جو کوئی بھی ہمارا ہے

اس سلسلے میں یہ بیان کر دینا بھی ضروری معلوم ہوتا ہے کہ شیخ فاضل شاہ کے دوسرے بیٹے شیخ غلام غوث بھی شاعر تھے۔ ان کا اردو اور پنجابی کلام نہیں مل سکا۔ فارسی کی چھ سات غزلیں اسی تخلص (یعنی غلام) سے بیاض میں موجود ہیں۔

شیخ نصیر الحق نصیرا

ان کا کلام زیادہ تر ہندی اور پنجابی میں ملا ہے۔ اردو میں صرف ایک مثنوی کا انتخاب دیتا ہوں لہ

دھن دھن بھاگ اس نار کے جو شوہ من بھاوے   سو وے لاگل پیو کوں سکھ رین بہاوے
جے سو روپ کروپ ہے اور اوگنہاری   جب من بھاوے پیو کے ہے سندر ناری
دیکھ ہمارے بھاگ کوں رو میری مائی   کبہو نہ ہس کے گل کہی نہ لے گل لائی
ناگن روپ نہ مال ہے اور آد کمینی   کس بدھ پاووں لال کوں میں کرتا ہینی
ہم سی نار کچیل کوں کیا آدر ہووے   ایسا سندر سوہنا کب لاگل سووے
پیو گن ونتا بہت ہے ہم اوگنہاری   چتن پیارے لال کے کوئی موہ لے ڈاری
ایک نہ گن موہ ہوئیا سبھ اوگن کینے   کیا گنہ لے کر جاملوں اوس شہ رنگ ہینے
ایک بچھوڑا پیو کا اور گن ناں کوئی   دیکھ میں اپنے حال کوں بھر آنسو روئی

لہ پنجاب میں اردو

روتے روتے اے سکھی موہ سدھ بدھ چھوٹی
نین ہمارے یوں چلے جیوں گاگر پھوٹی

تڑپھت تڑپھت میں مروں اے پیؤ گھر آؤ
میں بلہاری اے پیا آ درس دکھاؤ

یہی پورانی میں سکھی میرا لال رنگیلا
کس بدھ مجہ کوں آملے کچھ کر یو حیلا

رات اندھاری پیؤ بنا ہو ناگن آئی
پل پل موہ کو آ ڈسے سن میری مائی

کہاں بہیو تم لال جیو میں بل بل جاؤں
آگ لگے اس جیونے جو درس نپاؤں

موہ اکیلی چھوڑ کر تم کہاں سدھائے
آون آون کہ گئے پھر آپ نہ آئے

دیکھ میں سونجی سیج کو نین بھر بھر روئی
سولاں پر کا سونا ہائے کیسی ہوئی

رین گئی سبھ دوکھ موں اب بھور وں آئی
جلتی جلتی اے سکھی موہ رین بہائی

جو کچھ ہم پر آبنی کس رو بتاؤں
پیتم جانے جان ہے اور کسے سناؤں

اے نصیرا پیر کی تم آسا دھارو
بل بل واری پیر کے تم رو پکارو

اب میں ان شعراء کا ذکر کروں گا۔ جنہوں نے اپنے مرشدوں کے تتبع میں اردو میں طبع آزمائیاں کیں۔

امامی

میاں امام بخش نام، قادری نسبت اور ابوالفرح سید فاضل شاہ بٹالوی کا مرید تھا۔ یہ مخمس بطور مناجات دستیاب ہوا ہے۔ کلام میں فارسی ترکیبیں عام ہیں[1]

اے صبا بغداد موں میری طرف سوں کر گذر
در جناب پیر پیراں با ادب سوں عرض کر

کاے شہ ہر دو جہاں بر بندۂ خود یک نظر
ہے بڑا دربار موں تیرے خراب و بے ہنر

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

---

[1] بیاض یعقوب

حق سے آتا ہے تجھے ہر روز لبیک سلام　　مصطفےٰ ابھی مرحبا کہتے ہیں تجکوں صبح و شام
کام بخشی سوں تیرے عالم ہوا ہے شاد کام　　تجہ نگاہ فیض ہی کا منتظر ہے یہ غلام

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

دستگیر عالم کے ہو تم قبلۂ حاجات تم　　نور چشم اہل بیت و سید السادات تم
حل ہر مشکل کے ہو تم دافع آفات تم　　مجہ عاجز او ہیں کاہر گز نچھوڑ و یو ہاتھ تم

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

پیر جیو تم بن نہیں کوئی ہماری تکیہ گاہ　　حرص و ہوا و نفس ہیں ہوا ہوں بس خوار و تباہ
غرق ہوں دریائے عصیاں ہوں سراسر پر گناہ　　لطف اپنے سوں کرم ٹک بر غلام بارگاہ

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

جب عنایت حق کی ہوئی ہمنے پایا تم سا پیر　　بھاگ جاگے فضل حق سوں واہ طالع بینظیر
شکر حق ہے تجھ سے اپنے پیر پایا دلپذیر　　اب تو کچھ چنتا نہیں خاوند ہے میرا دستگیر

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

واہ واہ دونو جگت محبوب ایزد پاک کے　　فرزند خاص الخاص ہو تم صاحب لولاک کے
سبہ اولیا روے زمیں قرباں تمہاری خاک کے　　اپنے کرم سے سوں راس کر سبھ کام اس غمناک کے

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

سبھ لاج ہے میری تجھے پا نو لگے کا ہے شرم　　پردہ میرے کوں ڈھانپنا دو نو جہاں آے محترم
عسرت سیں پہونچی جا بلب یا پیر جی کر نا کرم　　مرتا ہوں از رنج و الم ڈوبا ہوں در دریائے غم

یا محی دیں بہر خدا اس زار کی لینا خبر

ناظمی

سجادہ نشینان بٹالہ کے مریدیں میں سے تھا۔ شاہ نصیر الحق نصیرا کا ہمعصر معلوم ہوتا

ہے۔ ایک غزل دستیاب ہوئی ہے۔ درج ذیل ہے ؎

نہیں سمجھا یونہی اب لگ کچھو پیارے مرم تیرا ۔۔۔ جلا مجھ راکھ کر ڈالا عجب دیکھا دھرم تیرا
تنک سی بات پر پیتم ہمن سے روٹھ کر بیٹھے ۔۔۔ بہت باتاں رکھا تائیں آپس ملیں بھرم تیرا
تنک سی بات پر چھوڑا گیا سارا خراب ہو کر ۔۔۔ نچاتا کچھ میرے تن سوں جو ہوتا ٹک دھرم تیرا
پگوں میں پیار کی بیڑی ہتھوں میں ہتھکڑی ہٹ کی ۔۔۔ سجن اب چھوٹنا مشکل گلے پھانسی کرم تیرا

دعا گو ناظمی تیرا یہ ہے مانگے سدا نسدن
کہ یہ بازار خوبی کا رہے یا رب گرم تیرا

حیات

شاہ ابوالفرج فاضل شاہ بٹالوی کا مرید اور معاصر تھا۔ ایک یہ نظم اس سے منسوب ہے۔ اردو پر ہندی رنگ غالب ہے ؎

پیا بن نینوں نیند نہ آوے ۔۔۔ پیا پیا کرتی رین وہاوے ۔۔۔ اللہ ۔۔۔ اللہ
اس دوکھ پیا کے کچھو نہ سوجھے ۔۔۔ آگ برہ کی کیونکر بوجھے ۔۔۔ " ۔۔۔ "
یہ دوکھ پیا کا کوؤ نہ جانے ۔۔۔ جس تن لاگے سوئی جانے ۔۔۔ " ۔۔۔ "
سکھی سہیلی پوچھیں آئے ۔۔۔ کیا تری من بیدن بھائی ۔۔۔ " ۔۔۔ "
آگ برہن نے بھر اک لگائی ۔۔۔ آیہ میرے من بیدن بھائی ۔۔۔ " ۔۔۔ "
جس کو آگ برہ کی لاگے ۔۔۔ ہووے پتنگا کیونکر بھاگے ۔۔۔ " ۔۔۔ "
جس کو صورت برہ کی ہوئے ۔۔۔ جیو اپنے سے ہتھ دھووے ۔۔۔ " ۔۔۔ "
کہت حیات سہیلا سوئی ۔۔۔ درس پیا کے پاوے وہی ۔۔۔ " ۔۔۔ "

؎ (بیاض محمد یعقوب)

علیم

یہ بھی شیوخ بٹالہ کے مریدین میں سے ہے ۱۲۰۲ھ میں زندہ تھا۔ اس غزل کا مصنف
ہے ؎

عشق میں کیوں جا پھنسا دل ہائے دل افسوس دل   آگ سوزاں میں جلا دل ہائے دل افسوس دل
کہ دیا تھا سخت ہے زنجیر زلفوں میں نہ پھنس   کیوں دیوانہ ہو گیا دل ہائے دل افسوس دل
طرۂ پیچاں کا کھا کر زخم کیوں جیتا رہے   سانپ کالے نے ڈسا دل ہائے دل افسوس دل
کیوں لگا شیریں لبوں کا جان کھنے کو عبث   زہر پیالہ کیوں پیا دل ہائے دل افسوس دل
عشق کے دریا کا یہ دل کب شناور تھا علیم
غرق ہو کر گم ہوا دل ہائے دل افسوس دل   (بیاض یعقوب)

مشتاق

یہ بھی اسی عہد کا شاعر ہے۔ اسکی تصنیف سے پنجابی آمیز اردو میں یہ نظم دستیاب
ہوئی ہے ؎

جس پریم رس چاکھا نہیں   امرت پیا تو کیا ہویا
جس عشق میں سر نہ دیا   جگ جگ جیا تو کیا ہویا
دیکھی گلستاں بوستاں   مطلب نہ پایا شیخ کا
دل کا کفر ٹوٹے نہیں   حاجی ہویا تو کیا ہویا
دنیا رہی باقی چلی   کیا حال مجھ بیمار کا
میں موتیا اس غم تیرے   ڈگیا ہویا تو کیا ہویا
قاضی کتاباں کھول کر   مسلے بتاوے اور کوں

اپنی عمل کرتا نہیں قاضی ہویا تو کیا ہویا
تعویذ اور طومار سوں ساری عمر ضائع کری
سبھے کتاباں یاد کر حافظ ہویا تو کیا ہویا
معشوق تیرے بھیت موں ثابت کیا ہیں دین کوں
عالم جو دانا ہو نہ کر دانا ہویا تو کیا ہویا
درویش صوفی بے خبر بھولا پھرے اپنے اوپر
جبہ مصلے گو دڑے پہنے پھرے تو کیا ہویا
جب لگ پیالہ پریم کا تم بیٹھ کر چھکتے نہیں
دارو جو بوزہ بھنگ بھی پیتے پھرے تو کیا ہویا
جب عشق کے دریاء موں تم بیٹھ کر نہاتے نہیں
گنگا بنارس دوارہ کا نہاتے پھرے تو کیا ہویا
لیلی پکاری اے پیا پی پی کرینداں جی دیا
معشوق حاصل نہ تھیا رو رو دیا تو کیا ہویا
سیلی منکا گودڑی برکت کیا مشتاق موں
گور کا سید بوجھے نہیں جیبا جھیا تو کیا ہویا

(بیاض یعقوب)

جلالا

جلال الدین نام معلوم ہوتا ہے - ایک بیاض میں جہاں سلسلہ قادریہ بٹالویہ کے بزرگوں کا کلام بالالتزام درج ہے - نعتیہ غزل اس کے نام سے ملتی ہے ؎

ہمن جیسے گنہ گاروں کو ہے تقوی محمد کا سوا اس سے نہیں کوئی جو کہ کا بہ محمد کا
زمین و آسماں چودہاں طبق اور عرش کرسی سب خدا صاحب کیا سب کچھ سبھی صدقہ محمد کا

زلیخا نوجواں ہوئی لگا یعقوب کو دسنے — بہ پیراں عاشقاں بنیاں توجہ سے محمد کا
یوسف کوں نظر ڈاری جب اس محبوب اللہ کے — ہویا تب بتلا عالم تجمل اس محمد کا
طفیل اس کے ہی ہویا محی دیں محبوب ربانی — ہویا روشن جہاں کے باغ میں گل اس محمد کا
لیا جس مشک اس گل کا حرام آتش ہوئی ان کوں — امریدوں کو نہیں پرواہ بڑا درجہ محمد کا
اگر بندہ مسلمانی پچھاں آمنت باللہ کوں — صفت ایماں بھی پڑہ تو جو ہے تقویٰ محمد کا
اول مانو خدا صاحب ملائک بی سبھی اس کے — کتاباں بھی سبھی مانو جو قرآں ہے محمد کا
بصدق دل اگر مانو ہویا خاصہ مسلماں توں — پیغمبر بھی سبھی مانو بڑا درجہ محمد کا
جنہوں کی نیک نیت تھی تنہوں کی سب جمعیت تھی — ہماری یہ نصیحت ہے کہ کہ کلمہ محمد کا

کہے عاجز جلالا ہو نبی کا بول بالا ہو
کرم از حق تعالےٰ ہو پڑھو کلمہ محمدؐ کا

شیخ محمد حاجی

شیخ فاضل الدینؒ بٹالوی کے مریدین میں سے تھا۔ اس ہندی آمیز اردو متصوفانہ غزل کا مالک ہے[1]

کنت کنزاً مخفیاً تھا تب کنے یہ بھید نہ پایو رے
فاحببت ان اعرف چاہا تب آدم بھیکھ بنایو رے
کہا آپ کوں انا من نور اللہ اور خلق سبھی کوں من نوری
تم سیانے سبھی بچار کرو پھر دوسرا کون سمایو رے
وفی انفسکم کہا آدم کوں سبھ جان بجھے ان جان ہوئے
ہر طرف بتاؤں وجہ اللہ تم سوں نہ کچھو لکایو رے

[1] بیاض یعقوب،

نحن اقرب جب خبر دیا تب سوچ بڑی سب کے من موں
احد سے احمد آپ بنوں پھر کہہ کر عبد چھپاؤ رے
حاجی پیو میرا بُہتہ بھیکھی ہے کہیں بھید بتاؤ بھیکھی کا
کہیں فاضل ہو کر درس بھرے کہیں سمن وچہ چھپایو رے

امام بخش قادری

نے اسی بحر اور اسی رنگ میں یہ غزل اسی عہد میں لکھی ؎

کان اللہ و لم یک تھا تب غیر نمول سمایو رے
و ہو الآن کما ہو کان پھر دجا کون سدائیو رے
کل شیٔ پے آپ محیط اور آپ ہو یا ہر شئے لا غیر
تم بدیا سین تک وہاں کرو پھر کسکوں غیر بناؤ رے
من رأنی قد رای الحق سمجھ لیو احمد لا میم
رب سیں آپ ہی عرب بنیوں پھر ظاہر عبد کہاؤ رے
و ہو الظاہر و ہو الباطن سبھ اشیا کا عین ہو یا
کچھ نہ چھوڑا غیر بن سوں کیا وحدت صرف بتاؤ رے
عرف النفس کے رمز سوں سبھ کو واقف ہوا انجان ہویا
کیسے فن اور جوڑ توڑ سے ہم میں ہمیں بھلاؤ رے
من یضلله لا ہادی لہ پس رہزن بیچ موں کون ہویا
ابلیس کوں محض بہتوا سی سوں یا زاریں آن بہایو رے
اللہ نور السموٰت توں سمجھ لیو و الارض کے ساتھ
عین ظہور میں مخفی ہو کر عقدہ عجب بنایو رے

ایک ندائے عاف سنائی کن فیکون کے نغمے سوں
زیر اور بم ہزار طور سیں نادر ساز بجاؤ رے
یرقع پہر انسان کا نکلا وحدت سوں کثرت کے بیچ
اور سیں اور ہی شکل دکھا کر غوغا شور مچاؤ رے
بیرنگ آیا جب رنگی سوں تب دھوم پڑھی شور ہویا
کہیں حج گذارے بیت اللہ کہیں تیرتھ گنگ بہاؤ رے
بے چون آؤ جب چون سنی تب شیخ برہمن ضد ہوے
کہیں خواجہ ہو کر فخر کیا کہیں بندہ نام دھراؤ رے
تنزیہ اور جمع موں اللہ کہیں اپنی ذات کا نام کیا
تشبیہ کا بیچ امام بخش کہیں ظاہر اسم کہاؤ رے

پروانہ

اس کے نام اور حالات سے کوئی اطلاع بہم نہیں پہنچ سکی - یہ ملمع اس کی یادگار ہے ؎

شب و روز مجھے پیا بن چین نہ آوے (کذا) | کہیں کوئی ایسا مجھے پیو ملاوے
احوال دل خویش بگو پیش کہ گویم | یہ دکھ ہمارا پیا کوں کون سناوے
ہیہات کہ یہ عمر ہمہ ضائع ہی کھوہی | وہ دم غنیمت کہ پیا سنگ بہاوے
یہ راہ محبت کچھ آساں نہیں لے دل | جب دار چڑھے تب جا منصور کہاوے

پروانہ چو می سوزم چوں شمع ہمہ شب
در ہجر تو حیرانم تمت برہ جسلاوے

~~~~~~~~
~~~~~~~~

علی

غالباً "بٹالہ سکول" کا شاعر ہے - یہ مناجات اسکی تصنیف ہے[۱] ؎

تزا نام ستار غفار ہے ۔ میرا نام عاصی گنہ گار ہے
پھرا دل ہمارا برے کام سوں ۔ بحق محمد نبی نام سوں
ترا نام قاضی الحاجات ہے دکذا) ۔ کنجی سیہ دلوں کی ترے ہات ہے
ترازو عمل جب ہمن تولیو ۔ او ہاں کے میرے عیب مت پھولیو
نہ رسوا کروگے خلق موں مجھے ۔ کہ پیدا کئے کی شرم ہے تجھے
ہمارے گناہوں سے لرزے زمیں ۔ رحم کر رحیما تو الراحمین
جبی پر ترا لطف احسان ہے ۔ سبھی مشکلاں اسکی آسان ہے
میری مشکل آساں کریں توں قدیر ۔ ہمن عاجزوں کا تو ہیں دستگیر
تری دستگیری دائم بر قرار ۔ علی رحمتوں کا تو ہر دم ادہار

کامی

اسی عہد اور اسی گروہ کا شاعر ہے - اس کے متعلق اور کچھ معلوم نہیں ہو سکا سواء اسکے کہ یہ غزل اسکی تصنیف ہے ؎

جو جھلک ترے رخن موں سو نہیں شمس قمر موں
جو مزا ترے لبوں موں سو نہیں شہد شکر موں
جیسی بو ترے بدن موں سو نہیں چوئے چندن موں
نہیں ہے مشک ختن موں سو نہیں باس اگر موں

---

[۱] بیاض یعقوب

نہ جانوں کس نے سوارا تیرا یہ روپ نیارا
تیرا سا روپ نہ دیکھا کوؤ سندر کے اودہر موں
نہ جانے تیرے نین کوں یہ کاجل کن دیا ہے
پڑا جب عکس نین کا ہویا تب داغ جگر موں
تیرے دو نین کالے بھرے دو مدھ کے پیالے
بھیا مست وہ دیوانہ جو چڑھا ترے نظر موں
نہ کہوں شمس قمر تجہ نہ کہوں پھول سمن تجہ
تیرے سی جوت پیارے نہیں ہے لعل و گہر موں
نہیں ہے جا سخن کی مری اس تنگ دہن موں
نہ چلے فکر ہمن کا پتلی ترے کمر موں
کروں تعریف جو تیرے محظوظ ہو گیا ہے
کہے جو کامی نمانا نہیں ہے تجہ سا بشر موں
ذیل کی نظموں کے مصنفوں کے متعلق کچھ بھی معلوم نہیں ہو سکا
سمجھ بوجھ بر خبیر پیارے عاشق ہو کر سونا کیا ہے
ہس کر لاگ گلے دلبر کے وصل ہویا پھر رونا کیا ہے
رو کھے سوکھے غم کے ٹکڑے خون جگر سے نوش کرلے
یہ تو کھانا دوکھ کر جاسے چکنا اور سلونا کیا ہے
ساری عمر غفلت میں کھوئی حیث کرو یا فند کہیں (کذا)
یہ تو خمار مستی ظالم سیج تکلم کا دھونا کیا ہے (کذا)
یہ دنیا دن چار بنی ہے ہس کر گل سے بول کرے
گل سے ہو کر گل مل پیارے کانٹوں کا پھر بونا کیا ہے

جو توں چاہیں پگ پیو پرسن کے عشق منڈ ہیں جا کہنا
پا یا ہے تو کر لے شادی پاے کا پھر کھونا کیا ہے

صبح گذشت شام پڑی تو سمجھ پڑی — باقی نہ رہی ایک گھڑی تو سمجھ پڑی
گھڑیال باز نعرہ زند ہر گھڑی گھڑی — جب عمر کی کٹوری بھری تو سمجھ پڑی
نوشاک نہالیوں ہیں مجھے فکر یہ ہویا — جب ماٹی منے دیہی رلی تو سمجھ پڑی
صندل کے لگانے ہیں دکھت ہمن کا سر — جب ایٹ اپنی سیس دھری تو سمجھ پڑی
عمر تمام بیت گئی کچھ عمل نہ ہویا — جب آن بات ہمن سوں پڑی تو سمجھ پڑی

پروفیسر صاحب نے " پنجاب میں اردو " کے صفحہ ۲۶۲ پر اسی زمین اور بحر میں ایک غزل " میاں احمد " کے نام پر درج کی ہے ۔ معلوم ہوتا ہے کہ دونو غزلیں ایک عہد میں لکھی گئی تھیں ۔ ایک دوسرے کا جواب ہے اور بعض مصرعے بادنٰے تغیر دونو غزلوں میں مشترک ہیں

تضمین

(بر مصرعہاے حافظؒ)

پیا درسن پیاسی ہیں چلیں انکھیاں تپیں لہا — الا یا ایہا الساقی ادر کاساً وناولہا
پیا پر مبتلا ہونا بلا کے گھر موں پڑنا ہے — کہ عشق آساں نمود اوّل ولے افتاد مشکلہا
دو زلفوں ہیں عو دل پھاند اچھے یوں نہیں بہتین دیکھتے — زتاب جعد مشکینش چہ خوں افتاد در دلہا
نجاتوں کفر ایماں کو کہے معشوق سو کرنا — کہ سالک بیخبر نبود زراہ و رسم منزلہا
پیا کے پاس جانا ہے رہوں کیونکر سرا بھیتر — جرس فریاد میدارد کہ بربندید محملہا
پڑا ہوں خونی دریا ہیں پیا بن زار مرتا ہوں — کجا دانند حال ما سبکساراں ساحلہا
پیا کے بزم کی بتیاں چھپیں کیونکر دلوں اندر — نہاں کے ماند آں رازے کزو سازند محفلہا

سجن کے دیکھنے کارن چھوڑوں دنیا کہے حافظ
متٰنے ماتمن من تھوی دع الدنیا و اھلہا

ملمع ریختہ

اندریں رہ کے تواند ہر خسیسے بوالہوس
سیج پیا کی سو چڑھے جو سیس کاٹ آگے دھرے

عاشقاں را قافہ کرہ‌نی در قراں آمد خطا
پیا پیا کر جیو دیجے جو ں پپیہا مر دھرے

عشقبازی جاں گدازی نیست جز جان باختن
جس ہو جنتا پیا کی سوا و جنتا کیوں کرے

عاشقاں را اے جواں خون جگر باشد شراب
یہ پیالا پریم کا لوہو کی بونداں سے بھرے

(بیاض فضل حسین)

ملمع لا ادری

چہ نوشی جام مے ہر دم چو زہر موت ہے پینا
ترا ساقی حکیم عقل یہ ہیبا نہ پلانا ہے

یہ ہر سو کجروی برا مائے پیچ و تاب آتا
تو در سوراخ ہمچوں مار سدھا ہو سمانا ہے

ز طعن خلق می رنجی رہے تو بے ادب جب تک
ملامت گر کنی خود را کسی سو کیا کھانا ہے

مکن شوخی گرت گوہم کہ سدھا بن کے چل پیارے
زبان سرزنش صاحب عجائب تازیانہ ہے

جرس جنبانئے دم میں چلا کر کوچ سوداگر
ترا در گوش می آید کہ شور شادیانا ہے

بہ تحسین ہنر یاراں لگے ہیں عیب ہر دل کوں
نمی بیند کمال کس بہ کیا ناقص زمانہ ہے

(بیاض غلام غوث)

"بٹالہ سکول" کے علاوہ مختلف بیاضوں اور سفینوں سے مجھے پنجاب کے مفصلۂ ذیل اردو شعراء کا پتہ چلا ہے۔

جان محمد

میرے جد ششم ہیں۔ پنجابی میں ان کی شاعری مسلمہ تھی۔ حافظ برخوردار[1] ثانی اور میاں محمد[2] جنہوں نے اپنی کتابوں میں بعض شعراء قدیم کا ضمناً ذکر کیا ہے۔ ان کے پنجابی دوہروں کی تعریف میں رطب اللسان ہیں۔ حاجی والہ ضلع گجرات وطن تھا خاندانی روایات کے مطابق یہ سب سے پہلے بزرگ تھے۔ جو اس جگہ آکر آباد ہوئے۔ پنجابی میں سی حرفی 'شہادت نامہ" اور چند دوہرے ان کے ہاتھوں کے لکھے ہوئے محفوظ ہیں۔ ۱۱۹۸ھ میں زندہ تھے کہ شہادت نامہ کی تاریخ تصنیف ہے۔ اسی سے معلوم ہوتا ہے کہ ان کے چار بیٹے تھے۔ ان کا انتقال ۱۲۰۰ھ میں ہوا ہے۔ اردو میں بھی لکھنے کی کوشش کرتے تھے۔ ایک مناجات ملی ہے جس سے معلوم ہوتا ہے کہ اردو میں عروض کی پابندیوں سے آزاد تھے۔ یہ مناجات نماز کے بعد پڑھی جاتی ہے۔ ممکن ہے نثر مقفٰی ہی ہو۔ بہرحال اس وقت کے ایک دور افتادہ پنجابی گاؤں میں اردو زبان کے نمونہ کی حیثیت سے اس میں سے انتخاب دیتا ہوں:۔

---

[1] قصۂ یوسف زلیخا
[2] سیف الملوک و بدیع الجمال

رحیما کریما بہر رسول | مرے عیب گنہ کا نہیں انت مول
لقا شفاعت کا کرم مجہ پہ کریو نزول | دل زباں پہ کلمہ نبی کا ہر دم وصول
نکریو غالب مجہ پر شیطان نفس عدول | فضل کرم لطف اپنا رکھیو معمول

ترا نام ستار غفّار ہے | میرا نام عاصی گنہگار ہے
میرے سر پہ عیب گنہ کا انبار ہے | توہیں کاٹیو عیب میرے تیری عالی دربار ہے
توہیں کریو رحم اپنا مجھے درکار ہے | قدرت تمہاری تجھے معلم کیا اسرار ہے

میرے عیب گناہ سے بہتی خطا | گنہ گار کے گنہ دور کر مہر فضل کی پاء
بھیجیو کرم اپناں مجہ پہ کریو عطاء | میرے خطا کے پردے اٹھا کر دل سینہ کریو صفا
مجھے شوق تیرا ہیں بولوں ثنا | . . . .

پل صراط کی منزل مجھے سخت گھات ہے | تر بہ ہزار سال کا راہ وہ عجب بات ہے
اس منزل کا خوف مجھے دن رات ہے | . . . .
کنجی سبھ دلوں کی ترے ہات ہے | مجھے کلمہ نبی کا زباں سات ہے

پردہ ہمارا نہ کھولیو برے کام سوں | خدائیا بحق نبی نام سوں
نبی جیو خدا ستی بخشا لو اس نام کوں | دامن اپنے کی لاج رکھیو اس کام سوں
خجل خواری نہ کریو مجھے برے کام سوں | توہیں بھیجیو رحم اپنا مجھے اکرام سوں

ترازو مرے عیب گنہ کا فضل ستی تولیو | توہیں ڈھاکیو عیب میرے مت کھولیو

بن محمد کا شرف مرے سر پر چھولیو	لطف کرم سے ایمان سنگس جو لیو
سر پر وکیل ہے کامل مت ہولیو	کلمہ نبی کا لب جان پی پل سلو بولیو

نہ کریو خجل رسوا خلق میں مجھے	خجل خواری سے ہم کیا بتاویں تجھے
یا الٰہی پیدا کئے کا شرم تجھے	امھاری عیب خطا پر فضل کرناں تجھے
جان کندن سختی کا اسان کر مجھے	روز حشر کا توشہ ہم سے نہ ہو تجھے
اس روز کا غم انسیا بل بل بجھے	گرمی حشر عرصات کی سر پہ سجھے

جب امر ہو گا فضل سیتی کرم	اس روز نکلا ہو گا محمد کا علم
اس علم کا ساتھ ہو گا بلند عظم	سبھی مومن تلے اسکے ہوویگے جن و آدم
جب صراط پر رکھینگے اپنا قدم	کلمہ نبی کا بولینگے سبھی دم بدم
پیارا ہے خدا کا وہ نور اکرم	کلمہ نہ چھوڈیو نہ کریو بھرم
امت اپنی کی لاج کا ہے اسی کوں شرم	جان محمد وہی ہو گا جو لکھیا لوح و قلم
محمد عربی کا نام اسوقت بولیں گے ہم	تب آتش دوزخ کی بجا گیگی ہزار اں قدم
سنکر نام اسکا شور دوزخ کا ہو گا کم	ضامن ہمارا وہی ہے جو مرسل نور ختم

. . . .

حاجی والہ جاے سکونت قدیم وایں دم	بندہ خدا و امت رسول ام ؟

دانا کنجاہی

خوشی محمد نور (جو سلسلہ قادریہ نوشاہیہ کے ایک مشہور بزرگ ہیں اور جن کا ذکر فرحت الناظرین میں "محمد خویش کنجاہی" کے عنوان کے تحت میں دیا ہے) کا بیٹا

تھا۔ باپ کی طرح فارسی اور پنجابی کا شاعر تھا۔ اس کا ایک اور بھائی بھی شاعر تھا۔ اور عاقل تخلص کرتا تھا۔ نور کا ایک پنجابی شعر مشہور ہے جس میں اس نے اپنے دونو بیٹوں کی طرف اشارہ کیا ہے ؎

ساڈی دی ہیں سوی بنائی پاٹا سیبٹا سینوں نوں
خوشی کہے سن عاقل دانا لکھ لعنت ساڈے جیون[1] نوں

دانا کی تصنیف سے ایک ملمع ہاتھ لگا ہے جو درج کرتا ہوں ؎

ملمع

چہ بندی دل بریں ہستی کہ دم میں جان جانا ہے
نخواہی ماند در عالم جگت پہ کیا ریجھانا ہے
.... ساختی منزلی تو کر کچھ کوچ کا ساماں
ازیں دار فنا آخر تیرا اکدن چلانا ہے
چو بینی نعش مردم را فلانی ہاں سمجھ من میں
کساں تابوت تو دیدہ کہیں گے یہ فلانا ہے
اگر فرش تو شد مخمل نہیں کچھ اعتبار اس کا
دتو در خاک لحد خوابی کہ اصلی یہ بچھانا ہے(؟)
بہ سر بر تاج بہرامی کہاویں خاں خاناں(؟) توں
کفن در بر بگور آئی کہ خاناں کا یہ خانا ہے
سر یہت شد سر کیواں نجا نو پائدار اسکوں
بہ پاے دیگراں روزے لحد میں تم نے جانا ہے

---

[1] جیون تیسرے بیٹے کا نام تھا جو حکومت کی ملازمت میں تھا۔ اور باپ اس سے ناراض تھا (زبانی روایت)، ۵۲ بیاض یعقوب،

بگیرو پاشس در این راہ سمجھکر بھار کوں بھارا
بجز تو بار عصیانت کہو کس نے اٹھانا ہے

مشو دیوانہ اے دانا تجھے گر ہوش ہے باقی
نمی باقی اگر دانا تو دنیا کا دیوانہ ہے

ہزاراں گنج گرداری نہ دیوینگے درم تجھ کوں
بماند یک بہ یک از تو ترا کرمک خزانہ ہے

چہ کردی ریشخند آخر تو پھر بھی ہس ہس کر
بہ حال خویش گریاں شو جگت کوں کیا ہسانا ہے

گدائے درگہِ حق شو نہ کیجے شان شاہی کا
گلیم فقر در برکش یہی تیرا شہانہ ہے

محمد علی سید میرک

یہ بزرگ گجرات کے رہنے والے تھے۔ اور گنیش داس وڈھرہ ساکن گجرات اپنی کتاب صاحب نامہ میں ان کے متعلق لکھتا ہے " محمد علی سید میرک تخلص در علم اشعار فارسی اندک گو خوب" مجھے ان کے فارسی کلام کا کوئی نمونہ دستیاب نہیں ہوسکا۔ مگر ایک قلمی بیاض میں ان کی ایک اردو غزل بھی ملی ہے۔ جس سے معلوم ہوتا ہے کہ سید صاحب اردو میں بھی طبع آزمائی فرمایا کرتے تھے۔ وہاں ان کا نام میر محمد علی شاہ دیا ہے۔ وہ غزل یہ ہے ؎

صحبتِ[1] عشرت ہے مے پی لو بہاراں پھر کہاں
ساغرِ مے گل بکف اے بادہ نوشاں پھر کہاں

---

[1] منقول از بیاض مملوکہ پروفیسر ضیا محمد

اب چمن کے تخت پر بیٹھا ہے گل اے عندلیب
کر لے مجرہ ورنہ یہ تخت سلیماں پھر کہاں

ہیں دمکتے داغ میرے دل کے انجم کی طرح
کر گزر اس انجمن پر یہ چراغاں پھر کہاں

کچھ کرو جو ہو سکتا ہے میرک کا علاج
جب گیا ہاتھوں سیں یہ بیمار درماں پھر کہاں

اسی بیاض میں اسی غزل کی ہم طرح ایک غزل یقین[1] کے تخلص سے ملتی ہے غالباً یہ شاعر معاصر میرک تھا اور ممکن ہے کہ یہ غزلیں دونو بطور معارضہ لکھی ہوں - یقین کی غزل درج ذیل ہے[2] ؎

عمر آخر ہے جنوں کر لٹو بہاراں پھر کہاں
ہاتھ مت پکڑو میرا یاراں گریباں فر کہاں

یار جب پہرے جواہر کر چک لے دل جاں نثار
جل چک اے پروانۂ رنگیں چراغاں پھر کہاں

اسطرح صیاد کب آزاد چھوڑے گا تمہیں
بلبلو دھومیں مچا لٹو یہ گلستاں پھر کہاں

ہے[3] بہشتوں میں یقیں سب کچھ ولیکن درد نہیں
بھر کے دل رو لیجیئے یہ چشم گریاں پھر کہاں

اسی سلسلے میں ہم یقین کی ایک غزل دیتے ہیں ؎

دن جنوں کے آن پہنچے ہوشیاراں الوداع　　فصل گل نزدیک آیا اے گریباں الوداع

میکدہ سے قصد مکہ کا کیا اب کیا کریں　　توبہ ہم سے ہوگئی اے مے پرستاں الوداع

---

[1] یہ صاحب غالباً انعام اللہ یقین ہیں - جو درد کے شاگردوں میں سے تھے ؛ [2] منقول از بیاض محولہ پروفیسر ... [illegible]

جس گھڑی صیاد ظالم لے چلا بلبل کو باندھ
ہاتھ مل مل یوں لگے کہنے گلستاں الوداع
ناتوانی سے مجھے جور و جفا کی تاب نہیں
اب یقین بوڑھا ہوا اے نوجواناں الوداع

اشرف نوشاہی

ان کی پنجابی کافیاں فرقۂ نوشاہیہ کی مجالس وجد و حال میں بہت مقبول ہیں فارسی۔ اردو اور پنجابی کے پُرگو شاعر تھے۔ ان کی ایک کتاب کنز الرحمۃ نام فارسی میں طبع ہو چکی ہے۔ اس کتاب میں انھوں نے اپنے مرشد حضرت حاجی محمد نوشہ (متوفی ۱۰۶۴ھ) ان کی اولاد اور ان کے خلفاء کے حالات و کرامات فارسی زبان میں منظوم کئے ہیں۔ یہ کتاب ۱۲۲۰ھ ہجری میں لکھی گئی ہے۔ اس کتاب سے مصنّف کے جس قدر حالات مل سکے ہیں یہ ہیں:-

ان کا اصلی نام عزیز الدین تھا۔ مگر بچپن سے ہی لوگ انہیں اشرف کے نام سے پکارتے تھے۔ اخیر میں یہی نام مشہور ہو گیا۔ ان کا اصلی وطن پانڈوکے میں تھا اور ان کے آبا و اجداد کا مسکن بھی وہی گاؤں تھا۔ مگر اشرف بعد میں موضع منچر ضلع گوجرانوالہ میں چلے گئے۔ اس وقت وہاں کا سردار غلام محمد چٹھہ تھا۔ جسے مہاراجہ رنجیت سنگھ کے باپ مہان سنگھ نے شکست دے کر چٹھوں کی طاقت کو ہمیشہ کے لئے مٹا دیا۔ اس واقعہ کی تفصیل کے لئے "چٹھیاں دی وار" مرتبہ راقم الحروف ملاحظہ ہو۔ ان کی فارسی اور اردو و پنجابی نظموں کا مجموعہ ایک بیاض قلمی[۵] میں ملا ہے۔ جس میں سے صرف اردو حصے کا انتخاب درج کرتا ہوں۔

---

[۵] بیاض مملوکہ خودم۔

مخمس

اے سجن تیرا حسن جو ہے واہ واہ کچھہ ہماری طرف بھی کیجو نگاہ
ہجر تیرے نے کیا مجھ کو تباہ .... کرتا ہوں غم سے سر براہ
تم رہو جیتے ہماری ہے صلاح

طرف میری بھی کبھی آیا کرو چاند سا مکھ اپنا دکھلایا کرو
بات میٹھی ساتھ پرچایا کرو خاک مجھ پہ پاؤں رکھ جایا کرو
تم رہو جیتے ہماری ہے صلاح

دمبدم ہجراں ستاتا ہے مجھے درد اندیشہ دکھاتا ہے مجھے
جیوتاں تجھ بن نہ بھاتا ہے مجھے مرن اپنا یاد آتا ہے مجھے
تم رہو جیتے ہماری ہے صلاح

ہر طرف فتنہ اٹھاتا ہے رقیب کب تلک روتا رہونگا میں غریب
اجل سر پہ آ کھڑی ہے عنقریب پھر ملن ہووے نہ ہووے یا نصیب
تم رہو جیتے ہماری ہے صلاح

ہر زماں اشرف کھڑا ہے در او پر والہ و دیوانہ پھرتا گھر بہ گھر
لطف اپنے سے کرو اس پر نظر ورنہ داماں تجہ پکڑونگا در حشر
تم رہو جیتے ہماری ہے صلاح

اشرف

غزل (۱)

مجہ خرمن جاں بیچ ایسی آگ پڑی ہے خاشاک جو تھی غیر کی یکمشت لڑی ہے

دو نین ترے ساحر فرعون کے استاد　　　یا جادو بنگالہ و یا پریم چڑی ہے
خورشید اوپر آکے شفق ہو گئی ظاہر　　　یا خوب تیرے ماتھے اوپر لال دھڑی ہے
اولاک تیری پر حیا مشتاق ہویا (؟)　　　بجلی کوں مگر کاٹ کے استاد گھڑی ہے
اشرف میں کیا لکھونگا اس حسن کی تعریف
عین است اگر اسکوں کہا حور پری ہے

غزل (۲)

جب نہ تھا عشق کیا گذرتی تھی　　　غم کی رخ پر نگہ نہ پڑتی تھی
ہاتھ اپنے میں تھی یہ دل کی عناں　　　نہ کسی پر اولارا کرتی تھی
طبع آزاد مجہ کسو کے ساتھ　　　کب سخن کا دھیان کرتی تھی
کوچھ اندیشہ نہ تھا نہ کچہ وسواس　　　آنکھ آنسوں سوں کچہ نہ بھرتی تھی
جان دشمن کی دیکہ میری طرف　　　آب غیرت موں ڈوب مرتی تھی
مرغ دل تھا ہمیشہ در پرواز　　　دام زلفوں کی کچہ نہ اڑتی تھی
اشرف یہ بات کچہ نہ تھی معلوم
جب تلک اپنے پر نہ ورتی تھی

غزل (۳)

(ذیل کی نظم میں "دوازدہ معصوم" کی فہرست دی ہے)

ولا تجہ کو ایماں خدا دیویگا　　　بہشتوں میں جا مصطفےٰ دیوے گا
نہ کر غیر پر حال اپنا عیاں　　　مطالب ترے مرتضےٰ دیوے گا
حسین و حسن فاطمہ کے دو نین　　　تیرے درد کا وہ دوا دیوے گا

کرے گا کرم شاہ زین العباد — وہ ہر درد و غم کو گوا دیوے گا

بروز حشر باقر باصفا — زا ہوال دوزخ چھڑا دیویگا

ہویا شاہ جعفر امام قدم — تجھے جام وحدت پوا دیوے گا

نہیے پیشوا شاہ موسے رضا — دلوں کیاں مراداں پچا دیوے گا

کرو ورد نام تقی و نقی — خدا سو کشایش کرا دیوے گا

رکھوں دلموں گر عسکری کا دھیان — ہمہ بیخ غم کی اٹھا دیوے گا

ہویا مہدئے پاک آخر زماں — فرش زین کا تجہ وچھا دیوے گا

سُنا اشرف این منقبت خلق کوں

خدا دوجہاں تم جزا دیویگا

غلامی

بارھویں صدی کے شعراء میں سے ہے۔ اسکی تصنیف کردہ دو غزلیں دستیاب ہوئی ہیں ؎

اے باد صبح حال میرے یار کوں جا کوہ — ہر حال سے میرے بندگی دلدار کوں جا کوہ (کہہ)

مانند دِوانے کے ہوا ہوں دیکھ میرا کام — حالت میرے اُوس پلک دار کوں جا کوہ

آرام نہیں جان کوں اے جان تیرے بن — دیدار دکھا سندر دیدار کوں جا کوہ

گر ایس طرح دل سیں بھلاؤ گے ہمیں کوں — جاوے گی میری جاں ستمگار کوں جا کوہ

ہر غیر کے سنگ سیتی محبت نہ کرو تم — اے باد صباح اوس مرے اغیار کوں جا کوہ

شیشہ مرے دل کا میں تیرے ہانتھ دیا ہے — مت چور کر دحسن کے سرشار کوں جا کوہ

ہو یا ہے تیرے جسم سے بیمار غلامی

لے اوسکی خبر اوس میرے یار کوں جا کوہ

(بیاض خود)

ولہ

ہمکوں الفت ہے تو مہاری ہر صباح — جان و دل کنوں بیقراری ہر صباح

غمزہ آوے یاد جب اس چشم کا — چلتی ہے غم کی کٹاری ہر صباح

مہر کر میری طرف سے کر گند — چشم کوں ہے انتظاری ہر صباح

دمبدم غم تو ستاتا ہے موجھے — کام ہم کا گریہ زاری ہر صباح

بیوفائی اس صنم کی کیا کہوں — غیر سے کرتا ہے زاری ہر صباح

دلکوں بیماری صنم کے عشق کی — کیف کی جیونکر خماری ہر صباح

باغ عشق کا ہر گھڑی سرسبز ہے — نین تو رہتے ہیں جاری ہر صباح

اے صنم دیدار دکھلاتا نہیں — ہے مری فریاد زاری ہر صباح

ہجر کا دکھ درد میں کس کوں کہوں — جان جاتی ہے ہماری ہر صباح

کب کرے دلبر غلامیؔ پر فضل
شوخ کرتا ہے عیاری ہر صباح

(بیاض غلام غوث)

جانی

نام و مقام وغیرہ کے متعلق کچھ پتہ نہیں - ایک بیاض سے جس میں ایک معاصرانہ مادۂ تاریخ ۱۱۲۹ھ کا دیا ہوا ہے - یہ مناجات ان کی دستیاب ہوئی ہے :-

خدایا ستر کن عیبم کہ ساتر نام ہے تیرا — نبی توں خلق دا والی تجھی کوں شرم ہے میرا

مجے غفلت دبایا ہے ضلالت رہ بھلایا ہے — گناہاں پائیا گھیرا الٰہی آسرا تیرا

نبی جی آسرا تیرا

شب و روزم بہ حیرانی ز وسوسہائے شیطانی — درون سینہ اندھیرا الٰہی آسرا تیرا

نبی جی آسرا تیرا

ولم کا ذکر کی منزل کیا صورت ہوئی دردل — کیا حرص وہوا ڈیرا۔ الٰہی آسرا تیرا

نبی جی آسرا تیرا

نجات جملہ عاصی دہ جہنم سے خلاصی دہ — نہیں کو تدہ بنا میرا الٰہی آسرا تیرا

نبی جی آسرا تیرا

دنی بازی الیا واری کسے جیتی کسے ہاری — تگرناوت ہے پھیرا الٰہی آسرا تیرا

خداوندا نوئی دانی نرفتہ از درت جانی — بھلایا بھرم بہتیرا الٰہی آسرا تیرا

نبی جی آسرا تیرا

(بیاض مولوی غلام مصطفےٰ وکیل)

ہاشم

اس کے متعلق سواء اس بات کے کچھ معلوم نہیں کہ اس غزل کا مصنف ہے

۵ اے دلبر شیریں زباں انصاف کردا کیوں نہیں

تجہ چھوڑ گھر جانا کہاں انصاف کردا کیوں نہیں

ساکن ترے دربار کا طالب تیرے دیدار کا

برچھا لگا ہے سار کا انصاف کردا کیوں نہیں

اے بیوفا انصاف کن از من گناہ معاف کن

انصاف کن انصاف کن انصاف کردا کیوں نہیں

غم نے میرے دل کو کیا لے کر اٹھا تمکوں دیا

غم نے میرے پرزے کیا انصاف کردا کیوں نہیں

ہاشم بچارا مر رہا دربار تیرے پر چھڑا
ہائے ہائے نہ کوئی کر رہا انصاف کردا کیوں نہیں

(بیاض غلام غوث)

خلدی

عبدالرحمن نام ہیرانوالہ ضلع گوجرانوالہ کے رہنے والے پنجابی اردو فارسی میں مشق سخن کرتے تھے۔ پنجابی میں ان کی ایک سی حرفی مطبوع و مقبول ہے۔ ان کی اولاد اب بھی موضع ہیرانوالہ میں موجود ہے ؎

پیارا ہمارا گیا سا ہورے — اسیں اس بنا ہو رہے باورے
کوئی ایسا ہووے کہے جا اسے — جو مدت ہوئی گھر کبھو آؤرے
جدائی سے رو رو وہائی ندی — یہ کرتے ہمارے نین ہاؤرے
نہ شب ہے آرام اور نہ دن کو قرار — اٹھے پہر پھرتے رہے باؤرے

یہ خلدی کوں تجھ بن اندھیرا ہویا
دنی چند مکھڑا تو دکھلاؤرے

(بیاض غلام غوث)

آج ہے یار نے جدا ہونا — پھر شتابی نہیں ملا ہونا
جان میری بدن سوں زود نکل — خوش نہیں غم میں مبتلا ہونا
اے سجن مجھ سیں تم جدا مت ہو — اگر اک دن تو ہے جدا ہونا
گر محبت موں سال گذرے ہیں — اب نہیں خوب بے وفا ہونا
تم نے جے کر جدائی کرنی تھی — اولی نہ تھا آشنا ہونا
وصل تیرے موں بادشاہی ہے — اب پڑا در بدر گدا ہونا

خلدیا صبر کہ نہ ہو عمنت اک
جب نہیں طالب رضا ہونا

(بیاض غلام غوث

احمد یار "مرالے والا"

پنجابی زبان کا بہت پرگو شاعر ہے - خود کہتا ہے کہ اس نے چالیس سے زیادہ ضخیم قصے اور کتابیں لکھیں اور سی حرفیوں بارہ ماسوں اور مختصر نظموں کا کوئی شمار ہی نہیں۔ مفصلہ ذیل پنجابی کتب اس کی تصنیف سے معلوم ہو سکی ہیں :-

سیف الملوک قصہ کامروپ ملکی کیماں مصری بائی چندربدن ماہیار مرزا صاحباں سوہنی مہینوال روڈا جلالی شیریں فرہاد معراج نامہ ترجمہ معارج النبوۃ رکن چہارم شرح قصیدہ بردہ شرح دعا سریانی شرح قصیدہ روحی شرح قصیدہ غوثیہ شرح امالی جنگ نامہ علی وفات نامہ اصحاب ثلثہ رضہ جنگ نامہ امام حسن جنگ نامہ امام حسین قصہ تمیم انصاری ترجمہ مشکوٰۃ المصابیح خواب نامہ باز نامہ اسپ نامہ نل دمن قصہ حاتم طائی تیستر نامہ یوسف زلیخا ہیر و رانجھا قصہ راج بی بی قصہ سسی پنوں لیلی مجنوں رنجیت سنگھ نامہ (فارسی)

ان کتابوں میں سے مصنف کے جو حالات معلوم ہو سکے ہیں وہ یہ ہیں :-

"اس کے بزرگوں کا وطن سوہدرہ متصل وزیرآباد تھا - اس کے دادا جلالپور جٹاں ضلع گجرات میں مقیم ہوئے - طبابت پیشہ تھا اور احمد یار کا ذریعہ معاش بھی امامت اور طبابت تھا - یہ جوانی میں قلعہ اسلام گڈھ میں (جو رحمت خاں وڑائچ جلالپوری نے اپنے باپ اسلام خاں کے نام پر بنایا تھا) بود و باش رکھتا تھا - وہاں ایک جاٹ عورت

سے محبت ہوگئی - کچھ عرصہ تو راز عشق چھپا رہا - آخر ظاہر ہوا - لڑکی کے خویشوں کی غیرت جوش میں آئی - اور میاں صاحب کو وہاں سے بھاگنا پڑا - موضع گھنیاں تحصیل پھالیہ میں کچھ عرصہ قیام رہا - آخر "موضع مرالہ" میں جو اسی تحصیل کا گاؤں ہے - جا مقیم ہوا - اخیر عمر تک وہیں قیام رہا - اور شعر گوئی میں عمر بسر کی - وہ خود کہتا ہے کہ میں چالیس برس سے زیادہ اس شغل میں مشغول رہا - راجہ گلاب سنگھ کی فرمائش پر گرنتھ صاحب کے کچھ حصّوں کا فارسی میں ترجمہ منظوم کیا - اور اسی راجہ کے حکم سے رنجیت سنگھ نامہ شاہ نامہ کے وزن پر فارسی میں لکھا - جو اسوقت مولوی محمد لطیف صاحب ٹیچر گورمنٹ ہائی سکول پھالیہ کے پاس موجود ہے - اردو میں صرف دو شعر دستیاب[1] ہو سکے ہیں درج کرتا ہوں ؎

جہاں سینی پڑا غلغل تری افواج جوبن میں
عجب شمشیر ابرو سے شہیداں کوں بہار آئی

کہو بلبل قفس موں سوں نکل کر سیر گلشن کا
جہاں موں موسم شادی ہو یا رنگیں بہار آئی

میر نتھو شاہ لاہوری حکیم

معلوم ہوتا ہے کہ حکیم صاحب ذات کے سیّد تھے اور طبابت کیا کرتے تھے - اُردو میں شعر بھی کہتے تھے - انکی ایک غزل ایک بیاض[2] سے نقل کرتا ہوں ؎

نہ پوچھ خونیں دلوں سے قصّہ خموش ہو نہ بلا نہ ہرگز
برنگ غنچہ لہو بھرے ہیں ہمارے لب کوں کھلا نہ ہرگز

بھری ہیں خون جگر سے آنکھاں نہ چھیڑ مجکو قسم ہے تجھ کو
کہیں لبالب یہ دونو شیشے چھلک پڑینگے ڈھلا نہ ہرگز

---

[1] بیاض مملوکۂ خود

[2] بیاض مملوکہ پروفیسر ضیا محمد

سوا ہمارے ایس ایک دل کے وہ کون غنچہ کہ جس کے اوپر
صبا لگاوے بہت سے زورسے پھر ایک دم بھی کھلا نہ ہرگز
سرشک عشاق کے تو ظالم کرے ہے پامال ڈر خدا سے
جنہوں کو آنکھوں میں ہم نے پالا انہوں زمیں میں رُلا نہ ہرگز
رقیب سرکش بخواب سے ہو گیا ہے تو کیا ہوا ہے
نہ چھیڑ اسکو وہ مردہ دل ہے مُوا بھلا ہے جلا نہ ہرگز

تاریخ لاہور مصنفہ کنہیا لال میں لکھا ہے " یہ شخص بھی صاحب تصانیف حکیم تھا۔ کتاب تبصرۃ الاطباء و مرأۃ الشفاء اسکی عمدہ تصانیف میں سے موجود ہے۔ اس کے خاندان میں سے حکیم عنائت شاہ جسکی عزت و توقیر لاہور میں بہت تھی۔ اسکا مقبرہ بھی اسکی نشست گاہ کے مقام پر شہر کے اندر پختہ بنا ہوا ہے۔ وہ لاولد رہا۔ مگر اس کے ہمشیرہ زادے محمد شاہ۔ بہادر شاہ و بزرگ شاہ لائق و فائق حکماء میں سے ہوئے ہیں۔ تینوں کے مطب شہر میں جاری تھے۔ اب محمد شاہ فوت ہو چکا ہے۔ اس کا لائق فرزند عالم شاہ طبابت کرتا ہے"

حکیم صاحب کی یہ اردو غزل ایک بیاض[1] میں ملی ہے۔

ایک قدیم بیاض میں سے مفصلہ ذیل شعراء کے نام اور ان کا کلام دستیاب ہوا ہے۔ اس بیاض میں تین چار جگہ تحریر مطالب متفرقہ کی تاریخیں ۱۱۸۲ھ و ۱۲۰۵ھ و ۱۲۰۷ھ و ۱۲۰۸ھ درج ہیں۔

ریختہ رام سنگھ

سجن اپنے کی منت کر مگر گھر موں بلاؤں میں کروں چھاڑو دو پلکوں سیں سبھی گھر موں پھراؤں میں

---

[1] بیاض مملوکہ پروفیسر ضیا محمد

وفا اخلاص کے فراش جب راکھوں مقرر کر | محبت کا فرستارا مگر گھر موں بچھاؤں میں
قلیچہ شوق کا کاڈھوں سجن کے بیٹھنے کارن | لیوں مخمل تحمل کر بنا تکیہ لگاؤں میں
بناؤں کیف داروں کے پیالہ سوز دل سینتی | کروں سینہ کباب اپنا رکھاں سیخاں ملاؤں میں
سناؤں کوک کا تارا جو ہوے مست لذت سوں | دو نینوں کے چراغاں کر پیا آگے جلاؤں میں

جو راضی ہو کہے کہ رام سنگھ حالت تیری کیا ہے
برہوں نے یہ کیا مجہ پر یکایک کہ سناؤں میں

عالم گجراتی

(ملمع)

ہر گز ندیدم در جہاں . . . سجن تج سار کا | پیارے کرم کن یک زماں محتاج ہوں دیدار کا
از بس فراق تو سجن پھرتا پڑا ہے در بدر | بے وصل تو دارو نہیں پیارے مرے آزار کا
گجرات کے بازار موں جب تم لٹک کر چلتے ہو | عالم کہے یہ سرو ہے یا کبک ہے کہسار کا

مقبل (ریختہ)

ترے دو نین خونی نے مجھے بے جرم مارا ہے
قیامت کوں مرا چنگل پیا دامن تمہارا ہے
زہے طالع زہے دولت زہے میری شہادت شد
کہ میرے قتل پر معشوق نے اسپ سوارا ہے
خدا . . . تجھکوں ترا کیسا کٹھن ہے دا
نہ ہو مغرور صورت پر کہ یہ دو دن شرارا ہے
نہ ہو مغرور طاعت پر نصیحت مان کر کہنا

خدا کے بخشنے کا راہ اے زاہد نیارا ہے
چرا معشوق میرے پر نہ ہووے مہرباں یارو
کہ مدت سے ولایت عشق میرا کام اوجاڑا ہے
ہویا ہوں مبتلا میں بات بیجا مان کر سُنکر
تو کہتا تھا رقیبوں کو مجھے مقبل پیارا ہے

طالب

شیلا نہیں تم بے خبر چونی جڑے رخسار پر — عاشق سبھی قرباں کئے معشوق کے دیدار پر
معشوق میرا سوہنا تن من جو میرا موہنا — باتاں کرے شیریں زباں صدقے کیا گفتار پر
. . . . — تھا الٰہی کیا کیا آنسوں لگے جھر لاکر
میرا جو من تیں نے لیا تیں نے مجھے غم کو دیا — غم نے مجھے ایسا کیا جیسا پتنگا شمع پر
طالب طلب تیری کروں تیرے جو چنڈا میں تروں
دیگر طلب کس کی کروں یک شب ملو تم آکر

شیخ احمد

ملو خوش ہو مجھے ساجن ہوئی اج دیپ مالا ہے — چراغاں ہر طرف روشن ہوئی اج دیپ مالا ہے
تماشے دیکھنے کارن جو عالم سر بسر نکلا — مجھے تجہ درس کی شادی ہوئی اج دیپ مالا ہے
کہ یاران جہاں سارا ہی ہے بازار موں ساجن — کریں وہ عیش اور عشرت ہوئی اج دیپ مالا ہے
میں ہوں مشتاق درسن کا کھلا ہوں در تیرے اوپر — درس کی بھیکھ دِہ دلبر ہوئی اج دیپ مالا ہے
تیرے اس ہجر سوں ساجن ترسہدا شیخ احمد ہے
اوٹھا گھونگٹ دکھا درسن ہوئی اج دیپ مالا ہے

شاہنامے میں طلوعِ آفتاب

(بہ سلسلۂ اشاعت گذشتہ)

دریدن پیراہنِ خورشید ؎

چو خورشید بر زد زخرچنگ چنگ   بدرید پیراہن مشک رنگ

چو خورشید پیراہنِ قیرہ گون   بدرّید و از پردہ آمد برون

بدرّید پیروزہ پیراہنش   پدید آمد آن لعل رخشان تنش

(فولرس ۹۱۸، ۱۴۶۴، ۸۷۴)

چو خورشید روی ہوا کرد زرد   بیند اخت پیراہن لاجورد

چو خورشید برداشت از چرخ زنگ   بدرّید پیراہن مشک رنگ

(میکن ۱۵۴۶، فولرس ۱۳۲۹)

عکس خورشید ؎

چو خورشید زد عکس بر آسمان   پراگند بر لاجورد ارغوان

چو شب پرنیان سیہ کرد چاک   منوّر شد از پرتو ہور خاک

شہ انجم از پردۂ لاجورد   یکی شعلہ انگیخت از زرّ زرد

(فولرس ۱۷، ۲۵۷)

سپیده –

چنین تا سپیده بر آمد ز جای تبیره بر آمد ز پرده سرای

سپیده چو از جای خود بر دمید میان شب تیره اندر خمید
(فولرس ۶۷، ۱۰۹)

چنان تا سپیده زمان بر دمید شب تیره گون دامن اندر کشید

چو جاماسپ گفتش سپیده دمید فروغ ستاره شده ناپدید

چو از کوهساران سپیده دمید فروغ ستاره ببد ناپدید
(میکن ۱۸۳۲، فولرس ۱۵۲۱، ۱۵۴۶)

سپیده هم آنگه ز که بر دمید میان شب تیره اندر خمید

سپیده بر آمد ز کوه سیاه سپهدار ایران به پیش سپاه
بآسوده اسپ اندر آورد پای یلان را بهر سو همی ساخت جای

چو شب دامن تیره اندر کشید سپیده ز کوه سیه بر دمید
(فولرس ۱۷۰۷، ۱۱۵۶، میکن ۱۹۵۴)

سپیده چو از کوه سر بر کشید　　طلایه به پیش دهستان رسید

سپیده چو از کوه سر بر دمید　　طلایه سپه را بهامون ندید

سپیده چو برزد سر از کوهسار　　باستاد صندوق در جویبار

سپیده چو برزد سر از کوه سر　　پدید آمد آن زرد رخشان سپر

سپیده چو از کوه سر بر دمید　　شد آن دامن تیره شب ناپدید

سپیده چو از کوه سر بر کشید　　شب آن چادر شعر سر بر کشید

سپیده چو برزد سر از برج شیر　　بلشکر نگه کرد گیو دلیر

چنین تا سپیده ز یاقوت زرد　　بر آمد برین گنبد لاجورد

(فولرس ۲۵۳، ۱۳۱۵، ۱۷۶۰، میکن ۱۸۱۱، فولرس ۱۱۷۹، ۱۶۰۳، ۸۸۱، ۱۴۷۲)

چو روشن شد آن چادر مشک رنگ　　سپیده بدو اندر آویخت چنگ

چنین تا سنان سپیده ز کوه　　بر آمد شد از زخم لشکر ستوه

چو برگشت شب گرد کرده عنان   سپیده بر آورد رخشان سنان

(دمیکن ۱۹۰۲، ۱۸۸۸، فولرس ۱۸۳۴)

روز شدن شب سے

فرود آورید اندران کاخ شان   چو شب روز شد گرد گستاخ شان

چو شب روز شد کس نیامد بجنگ   دو جنگی گرفتند رای درنگ

چو شب روز شد قارن رزمخواه   درفشی بر افراخت چون گرد ماه

چو شب روز شد پردهٔ بارگاه   گشادند و دادند زی شاه راه

(فولرس، ۲۷، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۸۹)

نزدیک شدن روز سے

چو بگذشت شب روز نزدیک شد   جهانجوی را چشم تاریک شد

(فولرس ۳۲۹)

برخاستن روز سے

شبی گرد جشنی که تا روز پاک   همی مرده برخاست از تیره خاک

(فولرس ۱۳۲۱)

جامه چاک کردنِ روز ـــ

همه شب به پیچید چون روز پاک   همی جامهٔ قیره گون کرد چاک

چو پیراهن شب بدرید روز   پدید آمد آن شمع گیتی فروز

چو شد روز شب دامن اندر کشید   درفش خور آمد ز بالا پدید

(فولرس ۶۳۶، میکن ۱۵۷۸، ۱۴۴۶)،

پیراهن روز ـــ

چو پیراهن زرد پوشید روز   سوی باختر گشت گیتی فروز

(فولرس ۱۵۹۵)،

سرازکوه برزدنِ روز ـــ

چو برزد سرازکوه رخشنده روز   پدید آمد آن شمع گیتی فروز

(میکن ۱۷۴۷)،

خنجرِ روز ـــ

چو از خنجر روز بگریخت شب   همی تاخت ترسان دل وخشک لب

(میکن ۱۸۷۱)،

سندروس ـــ

چو از روز شد کوه چون سندروس   با بر اندر آمد خروشش خروس

چو شد کوه برگونهٔ سندروس　　ز درگاه برخاست آوای کوس

(فولرس ۸۲، ۱۷۵۵)

چاکِ روز سے

چو روز درخشان بر آورد چاک　　بگسترد یاقوت بر تیره خاک

چو فردا شود چاک روز سفید　　کنم دل ز کار جهان نا امید

چو پیدا شود چاک روز سفید　　دو بهره به پیماید از روز شید

یکی رزم کردند تا چاک روز　　چو پیدا شد از کوه گیتی فروز

(فولرس ۷۷، ۱۷۱۴، میکن ۱۸۹۵، فولرس ۱۰۸، ۹۰۷)

بامدادان سے

چو شد بامدادان روان کندرو　　برون آمد از پیش سالار نو

(فولرس ۱۴۹)

بانگِ خروس سے

بشبگیر هنگام بانگ خروس　　ز درگاه برخاست آوای کوس

سر ماه برخاست آواز کوس　　بدانگه که خیزد خروش خروس

بدانگه که خیزد خروش خروس   ز درگاه برخاست آوای کوس

(فولرس ۲۴۴ ، ۶۱۶ ، میکن ۱۶۵۲) ،

بدانگه که خیزد ز مرغان خروش   خروشیدن زارم آمد بگوش

چو پنہان شد آن چادر آبنوس   بگوش آمد از دور بانگ خروس

(فولرس ۱۳۹۱ ، میکن ۱۶۶۸) ،

محمد اقبال

ریویو

۱ - تذکرۃ النوادر من المخطوطات العربیہ

دائرۃ المعارف العثمانیہ حیدر آباد دکن ۱۳۵۰ھ صفحات ۲۲۸ ،

۲ - برنامج لطبع الکتب المنتخبہ من المخطوطات العربیہ لجمعیۃ دائرۃ المعارف العثمانیہ   صفحات ۱۴

یہ فہرست ان نادر عربی کتابوں کی ہے جنکو مختلف فہارس مخطوطات اور ذاتی اطلاعات کی بنا پر جناب سید ہاشم ندوی رفیق دائرۃ المعارف نے منتخب کیا ہے تاکہ ضروری مشورہ کے بعد آیندہ چند سال کے لئے طباعت کا پروگرام مرتب کیا جاسکے - اسکے بعد ۱۳۵۱ھ میں دہ سالہ پروگرام اس فہرست سے بنا بھی لیا گیا ہے - یہ فہرست بہت محنت اور توجہ سے مرتب کی گئی ہے اور بجای خود ایک کارنامہ ہے - ہم کو امید ہے کہ اراکین دائرۃ المعارف ان کتابوں کی طباعت کو مقدم رکھیں گے جو وسیع تر حلقے کے لئے مفید ہونگی اور حتی الوسع عمدہ متون حاصل کر کے مغربی اڈیشنوں کے طریق پر کتابوں کو مرتب کرائینگے - جن اصحاب کے اپنے پاس یا انکے علم میں کہیں اور ان کتابوں کے قلمی نسخے ہیں وہ ارباب دائرۃ المعارف کو انکے متعلق اطلاع بہم پہنچائیں تاکہ یہ اہم کام بخوبی سرانجام پاسکے ، ذیل میں چند متفرق باتیں درج کی جاتی ہیں :- برنامج ص ۵ میزان الحکمہ ، اس کتاب کا معتد بہ حصہ امریکن اورینٹل سوسائٹی کے جرنل میں مع ترجمہ انگریزی چھپ چکا ہے ، اور بظاہر باقی حصہ ویڈمن نے چھاپا تھا دیکھو انسائکلوپیڈیا آف اسلام ، ج ۲ - ص ۹۳۸ بذیل الخازنی ،

برنامج ص ۶ کتاب الاکمال کا جزء اول برٹش میوزیم میں ہے اور حافظ محمد بن عبد الغنی کے تکملہ الاکمال کے آخری دو جزء بھی (بکلمان ص ۲۲) ، برنامج ص ۸ کتاب المساکن کا ایک قلمی نسخہ پنجاب پبلک لائبریری لاہور میں ہے - دیکھو ان کی فہرست ص ۵۲ ، التفہیم للبیرونی بظاہر اسی کتاب کا ایک نسخہ جو ۱۲۹۸ میں نقل ہوا - سبحان اللہ اورینٹل لائبریری مسلم یونیورسٹی علیگڈھ میں ہے (فہرست ص ۱۲۱) ،

اقتباس

از تاریخ بیہق

علی بن زید بیہقی کی کتاب تتمۂ صوان الحکمۃ کا فارسی ترجمہ (یعنی درۃ الاخبار) اس رسالے میں شایع کیا جا چکا ہے۔ اسی بیہقی نے تاریخ بیہق بھی لکھی تھی۔ جسکے چند نسخے موجود ہیں۔ ایک برٹش میوزیم میں ہے (تکملہ ریو ص ۶۰) اور ایک برلین میں (فہرست ص ۵۱۶) اور غالباً ایک تاشکند میں ہے (ترکستان مصنفہ بارتولڈ ص ۳۱ حاشیہ ۸)۔ برٹش میوزیم والے نسخے سے ایک اقتباس "خاندان سید الوزراء نظام الملک" کے عنوان سے اورینٹل کالج میگزین نومبر ۱۹۲۸ء اور فروری ۱۹۲۹ء میں شایع کیا گیا تھا۔ آج اسی نسخے سے اقتباس اور شایع کئے جاتے ہیں جن میں مصنف نے اپنے خاندان کا ذکر کیا ہے۔ راقم سطور نے مصنف کے حالات مختلف ماخذ سے لے کر اسلامک کلچر حیدر آباد ج ۶ نمبر ۴ ص ۵۸۶ ببعد پر شایع کئے ہیں اور بعض ضروری باتیں اس مضمون کے حواشی میں لکھ دی ہیں۔ اس لئے یہاں صرف بیہقی کے متن درج کرنے پر ہی اکتفا کرتا ہوں +

(۱)

(ص ۷۵ ب) خاندان حاکمیان

و بعد از ین خاندان حاکمیان و فندقیانست[۲] کہ اسلاف من بودہ اند و ایشان از فرزندان خزیمہ بن ثابت ذو الشہادتین صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ بودہ اند و قرارگاہ

---

[۱] فروری و مئی و نومبر ۱۹۲۹ء میں ۵۲۔ اصل: فندقانست ،

اصلی ایشان قصبہ سبوار[51] بودہ است از نواحی والشتان از نواحی بست ، و حاکم امام ابو سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن ازان ولایت بنیسابور آمد بفقہا و فتوی دادن بفرمان سلطان محمود (ص ۵۸ ا) و عنایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملقب بشمس الکفاۃ ، یک چند باصالت قضای نیسابور داشت بعد ازین بنیابت قاضی القضاۃ عماد الاسلام ابو العلا صاعد بن الامام الادیب ابی سعید محمد بن احمد ، پس استعفا خواست در ناحیت بیہق ضیاعی خرید در دیہ سرستانہ از حدود قصبہ و اینجا متوطن شد ، و قضای این ناحیت بنیابت وی حاکم ابو الحسن العزیزی نیمار می داشت و قضای بسطام و دامغان بفرزندان داد بنیابت خویش وہما ابو سعد الحسن و احمد ، و انتقل الحاکم الامام مفتی الامۃ امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیۃ بیہق الی جوار رحمۃ اللہ تعالی لیلۃ الجمعۃ التاسع من شوال سنۃ تسع عشر و اربعمایہ ، والعقب منہ الحاکم الامام ابو علی الحسین و احمد و ابو سعد الحسن ، والعقب من ابی سعد الحسن الفقیہ ابو نصر محمد و لہ ذکور ا) علی ، و العقب من احمد محمد و علی و بنتان[52] ،

و حاکم امام ابو علی فاتق رتوق[53] مشکلات شرعی بود و در مشکلات فتاوی در نیسابور رجوع با وی کردندی و بنیابت قاضی القضاۃ ابو علی الحسن بن اسمٰعیل بن صاعد یک چند قضای نیسابور داشت یکچند قضای بیہق ، و در وقتی کہ بزیارت کعبہ می رفت از دیوان سلطان طغرلبک محمد بن میکائیل بن سلجوق در حق او این مثال نوشتند بوزیر دار خلافت و ہو الشیخ الرئیس الزکی عبد الملک بن محمد بن یوسف وزیر (ص ۵۸ ب) القائم بامر اللہ و لقب وزیر خلیفہ بیش ازین نبود و مضمون المثال

کتابنا اطال اللہ بقاء الشیخ الرئیس الزکی و ادام عزہ و تاییدہ ،

---

[51] یا شاید سیواء ، والشتان سبی کے نواح کے علاقہ کا نام ہے [52] اصل : بنتان

[53] اصل : رقوق ،

بین الرّی و نعم الله تعالی عندنا جدیدة و الحمد لله ربّ
العٰلمین و الصلوٰة و السّلام علی محمد و آله و اصحابه الاخیار
المنتخبین، هذا و قد عرف الشیخ الزکیّ صدق اهتمامنا
باحوال العلماء حتی تستمرّ علی النظام و شدّة اعتنائنا باموزهم
لتجری علی انتفاء الخلل وحصول المرام، و هذا الحاکم الامام
ابوعلی بن ابی سلیمان ادام الله فضله ممن له البیت القدیم
والمحتد الصمیم و ورد بابنا زائراً داعیاً مجدّداً للعهد علی
جناح النهج مستطلفاً رایناً فی زیارة بیت الله الحرام و الحج فقیننا
ادعیته وامضینا عزیمته و اوجبنا علی من یحاذیه و یحلّ بجانبه
ان یوطئ له کنفا و سیعا و ینزله منزلا مبارکا مَربعا و یعینه
بانعام عامیه وخیرٍ ان احتاج الیه و الشیخ الزکیّ اولی من بذل
فی حقّه عنایته و یکتسب بسعیه الجمیل شکره و مدحته
مقتبسا لاحمادنا اللطیف وارتضائنا المنیف ان شاء الله تعالی
وکتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابی منصور ساوتکین
فی اواخر جمادی الاخرة سنة خمس وخمسین واربعمایة'
وولادت حاکم امام علی بود لیلة الجمعة السابع والعشرین من شوال سنة تسع و
تسعین وثلثمایه و وفات او بود فی سنة ثمانین و اربعمایه' ہشتاد ویکسال عمر او
بود کہ یکشبانروز مگر درایام مرض از مطالعه و مذاکرۂ علمی و ریاضت بر نیاسود'
واو را اتصال (ص ۱۵۹) مصاهرت افتاد با امامی که فقیه رئیس ابوعبدالله
محمد بن یحیی او را از نیسابور بابیهق آورده بود و اینجا ارتباط کرده با مادر لطائف و
هوالامام شرف الصالحین ابوالقاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن الامام جعفر بن

الامام محمد بن ابراهیم بن کشمرد وکشمرد هو الامام ابو علی محمد بن عمر بن النصر بن حمران النیسابوری
وکان مسکن ابی علی کشمرد فی سکة جرب (کذا) وله مسجد معروف، وسمع الامام یحیی بن
یحیی وتوفی الامام ابو علی کشمرد سنة سبع وثمانین ومائتین، و این امام جعفر بن
محمد مقدم علمای اصحاب امام ابو حنیفه بود بنیسابور، و از دار خلافت نواخت و
اقبال بسیار یافت، و از منظوم وی است در حق بعضی از ساوات شعر

یا سید السادات یا بدر الدجی　　قد حل فی قلبی هواک حلوله
واذا افتخرت بفضل جدک لم تدع　　لذوی الفخار من الاکارم قیله
اعطاک ربک رفعة وسیادة　　وکفی بربک هادیا وکفیله

و فرزند او را امام یوسف بن جعفر النیسابوری قرانکین[۱] اصبهبدی پدر منصور قرانکین[۲] در
جوار مسجد رجا مدرسه ساخته بود هر روز آدینه امیر خراسان ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن
ابراهیم الجوری بسلام و زیارت او آمدی، و نامهای امرای آن عهد دارم باحترام
تمام یوی نوشته، و این امام یوسف پنج نوبت زیارت کعبه و روضهٔ نبوی بجای آورده
است و از منظوم او این دو بیت است :

(؟) طلب العلوم مذلة وعناء　　والسهو عنها کربة وبلاء
فاصبر علی طلب العلوم فانها　　بعد المذلة رفعة وعلاء

و پسر او امام شرف الصالحین ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف که از نیسابور بابیهق
آمد یگانهٔ عهد بود و در انواع علوم متبحر و در هر یکی بغایت رسیده بل که آیتی شده و
امام ابو عامر جرجانی گوید در حق او :

تبین لی ان لیس للناس کلهم　　امام تردی بالکتاب المشرف
کمثل الامام المستغناء بتوره　　ابی قاسم عبد العزیز بن یوسف

و او نیابت قضای نیسابور کرد مدتی از جهت قاضی القضاة ابو الهیثم عتبة[۳] بن خیثمه

---

[۱] اصل : قرابکس، تصحیح قیاسی، [۲] اصل : قرابکس، تصحیح قیاسی، [۳] اصل : عبه بن حیمه،

و او جدّ جدّ من بود جدّ حاکم امام شیخ الاسلام امیرک ابو سلیمان محمد بن الحسین و تزویج امام شرف الصالحین ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف از طریق مصاہرت وردیہ یا ورین (کذا) بود با خواجہ محمد بن احمد بن مریم و کان الامام ابو القاسم عبد العزیز مُناناً، و ولادت جدّم حاکم امام شیخ الاسلام امیرک در نیسابور بوده است فی سنۃ عشرین و اربعمایہ و خطابت نیسابور یک چند برسم او بود بنیابت امام اسمٰعیل بن عبد الرحمٰن الصابونی و یک چند باصالت بمثال الامام القادر باللّٰہ و روز آدینہ بعد از نماز دیگر در جامع قدیم نوبت مجلس وعظ او را معین بود بمثال دار الخلافہ و امثلۂ سلاطین و تا بدین حد کہ نیسابور معمور بود بحکم ارث من بدان خیر قیام می نمودم و رواتبہاے اسلاف را تحفہ ادعیہ صالحہ می فرستادم، و یک چند (۱۰۶) قضای نیسابور تیمار داشت بنیابت قاضی امام منصور بن اسمٰعیل بن صاعد، و مدت دہ سال قضای ناحیت بوی مفوض بود، و توفی فی سنۃ احدی و خمسمایہ ۔ و برادر او قاضی امام سید القضاۃ ابو الحسن مدتے قضای ناحیت بیہق و قضای استراباد تیمار داشت ۔ و انتقل الی جوار رحمۃ اللّٰہ فی شہور سنۃ ثلثین و خمسمایہ وقلت فی مرثیتہ :

قضی نحبہ عمّی الامام ابو الحسن ‌ ‌ ‌ و غادرہ حزنا بیّنا واسع العطن
و کان غریبا فی الزمان و اھلہ ‌ ‌ ‌ فآب الی الجنّات شوقا الی الوطن

و لہ

از وفات اجل رضی الدین ‌ ‌ ‌ گشت آثار علم و فضل تباہ
مویہای سیاہ گشت سپید ‌ ‌ ‌ رویہای سپید گشت سیاہ

و بعلم و دیانت و ورع و امانتِ ایشان زمانہ از جنایات خویش عذر خواست و بر اموال و املاک مسلمانان امان سایہ افگند و ظلم و ناہمواری و تزویر و تلبیس نفور شد

لہ اصل : قادر

وکار ہا برطی نظام استقامت یافت والعقب من الحاکم الامام ابی علی الحسین بن ابی سلیمان فندق بن ایوب هو الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابوسلیمان محمد والقاضی الامام الرئیس ابوالحسن علی، والعقب من القاضی ابی الحسن علی بن الحسین بن فندق جمال القضاة ناصر و بدر القضاة ابوعلی الحسین، درج ابوعلی الحسین عن بنات، والعقب من جمال القضاة ناصر محمد و ابوالقاسم، درج ابوالقسم عن بنات فی سنة خمسین وخمسمایه، والعقب من محمد بن ناصر (۶۰ ب) ابومنصور و ابوعلی و بنات، والعقب من الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابی سلیمان محمد بن الحسین بن فندق هو الامام والدی شمس الاسلام امام الائمه ابوالقاسم زید بن محمد و الامام حمزه و الامام الحسن، درج الامام حمزه ولاعقب له، ومن منظومه قوله شعر

ایا من رایه عین الصواب	ویا من بابه حسن المآب
حضرت الباب مرات وانی	رضیت من الغنیمة بالایاب
حجبت الآن عنک وانت شمس	ونور الشمس لیستر بالضباب
الیک احتاج عزمی و انتظاری	کما احتاج السوال الی الجواب
فاکرمنی بفضلک یا ملاذی	وشرفنی بابطال الحجاب
عتاب ثم حرمان وهجر	عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن در حفظ اصول ادب بجائی بود که استاد ما امام محمد میدانی گفت در حق او نحن الخلجان وهو البحر،

اما پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زید بن محمد ولادت او بوده است روز عید شوال سنة سبع و اربعین و اربعمایه و وفات او روز پنجشنبه بیست وهفتم جمادی الاخره سنة سبع عشر و خمسمایه، مدت بیست و اند سال در بخارا روزگار گذرانده بود و آنجا متوطن شده و با ئمه آن بلاد اختلاف داشته و از انواع علوم حظ وافر حاصل کرد،

و از استادان او بود دران ایام الامام ابوبکر محمد بن احمد بن الفضل الفارسی والامام ابوعبداللہ الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب (۶۱ الف) بالفضل والامام الزاہد شمس الائمہ ابوبکر محمد بن ابی سہل السرخسی والسید الامام ابوبکر محمد بن علی بن حیدر الجعفری، و از شرکاء او بوده ؟ الامام الاجل برہان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز المازه، و در آخر عمر او که چشم او را ضعفی رسید از یبوست دماغ و کثرت تکرار و مطالعه پیرزنی که گفتی از عجائز قوم عادست بیامد بکحالی خویشتن مشهور گردانید و علاج ناصواب بی معرفت اصول در مداواة چشم او بجای آورد در سنه ثلاث وخمسمایه چنانک چشم او تباه شد و آن پیرزن شبگیر کرد و بگریخت وکس بر اثر او رفت باز نیافتند کان الارض اکلتها والسماء رفعتها و چون بدین رنج مبتلا گشت این دو بیت انشا کرد۔

لئن غاب عن عینی بدغمی نوره فما غاب عن دار الجزاء ثوابی

شیاطین دهری قاربوا فلک التقی فاتبعتهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیسابور در تاریخ نیسابور نام آن سیاق التاریخ بسوط تر ازین آورده است۔ و امام علی ابن ابی صالح الصالحی الخواری همچنان، و این معنی بقلم و بیان ایشان لایق تر، وفم الاعرابی افصح، ومن مدح اباه کانما مدح نفسه، والعقب من والدی الامام ابی القاسم زید بن محمد البیهقی الامام یحیی و مصنف الکتاب ابوالحسن علی ومحمد والحسین وعلی، ومحمد والحسین توام درجا، وعلی درج، و امایحیی فقد عاش (۶۱ ب) عشرین سنة ولم یعقب، ومن منظوم اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله وهو یشکو من مؤدبه الخرف الهم (؟ کذا) الملقب بموسجه [بوسیچه؟]

شعر

ادیبی فی الکتّاب اصبح داء فهل ارتجی یا قوم منه شفاء

یضر ولا یسخوا بنفع و انه یبیع خبزا او ینجس ماء

الا یا امام الدھر ھل انا واجد　　لداء صروف الدھر منک دواء

البیھقیون

جماعتی از بزرگان و افاضل بوده اند و ربع زمیج[۵۱] بیشتر ملک ایشان بوده و اسلاف من بوده اند از سوی والده، و جد من بود الرئیس العالم ابوالقاسم علی بن ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبداللہ بن طاہر بن احمد بن مسکوب البیھقی، ابوالطیب طاہر بن احمد الفقیہ روایت کند از خال خویش الفضل بن المسیب، توفی فی مسکنہ سجباباد (یحیاباد؟)[۵۲] بیھق فی سنۃ ثلاث وتسعین وثلثمایہ،[۵۳] و او برادر زادهٔ عبداللہ بن طاہر بن احمد الفقیہ بود ابن عم خواجہ ابوالحسن البیھقی، و خواجہ ابوالقاسم الحسین بن ابی الحسن البیھقی مردی شجاع و شہم بود و ملوک روزگار او را عزیز و گرامی داشتندی و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خواہرزادہ محمد بن جریر الطبری المورخ بود کہ تاریخ جریر و تفسیر بوی باز خوانند و حاکم ابو عبداللہ حافظ در تاریخ نیسابور یاد کردہ است و مصنف این کتاب

---

[۵۱] اصل: زمیج، مصنف نے ص ۱۲ ب پر لکھا ہے: زمیج (کذا) بلغت پارسی زمین بردہندہ را گویند، تصحیح از روی معجم البلدان ۲: ۹۴۶، ربع کی تشریح مصنف نے ص ۲۰ ا پر یوں کی ہے: این ناحیت (یعنی ناحیہ بیھق) را دوازدہ قسمت نہادہ اند، ہر قسمتی را ربع نام کردہ و یک عدد را یک (کذا چہار؟) ربع بیش نتواند بود چہ ربع یک عدد از چہار عدد بود پس مراد بدین ربع چہار یک نیست مراد آنست کہ در مجمل اللغۃ ابن فارس بیارد کہ الربع محلۃ القوم پس ہر کجا کہ قومی آنجا نزدیک بیکدیگر جمع شوند و بنا و عمارت سازند آنرا ربع خوانند در عرب اما در عجم ہرچہ در شہر منزل گاہ خلق بود بر یک سمت آنرا محلہ خوانند آنچہ در صحرا و کوہ بود آنرا ربع خوانند،

[۵۲] مصنف نے ص ۲۲ ا پر ربع کاہ کے دیہات میں اسکو یحیاباد لکھا ہے۔ دونو جگہ غالباً یحیاباد مراد ہے،

[۵۳] بظاہر منقول منہ میں یہاں سے کچھ عبارت رہ گئی ہے،

عرقی نزاع دارد در تصنیف و تالیف تواریخ وقیل (۶۲ الف) ان العرق دسّاس، و ابوبکر الخوارزمی می‌گوید شعر

بآمل مولدی و بنو جریر　　فاخوالی ویحکی المرء خاله

و اشعار و رسائل و مصنفات ابوبکر الخوارزمی در جهان منتشر است، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید در تاریخ نیسابور: ما زال ابوبکر یذاکرنی بالاسامی و الکنی والالقاب و المجروح و المعدل من رواة الاحادیث و اخبار مشایخ المحدثین حتی انحیر فی حفظه و فهمه و علمه، توفی ابوبکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهر الله المبارک رمضان سنة ثلاث و ثمانین وثلثمایه، و دران تاریخ کوفج [کوفج؟] که ایشانرا قفص[۵۱] خوانند بتافتن آمدند بدین ولایت، در محاربهٔ کوفج (کذا) جماعتی از روستاییان خواجه ابوالقاسم بن ابی الحسن البیهقی را بکشتند و معلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا، یوم الاربعاء التاسع من رمضان سنة اثنتی وثلثین واربعمایه، و هفتاد و پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکاء بودند در قتل وی و قتل پسرش ابومنصور، و درین تاریخ جدم رئیس عالم ابوالقاسم علی بن الحسین البیهقی در قرار تمکین بود پس بعالم تکوین و تکلیف آمد لیلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلثین واربعمایه، و ولادت سید اجل زاهد رکن الدین ابومنصور رحمة الله هم اندرین شب اتفاق افتاده بود، و والدهٔ جدم و رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجه اصیل ابوالحسن علی بن محمد بن احمد البازارقان بود، و او نبیرهٔ ابوعبدالله محمد بن یعقوب الفارسی بود صاحب دیوان (۶۲ ب) نیسابور، و فرزند او الفضل بن محمد بن یعقوب منصب وزارت یافت و عرقی داشت از سوی والده از میکالیان و بحکم قرابتی که با امیر حسنک میکال داشت خراج او در ربع ~~نیخ~~ ~~ریخ~~ اسقاط کرده بودند و برادرش ابوعلی احمد بن محمد بن احمد البازارقان هم داماد خواجه ابوالفضل الخوارزمی بود، و از اعقاب ابوالفضل الخوارزمی بود در دیه ششتمذ

---

[۵۱] یعنی کوچ جو چوتھی صدی ہجری میں بلوچوں کے ساتھ کرمان میں رہتے تھے۔ دیکھو انسائکلوپیڈیا آف اسلام ۱: ۹۲۸ ۵۲ اصل: ؟؟؟

ابو العباس سعید بن علی بن سعید بن ابی الفضل بن الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی، توفی الشیخ الاصیل ابو الحسن البازارقان یوم الاثنین التاسع من شعبان سنة سبع وخمسین واربعمایه رحمة الله علیه، توفیت ابنته ام جدی یوم الاربعاء الثانی والعشرین من صفر سنة ثلاث وثلثین واربعمایه، وولد ابنه الفقیه ابو سعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدی واربعین واربعمایه وتوفی رحمه الله فی شوال سنة ست وعشرین وخمسمایه، وخواجه ابو الحسن بیهقی تحمل سفارت ورسالت کردی از ملوک آل سامان بدار خلافت والعقب منه ابو القاسم الحسین الشهید و ابو سعد الحسن و این ابو سعد یکچند نیابت عمید خراسان محمد بن منصور النسوی تیمار داشت در نیسابور و باوی در خدمت سلطان الب ارسلان بغزو روم رفت و بسیار بنده آورد، والعقب من الشیخ ابی القاسم الحسین الشهید جدی الرئیس العالم وحده، والعقب من ابی سعد الحسن علی و محمد (۱۶۳) و بنات، و از نبیرگان او باشند بدر الدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل الدیوانی و اسمعیل دیوانی پیشین عالم و معروف و مستظهر بوده است، ذکر او در تاریخ محمودیان خواجه ابو الفضل بیهقی آورده است و گفته اند که در مجلس تعزیت او وزیر منظفر ترغسی (کذا برغشی؟) و قاضی القضاة ابو الهیثم وقاضی القضاة صاعد را اجتماع اتفاق افتاد و چون وزیر مظفر بازگشت در وقت بر نشستن قاضی القضاة ابو الهیثم (بازوری) او گرفت اعانت را بر رکوب، وجد من رئیس عالم ابو[1] القاسم البیهقی از احرار روزگار بوده است و افاضل عهد، و از منظوم او این ابیات در کتب آورده اند

نصیبک من قلبی و روحی وافر ... و فی الحب قد اقللت منک نصیبی

و من اجل انی قد احبک خالصا ... اری الناس اعدائی[2] ولست حبیبی

---

[1] یعنی علی بن الحسین الشهید مذکور، [2] اصل: اعدانی

اَلَمْ بقول القائل شعر ؎

این طرفہ نگر کہ با تو افتاد مرا مردم ہمہ دشمنند و تو دوست نہ

و قال فی مرثیۃ ولدہ ابی شجاع الحسین

اذا تذکرتُ ایّاماً مضین لنا بکیتُ من فرط احزانی علی ولدی

بکی[۵۱] فؤادی علی نجل ولا عجب بکاء قلبی من حزنی علی کبدی

ومن منثورہ الدھر یصون ثم یخون و یرقی [یُرَقّی؟] ثم یردی و یھدی ثم یضلّ ویعزّ ثم یذلّ و یرفع ثم یخفض و یبسط ثم یقبض وفیہ یفسد ما کان وما یکون ومن عرف ذلک فان کل عسیر علیہ یھون والراحۃ فیہ موصولۃ بالعناء والبقاء مقرون بالفناء والملک سببٌ للعزل والجدّ (۶۳ب) موجب للھزل فرحم اللہ امرء نظر لغدہ و ماجرّ المھالک الی نفسہ بیدہ و نظر الی الدنیا شزراً وعلم ان مع مدّھا جزرا والسلام

روزی او در نزدیک عمید الملک سیّد الوزراء ابونصر الکندری رفت و مجلس خاص بود ببزرگان جہان[۵۲] او اشارت بعمید الملک کرد و تلاوت این آیت آغاز کرد کہ[۵۳] وَسَکَنْتُمْ فی مَسَاکِنِ الَّذِین ظَلَمُوا انفسھم و تَبَیَّنَ لَکُمْ کیف فَعَلْنَا بھم و ضَرَبْنَا لکم الامْثَالَ اہل مجلس بیکبار دُرِ دیدہ بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین موعظت برداشتند، ہرچند عمید الملک تشریف بروی عرض داد قبول نکرد و گفت انعام عام خواہم و آن عدل باشد نہ انعام خاص چہ انعام خاص در ایام ظلم و ناہمواری ہیچ فائدہ ندہد و انعام عام سبب عمارت

---

۵۱ اصل: بکاء ۵۲ اصل: خاص بود بزرگان، شاید خاص بود ببزرگان ہو،
۵۳ قرآن مجید ۱۴ (سورۂ الحجر): ۴۷،

عالم بود، عمید الملک گفت دریغا چون تو شخصی متوطن در روستائی بجذام گفت:
ایها الوزیر از همه بقاع و مواطن راه بعرصات قیامت یکی است، از هیچ جای راه
دورتر و نزدیک تر نیست، عمید الملک گریستن زیادت کرد و فرمود تا آن روز
دیوان نداشتند، چون خواست جذام که برخیزد گفت: ایها الوزیر! از آن آتش
که زبانه می زند بیرون سراپردهٔ تو غافل مباش و بدین حطام دنیا خویشتن را
وقود آتش دوزخ مکن، واعلم انّ لنفسک علیک حقاً وحقها ان تعتقها[۱]
من عذاب اللّٰه تعالی بما اعطاک اللّٰه، و وزیر ابوالعلاء محمد بن علی بن حسّول[۲]
که وزیر مجد الدوله بود چون سلطان محمود (۴۲۱) بن سبکتگین بولایت ری
مستولی گشت واو را دبیری فرمود، واو عمری دراز یافت، بدین خواجه که جذام
بود نامه نویسد جواب نامهٔ او، واین نسخت آن نامه است:

وقفت علی الفصل الذی افرد فی بر الشیخ الرئیس العالم ادام
اللّٰه نعمته فذکّرنی[۳] العهد المتقادم وان لم انسه ساعة من الدهر
ولحظة من العمر وبی من شوقی الیه ما کادت له الاحشاء ترجف
والدموع تنطف[۴] اذ کان الاجتماع والشباب غضّ لم یخلق بروده
والمشیب غریب لم یقبل وفوده وها انا ذا بلغت من العمر سواحله
وعطّلت افراس الصبی ورواحله ثم وقعت علی ما صرف فیه القول من
کلام بمثله یشب نار البراع[۵] فی اثناء الجوانح ویستنزل العصم العوقل
الی سهل الاباطح فتملت شعفا واهتززت شرفا وقد فوضت الوزارة

---

[۱] اصل: تعتقها [۲] اصل: حسول ـ اس کا حال دیکھو راحة الصدور ص ۴۸۰ بعد پر؛
[۳] اصل: فذکرنیه [۴] اصل: تنطف
[۵] اصل: النزاع؛

الی فلان و اسدف بانتصابه هذا المنصب العظیم والمقام الکریم ولو لا تلاد فیه الفضل وارباب تضرعت خدودهم ونعست[۱] جدودهم اذ کان الامر قد افضی الی قوم علو و الادب ذنبا غیر مغفور واهملوه دبعا غیر ممطور فحمی الله به مکانه و شید ارکانه و اعاد مجاهله معالم ومغارمه مغانم حتی و قفت علیه آماد الامل وضربت الیه آکباد الابل،

و این نامه است مطول بدین قدر درین موضع کفایت افتد،

و چون نظام الملک صدر وزارت را بکفایهٔ خویش مزین گردانید در مجلس وی رفت و گفت: "ایها الوزیر اسمع قول الله تعالی حیث قال تلک[۲] الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا" دو حجابست از سعادت آخرت ارادت جاه و رفعت و نفاذ امر و هوا و اکار فرمودن وشهوت را متابعت کردن، جهد باید کرد تا این هر دو سد جمع نباشد چون علو محل مساعدت کرد سد فساد از راه بر باید گرفت" بعد از ان هرگز نظام الملک بشرب خمر و قضای شهوت بر خلاف شریعت مشغول نشد" گفت یک سد کفایت بود، پس نظام الملک او را گفت با ما در حضرت مقام کن، گفت مرا زیان وارد و شما را سود ندارد،

والعقب منه ابو شجاع الحسین و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء ابو نصر احمد و بنات و عاشوا و جاوزوا عقبه الستین والسبعین ولم یبق لهم عقب، توفی جدی ابو القاسم رحمة الله سنة ثلاث و ثمانین و اربعمایه، و توفی خالی الرئیس المکرم ابو منصور المظفر فی شهر ربیع الاول سنة سبع عشر و خمسمایه، واما وجیه العلما احمد صاحب ادب جزل و قول فصل بود و حافظ کتاب الله تعالی و عالم بعلوم قرآن، توفی فی شهور سنة احدی و عشرین و خمسمایه و من[۳] منظومه قوله وهو یرثی اخاه

---

[۱] نعست جدودهم [۲] قرآن مجید ۲۸ (سوره العنکبوت): ۸۳ [۳] و من منظومه مکرر است در اصل،

ابا شجاع الحسین رحمۃ اللہ علیہ شعر

بان الحسین اخی عنّی فواحزنا — منه وواسفا ان لم امت اسفا
قد کان درّا یتیما لا نظیر له — فاصبحت جنة الماوی له صدفا

وقال ایضا وهو یرثی اخاه ابا منصور شعر

ابو منصور القرم المرجّی — مضی وانا قرین الاکتئاب
رهبی وقد دخلت اذا امسی دفینا — علیّ اساءتی من کلّ باب
وانی فی الجعاب بقیت سهما — سیکسر فی الزمان ولا یحابی

---

(۱) شجرہ نسب ابوالحسن علی مصنف تتمہ صوان الحکمہ از جانب پدر

امام الحسن
امام ایوب
حاکم امام ابوسلیمان فندق (م۔ ۴۱۹)

حاکم ابوعلی الحسین (و۔ ۳۹۹ م۔ ۴۸۰) — احمد — ابوسعد الحسن

احمد: محمد، علی، بنت، بنت

ابوسعد الحسن: الفقیہ ابونصر محمد

حاکم ابوعلی الحسین: الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابوسلیمان محمد

الفقیہ ابونصر محمد: قاضی امام رئیس ابوالحسن علی

الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابوسلیمان محمد: شمس الاسلام امام الائمہ ابوالقاسم زید (و۔ ۴۴۷ م۔ ۵۱۰)، حمزہ درج، الحسن

قاضی امام رئیس ابوالحسن علی: جمال القضاۃ ناصر، بدر القضاۃ ابوعلی الحسین

جمال القضاۃ ناصر: محمد

بدر القضاۃ ابوعلی الحسین: ابوالقاسم م ۵۵۰

ابوالقاسم زید: امام یحیی، ابوالحسن علی مصنف تتمہ، محمد درج، الحسین درج، علی درج

محمد: ابومنصور، ابوعلی، بنات

ابوالقاسم: بنات
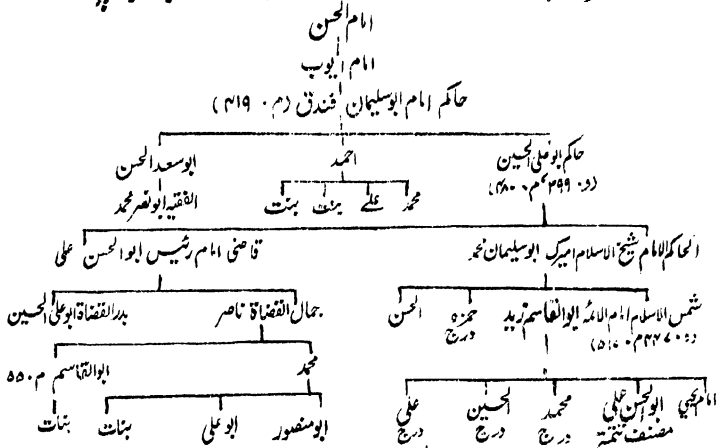
(۲) شجرہ نسب ابوالحسن علی مذکور از جانب مادر

میکائیلیان — یعقوب الفارسی — احمد البازرفان — جریر الطبری — العباس الطبری الخوارزمی — مسکوب

یعقوب الفارسی: بنت زوجۂ ابوعبداللہ محمد
ابوعبداللہ محمد: الفضل، بنت زوجۂ — محمد

احمد البازرفان: محمد
محمد: ابوالحسن علی (م۔ ۴۵۷)، ابوعلی احمد شوہر بنت

جریر الطبری: محمد، بنت زوجۂ

العباس الطبری الخوارزمی: محمد — ابوبکر الخوارزمی (م۔ ۳۸۳) — ابوالفضل
ابوالفضل: بنت، بنت زوجۂ

مسکوب: احمد — طاہر — عبداللہ — ابوالحسن علی

ابوالحسن علی (م۔ ۴۵۷): بنت (م۔ ۴۳۰) زوجۂ — ابوالقاسم الحسین الشہید (م۔ ۴۳۲)

ابوالقاسم الحسین الشہید: ابوالقاسم علی (م۔ ۴۸۳)، ابومنصور

ابوالقاسم علی: الفضل، الحسین، المظفر، احمد، بنت زوجہ ابوالقاسم زید

ابوالحسن علی مصنف تتمہ

قسم هشتم

در ذکر لطایف سلاطین کامگار که گاهی خاطر انور شان جانب نظم میل نموده

از انجمله

سلطان محمود میرزا[1]

ولد سلطان ابوسعید میرزا بود و او را در ماوراء النهر "محمود غازی" می گفته اند، بجهت آنکه همواره بکفار کتور محاربه و قتال می نمود، وچهرهٔ ظفر از آئینهٔ صمصام فتح ارتسامش نمودار می بوده، اکثر بلاد ماوراء النهر و بدخشانات در تحت لواء فلک فرسا و چتر سپهر آسایش آسوده و مرفه الاحوال می بوده، وهمیشه رای فضیلت (ق ۱۱۶آ) ق ۱۱۶ آرایش متوجه حال ارباب فضل و مایل اعانت اصحاب استحقاق واستیهال می گشته وشعراء سحر گستر و فضلاء هنر پرور لایزال مجلس فردوس مثال را از نتایج فکر

---

[1] [ر ک حبیب السیر - ج ۳ - ص ۱۹۳ : تذکرهٔ دولت شاه - ص ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۳۶ : لین پول - محمڈن ڈائینسٹیز - ص ۲۶۸] - سلطان محمود میرزا در سنهٔ ۹۰۰ع یا سنهٔ ۸۹۹ع بعالم عقبیٰ خرامید - نیز ر ک بابر نامه ترجمه انگلیسی - ص ص ۴۵ تا ۵۱ وغیره: تاریخ رشیدی (ترجمه انگلیسی)، ص ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸ - سلطان محمود دیوان هم دارد، اما نزد بابر شعرش بد بود [ر ک بابر نامه]،

سحّار[۱] و جواہر رسان گوہر بار خویش مزین می داشتند، و او نیز از صنعت شعر که میزان طبع ہنر پرور است اشتغال تمام می فرموده و در فصاحت و بلاغت الفاظ و دقت معانی جالس مجلس کمال بوده، این مطلع از وست ؎

گنبد گردون که خشتی نقره و خشتی زرست
پیش چشم اہل بینش تودۂ خاکسترست

سلطان مسعود میرزا[۲]

فرزند ارجمند[۳] سلطان محمود میرزا بوده، از جانب مادر از سادات ترمذ[۴] بوده و بعد از فوت پدر سعادت اثر جمیع ممالک محروسه که در قبضۂ پدرش انتظام داشت بید اقتدار او انتقال یافت و طبع سخن طراز و فکر سحر پرداز که نقاد جواہر معانی و صراف لآلی الفاظ [است] در صنایع شعر میل تمام داشت چنانچه صیرفی طبع لطیفش دیوان ترکی و دیوان فارسی ترتیب کرده بود و در ترکی تخلص "پادشاہی" بود و از [؟] "فارسی غازی"، این مطلع ترکی از وست ؎

فراقینک وین اولار حالت نه جہرم زعفرانی در
نظر حالیمه قیل کم باغ عوم نیتیک خزانی در

این رباعی را بعد از آنکه امیر خسرو شاه[۵] (ق ۱۱۰۷) نیشتر بچشم آورده و گفته رباعیه

ق ۱۱۰۷

نوری که عیار دیدهٔ روشن بود | چشم بد ایام زچشم بر بود
فریاد که فریاد بجائے نرسید | افسوس که افسوس نمی دارد سود

---

[۱] (کذا)، [۲] [ملاحظہ ک بابر نامہ ترجمہ انگلیسی - ص ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۳۰۲، وغیرہ: حبیب السیر ج ۳ - جز ۳ - ص ۲۷۸ وغیرہ] متوفی ۹۱۳ھ (بابر نامہ)، [۳] ارجمند (کذا)، [۴] ترمد (کذا)، [۵] در ۹۰۳ھ (بابر نامہ ترجمہ انگلیسی - ص ۹۵)،

بایسنغر مرزا [عادلی][1]

نیز پسر افسر دولت سلطان محمود میرزا بود [به] لطافت حسن و جمال و کثرت فضل و کمال آراستہ و سیرت فضیلت آرایش ہنرپرور بود، خط نسخ تعلیق را بغایت خوب می نوشت، بکرات و مرات مولانا سلطان علی روح اللہ روحہ تعریف می کرد و دیوان غزل دارد، و عادلی تخلص می کرد، این مطلع از وست کہ ؎

کاش در عشق بتی دیوانہ باشد کسی　　ترک عالم کردہ در ویرانہ باشد کسی

این معما باسم ہُود از وست ؎

رفیقان حال من در عشق بد شد
ز دل یکبارگی ہوش و خرد شد

ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ[2]

خلد مکانہ، فرزند ارجمند میرزا عمر شیخ است، پادشاہیست[3] از دلاوری و بہادری یگانۂ دوران، باکثر فنون و فضایل و کمالات آراستہ، بلکہ[4] نادرۂ اہل

---

[1] بابر نامہ (ترجمہ انگلیسی) ص ۱۱۰ تا ۱۱۲ وغیرہ - تذکرۂ دولت شاہ - ص ۳۵۰ و مابعد: تذکرۂ خوشنویسان: حبیب السیر (تذکرہ اش درحواشی سابق ہم گذشت - توفی فی ۹۰۳ھ ،

[2] تذکرہ بابرشاہ در سائر کتب تاریخ مذکور است ، بنابرین بحوالۂ چند کتب اکتفا کردہ می شود - [۳/۲) حبیب السیر بضمن ذکر سلطان حسین بیقرا : بابر نامہ ترجمہ انگلیسی - انڈکس مشتمل بر ذکر خط بابری : و دیوان شعر و دیگر کتب منسوب بہ بابر ، اشعار ترکی و فارسی وغیرہ مطالب مہمہ : گلبدن بیگم ہمایون نامہ : سفینہ خوشگو (خطی) ج ۲ - ق ۱۸ : تذکرہ خوشنویسان ۲۵ -
وفات بابر در ۹۳۷ھ

زمان است خصوصاً در موسیقی که بی بدل واقع شده، و شعر ترکی و فارسی را خوب در میده

است، قوت طبعش از نظم ترکی او ازین مطلع معلوم ذفی ۱۱ب میتوان کرد ؎ (ق ۱۱۱)

تکلف پرسخه صورت نه بوسه ازین اربوق سسن

سنی جان ویره لارای لاابالی تکلف جامدن اربوق سین

این مطلع نیز بسیار نازک واقع شده است ؎

غیرتاشی زخمی آن دردمینی اظهار ایمنا و یم

سجناکی پنهان غم تاش دین نمود انه تما دیم

این دو مطلع فارسی نیز از وست ؎

هلاک می کندم فرقت تو دانستم | وگرنه رفتن ازین شهر می توانستم

خراباتی و رند و می پرستیم | بعالم هرچه می گویند هستیم

عبید اللہ خان[۵۴]

ولد محمود سلطان و برادر زادهٔ خان شیبانی است، پادشاه درویش صفت و فانی

مشرب و زاهد و پرهیزگارست، واکثر اوقات بطاعت و عبادت قیام می نماید و صحبت

(بقیه حاشیه صفحه ۳۰۹) ۵۳ این اشعار بابر بادشاه، برای لطافت وشیرینی شهرت تام دارند :-

آمد بهار و دلشدهٔ را که یار نیست | پروای لاله زار و هوای بهار نیست

در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی | چشم تو فتنه ایست که در روزگار نیست

اشعار فارسی او در بابرنامه بکثرت مذکور است | ۵۳ یادشاه هیست (کذا)

۵۴ ملکه (کذا) حاشیه صفحه ۳۱ لهٔ عبید الله سلطان در سنه ۹۴۶ھ درگذشت [مک بابرنامه (ترجمه انگلیسی)

ص ٦۳٦ وغیره: "تاریخ رشیدی (ترجمه ص ۲۸۳] مصنف "تاریخ رشیدی" او را

اہالی و موالی و شعرا توجہ تمام دارد چنانکہ ہمہ وقت این جماعت در مجلس او حاضرند و طبعش در نظم ترکی و فارسی خوب است، این مطلع ترکی او بغایت استادانہ واقع شدہ ؎

سر سرآ تنیک دوستلار جانی دلدار ایلدا
آ بیت آیت بیقلایکتر رنہار انہار ایلدا

و این مطلع فارسی او نیز بسیار رنگین واقع شدہ نظم

آن سرو قد بجامہ گلگون قیامت ست
آتش بجان من زدہ این چہ قامت ست

محمد مؤمن مرزا (ف ۱۱۸ا)

(ف ۱۱۸ا)

فرزند سعادتمند سلطان بدیع الزمان میرزا بود و در حسن و جمال در میان اولاد امجاد خاقان مغفور سلطان حسین میرزا کہ بخوبی و لطافت مشاہیر زمان بودند، کسی مثل او نبود، اما از جور چرخ کج رفتار و مکر مخالفان غدار بحیف بسیار کشتہ شد، و پیش اہالی خراسان مقرر ست کہ اثر شامت این ظلم بود کہ بر سلاطین این ممالک رسید، طبعش بغایت خوب بود، این مطلع از وست کہ ؎

ز تب بسوخت طبیبا تن بلاکش من
برو برو کہ نسوزی تو ہم بر آتش من

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۳۱۰) بہ ذکر جمیل یاد می کند، گویند او نسخ تعلیق نیک می نوشت، در ایام حکومت او بخارا مجمع علما و فضلا گشت۔ چنانکہ ہرات در ایام سلطان حسین بیقرا مرزا مرد متدین و پاکباز بود و بخط خود، دو نسخۂ قرآن نوشتہ بہ حرمین شریفین فرستاد۔

ہمایوں میرزا[1]

ولد سعادت افسر بابر بادشاه است، گویند بسیار افعال حمیده واطوار پسندیده دارد، و صفات ستوده ظاهر و باهر، و طبعش نیز بزیور نظم مزین است و این بیت را از برای مقیم نام شخصی گفته است ؎

مقیم شد غم تو در دلم چه چاره کنم
عجب غمیست مگر دل ز سنگ خاره کنم

---

[1] نصیر الدین ہمایوں بادشاه متوفی ۹۶۳ھ [مآخذ بابرنامه (ترجمه انگلیسی)، گلبدن بیگم ہمایوں نامه، واقعات جوہر، تاریخ رشیدی، سفینۂ خوشگو (خطی)، ج ۲ - ق ۳۵ - وسائر کتب تاریخ که در فارسی و انگلیسی و اردو موجود است]

در سفینۂ خوشگو این دو رباعی ازو مذکور است:-

یارب که رضای دل درویشان ده — این ریش دل شکسته را درمان ده
حد نیست که گویم این مده یا این ده — چیزی که رضای تو در آنست آن ده

یارب بکمال لطف خاصم گردان — عارف بحقایق خواصم گردان
از عقل جفاکار دل افگار شدم — دیوانۂ خود خوان و خلاصم گردان

قسم نہم

در ذکر جمیل خدام عالی مقام لازم الاحترام، میرزا مدار، خورشید اقتدار، جمشید قدر، عالم گیر، کوکب ارجمندی کہ ہمین دولت شاہنشاہ کامیاب عبرت آفتاب عالمتاب گشتہ و بحباب نشو و نماء سلاطین روزگار گردیدہ **نظم**

زانجا کہ قدر اوست نماید خرد بزیر (ق ۱۸ آ) خورشید ذرۂ نمایدبچشم آن (ق ۱۸ آ)

ہم مفتخر بطینت پاک تو آب و خاک ہم منفعل ز دست و دلش ماندہ بحر و کان

و سرو بلندی کہ سرکش بتربیت و پرورشش باران سحاب و الطاف ظل الٰہی از کنگرۂ ایوان کیوان در گذشتہ بسر حد لامکان رسیدہ ؎

سپہر اوج سعادت کہ در اصابت رای بلاد روی زمین را باوست زینت و زین

جہان فضل و ہنر معدن سخا و کرم ملاذ و ملجاء اہل کمال شاہ حسین[۲]

ہرچند خامۂ دو زبان را در بیان اوصاف ملازمان آن جناب حد گستاخی نبود، اما چون ہمیشہ گوشۂ خاطر انور و توجہ منیر فضیلت گستر آن عالی رای ملک آرای جانب جماعتی کہ ذکر لطایف ایشان گذشت[۳]، ہست این کلمہ چند لازم نمود و حضرت امیر علی شیر کہ مصنف ترکی این مختصر است ختم بنام پادشاہ مرحوم سلطان حسین میرزا کردہ، اینجا نیز اسم بمعنی ہوا المسک ما کررتہ یتضوع مناسب دید، بنا بران این نامۂ نامی را کہ بچندین جواہر معانی پرداختہ شد باسم گرامی آن حضرت، کہ بمنزلہ مہر نشان سعادت جاودانی ست

---

[۱] (کذا) "بنماید" نیز مناسب است، [۲] میرزا شاہ حسین اصفہانی در ۹۲۹ھ کشتہ شد [رک حبیب السیر - ج ۳ - جز ۴ - ص ۱۰۵]

[۳] گذشت (کذا)

مذیل گردید، و باعث این جرأت این دو مطلع را که از نتایج طبع گوهر زاد آن جناب بود، یافت ؎

(ق ۱۱۹ ا) سوختیم از غم و هیچ نظری با ما نیست — وه کزین درد بمردیم و دوا پیدا نیست (ق ۱۱۹ ا)

بیدلان هجر ترا مونس جان ساختهٔ اند — وصل چون نیست بیتم بهمان ساختهٔ اند

و بدین رباعی که بدعای دوام دولت روز افزون آن حضرت خلد ظله (است) ختم میکند ؎

ای آنکه جهان خوش بلقای تو بود — تا دور سپهر هست بقای تو بود
هر جا که حدیثی بزبانی گذرد — ختم سخن آن به که دعای تو بود

خطاب بملازمان حضرت آصف صفاتی اسلام ملاذی مخدومی مدظله ؎

ایا بر سپهر سعادت چو مهر — ز قدرت یکی پایه آمد سپهر
سپهر بزینت بود کاخ جاه — نگر مهر را قبهٔ بارگاه
بدوران بسی دیدم ای نامدار — امیر و وزیر و شه و شهریار
محیط خرد را توئی دُر ناب — سپهر کرم را توئی آفتاب
ز بهر تو این پیکر انگاشتم — ز روی سخن پرده برداشتم
چنان باز کردم سر درج راز[1] — که گردد جهانی ازین چشم باز
نکردم تمامش بنام کسی — که باشد پشیمانیم زو بسی
وزان پس بر آیم بر اطراف دهر — بگویم چو فردوسی از روی قهر
(ق ۱۱۹ ب) "درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت (ق ۱۱۹ ب)
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سر انجام گیتی بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد"

---

[1] گوهر راز (کذا)

نظر کن بعبد اللہ ہاتفی | مسلّم بنظم جلی و خفی
درین رنگ ازین خوب تر گفتہ است | بگوشت رسانم کہ دُر سفتہ است
"اگر بیضۂ زاغ ظلمت سرشت | نہی زیر طاوس باغ بہشت
بہنگام آن بیضۂ پروریش | زانجیر جنت دہی ارزنش[1]
دہی آبش از کوثر و سلسبیل | دران بیضہ دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچۂ زاغ زاغ | کشد رنج بیہودہ طاوس باغ"
درین معنی از لطف ایزد تعال | مرا ہم نگاری نمودہ جمال
نشاید چو آن شاہدان گرچہ دید | چنان نیز نبود کہ نتوان شنید
اگر از گل شورۂ بد سرشت | بنای بسازی بباغ بہشت
نخستش بصد گونہ رای و صواب | بہم گر براری بمشک و گلاب
و ہد خشت و گل جبرئیل امین | بلندش کنی مثل چرخ برین
(ق ۱۲۰ ا) پی زینت آن ز نقش و نگار | بسازی بہر گوشہ صد اصل کار
نمائی دران غایت اہتمام | کنی با ہزار اہتمامش تمام
ہمان شورہ آخر کند کار خویش | تو شرمندہ گردی ز کردار خویش
بسی رنج بردم درین مختصر | چہ لیل و نہار و چہ شام و سحر
سر اکنون ازین بحر برکردہ ام | ہمین است چیزی کہ آوردہ ام
اگر نہ چہ لایق بہ بزم ہمی است | ولی نزد من بہ ز دست تہی است
بظاہر اگرچہ فرو مایہ ام | بہمت چو گردون بود پایہ ام
بتعریف و توصیف خلقم مبین | بمن بین و ندکہنہ دلقم مبین

(ق ۱۲۰)

---

[1] ازرنش (کذا)

غلام تو ام ای جهان کرم — تو جوهر شناسی و من جوهرم
غرض زین همه ای عزیز کسی — بود تا نام نیکت که ماند بسی
امیدم چنانست از کردگار — که تا باشد این خاکدان را مدار
نگردد تهی از تو عالم دمی
که جانی و جان همه عالمی

تمام شد بفضله تعالی

اصل نسخهٔ کتاب در رمضان ۹۶۵ھ بکتابت رسید ۔

فہارس

(۱) فہرست مضامین

---

(۲) الاسماء والاعلام

(۴) اسماء الکتب

(۴) الامکنة والبقاع

(۵) اسمای خوشنویسان و کاتبان و نقاشان که ذکرشان در لطایف آمده

تمت الکتاب بعونہ و فضلہ

۳۱ دسمبر ۱۹۳۲ء

سید محمد عبداللہ
ریسرچ سٹوڈنٹ

اورینٹل کالج میگزین

جلد ۹ - عدد (۴) - مسلسل عدد (۳۶)

بابت

اگست ۱۹۳۳ء

حصہ اوّل

ایڈیٹر

مولوی محمد شفیع ایم - اے

مطبع کریمی لاہور میں باہتمام میر قدرت اللہ پرنٹر چھپا اور بابو این مترا

نے

اورینٹل کالج لاہور سے شایع کیا

فہرستِ مضامین

ساتویں آٹھویں اور نویں صدی ہجری

میں

بنوں کی تاریخی اہمیت

اس میں کلام نہیں کہ شمال مغربی سرحدی صوبے کے اضلاع میں سے بنوں ہی ایک ایسا ضلع ہے جو کسی خاص بڑے درے سے وابستہ نہیں ہے۔ مثلاً خیبر۔ کرم۔ گومل اور بولان بالترتیب پشاور۔ کوہاٹ۔ ڈیرہ اسمٰعیل خاں اور سندھ سے متعلق ہیں۔ مگر اس امر کے باوجود بنوں اپنی تاریخی اہمیت کے اعتبار سے صوبہ سرحد کے دیگر اضلاع میں سے کسی سے کم نہیں رہا۔ ہم اپنے دعوے کے ثبوت میں بنوں کے قرب و جوار کے آثار[۱] قدیمہ کے حالات اور اسکے متعلق فاہیئن[۲] اور ہیون سانگ کے بیانات کو پیش کرتے لیکن چونکہ

---

[۱] بنوں ڈسٹرکٹ گزیٹیر ص ۲۸

[۲] ہندوستان کا قدیم جغرافیہ از کننگھم (Ancient Geography of India by Cunningham) ص ۸۴ - ۸۶

ہمارا میدان تلاش و تفتیش ساتویں - آٹھویں اور نویں صدی ہجری تک محدود ہے - اس لئے سردست ہم محض ایک دو کتابوں کے حوالوں پر اکتفا کرتے ہوئے نفس مضمون کی طرف رجوع کرتے ہیں -

ساتویں - آٹھویں اور نویں صدی ہجری کی متعلقہ کتب تاریخ پر جن میں بنوں کے حالات محفوظ ہیں ایک سرسری نظر ڈالنے سے گمان ہوتا ہے کہ اس زمانہ میں ہندوستان کی موجودہ شاہراہ عظیم جو پشاور - اٹک - راولپنڈی سے ہوتی ہوتی اس سرزمین کے عظیم الشان شہروں کو ملاتی ہے - شاذ و نادر ہی استعمال ہوتی ہوگی - اور شمال مغرب کی جانب سے ہندوستان آنے کا راستہ خیبر - کوہاٹ اور بنوں ہی ہوگا - کیونکہ اس دوران میں اکثر بیرونی حملہ آور جنکا بعد میں ذکر کیا جائیگا - درہ خیبر یا کرم سے گذر کر کوہاٹ بنوں کا راستہ اختیار کرتے رہے ہیں -

قبل اس کے کہ ہم بعض تاریخی حملہ آوروں کے ہندوستان پر یورش کشی کے راستوں کا نقشہ پیش کریں مناسب معلوم ہوتا ہے کہ ہم جوزجان کے فاضل مورخ منہاج سراج مصنف طبقات ناصری کے راستہ کو جو ساتویں صدی کے منتصف اول میں ہندوستان تشریف لائے - چند فقرات میں بیان کردیں منہاج سراج اپنی شہرہ آفاق کتاب میں لکھتے ہیں کہ میں نے مغلوں کے تسلط سے پہلے پہل (تقریباً ۶۲۲ھ میں) اپنے وطن مالوف کو خیرباد کہا اور غزنیں بہنان یا متھان کے راستہ سے کشتی میں سوار ہوکر بروز سہ شنبہ ۲۶ جمادی الاول ۶۲۴ھ کو اچہ پہنچا -

ہم درین سال کاتب این حروف از طرف خراسان از راہ غزنین و متھان (بہتان)، در کشتی روز سہ شنبہ بست و ششم ماہ جمادی الاول سنۃ اربع و

عشرین وستمائہ باچہ رسید - ص۱۴۴[1]

ہم منہاج سراج کے ہندوستان میں وارد ہونے کے راستے کے متعلق اتنا عرض کرنا چاہتے ہیں کہ ہمارے فاضل مورخ کا راستہ کے فیصلہ کرنے کا انحصار زیادہ تر بہتان یا مستان کے محل وقوع کے صحیح اور قطعی تعین پر موقوف ہوگا - اس مسئلہ میں یورپ کے مستشرقین کے درمیان بین اختلاف ہے - چنانچہ سر جارج الیٹ اپنی مشہور تالیف تاریخ ہند میں لکھتے ہیں کہ منہاج سراج غزنین ملتان کے راستہ سے اچہ میں وارد ہوا - اسکے برعکس مسٹر راورٹی[2] مترجم طبقات ناصری رقمطراز ہیں کہ لفظ بہتان یا بتیان سے مراد موجودہ بنوں ہے اور مصنف طبقات ناصری نے ہندوستان آتے وقت غزنیں بنوں کا راستہ اختیار کیا تھا -

مسٹر راورٹی اپنے نظریہ کے جواز میں اسطرح استدلال کرتے ہیں :-

یقیناً بہتان یا مستان سے ملتان مراد نہیں - یہ جگہ اس علاقہ سے تعلق رکھتی ہے جو غزنیں - کرمان اور کوہستان نمک کے بین بین واقع ہے یعنی اس سے بنوں یا اس کے گرد و نواح کا علاقہ مراد ہے - کیونکہ مٹھن کوٹ اچہ سے اسقدر پائیں جانب واقع ہے کہ اگر منہاج سراج غزنیں اور مٹھن کوٹ کا راستہ اختیار کرتا تو وہ اچہ سے بہت نیچے چلا جاتا - دوسرے[3] ضلع بنوں میں اکرا کے وسیع اور واضح آثار قدیمہ سے معلوم ہوتا ہے کہ کوہ جود کا راستہ کرمان اور گردیز سے ہوتا ہوا غزنیں اور ہندوستان کے درمیان راہ عظیم تھا - اور شمالی راستہ جو پشاور اور جہلم کو ملاتا ہے - شاذ و نادر استعمال ہوتا تھا - کیونکہ درہ خیبر بالواسطہ شاہان دہلی کے زیر نگین نہیں تھا -

---

[1] تاریخ ہندوستان جلد دوم ص۳۰۲ ، [2] راورٹی ص۵۴۱ ،
[3] راورٹی ص۵۳۸ ،

مسٹر میسن اس مسئلہ میں راورٹی کے نظریہ کی تائید میں یوں رقمطراز ہیں:۔
"یہ ممکن ہے کہ ازمنۂ قدیم میں بنوں موجودہ حالت سے زیادہ معمور ہوگا اور شاید اس کا نظام حکومت موجودہ نظام سے زیادہ مرتب ہوگا کیونکہ تین چار سو سال قبل تیمور کی یورش کے حالات سے معلوم ہوتا ہے کہ کوہاٹ اور ہندوستان کو ملانے والی شاہراہ بنوں میں سے گذرتی تھی۔ دوسرے اس ملک کے مسلمان حملہ آوروں کی کتب حالات سے واضح ہوتا ہے کہ خلفائے اسلام کی افواج بنوں۔ کرمان کے راستہ سے دارالسلطنت حکومت غزنین پر چڑھائی کرتی تھیں لیکن ضلع بنوں کے گزیٹیر میں اس خیال کی تردید ان الفاظ میں ہوتی ہے:۔ "چونکہ شمال مغربی بڑے بڑے دروں میں سے کسی کا بنوں کے ساتھ بالواسطہ تعلق نہیں اور بیرونی حملہ آور اکثر کرم اور خیبر کے راستہ سے ہندوستان پر فوج کشی کرتے رہے ہیں۔ اس لئے یہ کہنا کہ بنوں۔ کابل اور ہندوستان کے درمیان ایک شاہراہ تھی صحت سے بعید ہوگا۔"

جیسا کہ ذیل کے مشاہدات سے ثابت ہوگا گو بنوں کسی خاص بڑے درہ سے وابستہ نہیں ہے تاہم ساتویں۔ آٹھویں اور نویں صدی ہجری کے نامور فاتح اکثر خیبر یا کرم بنوں کے راستہ سے ہندوستان کی سرزمین سے وارد ہوتے رہے اور یہاں کے سرسبز اور زرخیز علاقوں کو تسخیر کرتے رہے۔ پس یہ کہنا کہ کابل اور ہندوستان کے درمیان آمد و رفت کا سلسلہ عام طور پہ بنوں کے راستے سے ہوتا رہا حق بجانب ہوگا۔

(Narrative of Various Journeys in Bolu- ؎
-chistan, Afghanistan and the Punjab 1826
— 1836 Vol. I P. 99) +

؎ بنوں ڈسٹرکٹ گیزیٹیر ص ۲۲ ،

منہاج سراج نے اپنی کتاب میں ہندوستان آنے کے تذکرہ کے علاوہ ایک دو اور واقعات بھی بنوں کی طرف منسوب کئے ہیں :-

سنہ ۶۱۳ھ میں سلطان شمس الدین التمش نے بنوں کی طرف لشکر کشی کی مگر ضعف اور نقاہت کے افراط کے باعث اسے واپس لوٹنا پڑا اور منجموں کے مشورے سے عماری میں بیٹھ کر دوپہر کو روز چہار شنبہ غرہ ماہ شعبان دہلی میں داخل ہوا۔ سلطان شمس الدین التمش کی اسی سن کی یورش کا ذکر تاریخ اکبر شاہی اور تاریخ مبارک شاہی میں بھی آتا ہے۔ لیکن بنوں میں فوج کشی کے محل کے متعلق اختلاف ہے۔ چنانچہ طبقات ناصری میں بنیان۔ طبقات اکبر شاہی میں ملتان اور تاریخ مبارک شاہی میں بھیلستان ہے۔ شمس العلما حافظ ہدایت حسین کا خیال ہے کہ تاریخ مبارک شاہی کا قول صحیح ہے اور طبقات ناصری کا بنیان بھیلستان ہونا چاہیئے۔

دوسرا سلطان شمس الدین کی وفات کے بعد ملک سیف الدین قرلغی نے بنوں سے سیف الدین ایبک کے علاقہ اچہ پر چڑھائی کی۔ سیف الدین اپنے لشکر سمیت شہر سے باہر آیا اور حریف کے ساتھ جنگ کی جس میں سیف الدین قرلغی اور اسکی افواج کو شکست کھا کر پسپا ہونا پڑا۔

طبقات ناصری اور تاریخ مبارک شاہی میں بنوں کے متعلق ایک اور تاریخی واقعہ بھی بیان کیا گیا ہے اور وہ یہ ہے کہ :- سلطان شمس الدین التمش کے فرزند سلطان ناصر الدین نے سنہ ۶۵۶ھ میں بنوں کی طرف کوچ کیا اور کوہ جود اور نندنہ کے

---

۵۱ طبقات ناصری صـ۱۷۴ (بنیان) ۵۲ تاریخ مبارک شاہی صـ۲

۵۳ طبقات ناصری صـ۲۳۸ ،

۵۴ مسٹر راورٹی اور شمس العلما حافظ ہدایت حسین کا خیال ہے کہ نندنہ کی جگہ سندھ ہونا چاہیئے۔ دیکھو راورٹی صـ۶۷۸ مگر بظاہر نندنہ صحیح معلوم ہوتا ہے۔ تاریخ مبارک شاہی صـ۳۵ ،

علاقوں کو تاخت و تاراج کیا۔

طبقات ناصری اور تاریخ مبارک شاہی کے مندرجہ بالا حوالوں کے بعد اب ہم جلال الدین خوارزم شاہ۔ چنگیز خان۔ تیمور اور بابر کے ہندوستان کی جانب لشکر کشی کرنے کے راستوں کے بیان کرنے کی طرف متوجہ ہوتے ہیں۔

سلطان جلال الدین خوارزم شاہ نے مغول کی سفاک ٹڈی دل افواج کی تاب مقاومت نہ لاکر ۱۲۲۱ء میں ہندوستان کا رخ کیا اور راستے میں اس بے سر و سامانی کے باوجود غزنیں کے حاکم کے ساتھ میدان کارزار میں اترا اور اپنے حریف کو شکست فاش دی۔ جب چنگیز خان کو اس بات کا علم ہوا تو اسنے جلال الدین کی سرکوبی کے لئے اسکا تعاقب کیا اور دریائے سندھ کے کنارے پر ان کے درمیان معرکہ آرائی ہوئی۔ جس میں جلال الدین نے پوری پوری داد شجاعت دی۔ جب مغلوں نے ہر طرف سے ترغہ کر لیا۔ لشکر کی کثیر تعداد تہ تیغ ہوگئی اور نصرت کی کوئی امید باقی نہ رہی تو جلال الدین نے جان بچا کر دریا میں گھوڑا ڈالا اور چند دل شکستہ سپاہیوں کے ساتھ دریا کو عبور کرتا ہوا چول جلالی میں وارد ہوا۔

مندرجہ بالا واقعہ میں اگر چول جلال کے محل وقوع پر غور کیا جاتا ہے تو از روے قیاس کہا جا سکتا ہے کہ جلال الدین اور چنگیز خاں ہندوستان آتے وقت بنوں سے گذرے ہونگے۔ کیونکہ جیسا کہ تیمور کی فوج کشی کے حالات بیان کرتے وقت ثابت ہوگا کہ چول جلالی اور بنوں کے درمیان تقریباً چالیس کوس کا فاصلہ ہے۔ اور دوسرے اس زمانہ میں غزنیں بنوں کا راستہ اچھا خاصہ مشہور بھی تھا۔ چنانچہ منہاج سراج جلال الدین سے تقریباً چھ سال بعد ہندوستان میں اسی راستہ سے وارد ہوا۔ اس لیئے جو شخص چول جلالی یا اسکے قرب و جوار میں آیا ہوگا۔ وہ ضرور غزنیں بنوں کے راستہ ہی سے آیا ہوگا۔ پس یہ کہنا کہ جلال الدین اور چنگیز خان

غزنیں بنوں کے راستے سے دریائے سندھ کے کنارے تک پہنچے قابل گرفت نہیں ہو گا۔

چنگیز خاں اور جلال الدین کے بعد ہم تیمور اور بابر کے حملوں کی طرف رجوع کرتے ہیں:-

یہ ایک مشہور تاریخی واقعہ ہے کہ تیمور رجب ۸۰۰ھ میں ہندوستان کے تاخت و تاراج کے خیال سے کابل کو خیرباد کہکر سمرقند اور غزنیں کی راہ سے ہندوستان کی طرف متوجہ ہوا۔ اور درہ کرماج (کرم) سے گذرتا ہوا ایریاب[۵۱] پہنچا۔ بروز شنبہ ۱۸ ذی الحجہ ۸۰۰ھ کو ایریاب سے خطہ شنوازیان کی طرف کوچ کیا۔ پہاڑوں اور جنگلوں کو کاٹ اور چیر کر خطہ مذکور میں ڈیرے ڈالے۔ اور ایک دن کے قیام کے بعد شاہزادہ خلیل بخت کو حکم دیا کہ تم امرا کے ایک دستہ کے ساتھ قپچغاق کے راستے سے بنوں کی طرف روانہ ہوا اور خود رات بھر کی مسافت اختیار کر کے بروز سہ شنبہ بیست و یکم علی الصبح قلعہ نغز[۵۲] میں پہنچا۔ بعد ازاں[۵۳] صاحب قران قبیلہ پرنیاں کی تادیب اور گوشمالی کی غرض سے اس قبیلہ کے علاقہ کی طرف گیا اور وہاں سے یکم محرم ۸۰۱ھ کو قلعہ نغز کی طرف مراجعت کی۔ شاہ علی فراہنی کو پانچ سو سواروں کے ساتھ قلعہ کی حفاظت تفویض کی

---

۵۱ ظفرنامہ جلد دوم ص۴۲ - اس علاقہ میں تیمور نے ایک قلعہ کا بھی تذکرہ کیا ہے - اس قلعہ کا نام محل وقوع کی نسبت سے ایریاب تھا - تیمور نے اسے موسیٰ اوغانی کی معرفت مرمت بھی کرایا تھا -

۵۲ قلعہ نغز:- قیاس یہی چاہتا ہے کہ یہ قلعہ ایریاب سے تقریباً بیس کوس کے فاصلے پر ہوگا - تیمور کی اوسط روزانہ رفتار اندازاً تیس کوس تھی اور چونکہ یہ علاقہ پہاڑی اور ناہموار ہے اس لئے تیمور نے رات بھر میں بیس میل قدرے کم و بیش فاصلہ ہی طے کیا ہوگا۔ مسٹر [illegible] نے اپنی کتاب میں کوہاٹ اور بنوں کے راستے پر ایک قلعہ کے جس کا نام [illegible] ذکر کیا [illegible] ممکن ہے کہ یہی قلعہ نغز ہو - دیکھو [illegible] جلد اول ص۱۰۳

۵۳ ظفرنامہ ص۴۵-۴۶ [illegible] ص۹۲

اور خود موضع بنوں کی جانب روانہ ہوا - ۱۸ - محرم بروز جمعہ دریاے سندھ کے کنارے پر پہنچا اور دریا کو عبور کرنے کے بعد چول جرد یا چول جلالی کے کنارے پر خیمے ڈالے -

تیمور نے ہندوستان کے تاخت و تاراج کے بعد اپنے مستقر سلطنت کو مراجعت کرتے وقت بھی یہی راستہ اختیار کیا - چنانچہ ظفر نامہ میں لکھا ہے - کہ وہ جبہاں - سان بست اور قلعہ بر وجہ سے ہوتا ہوا چول جلالی پہنچا جہاں اسنے دریاے سندھ کو عبور کیا اور نصف یوم کے توقف یعنی نماز پیشین کے بعد تازہ دم ہوکر از سر نو کوچ کیا اور دس کوس کے فاصلہ پر شب باشی کی - دوسرے روز علی الصبح وہاں سے روانہ ہوا اور موضع بنوں میں پہنچکر اسے اپنے عساکر نصرت ماثر کی نزول گاہ بنایا - اسکے بعد وہ اپنے اسی پرانے راستے سے غزنیں وغیرہ کی طرف واپس لوٹا -

تیمور کے ایک سو دس سال بعد ۹۱۰ھ میں ہندوستان میں سلطنت مغلیہ کا بانی بابر بادشاہ بھی خیبر اور کوہاٹ کے راستہ سے علاقہ بنوں کی سرزمین میں وارد ہوا - چنانچہ وہ اپنی تزک میں بنوں کی بابت لکھتا ہے :-

دبنو نظر در آمد - جاے ہموارے واقع شدہ شمالی او کوہستان بنگش ونغر است - رود بنگش از بنو بر مے آید - بنو باین آب معمور است - جنوبی او چوپارہ و آب سندھ است - مشرقی اودین کوٹ است وغربی او دست کہ وار وتاک ہم میگویند - از قبائل افغانان کرانی و کیوی و سور و عیسے خیل و نیازی این ولایت را مے کارند ۹۴

لہ ۱۰ + ۳۰ = ۴۰ اس سے واضح ہے کہ بنوں اور چول جلالی کے درمیان تقریباً چالیس میل کا فاصلہ تھا

ہمارے خیال میں مندرجہ بالا تاریخی حوالوں کی روشنی میں ساتویں - آٹھویں اور نویں صدی ہجری میں بنوں کی تاریخی اہمیت کا بخوبی اندازہ ہوسکتا ہے پس اگر یہ کہا جائے کہ زمانۂ زیر بحث میں بنوں شمال مغربی صوبہ جات اور ہندوستان کے درمیان ایک قابل اعتنا مقام اتصال رہا ہے تو صحت سے بعید نہ ہوگا -

یلٰسین خان نیازی

علمائے غزنہ

(سلسلہ کے لئے دیکھو رسالہ ہذا بابت مئی ۱۹۳۳ء)

(۲) احمد بن الحسین بن یحییٰ بن سعید

نوٹ :- فاضل حموی مختلف کتابوں سے اخذ کرتے ہوئے علامہ ہمدانی کے حالات اپنی مصنفہ معجم الادباء (۱: ۹۴) میں درج کرتے ہیں - مگر چونکہ اسلوب ترتیب غیر منتظم ہے - اسلئے نظام ترتیب کو مدنظر رکھتے ہوئے معجم الادباء کے صفحات کا خیال نہیں رکھا گیا تاہم جو حالات اس سے ماخوذ ہیں وہ من وعن مقدم و موخر صفحات میں بصراحت ملینگے'

آپ کا اسم گرامی احمد بن الحسین ہے - کنیت ولقب علی الترتیب ابوالفضل و بدیع الزمان ہے - وطن اصلی ہمذان ہے - ابوشجاع شیرویہ بن شہردار" تاریخ

ہمذان" میں رقمطراز ہیں کہ علامہ بدیع الزمان نے آخر میں ہراۃ کے اندر قیام کیا۔
ابوالحسین احمد بن فارس صاحب المجمل اور عیسےٰ بن ہشام سے روایت کیا کرتے تھے
فضلائے عصر و بلغاء دہر میں انکا شمار ہوتا ہے۔ یہ اہل حدیث والسنۃ سے تعصب
رکھتے تھے" مادر ہمذان نے اس جیسا گوہر آبدار پھر نہ پیدا کیا۔ اس ہستی پر ہمذان
کو بیحد ناز و فخر ہے۔ انکے بھائی ابوسعد بن الصفار اور قاضی ابومحمد عبداللہ بن الحسین
نیشاپوری ان سے روایت کرتے ہیں، ابوشجاع نے سال وفات ۳۹۰ھ ذکر کی
ہے۔ ابوشجاع شیرویہ اور انکے حقیقی بھائی ابوسعد کا قول ہے کہ ابن لال۔ ابن
ترکان۔ عبدالرحمان الامام۔ ابوبکر محمد بن الحسین الفراء ابن جاحان اور ایک کثیر
جماعت سے انہوں نے روایت کی ہے" (شیرویہ و ابوسعد نے فاضل بدیع
کا زمانہ پایا ہے۔ مگر ان سے سماع حاصل نہیں ہوا)

ہمذانی حدیث میں ثقہ تھے اور بلند پایہ رکھتے تھے۔ اعتقاداً اشاعرہ کے متبع تھے
آخر عمر[1] میں انکو جنون ہوگیا تھا اور اسی حالت جنون میں اس دارالاسباب سے
کوچ کرگئے۔ یاقوت حموی نے اپنے ایک[2] دوست سے جو اسماء رجال میں کافی
دستگاہ رکھتا تھا" یہ سنا ہے کہ علامہ کی ولادت ۱۳۔ جمادی الاخری ۳۵۸ھ میں
ہوئی۔ ابوالنصر عبدالرحمٰن بن عبدالجبار الفامی اپنی مصنفہ تاریخ ہراۃ میں تحریر
کرتے ہیں کہ میں نے متعدد لوگوں کی مختلف تصانیف مطالعہ کی ہیں مگر فاضل

---

[1] یہ قول قابل وثوق نہیں ہے اولاً تو اس لئے کہ کسی تذکرہ میں علامہ کی جنون کا واقعہ نہیں ملتا
دوسرے یہ کہ خود یاقوت حموی نے بھی اسکو بصیغہ مجہول (یقال) سے تعبیر کیا ہے۔ جس سے معلوم
ہوتا ہے کہ مصنف کے نزدیک بھی یہ قول قابل اعتماد نہیں" [2] افسوس یہ ہے کہ تاریخ ولادت سے تمام
تذکرے ساکت ہیں بجز یاقوت کی اس روایت کے اور کوئی روایت کسی کتاب میں" جو اسوقت زیر نظر ہیں" نہیں ملتی
اسلئے کچھ وثوق کے ساتھ علامہ کی عمر متعین نہیں کی جاسکتی۔ ہاں بنابر مشہور چالیس سال عمر لکھی جاتی ہے'

ہمذانی کے احوال کا استقصاء جس قدر علامہ ثعالبی نے اپنی تصنیف یتیمہ میں کیا ہے اتنا کسی مورخ نے سپرد قلم نہیں کیا" میں[۵۱] نے بھی جو کچھ انکے حالات قلمبند کئے ہیں وہ بتمامہا ثعالبی کی یتیمہ سے ماخوذ ہیں"

ثعالبی[۵۲] یتیمہ (۴ : ۱۶۷) پر تحریر کرتے ہیں کہ علامہ کی نظیر سرعت فہم ذکاوت وجودت رفعت طبع صفاء ذہن اور قوۃ نفس میں نہیں ملتی، ان کا کوئی مقابل نثر کی حلاوت نظم کی لطافت میں نہیں پایا جاتا، آج تک کوئی شخص دیکھنے اور سننے میں نہ آیا۔ جس نے علم ادب کے اندر وہ مرتبہ پایا ہو جو علامہ کو حاصل تھا فاضل بدیع اپنی ذاتی قابلیت سے جو صنائع بدائع اور معجز عبارات موقف تحریر میں لائے ہیں۔ آج تک اس پایہ کی معجز عبارات کوئی حوالہ قلم نہ کر سکا۔ غرض یہ شخص عجائب و غرایب کا مجموعہ ہے۔ قوت حافظہ کا یہ حال ہے کہ پچاس اشعار کا وہ قصیدہ جو انہوں نے اپنی عمر میں کبھی نہ سنا ہو محض ایک مرتبہ کے سننے میں ان کو نوک زبان ہو جاتا تھا۔ اور اسکو اس شان سے من اولہا الی آخرہا سنا دیتے تھے کہ کسی حرف میں تغیر نہ آتا تھا۔ اسی طرح چار پانچ ورق کی وہ نثر جس پر کبھی نظر نہ پڑی ہو۔ ایک مرتبہ کے دیکھنے سے ہو بہو بلا ترک حرفے و عبارت قلمبند کر دیتے تھے۔ اگر کسی شخص نے قصیدہ بلیغہ یا رسالہ عجیبہ کے انشاء کی خواہش ظاہر کی تو یہ اپنی قوت ارتجالیہ کی وجہ سے بہت جلد مسئول عنہا قصیدہ اور رسالہ کو لکھ کر فارغ ہو جاتے تھے۔ آپ نے بعض خطوط اسطرح قلمبند کئے ہیں کہ آخری

---

[۵۱] یاقوت حموی نے بھی حسب رائے ابو النصر العامی یہ کیا ہے کہ بدیع الزمان کے اکثر حالات یتیمہ سے اخذ کئے ہیں" چنانچہ ہم نے بھی یہ ہی کیا ہے کہ اقتباس حالات کے وقت ہر دو کو زیر نظر رکھا ہے" لہٰذا جو حالات یا عبارت یاقوت سے زیادہ ہے وہ سب یتیمہ (۴ : ۱۶۷) سے ماخوذ ہے چنانچہ اسکے لئے یتیمہ کو بھی زیر نظر رکھا جائے۔

[۵۲] ثعالبی نے علامہ سے ملاقات کی ہے اور ان سے کتابت بھی کی ہے،

سطر سے بالترتیب پڑھے جاتے ہیں (اول سطر سے پڑھنا مشکل بلکہ محال اور بے معنی ہوگا) اور یہ ہی نہیں کہ یہ اعجاز الفاظ ہی الفاظ میں ہو بلکہ عمدہ عمدہ مضامین پُراز بلاغت و فصاحت ان رسائل معکوسہ میں ملتے ہیں۔ علامہ میں یہ عجیب کمال تھا کہ ایک بلیغ قصیدہ اس طرح انشا کرتے تھے کہ اس کو نثر و نظم دونوں کہا جا سکتا تھا۔ نثر میں اکثر ایسے فقرات و قوافی استعمال کرتے تھے جن سے بہترین مصرعے مستنبط ہو سکیں۔ نثر و نظم کی ہر صنف میں مشکل سے مشکل مضامین جلد اور بسہولت قلمبند کر لیتے تھے۔ علاوہ اس کے فارسی کے وہ اشعار جو بحیثیت مضامین بلند پایہ رکھتے تھے۔ انکو آپنے اس خوش اسلوبی سے عربی جامہ پہنایا ہے کہ ندرت استعارات و تشبیہات کے ساتھ ساتھ عربی کے خاص انداز کو بھی ہاتھ سے نہیں جانے دیا!

باوجود ان تمام اوصاف باطنیہ اور کمالات علمیہ کے علامہ حسن ظاہری سے آراستہ و پیراستہ تھے۔ آپ خلق وسیع اور طبیعت نرم رکھتے تھے۔ ایفائے وعدہ کا بہت خیال رکھتے تھے۔ احباب کے ساتھ شیر و شکر کی طرح گھلے ملے رہتے تھے۔ آپ کی محبت بے غرض و بے لوث ہوا کرتی تھی۔ دشمنوں سے بہت اجتناب رکھتے تھے۔ آپ نے اپنا مولد اصلی ہمذان ۳۸۰ھ عین زمانۂ شباب میں چھوڑا ہجرۃ از وطن کے زمانہ یعنی ۳۶۰ھ تک احمد بن فارس صاحب المجمل لغوی سے شرف تلمذ حاصل کیا حتیٰ کہ اپنی فطری ذکاوت اور جودت طبع سے اپنے استاد کا تمام علم بدرجہ اتم حاصل کر لیا۔ پھر ابو القاسم[۱] صاحب ابن عباد کے پاس آئے یہاں آکر ان کے ثمرات علم سے بہت کچھ تلمذ حاصل کیا۔ بعد ازاں راہی جرجان ہوئے۔ بزمانۂ قیام جرجان آپ کا اختلاط اسماعیلیہ فرقہ سے بہت کچھ رہا۔ کچھ عرصہ

---

[۱] صاحب ابو القاسم کا نام اسماعیل اور باپ کا نام عباد اور کنیت ابوالحسن ہے۔ یہ شخص سیاست و لغت دان تھا۔

تک اسی فرقہ کے اکتاف میں رہکر بسر اوقات اور انوار علم حاصل کرتے رہے خصوصاً
اس جماعت میں قابل ذکر آلدیخواہ ابوسعید محمد بن منصور ہیں' ان سے آپ کو بہت
زیادہ خصوصیت تھی - ابوسعید نے ان کو ہمیشہ مواہب وعطا سے نوازا - حتیٰ کہ
جب علامہ نے نیسا پور جانے کا قصد کیا تو اسوقت ابوسعید ہی نے علامہ کے زاد راہ
کا انتظام کیا اور راہ سفر میں جو عوائق درپیش تھے انکو بصورت زر وجواہر دور کیا
غرض علامہ[۱] ۳۸۲ھ میں وارد نیسا پور ہوئے یہاں آکر انکی فصاحت وبلاغت کا بہت
زیادہ شہرہ ہوا - تصنیف وتالیف کا کام شروع کیا - نیسا پور ہی میں آپ نے چار
سو مقالے تحریر کئے جسکے اندر سلسلہ کلام دو فرضی نام عیسیٰ بن ہشام اور ابو الفتح
الاسکندری سے شروع کیا گیا ہے -

اس کتاب کے اندر دلکش پیرایہ میں مضامین ضبط کئے گئے ہیں جسکو دیکھ
کر آنکھ کو سرور اور نفس کو لذت حاصل ہوتی ہے - الفاظ نہایت شستہ مانوس
الاستعمال اور سہل الفہم ہیں محض تقفیہ ہی کا لحاظ نہیں کیا گیا بلکہ سلاست و
جزالت بھی مد نظر ہے - اسی نیسا پور میں علامہ ہمدانی اور فاضل ابوبکر خوارزمی کے
مابین مناظرہ کا سلسلہ شروع ہوا - مشہور تھا کہ علامہ ابوبکر کے ساتھ کوئی شخص علمی

بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۴ مؤید الدولہ ابو منصور بویہ بن رکن الدولہ اور اس کے بھائی فخر الدولہ کے دربار میں منصب
وزارت پر اٹھارہ سال اور ایک ماہ مامور رہے - ان کی ولادت ۳۲۶ھ اور وفات ۳۸۵ھ
میں ہوئی - یہ ابوحیان توحیدی کے نشانہ ملامت بہت زیادہ ہیں - طبیعت پر نخوت تھی اور مزاج میں
تعلی - ان کے مفصل حالات دیکھنے کے لئے معجم الادباء (۲: ۲۷۳) ملاحظہ ہو' اعاشیہ صفحہ ۱ [۱] صاحب معجم
نے اپنی کتاب کے (۱: ۹۶) پر علامہ کے ورود نیسا پور کا زمانہ ۳۹۲ھ تحریر کیا ہے - بظاہر یہ کاتب کی ستم ظریفی
معلوم ہوتی ہے - اس لئے کہ دیگر تذکروں میں ہم کو دخول نیسا پور کا زمانہ ۳۸۲ھ ملتا ہے اور یہی صحیح اور قابل
وثوق ہے - نیز خود یاقوت کے دیگر صفحات پر دخول نیسا پور کا زمانہ ۳۸۲ھ تحریر ہے'

مناظرہ نہیں کر سکتا ۔ مگر جب ہمذانی سے تقابل اور مناظرہ ہوا اور انکو ابوبکر پر تفوق و مسابقت ہوئی تو عامۃ الناس میں دونوں فاضلوں کے متعلق چرچے ہونے لگے۔ کوئی ابوبکر ترجیح دیتا تھا اور کوئی ہمذانی کو۔ بہر حال جب اثناء مناظرات میں ان کو نمایاں کامیابی ہوئی تو اس سے انکی شہرت میں اور بھی چار چاند لگ گئے ۔ ہر طرف ان ہی کا چرچہ اور ذکر ہونے لگا ۔ رؤسا اور سلاطین کے دربار میں عزت کی نظر سے دیکھے جانے لگے ۔ ہر طرف سے ان پر تحفہ تحائف اور روپیہ کی بوچھار ہونے لگی ۔ مناظروں میں مغلوب ہونے کی وجہ سے فاضل ابوبکر کو بہت رنج ہوا ۔ مشہور ہے کہ آپ نے فرط حیا کی وجہ سے گھر سے نکلنا بھی ترک کر دیا تھا ۔ حتیٰ کہ ایک سال کے اندر اندر انکے طوطی روح نے قفس عنصری کو خیرباد کہا ۔ بالآخر یہ باحیا ہستی موت ہی کے بعد گھر سے نکلی ۔ خوارزمی کے انتقال کے بعد ہمذانی کی شہرت و عزت کے لئے میدان بالکل خالی ہو چکا تھا ۔ چنانچہ انہوں نے ہر حیثیت سے شہرت آفاق حاصل کی ۔ اسباب معیشت میں بھی ان کے لئے بہت زیادہ آسانیاں فراہم ہو گئیں ۔ اکثر بلاد و ممالک کی سیر و سیاحت میں مشغول ہوئے خصوصاً بلاد خراسان و سیستان و غزنہ میں سے کوئی شہر ایسا باقی نہ چھوڑا جہاں علامہ کا قدم نہ گیا ہو اور وہاں کی آب و ہوا سے شناسا نہ ہوئے ہوں ۔ ان علاقہ جات کا کوئی امیر و سلطان وزیر و رئیس ایسا باقی نہیں رہا جس سے کہ ہمذانی نے ملاقات نہ کی ہو بلکہ بعض بعض کے مدحیہ قصائد سپرد قلم کر کے بہت کچھ مواہب و عطایا حاصل کئے انکی ہر ایک نے بہت زیادہ قدر و منزلت کی ان ہی وجوہ سے ہمذانی کافی مالدار ہو گئے"

آخر میں[1] علامہ نے اپنا دار القیام شہر ہراۃ کو بنایا اور تا دم مرگ یہی آپ کا دار القرار رہا ۔ ہراۃ آ کر آپ کو گوشہ نشینی اور تعبد کا بہت زیادہ شوق ہوا ۔ لیکن کوئی

---

[1] سلطان محمود کی شاہانہ فتوحات اور معرکہ آرائیاں جس طرح زبان زد خاص و عام تھیں اسی طرح اس کی

قیامگاہ اور سکونت بخش مقام نہیں ملا تھا کہ فضل خداوندی شامل حال ہوا اور ان کو علامہ ابو علی بن الحسین بن محمد ختنامی کی دامادی کا شرف حاصل ہوا۔ اس رشتۂ مصاہرت کی وجہ سے انکو بہت زیادہ سہولتیں حاصل ہوئیں۔ ابو علی کی وجہ سے انکی پشت ہمت اور مضبوط ہوگئی۔ زر و زمین اور دیگر مواہب سے ان کو کافی ذخیرہ مل گیا اور یہ خوشحالی کے ساتھ بسر اوقات کرنے لگے۔ لیکن آہ اس بلبل ادب و طوطی فصاحت نے اپنی حیات کی چالیس منزلوں کو پورا کرکے داعی اجل کو لبیک کہا اور بروز جمعہ مورخہ ۱۱ جمادی الاخری ۳۹۸ھ میں دنیا کو داغ مفارقت دے گئے۔ ادباء عصر و فضلاء دہر نے ان کے فراق میں نوحہ گری کی۔ زبان قلم ان کے ماتم میں شکستہ ہوئی۔ آنکھ نے ان پر رو رو کر اپنی خنکی کو ضایع کیا۔ علماء عصر نے پُر درد مراثی ضبط قلم کرکے دنیائے علم و ادب میں ایک ہیجان برپا کر دیا مگر حقیقت یہ ہے کہ ما مات من لم یمت ذکرہ۔ جس شخص کا تذکرہ بعد مرگ خیر

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۶) علمی قدردانی شاہانہ داد و دہش کا شہرہ تمام دنیا میں ہو چکا تھا۔ جگہ جگہ اس کی علم دوستی اور علما نوازی کا چرچہ تھا۔ علما و شعرا ہر سمت سے جوق جوق غزنہ آ رہے تھے۔ اسی سلسلہ میں عربی زبان کا بے مثل انشا پرداز فاضل ہمذانی بھی سلطان کے جوار فیض میں ہرات آیا اور تا دم مرگ یہیں قیام کیا چنانچہ ہمارے اس قول کی تائید میں ہمذانی کے وہ قصائد کافی ہونگے جو کہ سلطان محمود کی مدح میں تحریر ہوئے ہیں جنکو ہم آیندہ صفحات میں درج کرینگے۔ علاوہ ان قصائد کے وہ رسائل جو ابو العباس اسفرائنی وزیر محمود کو فتوحات کی تہنیت میں تحریر کئے گئے ہیں وہ اس قول کی مزید تائید کر رہے ہیں مگر افسوس اور حیرت یہ ہے کہ جرجی زیدان جیسا واقفکار شخص اپنی مصنفہ آداب اللغۃ العربیہ (۲ : ۲۲۸) پر سلطان محمود کے تذکرہ میں لکھتا ہے کہ محمود کے دربار میں اسقدر کثرت سے علما و ادبا کا جمع ہونا اس وجہ سے نہ تھا کہ محمود کو علم سے کوئی خاص دلچسپی یا محبت تھی بلکہ یہ محض ملکی فتوحات کا نتیجہ تھا۔ دربار کی زیب و زینت کیلئے محمود نے بہت زیادہ شاہانہ داد و دہش سے کام لیا۔ اس رائے کی تردید میں چونکہ ہمارے اکابر خصوصاً علامہ شبلی نے نہایت بسط و تفصیل کے ساتھ واقعات حوالہ قلم کر دیے ہیں اس لئے کوئی ضرورت نہیں سمجھی کہ ان تمام واقعات کا اعادہ کیا جائے ہاں حوالہ کے لئے شعر العجم ۱:۸۵ دیکھیے نیز روضۃ الصفا۔ منتخب التواریخ۔ تاریخ فرشتہ۔ تاریخ ہند میں مقام مذکور کو دیکھا جائے۔

کے ساتھ نوع انسان کی زبان پر جاری رہے اسکو ہرگز اموات میں شمار نہیں کیا جاسکتا۔ آج تک علامہ ہمدانی کی نثر و نظم اسی آب و تاب کے ساتھ اس دنیا میں موجود ہیں اور متعلمین و مستفیفین سے خراج تحسین وصول کر رہی ہیں" خداوند قدوس اس قدسی الاصل ہستی کو ہمیشہ ہمیشہ اپنے جوار رحمت میں رکھے۔ اللہم آمین !

ہمدانی کی وفات میں اختلاف ہے۔ مگر اس اختلاف کا تذکرہ نہ تو ابو منصور یتیمہ میں کرتے ہیں۔ اور نہ یاقوت حموی معجم الادباء میں" ہاں اس کی کسی قدر تشریح علامہ ابن خلکان نے اپنی مصنفہ وفیات الاعیان (۱ : ۳۹) میں کی ہے۔ کہتے ہیں کہ ہمدانی کی وفات کے متعلق ایک روایت تو یہ ہے کہ انکو زہر دے دیا گیا تھا اس سے انکی وفات ہوئی" مگر چونکہ یہ نہیں معلوم کہ زہر کیوں اور کس نے دیا اس لئے اس قول پر اعتماد کلی نہیں کیا جا سکتا۔ چنانچہ اس قول کی تضعیف دیگر کتب تاریخ کے سکوت اور سمعانی کی مصنفہ کتاب الانساب کے بیان سے ہو رہی ہے۔ علامہ سمعانی اپنی کتاب کے صفحہ ۵۹۲ پر درباره بیان شہر ہراۃ و تذکرہ علامہ ہمدانی اس طرح لکھتے ہیں کہ لوگوں کا خیال ہے کہ علامہ نے ۳۹۸ھ میں زہر دیے جانے کی وجہ سے وفات پائی ولکن ہذا لیس بقوی لیکن یہ قول قوی اور صحیح نہیں۔

دوسری روایت حاکم ابوسعید عبد الرحمن بن محمد بن دوست ثقات سے روایت کرتے ہیں کہ ہمدانی کو ایک مرتبہ سکتہ لاحق ہوا۔ لوگوں نے بلا تشخیص و تفتیش انکی تکفین و تدفین میں نہایت عجلت سے کام لیا۔ دفن ہونے کے بعد جب علامہ کو سکتہ سے افاقہ ہوا تو اپنے آپ کو قبر کی آغوش میں پایا۔ قبر کی تاریکی اور اس ہولناک منظر کو دیکھ کر ایک چیخ ماری اور دہشت کی وجہ سے طائر روح پرواز کر گیا۔ رات کو علامہ کی آواز بھی سنائی گئی۔ چنانچہ لوگوں نے شبہ کی بنا پر قبر کو کھودا۔ دیکھا کہ فاضل ہمدانی کا مرغ روح قفس عنصری کو خیرباد کہہ چکا ہے اور بوجہ دہشت اپنی

داڑھی پکڑے ہوئے ہیں"

ابو اسحاق حصری اپنی کتاب زہر الآداب میں علامہ کا تذکرہ ان الفاظ سے کرتے ہیں" کہ ھذا اسم وافق مسماہ ولفظ طابق معناہ یعنی علامہ کا لقب اور کنیت اسم بامسمی اور لفظ بامعنی ہیں - ان کا کلام چاشنی دار اور نہایت ہی پُر لطف ہے ظرافت جملہ جملہ سے ٹپکتی ہے (بعد ازاں ابو اسحاق انشاء مقامات کی وجہ اسطرح تحریر کرتے ہیں) کہ جب ابو بکر محمد بن درید الازدی کو چالیس مقامات لکھکر یہ غرور ہوا کہ میں نے انشاء مقامات میں نہ کسی کی تقلید کی اور نہ کسی سے اس فن کو حاصل کیا بلکہ یہ میرے افکار ابکار کے نتائج ہیں جنکو میں نے ذی عقل و اصحاب بصیرت کیلئے ہدیۂ نظر کیا ہے (حالانکہ ان میں اکثر ایسی ہی حکایات ہیں جنکے مطالعہ سے طبیعت نفرت کرتی ہے سننے کو دل نہیں چاہتا) تو اسوقت علامہ ہمذانی نے بصورت معارضہ یہ چارسو مقالے زیب قلم کئے جو دراصل ظرافت سے پُر اور حسن عبارت سے آراستہ ہیں - ان دونوں اشخاص کی مقامات میں بعد المشرقین ہے نہ الفاظ اور نہ معانی کسی میں مطلق مناسبت نہیں - ہمذانی نے حکایات کا مدار دو فرضی شخصوں پر رکھا ہے - ایک عیسے بن ہشام ہے - دوسرا ابو الفتح اسکندری (کما مرّ آنفا) فاضل یاقوت حموی دربارۂ مفارقت مابین علامہ ہمذانی و صاحب ابن عباد یہ واقعہ نقل کرتے ہیں کہ ایک مرتبہ مجلس کے اندر ہمذانی کو حادثہ لاحق ہوا انہوں نے فوراً محض حیا کی وجہ سے کہا کہ شیخ ہذا صریر التخت - یہ تخت کی آواز ہے (مگر آپ جانتے ہیں کہ جائے استاد خالی است) صاحب ابن عباد نے فوراً بلاتامل اسطرح جواب دیا و اخشیٰ ان یکون صریر النخت - ہمذانی کو اس جواب سے بہت شرمندگی ہوئی ان پر گھڑوں پانی پڑ گیا - چنانچہ یہیں سے سیدھے راہی خراسان ہوئے فاضل یاقوت نے ابو النضر عبد الرحمن القاضی کی تصنیف تاریخ ہراۃ سے ہمذانی کا ایک

قصیدہ نقل کیا ہے جو کہ سلطان محمود کی مدح سرائی میں صرف قلم ہوا ہے۔ علاوہ اس قصیدہ کے یتیمہ (۴ : ۱۹۷) پر سلطان محمود کی مدح میں ہمذانی کے دو قصیدے اور ملتے ہیں۔ بہت ممکن ہے کہ اور بھی قصائد ہمذانی نے محمود کے متعلق انشا کئے ہوں۔ مگر چونکہ ہم کو ان کا دیوان سردست دستیاب نہیں ہوسکا اسلئے ہم کچھ نہیں کہہ سکتے مگر تاہم ان چند اشعار سے اتنا تو علم ہوسکے گا کہ ہمذانی کو دربار محمودی سے کچھ نہ کچھ تعلق ضرور رہا ہے۔

بادشاہ معہ کثیر فوج کے کہیں جا رہا ہے۔ اس حالت کو دیکھ کر ہمذانی بیساختہ کہتے ہیں ؎

خرج الامیر ومن وراء رکابه　　غیری وعزّ علی ان لم اخرج

مجھ پر یہ بہت شاق ہے کہ بادشاہ کے ہمرکاب اور تمام لوگ ہوں اور میں نہ ہوں!

یا سید الامراء مالی خیمة　　الا السماء الی قراها التجی

اے امیروں کے سردار میرے لئے بجز اس نیلگوں آسمان کے اور کوئی خیمہ بھی نہیں ہے۔ جس میں پناہ گزین ہوسکوں

کتفی بعیری ان ظعنت ومفرشی　　کمی وجنح اللیل مطرح هودجی

حالت سفر میں میرا کاندھا میرا بارکش ہوتا ہے۔ میری آستین فرش اور پہلوئے شب ہودج اتارنے کی جگہ

یتیمہ میں یہ دو قصیدے اور ملتے ہیں۔ جنکے چند اشعار مندرجہ ذیل ہیں:-

یا ایها الملک الذی　　بعساکر الآمال یغزی

اے وہ بادشاہ جس سے مخلوق کے تمنا اور امیدوں کے عساکر جنگ کرتے ہیں۔

خلقت یداک علی العدا　　سیفا و للعافین کنزا

تیرے دونوں ہاتھوں کو خداوند قدوس نے دشمنوں کے لئے شمشیر اور سائلین کے لئے خزانہ بنایا ہے

وکانّ امطار الربیع م الی نداک کفیک تعزیٰ

موسم ربیع کی موسلا دھار بارش تیرے دست سخا کی طرف منسوب کی جاتی ہے '

لازلت یا کنف الامیر م لنا من الاحداث حرزا

اے درگاہِ امیر حوادث زمانہ سے ہمیشہ ہمیں اپنی پناہ میں رکھ '

یہ قصیدہ کم ازکم دس بارہ ابیات پر مشتمل ہے ۔جس میں سے چند اشعار ہدیہ نظر ہیں ؎

اافریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی

سلطان محمود کیا فریدوں ہے یا سکندر ثانی

ام الرجعة قد عادت الینا بسلیمان

یا رجعت زمانہ ہم تک حضرت سلیمان کو لوٹا لائی ہے

اظلت شمس محمود علے انجم سامان

آج محمود کی شمس سامانی ستاروں پر" پرتو فگن ہے

ابوعامر عدنان بن محمد الضبی کی تعریف میں مندرجہ ذیل قصیدہ زیب قلم کیا گیا ہے ۔یہ شخص ہراۃ کا والی و رئیس ہے '

لیل الصبا و نحارہ سکران حدثان لم یعرکھما حدثان

یا زفرۃ لی لا یکاد ازیزھا لیسع الضلوع الیک یا ھمذان

قسماً لقد فقد العراق بی امرءً لیست تجد دبردہ البلدان

فاعمد براحلتی ھراۃ فانھا عدات وان رئیسھا عدنان

علامہ نے علاوہ ان قصائد کے متعدد لوگوں کی مدح سرائی کی ہے مثلاً امیر ابوعلی رئیس ابوجعفر المیکالی ابوالطیب سہل بن محمد بن سلیمان - اسماعیل بن احمد الدیوانی - ابونصر بن زید - خلف بن احمد وغیرہ وغیرہ - خوف طوالت نیز موضوع سے خارج ہونے کی وجہ سے ان کو ترک کیا جاتا ہے -

علامہ کی زیادہ تر شہرت انکے کلام نثر سے تعلق رکھتی ہے - جس کی سب سے واضح اور روشن دلیل آج ہماری آنکھوں کے سامنے مقامات ہمدانی ہے علاوہ اس کے رسائل کا وہ مجموعہ " جس میں ہر قسم کے مکاتیب درج ہیں " ثبوت فضیلت کے لئے کافی وافی ہے - مگر ان دلائل کے ہوتے ہوئے ہم علامہ کے چند موجز حکمت آمیز کلمات ہدیہ نظر کرتے ہیں جن سے علامہ کی بلاغت کا بخوبی اندازہ ہو سکے گا :-

المرء لا یعرف ببردہ - کالسیف لا یعرف بغمدہ - نار الخلفاء - سریع الانطفاء - الحذق لا یزید الرزق - والدعۃ لا تحجب الساعۃ - ان بعد الکدر صفوا - وبعد المطر صحوا - الراجع فی شیئہ - کالراجع فی قیئہ - ما کل مائع ماء ولا کل سقف سماء - الکریم عند اھل اللوم - کالماء فی فم المحموم - الخبر اذا تواتر به النقل - قبلہ العقل - ان الوالی سیعزل - والراکب لیستنزل - والنذل لا یالم العذل - ما کل بیت بیت اللہ - ولا کل محمد رسول اللہ

مندرجہ ذیل خط ہمدانی نے پہلی مرتبہ ابوبکر خوارزمی کو لکھا ہے جس کے اندر یہ کمال ہے کہ باوجود نثر ہونے کے ہر فقرہ سے بحر طویل کا ایک مصرع مستنبط ہو رہا ہے - ملاحظہ ہو :-

انا لقرب دار الاستاذ — کما طرب النشوان مالت بہ الخمر
ومن الارتیاح للقاءہ — کما انتفض العصفور بلّلہ القطر
ومن الامتزاج بولائہ — کما التفت الصہباء والبارد العذب
ومن الابتہاج بمزارہ — کما اھتز تحت البارح الغصن الرطب

مندرجہ ذیل خط بالکل الٹا لکھا گیا ہے۔ اگر اسکو اول سطر سے پڑھا جائے۔ تو بالکل بے معنی کلام معلوم ہوتا ہے۔ ہاں اگر اسکو آخر سطر اور آخر کلمہ سے اول سطر اور اول کلمہ تک بالترتیب پڑھا جائے تو ایک بامعنی اور پرفصاحت کلام ہو جاتا ہے۔ ہم ارباب ادب اور ناظرین کے لئے اس خط کو بجنسہٖ نقل کرتے ہیں۔ لہذا خط معکوس داہنی جانب ہوگا اور بائیں جانب خط مستقیم

خط معکوس	خط مستقیم
اللہ شاء ان الحاضر عدو بہا و تملأ	ان رای الامیرُ الجلیلُ اطال اللہ
المنابرِ ظہورُ لہا و تضرع الدفاتر وجوہُ	بقاءہ و ادام تائیدہ و نعماءات
بہا و تمشقُ المحابرِ بطون لہا ترشق	بیندار کنا بجمیلِ نظرہ' فقد بعثنا
آثاراً کانت فیہ آمالِنا مقتضی علی	الیہ وفودَ آمالنا وکشفنا لہ وجوہ
ایادیہ فی تائیدہ اللہ ادامَ الامیرُ	احوالنا وعلّقنا رقابَ آمالِنا علی ہممہ
جری فاذ المسلمین ظہور	وشمنا بارقۃَ کرمِہ و انتجعنا مصابَ
عن الثقلَ ھذا ویرفعَ الدین	شیمِہ لینظر نظراً کریماً فقد صار الناس
اھلَ عن الکلّ ھذا یحط ان	اجمع صیارفۃ والنقود زائفۃً والتجارات
فی الیہ نتضرعُ ونحن واقفۃً	واقفۃً ونحن نتضرع الیہ فی ان
والتجاراتُ زائفۃً والنقود	تحطّ ھذا الکلّ عن اھلِ الدین

صیارفة اجمعُ الناسُ صارَ فقد
كریماً نظراً لینظر شیمه مصابَ و
انتجعنا كرَمه بارقةَ و شمنا همه
علے آمالنا رقابَ و علقنا احوالنا وجوهَ
له و كشفنا آمالنا وفودَ الیه بعثنا
فقد نظره بجمیل یتدارکنا ان و
نعماه تائیده و ادام بقاءهُ . اللّٰهُ
اطال الجلیل الامیر رأی رات

و یرفعَ هذا الثقلَ عن ظهور المسلمین
فاذا اجری الامیرُ ادامَ اللّٰهُ تائیده
فی ایادیه علے مقتضی آمالنا کانت
فیه آثاراً تورشق لها بطونُ المحابر
و تمشق بها وجوهُ الدفاتر و تفرع
لها ظهورُ المنابر . . . . . و
تملؤ بها صدورُ المحاضر
ان شاءَ اللّٰه ؎

علامہ ہمذانی نے ابوالعباس الفضل بن احمد اسفرائنی وزیر اول سلطان محمود کو چند خطوط فتوحات پر مبارک باد دیتے ہوئے انشا کئے ہیں جنکا بعینہ اس مقام میں درج کرنا طول کلام کے مرادف ہے۔ اس لئے ہم ان خطوط سے قطع نظر کرکے صرف اس جگہ کی عبارت درج کرتے جہاں ہمذانی نے مدح محمود میں بہت زیادہ غلو سے کام لیا ہے

ولم ینطق التاریخ بما کان والوحی بما یکون بان اللّٰه تعالے خص احداً من عباده لیس النبیین بما خص به الامیر السید یمین الدولة و امین الملة

یعنی وحی اور اوراق تاریخ اس امر کا ثبوت نہیں پیش کرسکے کہ خداوند قدوس نے بجز انبیاء کے اپنے بندوں میں سے کسی اور کو بھی ان فضائل میں شریک کیا ہو جو سلطان محمود کے ساتھ خاص ہیں۔

اسی خط میں آگے چلکر اس طرح رقمطراز ہیں :-

؎ اس خط کے ملاحظہ کے لئے دیکھئے رسائل بدیع الزمان ص ۸۳

ثم حکمت علماء الامۃ و اتفق قول الائمۃ ان سیوف الحق اربعۃ وسائرھا للنار سیفُ رسول اللہ فے المشرکین و سیفُ ابی بکر فے المرتدین ۔ و سیف علیؓ فی الباغین و سیف القصاص بین المسلمین و سیوف الامیر لا تخرج عن ھذہ الاقسام فسیفہ بظاھر ھراۃ فیمن عطل الحدّ و اتھم بانہ ارتدّ و سیفہ بظاھر غزنۃ فیمن سد فے وجہہ العقوق نوعا من الکفر والفسوق و سیفہ بظاھر مرو فیمن نقض العھد بعد تغلیظہ و نبذ الیمین بعد تاکیدہ ۔ وسیفہ بظاھر سجستان فیمن نبہ الحرب بعد رقودھا وخلع الطاعۃ بعد قبولھا و سیفہ الآن فی دیار الھند قرنت بہ الفتوح و اثنت علیہ الملائکہ والروح و ذلّت بہ الاصنام وعزّ بہ الاسلام والنبی علیہ السلام الی آخر الخط

یعنی تمام علماء امت اور ائمہ اس امر پر متفق ہیں کہ چار قسم کی شمشیر زنی حق ہے ۔ باقی سب ناحق ہیں :۔

(۱) حضور روحی فداہ کی تلوار جو مشرکین عرب میں چلی (۲) حضرت ابوبکر کی مرتدین کے متعلق شمشیر زنی (۳) حضرت علی کی ذوالفقار سرکشوں اور باغیوں کے لئے (۴) حق قصاص کے لئے شمشیر چلانا ۔ یہ چاروں قسم کی شمشیر زنی حق ہے ۔ لیکن سلطان محمود نے جسقدر (جنگ) اور شمشیر زنی کی ہے ۔ وہ سب ان ہی چاروں حقوق میں داخل ہے ۔ اس لئے کہ ہرات پر محمود کی چڑھائی اس لئے تھی کہ اہل ہراۃ نے حدود خداوندی کا کچھ پاس نہیں کیا نیز ان پر ارتداد کا اتہام تھا ۔ غزنہ کو اس لئے تسخیر کیا کہ اسکے اندر نافرمانی اور کفر و فسوق کا شیوع ہو چکا تھا ۔ اسی طرح مرو پر شمشیر زنی کی نوبت اس لئے آئی کہ انہوں نے نقض عہد کا ارتکاب کیا اور اپنی قسم موکد کا لحاظ بھی نہیں کیا ۔ سیستان پر بھی اسی وجہ سے حملہ کیا گیا کہ ان لوگوں نے آتش جنگ کو بار دیگر بھڑکایا اور خروج عن الطاعۃ کے مرتکب ہوئے ۔ باقی ہند پر محمود کی یلغار

اور شمشیر زنی اس لیے ہوئی تاکہ اسلام اور بانی اسلام کا بول بالا ہو اور اعداء اللہ و اصنام کا منہ کالا ہو اور وہ ذلیل ہوں یہی وجہ ہے کہ محمود کی تلوار ہند پر حملہ کے وقت ہمیشہ فتح کے ساتھ نیام میں گئی اور ملائکہ اور روح الامین اس کے لئے دعا گو اور تعریف کناں رہے)

خلاصہ یہ کہ اس خط اور اسی قسم کے دوسرے رسائل سے یہ بخوبی معلوم ہو گیا کہ ہمدانی کو محمود سے کافی تعلق تھا۔ نیز بعض دیگر فتوحاتِ محمود علامہ نے قلمبند بھی کی ہیں۔ چنانچہ خود کہتے ہیں

و ستذکر من حدیث الهند و بلادها و غلظ اکبادها وصدق جلادها و کثر اجنادها نبذاً لیعلم السامع ای غزوة غزاها الامیر السید

یعنی ہم عنقریب ہند اور مضافات ہند اور اہل ہند کی بہادری اور انکی کثرت وغیرہ کا حال بالتفصیل قلمبند کرینگے تاکہ سامع کو معلوم ہو سکے کہ سلطان محمود نے کس قسم کی لڑائیاں سر کی ہیں[1]۔ ذیل میں علامہ کا وہ مناظرہ درج کیا جاتا ہے جو ابوبکر خوارزمی کیساتھ ہوا ہے۔ جسکی وجہ سے ہمدانی کی ہستی منظر عام پر آئی اور انکی بلاغت و فصاحت سرعت فہم و ذکا اور حفظ وغیرہ کا جا بجا چرچا ہونے لگا۔

علامہ یاقوت نے ابوالحسن بن ابوالقاسم بیہقی صاحب وشاح الدمیہ کے واسطہ سے یہ مناظرہ تحریر کیا ہے کہ ایک مرتبہ سید السادات ابوعلی نے ان دونوں حضرات کو ایک مجلس میں جمع کیا۔ مگر چونکہ ابوبکر کا مکان دور تھا اس لئے ان کیلئے سواری بھیجی گئی بالآخر ابوبکر اپنے تلامذہ کی ایک کثیر جماعت کے ساتھ تشریف لائے۔ تھوڑی دیر کے بعد ہمدانی نے کہا کہ آپ کو اس مجلس میں شرکت کی دعوت اس لئے دی گئی ہے تاکہ جناب اپنے فیوضات علمیہ سے اس مجلس کو بہرہ اندوز کریں اور بلیغ اشعار و نادر

---

[1] یہ تمام عبارت رسائل بدیع الزمان ص ۲۱ و ۲۴ و ۲۵ سے اخذ کی گئی ہے۔ تفصیل کیلئے دیکھو مقام مذکور۔

امثال کا ذکر و تذکرہ ہو - نیز یہ کہ آپ سے چند باتیں معلوم کرکے سعادت حاصل کی جا سکے اور اس لئے کہ آپ ہم سے کچھ سوال کرکے ہمارے جوابات پر اظہار مسرت فرمائیں - چنانچہ ہم پہلے ان فنون کا تذکرہ کرتے ہیں جنکی باگ ڈور آپ کے قبضہ میں ہے - اور جنکی وجہ سے آپ کا شہرہ بہت زیادہ ہو رہا ہے - یعنی حفظ نظم و نثر اور بداہتہ ان چاروں میں سے کسی ایک کو جناب مناظرہ اور معارضہ کے لئے انتخاب فرمائیے - ابوبکر نے حفظ میں تو کبرسن کی وجہ سے مناظرہ نہ کیا اور اسی کے ساتھ نثر و نظم کو پس پشت ڈالکر بداہتہ پر معارضہ کے لئے اقرار کیا - ہمذانی نے کہا کہ آپ کو اختیار کلی ہے جو چاہیے موضوع مقرر کیجئے - خوارزمی نے کہا کہ میں تم سے وہی کہتا ہوں جو موسےٰ علیہ السلام نے جادوگروں کے مقابلہ میں کہا تھا "بل القوا" یعنی تم پہلے اقدام کرو - بدیع نے نہایت مسرت کے ساتھ اقدام کیا اور بداہتہً ایک طویل قصیدہ پڑھنا شروع کر دیا - اس قصیدہ کے اندر شریف ابوعلی کی مدح اور ذاتی مفاخر اور ابوبکر کی تقبیح اور ہجو ہے - اس کے جواب میں خوارزمی نے بھی چند ابیات کا قصیدہ کہا لیکن چونکہ ادنیٰ درجہ کا تھا مضامین و الفاظ ہر اعتبار سے گرا ہوا تھا - ہمذانی نے کہا کہ بڑے شرم کی بات ہے کہ بلّی تم سے زیادہ عاقل ہو وہ تو براز کرکے فوراً اس کو مٹی سے چھپا ڈالتی ہے مگر تم ہو کہ اپنی اس غلاظت پر پردہ بھی نہیں ڈالتے - بعد ازاں شریف نے ان سے متنبی کے اس شعر پر اجازہ کے لئے حکم دیا - "ارق علے ارق و مثلی یارق" ابوبکر نے فوراً بڑھ کر چند شعر اسی وزن و قافیہ کے انشا کئے اور بعد میں عذر کرکے بیٹھ گئے[۵] -

ہمذانی نے اٹھتے ہی کہا کہ خدا تمہارا عذر قبول کرے - مگر استاد تم نے بڑے سخت قافیہ جمع کر دیے - آپ کے قصیدہ میں ہر قاف جبل قاف کی طرح ہے - اچھا

---

[۵] ابوبکر کے قصیدے کا ایک شعر یہ ہے ؎ فاذا ابتدہت بدیہۃ یاسیدی فاراک عند بدیہتی تتقلق '

لیجئے اب ہم سے سنئے اور بدیع نے چند اشعار کہکر اپنی عادت کے موافق ابو بکر کی تفضیح کرتے ہوئے یہ شعر کہا ؎ یا احمقا و کفاک تلک فضیحۃ

اسپر فوراً ابو بکر نے یہ اعتراض کیا کہ اسکا منصرف ہونا ناجائز ہے۔ ہمذانی فوراً گستاخی سے جواب دیتے ہیں کہ میں اس وقت تک چپت بازی کرونگا کہ وہ منصرف ہو جائے اور تم یہاں سے چلے جاؤ۔ یعنی شاعر غیر منصرف کو منصرف کرسکتا ہے چنانچہ اسی طرح شعر میں کو دنا جائز ہے۔ لیکن آپ تو فرمایئے کہ آپ نے ممدوح کی مدح کی یا ہجو و طعن آپ نے دو معنی متفاوت اپنے شعر میں بیان کئے ہیں جو کسی طرح جائز نہیں۔ اول تو یہ غلطی ہے کہ ابتداً یا سیدی کہکر خطاب کیا جاتا ہے۔ دوسرے یہ کہ تنقلق کا عطف کر کے تلق کی نسبت ممدوح کی طرف کی جارہی ہے۔ تیسرے یہ کہ ممدوح کے مقابلہ میں اپنی ارتجال گوئی پر فخریہ چیزیں ایسی ہیں جن سے اغماض نہیں کیا جاسکتا۔ اس کے بعد شریف نے کہا کہ اچھا متنبی کے اس مصرع پہ طبع آزمائی کی جائے اھلا بدار سباک اغیدھا

علامہ ہمذانی بلا تامل کہتے ہیں ؎

یا نعمۃ لا تزال تجحدھا　　　ومنۃ لا تزال تکندھا

ابو بکر نے دوسرے مصرعہ پر فوراً یہ اعتراض کیا کہ منۃ کے مقابلہ میں لا تکفرہا ہونا چاہیئے نہ کہ لا تکندھا اس لئے کہ کنود کے معنی قلت خیر کے ہیں نہ کہ کفران نعمت۔ مگر جماعت نے فوراً یہ جواب دیا کہ کیا تم نے قرآن شریف کی اس ایت کو نہیں پڑھا ان الانسان لربہ لکنود یہاں لکنود کے معنی لکفور کے ہی ہیں۔ اس پر ابو بکر کو بہت شرمندگی ہوئی۔ بعد میں مجلس گرم ہوئی اور قوال نے گانا شروع کیا اس اثنا میں ان دونوں کے اندر برابر نوک جھوک ہوتی رہی۔ حتیٰ کہ رات بہت زیادہ گذر گئی۔ اور لوگوں کو نیند آنے لگی۔ اور حسب تمدن نیشاپور لوگ اسی مجلس میں سو گئے

صبح کو اٹھ کر کوئی خوارزمی کو فوقیت دیتا تھا اور کوئی علامہ ہمذانی کو۔ فضلائے دہر نے ان کے مابین صلح کرانے کی کوشش کی چنانچہ بدیع ہمذانی ابوبکر کے پاس گئے اور اپنی گستاخی اور بدکلامی کی معافی طلب کی اور کہا کہ جس طرح ہر بادل اور بارش کے بعد مطلع صاف ہو جاتا ہے۔ اسی طرح ہر کدورت کے بعد صفائے قلب بھی ہونا چاہیئے۔ چنانچہ (معمولی طور پر) صلح ہو گئی اور ایک دن ہمذانی نے ابوبکر کے مکان پر قیام کیا۔ ابوبکر نے ان کی ضیافت کی۔ مگر چونکہ بعض رؤسائے خوارزمی سے بددل ہو چکے تھے۔ اس لئے انہوں نے پھر ان دونوں میں شکر رنجی اس طرح کرا دی کہ سید ابو القاسم الوزیر کے مکان میں ایک مجلس مناظرہ کا انعقاد ہوا جس کے اندر ابوبکر کو بہت بری طرح سے شکست ہوئی اور یہ نہایت غیظ و غضب کی حالت میں مجلس سے اٹھ آئے[۵]۔ مجلس سے اٹھتے وقت ابوبکر ہمذانی کو خطاب کر کے کہتے ہیں کہ

والله لا ترکنک بین المیمات فقال البدیع ما معنی المیمات فقال۔ بین مہزوم۔ ومہذوم و مہشوم و مغموم ومحموم۔ ومرجوم۔ فقال واترکنک بین المیمات ایضاً۔ بین الھیام۔ والصدام والجذام۔ والحمام والزکام والسام۔ والبرسام۔ والھام۔ والسقام

ان لغات کے علاوہ ہمذانی نے مطبوخ اور منحوس اور مصلوب میں سے ہر ایک کے متعدد الفاظ اپنے اپنے وزن پر ابوبکر کے جواب میں کہہ ڈالے۔ جنکو دیکھ کر ہمذانی کی لغت دانی کا دل سے اعتراف کرنا پڑتا ہے

علامہ ہمذانی کی تصنیفات کا جسقدر پتہ چل سکا وہ سب مندرجہ ذیل ہیں (از آداب اللغۃ العربیۃ (۲ : ۲۷۵)

---

[۵] رسائل بدیع الزمان میں اس مناظرہ کو نہایت تفصیل سے درج کیا ہے علامہ یاقوت نے اسکو بہت مختصر بیان کیا ہمنے بھی خوف طوالت کی وجہ سے یاقوت کے بیان پر بھی اختصار سے کام لیا۔ تفصیل کیلئے دیکھو رسائل صفحہ از ۳۸ تا ۸۴'

۱- رسائل بدیع الزمان

اس کے اندر تمام وہ رسائل و مکتوبات درج ہیں جو ہمذانی نے اپنے متعلقین کو لکھے ہیں نیز ابوبکر وغیرہ کے مناظرے اور سلطان محمود کی فتوحات کا بھی تذکرہ ہے یہ مجموعہ ۱۲۹۸ھ میں بمقام استانہ طبع ہوا بعدہٗ شیخ ابراہیم الاحدب طرابلسی کی مختصر شرح کے ساتھ بمقام بیروت ۱۸۹۰ء میں طبع ہوا۔

۲- دیوان شعر - اس کا ایک نسخہ قلمی پیرس کے کتب خانہ میں موجود ہے نیز مصر کے اندر ۱۳۲۱ھ میں طبع ہوا۔

۳- مقامات - یہ ان ہی کے نام سے مشہور ہے۔ مقامات ہمذانی سب سے پہلی کتاب ہے جو اس خاص طرز کیساتھ فن لغت میں مدون ہوئی۔ ہمذانی نے اس طرز کو اپنے استاد ابن فارس صاحب المجمل لغوی سے حاصل کیا۔ پھر انکی پیروی حریری وغیرہ نے کی۔ اس مقامات میں مختصر حکایات ہیں۔ حکایات میں مضامین عبرت۔ مواعظ اور عمدہ نکات و محاورہ جات کو ملحوظ رکھا گیا ہے۔ ضرب الامثال و حکمت آمیز باتیں بکثرت ملتی ہیں۔ اولاً یہ استانہ کے اندر ۱۲۹۸ھ میں بعدہٗ شیخ محمد بن عبدہ کی شرح موجز کے ساتھ بمقام بیروت ۱۸۸۹ء میں طبع ہوئی۔

محمد عبدالرزاق صدیقی

پودے اور بوٹیاں اُگتی تھیں اور وہاں اُنکی نشو و نما کو بدقت نظر مشاہدہ کرتا رہا۔ سفر سے واپسی پر وہ سلطانِ مصر ملک الکامل[1] بن ملک العادل کے دربار میں ملازم ہوگیا۔ بادشاہ نے اُسے رئیس علی سائر العشابین مقرر کیا۔ ملک العادل کے بیٹے ملک صالح کے عہد حکومت میں بھی اسی عُہدے پر ممتاز رہا، یہاں تک کہ اسنے ۶۴۶ھ (مطابق ۱۲۴۸ء) میں وفات پائی۔ کتاب المفردات ملک صالح[2] ہی کے نام معنون ہوئی تھی، کتاب مذکور کے علاوہ ابن البیطار نے اور بھی متعدد کتابیں تصنیف کی تھیں جن میں دیسقوریدس[3] کی قدیم تصنیف[4] کی شرح خصوصیت سے قابل ذکر ہے۔

ابن ابی اصیبعہ[5] جسنے تاریخ الاطبا لکھی ہے اپنی کتاب میں ابن البیطار کے اُن مشاہدات اور ذاتی تحقیقات کا ذکر کرتا ہے۔ جو اسنے اپنے دورانِ سفر میں کیں، یہ سوانح نگار ابن البیطار کا ہمعصر تھا۔ اور ابن الصوری[6] کا جس نے جبل لبنان میں ایک مصور کی معیت میں نباتی تحقیقات کی تھیں دوست اور شاگرد تھا۔ وہ ابن الصوری کی بے حد تعریف کرتا ہوا لکھتا ہے

میں نے اس کے ہمراہ دمشق کے نواح کی سیاحت کی، وہاں بہت سے نئے پودے دیکھنے میں آئے۔ دیسقوریدس، جالینوس، غافقی اور دیگر علمائے

---

[1] ملک الکامل الاول ناصر الدین ابو المعالی محمد، متوفی ۲۲ رجب ۶۳۵ھ (زنبور، کتاب الشجرات ص۱۷۱)

[2] ملک الصالح نجم الدین ایوب (متوفی ۱۵ شعبان ۶۴۷ھ) ایضاً

[3] Dioscoride

[4] غالباً یہ شرح دیسقوریدس کی کتاب الحشائش کی شرح تھی،

[5] کتاب کا نام عیون انباء فی طبقات الاطباء مصنف کا پورا نام موفق الدین ابی العباس احمد بن القاسم بن خلیفہ ابن یونس السعدی الخزرجی المعروف بابن ابی اصیبعہ

[6] ابو منصور بن ابو الفضل بن علی الصوری، اس کی تصنیف کتاب الادویۃ المفردۃ ہے،

فن کی تصنیفات ہمارے ساتھ تھیں، ابن الصوری پہلی ان بوٹیوں کے وہ نام بتاتا جنکو دیسقوریدس نے بیان کیا تھا اور زاں بعد ان بوٹیوں کے وہ خواص بیان کرتا جنکا ذکر مصنف مذکور نے کیا تھا، اسی طرح وہ جالینوس اور متاخرین کے بیانات بھی پیش کرتا اور انکی لغزشوں اور اختلاف کا تذکرہ بھی کرتا، اس کی فنی معلومات اور دیسقوریدس اور جالینوس کی تصنیفات پر عبور نہایت قابلِ تحسین ہے،

ابن البیطار کی کتاب کا ترجمہ لیکلرک[۱] نے کیا ہے اور یہ ترجمہ فنونِ لطیفہ[۲] کی اکاڈمی نے تذکرات[۳] و انتخابات کے مجموعہ میں شایع کیا ہے۔ اس سے پیشتر اسی کتاب کا لاطینی ترجمہ گالاں[۴] نے کیا تھا، جس کا قلمی نسخہ فرانس کے قومی کتبخانے[۵] میں محفوظ ہے،

لیکلرک نے اپنے مختصر مگر دلچسپ دیباچے میں اجمالاً علم طب کی تاریخ پر روشنی ڈالی ہے، موصوف امیہ خاندان کے ہسپانوی حاکم خلیفہ عبد[۶] الرحمٰن الناصر اور انکے بیٹے خلیفہ[۷] الحکم کی جو تقریباً پوری دسویں صدی میں ہسپانیہ پر حکمران رہے تعریف کرتا ہوا لکھتا ہے کہ ان خلفا کے عہد حکومت میں قرطبہ کو علم و فضل کی ترقی کے باعث وہی عروج حاصل ہوا جو خاندان عباسیہ کے

---

۱ Leclerc ۲ Academie des Inscriptions et Belles-Lettres.

۴ Galland ۳ Notices et extraits.

۵ Bibliotheque Nationale

۶ عبدالرحمٰن الناصر ابن محمد ابن عبداللہ (متوفی ۲ رمضان ۳۵ھ) زنبور صد۲،

۷ الحکم الثانی المستنصر بن عبدالرحمٰن (متوفی صفر ۳۶۶ھ)

ابتدائی خلفاء کے عہد حکومت میں بغداد کو حاصل ہؤا تھا، اندلسی مدارس علم النبات اور تاریخ طبیعی کی تعلیم و تدریس کے باعث ممتاز تھے، ہم علم زراعت کے سلسلے میں اس چیز پر کسی قدر تفصیل سے بحث کرینگے، مترجم موصوف لکھتا ہے

"ہسپانیہ میں نباتات کا مطالعہ محض کتابوں تک محدود نہ تھا، لوگ اسے محض طبی ضروریات کے لئے نہیں پڑھتے تھے۔ بلکہ اس علم کی تحصیل تعلیم میں مشاہدات فطرت کو بڑا دخل تھا اور اسکی تکمیل زراعتی اور صنعتی فوائد کے حصول کی غرض سے کی جاتی تھی، ہسپانیہ کی تاریخ میں غالباً یہ پہلا موقع تھا کہ اس فن کے ماہرین زراعتی تجسسات و تحقیقات کی غرض سے نہ صرف اندرون ملک میں بلکہ دور دراز علاقوں میں سیر و سیاحت کرتے ہوئے پہنچے"

یہ امر واضح ہے کہ اندلس میں مسلمانوں نے زمین کو کارآمد بنانے میں بڑی جانفشانی سے جدّ و جہد کی، اُن کی مساعی جمیلہ سے اس خطّے کو وہ زرخیزی نصیب ہوئی کہ اس سے پہلے کبھی نصیب نہ ہوئی تھی۔ دسویں صدی عیسوی تک اسپین میں دیسقوریدیس کی کتاب کا ایک عربی ترجمہ موجود تھا۔ اس کتاب کے مترجم ایٹیان[1] نے ترجمہ میں یونانی اصطلاحات کو بحال رہنے دیا تھا کیونکہ وہ ان اصطلاحات کے عربی مترادفات سے ناواقف تھا، اس کے بغیر مختلف نباتات کی پہچان مشکل تھی، ۹۴۸ء میں قسطنطنیہ کے شاہنشاہ نے قرطبہ کے خلیفہ کے حضور کچھ تحائف بھیجے جن میں دیسقوریدس کی اصل کتاب کا ایک نسخہ بھی شامل تھا۔ یہ نسخہ مصوّر تھا۔ اور اس میں پودوں کی تصاویر بڑی خوش اسلوبی سے کھنچی ہوئی تھیں، خلیفہ عبدالرحمن نے قسطنطنیہ سے ایک مترجم کو بلا بھیجا۔ چنانچہ نکلس نامی مترجم وہاں گیا اور اسنے بعض ہسپانوی علما سے مل کر قدیم عربی ترجمہ کے نقائص کو دُور کیا اور

---

[1] Etienne.

تقریباً ہر پودے کو شناخت کرنے میں کامیاب ہوگیا۔

بارھویں صدی عیسوی میں الغافقی نے ابن العوام[1] سے کچھ عرصہ بعد مفردات پہ ایک رسالہ لکھا۔ اس مصنف نے اسپین اور افریقہ میں بڑی تحقیقات کی۔ اور مشاہدات کے حدود کو اور بھی وسیع کردیا۔ اسے شمالی افریقہ میں جتنی نئی بوٹیاں ملیں اُن کا ذکر اسنے اپنی کتاب میں کیا اور پھر ہر ایک کے لئے ایک مقامی نام بھی تجویز کیا۔ لیکلارک لکھتا ہے کہ ابن العوام نے تقریباً چھ سو بوٹیوں کا ذکر کیا ہے۔ جن میں سے اکثر کا بیان بہت مفصل ہے، ہر ایک کی نشو و نما کی خصوصیات علٰحدہ علٰحدہ درج کی ہیں، ابن البیطار کی کتاب میں ۲۳۰۰ فصلیں ہیں لیکن یہ تعداد اسلئے بڑھ گئی ہے کہ مصنف نے مختلف پودوں اور بوٹیوں کے نام مختلف عنوانوں کے ماتحت درج کئے ہیں۔ اگر ان پودوں کی اصل کو دیکھا جائے تو انکی تعداد بہت کم رہ جاتی ہے۔ بہرکیف فرانسیسی مترجم لکھتا ہے کہ دیسقوریدس کے بعد دور احیا تک کوئی طبی کتاب بھی ابن البیطار کی کتاب المفردات کا مقابلہ نہیں کرسکتی، ہم یہاں دو یا تین عنوان درج کرتے ہیں تاکہ اصل کتاب کا کچھ اندازہ ہوسکے،

لفظ ما (آب) کو لیجیے، یہ عرق مختلف طریقوں سے کشید کئے جاتے ہیں مثلاً جو کا پانی، گلاب، آب کافور، آب خیار، وغیرہ وغیرہ،

لیکن بدقسمتی سے ان عرقوں کو کشید کرنے کا طریقہ بالتفصیل بیان نہیں کیا گیا، جو آتش کے متعلق جو فصل دی گئی ہے اس سے پتہ چلتا ہے کہ زمانہ

---

[1] ابو زکریا یحییٰ بن محمد بن احمد بن العوام الاشبیلی، کتاب الفلاحت کا مصنف ہے۔ اس کی زندگی کے بہت کم حالات معلوم ہوئے ہیں۔ بارھویں صدی کے اواخر میں زندہ تھا، کتاب فلاحت کا اردو ترجمہ، مولوی سید محمد ہاشم ندوی نے اعظم گڑھ سے شایع کیا ہے،

Renaisance.

قدیم ہی میں قراباذین کے متعلق کسقدر تحقیقات ہو چکی تھیں - بقراط نے جو آش کے دس خواص بیان کئے ہیں، ایک مشرقی طبیب علی بن رضوان نے جَو اور اس کے استعمال پر ایک علیحدہ کتاب لکھی ہے، جَو سے مختلف کام لئے جاتے ہیں جَو کا پانی، جو کا شربت، جو کا خیسانده تیار ہوتا ہے - جب اسکا قوام کیا جاتا ہے تو یہی شئے شربت کہلاتی ہے، یعنی یہ چیز جو کا شیرہ ہوتی ہے، بالعموم اس پر جو آش کا اطلاق ہوتا ہے، مختلف ناموں میں فقط تیاری کا فرق ہوتا ہے، ان تیار شدہ ادویات کے طبی خواص کا بیان کتاب المجربات میں تفصیل سے آیا ہے،

کرآث، کے ذیل میں پندرہ مصنفوں کا ذکر کیا گیا ہے، مثلاً حنین بن اسحاق دیسقوریدس، بو علی سینا رازی، جالینوس بقراط وغیرہم، غافقی کے قول کے مطابق کرآث کی چار قسمیں ہیں - ایک تو جنگلی کرآث ہے جو کافی مشہور ہے - دوسرے کہنن، تیسرے کلکن جنکے پتے موٹے موٹے ہوتے ہیں - کہنن خراسان اور شمالی افریقہ میں پائی جاتی ہے، کلکن رے اور خراسان میں، چوتھی قسم سلابیس کہلاتی ہے اور یہ بابل کے علاقے یعنی بغداد کے نواح میں اگتی ہے - یہ ایک قسم کا سیاہ غلہ ہوتا ہے جو گول نہیں ہوتا، ابن البیطار کرآث کا زیادہ مداح نہیں اور نہ ہی اس کے مقوی ہونے کا زیادہ قائل ہے، وہ اس پودے کو زرعی فوائد یا حفظان صحت کے نقطۂ خیال سے نہیں دیکھتا بلکہ محض طبی خواص کا مطالعہ کرتا ہے، اور طبی فوائد کے علاوہ اور کسی شے سے اسکو دلچسپی نہیں، اسکی کتاب ان طبی تصنیفات سے جو اٹھارھویں صدی عیسوی میں فرانس میں شائع ہوئیں ملتی جلتی ہے - بو علی سینا لکھتا ہے کہ جنگلی کرآث کی جڑوں سے جو شیرہ نکلتا ہے اگر اس میں روغن بادام اور روغن کنجد ملا دیا جائے تو چیز قولنج کے لئے مفید ہے، اسکا عصارۂ خشک مسہل کا کام دیتا ہے،

کرنب یعنی گوبھی چنداں مفید نہیں مسلمان مصنفین معمولی کرنب کو نباتی کرنب کہتے ہیں۔ اور اسکی دو قسمیں بیان کرتے ہیں :۔

ایک کرم کلّا[1] اور دوسرے گانٹھ والی گوبھی، کرم کلّا نسبتاً زیادہ لذیذ اور شیریں ہے، اور ساتھ ہی قنبیط یعنی گوبھی کے پھول سے زیادہ نازک بھی ہوتی ہے

گوبھی کے متعلق ایک بڑی دلچسپ داستان بیان کی گئی ہے۔ ابن البیطار لکھتا ہے کہ ادیس کے نواح میں ایک عیسائی پادری رہتا تھا، اس کے پاس سانپ کے ڈسے ہوئے کے لئے مجرب دوائی تھی، اور اس چیز کا چرچا تمام عراقِ عرب میں ہو چکا تھا لوگ دور دراز کے علاقوں سے اس کے پاس علاج کے لئے آتے تھے۔ جس شخص نے مجھ سے قصہ بیان کیا وہ کہتا ہے کہ میں نے اس پادری کو ایک گرانقدر رقم پیش کی تاکہ وہ اسکے صلے میں مجھے اصل نسخہ بتادے مگر اسنے نہ بتایا بالآخر اسکی بیوی کو یہی رقم دی گئی تو اسنے راز کو افشا کر دیا، چنانچہ معلوم ہوا کہ دوائی محض جنگلی گوبھی کی جڑیں ہیں، یہ جڑیں پہاڑی پودوں کی ہیں، پادری ان جڑوں کو سکھا کر سفوف بنا لیتا ہے اور دو ڈرام فی خوراک کے حساب سے دیتا ہے، یہ چیز سانپ کے زہریلے اثر کو زائل کر دیتی ہے۔

رازی نے مشروبات پر ایک رسالہ لکھا ہے، ابن البیطار نے ایسی مشروبات پر جو بطور مسکرات استعمال ہوتی ہیں ایک مقالہ درج کیا ہے اور اس میں اس رسالہ کا ذکر کیا ہے۔ اس سلسلے میں بہتیری مشروبات کا بیان آگیا ہے لیکن افسوس ہے انکے تیار کرنے کا طریقہ نہیں بتایا گیا، رازی نے جن مشروبات کے نام گنوائے ہیں وہ حسب ذیل ہیں :۔

---

[1] اس کو کلم پیچ بھی کہتے ہیں "مترجم"

"انگوری شراب، پختہ شراب، خشک انگوروں کی شراب، شراب عسلی، شراب رطب یعنی دوشاب، شراب گندم، شراب جَو اور علی ہذالقیاس مختلف پھلوں سے کشید کی ہوئی شراب، نارجیل یا ناریل کے تنے سے جو رَس نکلتا ہے وہ ان مشروبات میں شامل ہے، انار کے رس کو بھی مسکرات میں شمار کرتے ہیں"

باوجود اس امر کے کہ ابن البیطار کی تصنیف نہایت مفید معلومات سے پُر ہے ہمیں افسوس سے کہنا پڑتا ہے کہ یہ کتاب اتنی مکمل اور جامع نہیں جتنی کہ ہونی چاہئے تھی، ادویات اور اغذیہ کے متعلق کس قدر زیادہ معلومات درج کرنے کی گنجائش تھی!

تبسّم

قال المعلم الثانی ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان الفارابی رحمہ اللہ تعالےٰ

وما تلوّم جسمی عن لقائکم	الّا و قلبی الیکم شیّقٌ عجِلُ
وکیف یقعد مُشتاقٌ یُحرّکُہٗ	الیکم الباعثانِ الشوقُ والامل
فان نہضتُ فمالی غیرکم وطرٌ	وکیف ذاک و مالی منکم بدَلُ
وکم تعرّض لی الاقوام قبلکم	یستأذنون علی قلبی فما وصلُوا

و انشد الفقیہ علی بن اسمعیل الثعالبی رحمہ اللہ قولہ

فہا انا یونس فی بطن حوت	بنیسابور فی ظُلَم الغمام
فبیتی والفواد و یوم دَجنِ	ظَلامٌ فی ظلامٍ فی ظلامِ

(من الرسالۃ الملحقۃ بکتاب تتمۃ صوان الحکمۃ)

تنقید و تبصرہ

کلیاتِ طغرائی

یہ حکیم فیروز الدین احمد صاحب فیروز طغرائی کے کلام فارسی و اردو کا مجموعہ ہے - چھتیس صفحہ کا مقدمہ مولفہ جناب صوفی غلام مصطفےٰ صاحب تبسم ایم۔اے لکچرر گورنمنٹ کالج لاہور ابتدا میں ہے - جس میں جناب تبسم نے جناب طغرائی کی لائف لکھنے کے بعد انکے کلام پر نقد و تبصرہ لکھا ہے - اور کوئی چھ صفحوں میں جناب عرشی نے بھی محاسن کلام جناب حکیم صاحب مرحوم سے بحث کی ہے -

ایک سو پچھتر صفحات پر کلام اردو جناب طغرائی مرحوم کا آیا ہے جو مختلف نظموں اور غزلوں پر شامل ہے - اور فارسی کلام تقریباً پینتالیس صفحات پر ہے جس میں تین قصیدے اور غزلیں وغیرہ ہیں -

$\frac{20 \times 30}{4}$ تقطیع کلیات کی ہے - ہر صفحہ میں بارہ شعر ہیں - کاغذ - کتابت اور طباعت سب نہایت عمدہ ہے - قیمت ڈھائی روپیہ رکھی گئی ہے - کتب خانہ طغرائی امرتسر سے ملتا ہے -

کلام میں روانی - چستی تراکیب - برجستگی الفاظ - ترنم و تخیل اچھا خاصہ ہے - اس لحاظ سے انکا شمار کامیاب شعرا میں ہوسکتا ہے - انکے کمال کی یہ کیا کم دلیل ہے کہ جناب تبسم و عرشی ایسے باکمال اشخاص انکے تلامذہ میں سے ہیں -

طباعت کی غلطیاں لیتھو میں نہ ہوں یہ خلاف عادت ہے - چنانچہ اس سقم سے یہ کلیات بھی مستثنیٰ نہیں - حصہ نظم فارسی سے کچھ غلطیاں انتباہاً لکھی جاتی ہیں

صفحہ ۱۸۲ سطر ۴ '

غلط	صحیح	صفحہ	سطر	
اژدحام		۱۸۳	۴	ژ۔ اور حائے حطی کا اجتماع
مباش	مپاش	۱۸۸	۱	ایک لفظ میں محال ہے۔
پچون	چو	۱۹۶	۴	
	〃	۱۹۸	۴ و ۶	
کجاست	خطاست	۲۰۴	۱۰	
قیل وقال	قال وقیل	۲۰۹	۱	
فوق	مافوق	۲۱۹	۹	

اگلے لوگوں نے نظم میں اپنے اوپر کچھ پابندیاں لازم کرلی تھیں۔ مثلاً وہ الفاظ فارسیہ جنکے آخر میں یا ہو۔ ایسے الفاظ سے حذف کرنا یا تقطیع سے گرانا باعث ناموزونی سمجھتے تھے۔ اگر احیاناً کسی سے ایسا تسامح ہو جاتا تھا تو اسکو فروگذاشت پر محمول کرتے تھے۔ صفحہ ۱۷۱ کے آخری شعر کے مصرع ثانی میں لفظ رسائی آیا ہے اور اسکی "ی" تقطیع سے خارج ہے۔ یا تو تسامح ہے۔ یا اس زمانہ کے اصول کے موافق کہ انکو لاطائل موانع قرار دیا جاتا ہے بعمد کہا ہوگا۔

صفحہ ۱۶۲ پر مقطع میں اپنا متبع دہلی ہونا یوں ظاہر فرماتے ہیں ؎

شک نہیں اس میں کہ ہے فیروز کشمیری نژاد　　لگ گئی مٹی مگر اس کو جہان آباد کی

کسی کی ہوا کسی کو لگ جانا تو مسلّمہ محاورہ ہے۔ کہیں کی مٹی کسی کو لگ جانا ضرور بہ تتبع دہلی کہا گیا ہوگا۔ صفحہ ۱۸۱ میں ساتواں شعر یہ ہے ؎

کند شکوہ ترا حصر آسمان نہم　　بدر شود اگر از چشم سوزنے اشتر

اس قصیدہ کے قوافی گوہر۔ نظر۔ محشر وغیرہ ہیں۔ اہل لغت اشتر کو بضم اول وثالث قرار دیتے ہیں۔ بفتح تا لانے میں صریح تصرف ہے '

فرسخ یا فرسنگ

حمداللہ مستوفی نے نزہۃ القلوب (تصنیف ۷۴۰ھ = ۱۳۴۰ء) ص ۱۶۳ بعد پر لکھا ہے کہ عہد کیقباد
کیانی میں فرسنگ تین میل کا قرار دیا گیا تھا جو ۱۲ ہزار ذراع خلقی پر مشتمل تھا ' پھر بحوالہ رسالہ ملک شاہی
لکھا ہے کہ سلطان ملک شاہ (۴۶۵ھ تا ۴۸۵) نے حکم دے رکھا تھا کہ ایران اور دوسری ولایتوں سے
جب لشکر کا گذر ہو تو فاصلوں کی پیمایش کیجائے چنانچہ پیمایش سے معلوم ہوا کہ فرسخ کا طول مختلف ولایتوں میں مختلف
ہے - مثلاً خوارزم میں ۱۵ ہزار قدم (قریباً) آذربایجان وارمن میں ۱۰ ہزار قدم (قریباً)
عراقین ' کردستان ' لرستان ' خوزستان ' خراسان ' فارس ' شبانکارہ ' دیاربکر میں ۶ ہزار قدم (قریباً)
روم ' گرجستان ' اران ' موغان ' } ان علاقوں میں فاصلے کو منزل اور وقت کے اعتبار
شیروان . . . . } سے شمار کرتے ہیں ' فرسنگوں کا رواج نہیں '
اسپر اسنے اپنی سلطنت میں فرسنگ کی مقدار ۶ ہزار قدم معتدل قرار دی ' اور اسی حساب سے رسالہ ملک شاہ
میں راستوں کے فاصلے درج کئے گئے ' آٹھویں صدی کے شروع میں ایلخان اولجایتو سلطان (۷۰۳ تا ۷۱۶) نے بھی
اسیطرح بعض راستوں کی پیمایش کرائی اور میل لگوائے ' اسوقت فرسنگ قریباً ۸ ہزار گز خیاطی کے برابر حساب میں آیا
چونکہ ذراع خلقی گز خیاطی کے دو تہائی کے برابر ہوتا ہے - اسلئے ۸ ہزار گز خیاطی = ۱۲ ہزار ذراع خلقی '
پس عہد اولجایتو کا فرسخ قریباً وہی تھا جو عہد کیقباد کا تھا ' اسیطرح قدم معتدل ایک گز خیاطی سے قدرے
زیادہ ہوتا ہے - اسلئے عہد ملک شاہ کا فرسخ بھی کیقباد کے فرسخ کے قریب ہی جا پہنچتا ہے اور عہد
کیقباد اور عہد ملک شاہ اور عہد اولجایتو میں فرسخ کا طول قریب قریب یکساں نکلتا ہے ' اسی لئے حمداللہ مستوفی
کہتا ہے کہ "ہمہ بہم نزدیک است و فرسنگ دوازدہ ہزار ذراع خلقی کما بیش کہ حکمای ما تقدم اعتبار کردہ اند معتمد
علیہ است " حاصل سطور بالا کا یہ ہے کہ فرسنگ = ۱۲ ہزار ذراع خلقی ' بارتولڈ نے ترکستان ص ۸۴
کے حاشیہ ۵ میں ہرزفلڈ کا قول نقل کیا ہے کہ ذراع = ۵۱ء۸ سنٹی میٹر یعنی نصف میٹر سے ذرا سا زیادہ ' چونکہ میٹر ۳۹ء۳۷
انچ کا ہوتا ہے اسلئے ۱۲ ہزار ذراع کا فرسنگ قریباً ۶۷۹۸ گز انگریزی کے برابر ہوتا ہے ' یعنی ۴ میل انگریزی سے ایک فرلانگ
اور ۲۲ گز کم ' یا یوں کہیں کہ قریباً ۴ میل انگریزی ' (اڈیٹر)

ذکر فرزندان میرزا عمر شیخ[1] — میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر[2] و میرزا بایقرا

چون خبر واقعهٔ حضرت صاحبقران بممالک فارس رسید میرزا پیر محمد که ارشد اولاد مرحوم میرزا عمر شیخ بود در دار الملک شیراز استیلا داشت و برادرش میرزا رستم در اصفهان و برادر دیگر میرزا اسکندر در همدان بود، میرزا پیر محمد امراء خود را مثل لطف الله بن[3] بابا تیمور* بن آقبوقا[4] و امیر نیکوسیرت جلبانشاه[5] برلاس وغیرهما جمع آورده از هرکس مشورت طلبید بعضی گفتند بتقلید امیر[6] محمد مظفر منشور مملکت از خلفاء بنی عباس که در مصر اند آورده تغییر یاساق مغول نماییم، و جمعی گفتند متابعت میرزا عمر کنیم، و فوجی بران بودند که میرزا امیر[7] انشاه را پادشاه گوییم میرزا پیر محمد که اعقل زمانه بود فساد آن رایها با امرا نمود و گفت حضرت صاحبقران در حال حیوة والده[8] ما را ملکت آغا بحضرت خاقان سعید* داد و ما را باو باز بست و بوریت بزرگ باو میرسد مناسب آنکه او را آغا و الغ دانسته

---

[1] تفصیل اسماء فرزندان میرزا عمر شیخ را در عنوان این فصل در زبده ندارد، [2] کذا در نسخ مطلع، اما نام میرزا بایقرا درین فصل مذکور نیست، بلا حسن در نسب نامهٔ آل تیمور در آخر ترجمه آئین اکبری میرزا پیر محمد میرزا رستم و میرزا اسکندر را در زمرهٔ ابناء میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ شمرده است، [3] کذا ایضاً در زبده، آ: بابا نمتور، وک: بابیان سمور، [4] زبده: آقبوغا، مس و بآ: اقبوقا، بب: اقنوقا، [5] آ: علبانشاه، بب: جلبانشاه، بآ مس: علبانشاه، زبده مثل متن، [6] زبده: ابنای، [7] فقط وک: امیر اسکندر [8] زبده: والده ما را میرزاده اعظم اعدل جوان بخت امیرزاده شاه رخ بهادر،

در صدر سکه و عنوان خطبهٔ نام آنحضرت را یاد کنیم و چون سلامت در ذات مبارک
او هست شاید بهمین قدر راضی شده زیادت متعرض نشود، مجموع امرا و ارکان
دولت آفرین کرده رای برین قرار یافت و ایلچی مقرر ساخته مکتوبی نوشت مضمون
آنکه این بنده بندگی آن درگاه نقش صحیفهٔ دل و عنوان نامهٔ جان دارد و تا رمقی
از حیوة باقی باشد سر از فرمان نخواهد تافت و در متابعت و مطاوعت خواهد کوشید
و در خلال عرض احوال بیت شاه نامه را برین[1] منوال ارسال نموده بود[*] که بیت

همه بندگانیم شهرخ پرست ‌ ‌ ‌ ‌ من و رستم اسکندر و هر که هست

و در ممالک سکه و خطبه بنام و القاب آنحضرت کرده رؤس منابر و وجوه دنانیر
بلقب شاه رخی آراسته دارد و با برادران باخلاص تمام گوش هوش بر راه نهاده
۱۰ تا از بارگاه اعلی اعلاه[2] الله تعالی چه مثال فرستند تا در امتثال آن غایت جهد
بذل کند، و چون قاصد رسید و عرض حال رسانید حضرت خاقان سعید فرستاده
را معزز و مکرم داشته فرمود که ازان فرزند در عالم[3] عزیزتر که خواهد بود و بحمد[4] الله
که خاطر از مهمات آن طرف بکلی جمع شد چه در مصالح ممالک بوجهی قیام خواهد
۲۱ب نمود که موجب فراغت خاطر خطیر تواند بود و هر چند آن فرزند ارجمند ابعدل و
انصاف و محاسن اوصاف چنان آراسته است که از مواعظ و نصایح مستغنی
است اما باید که رعایای ممالک[5] که بدیوان آن فرزند اختصاص دارند در حرز
حمایت الشفقة علی خلق الله داشته بذل عاطفت درباره برایا وسیلهٔ تحصیل
رضای حق تعالی شناسد که الخلق عیال الله فاحبهم[6] الیه ابرهم بعیاله و حسن
معاش پدر مرحوم بزرگوار خود را دران ممالک مجدد و مؤکد گرداند که الولد الحر

---

[1] زبده: منحول گردانید، [2] ک: اعلی، آ و زبده مثل متن، [3] آ ب پ متن: همه عالم
[4] ک: بحمد الله [5] آ و زبده: ممالکی [6] نسخ مطلع: فابرهم، تصحیح از روی زبده،

یقتدی[1] با بائه الغر تا ذکر آن بر صحائف روزگار مؤبد و اثر آن بر صفحات لیل و نهار مخلد ماند، و از جانب کرمان از پیش امیر ایدکو برلاس نیز [قاصدی][2] آمده همین معنی بعرض رسانید[3] که در ممالک کرمان خطبه و سکه بنام آنحضرت تزیین منابر و صور نقود گردانید[4] تنکجات * مسکوک شاه رخی آورد، حضرت خاقان سعید ایلچیان را انعام و اکرام فرموده باز گردانید، و چون فرستاده بشیراز باز رفت و شرح اکرام و اعزاز باز گفت میرزا پیر محمد بضبط مهمات ملکی قیام نموده محمد سربدار و امیر تیمور ملک را بدار العباده یزد فرستاد و بجهت داروغگی یزد عبد الرحمن ایلچیکدائی[5] و داروغه ابرقوه سلطان محمود خلعتها فرستاد بدار الملک شیراز طلبید و ایشان سمعاً و طاعةً گفته کلید دروازها و اختیار خزاین و دفاتر بفرستادگان دادند و پیشکشها سنگین یراق کرده عازم شیراز شدند، و امیرزا[6] پیر محمد در بارهٔ ایشان عنایت بسیار کرده داخل امراء بزرگ ساخت، و حکم فرمود که مجموع کهنه سپاهیان فارس و عراق که در[7] خرقه و بهر حرفه[8] در ولایات[9] منفرق بودند جمع کرده داخل دفتر و مرسوم سازند، مال و متوجهات آن سال را در وجه علوفه بلشکر قدیم و جدید مبذول داشت و منصب وزارت را بخواجهٔ نیکو سیرت رکن الدین محمد تفویض فرمود و مشارٌ الیه وظیفهٔ کفایت و رعایت رعیت بجای آورده قانون مال[10] مملکت را بدستور قدیم جمع بست و امناء[11]

[1] ک: یعیدی، [2] ک آ —، از روی بآ نوشته شد، در زبده: امیرزاده پیر محمد نوکر امیرزاده ادکو از کرمان رسید) [3] ک: رسانیدند، آ: رسانند، [4] زبده: گردانیده اند و برسم بیلاک و نشانی تنکجات، [5] الچپکدائی، آ: الچپکدایبے، بت: الچیکدای، [6] آ و بآ بت: میرزا، ماس: مرزا، [7] زبده: بعضی در حرقه (خرقه) و جمعی بهر خرقه (حرفه)، [8] بآ ماس: ولایت، [9] زبده: مال و [10] زبده: ابواب المال قدیم [11] زبده: بر ملوک دیلوف را در عهدهٔ متصرفی امین و اهتمام مستوفی صاحب تملکم، تعمه، ذمه،

بولایات فرستاد*، و میرزا پیر محمد چند نوبت ایلچی بجانب کرمان روان داشت و بایلی دعوت کرده، امیر ایدکو آن سخنان ناشنیده انگاشت ع

آمد شد ایلچیان بجایی نرسید

و میرزا رستم از جانب اصفهان آمده میرزا پیر محمد او را نیک[۵۱] دید و دو سه روز نگاه داشته ترتیب و عنایت فرمود و اجازت مراجعت داد*[۵۲] و فی الواقع میرزا پیر محمد را لطفی شامل و کرمی کامل و رعایت صلهٔ رحم و مُنافذات حقوق مسلمانان دعوت مهمانان در نصاب کمال بود و حکمی نافذ که هیچ آفریده بی حکم کمین کماه نتوانستی ستادن، واخراجات صادره و وارده در ولایات از مال بود*، و دران ایام میرزا اسکندر را از همدان ایلچی فرستاد و پیغام داد که میرزا عمر امیر جهانشاه

۱۰ جاکو[۵۳] را فجاءةً هلاک کرد و پدر بزرگوار خود میرزا میرانشاه را از مملکت عذرخواست می شاید که از ممرّ او بدین جانب ملالی عاید شود بنا بران کوچ همراه متوجه فارس و عراق شدیم بهر کجا صلاح دانند اشارت فرمایند، میرزا پیر محمد دانست که آمدن او بی فتنه نخواهد بود مکتوبی مصحوب[۵۴] معتمدی باستقبال او فرستاد مضمون آنکه ایل و الوس آن طرف که در تصرف آن برادرند شاید که از جلاء وطن تنگ آیند و میان ما و آذربایجان خلاف واقع شود صلاح آنست که آن برادر [به‌نظام مقر] عزّ خود ساکن باشد و چون تا غایت از میرزا [عمر[۵۵]] حرکتی ناملایم صادر نشده من بعد هم نخواهد شد، [ورق ۲۵۹] میرزا اسکندر بجواب التفات ننموده عزم جانب (۱۲۵ الف)

عراق و فارس جزم فرمود و امراء او چون توکل ارُوس[۵۶] بوقا و بایزید ارُوس بوقا

---

[۵۱] آ: نیک دیده و یک دو روز الخ، با بپ مآس: نیک دید و یک دو روز الخ زبدہ: نیکو پرسید و روز دیگر او را اجازت مراجعت داد، [۵۲] زبدہ — ، از آ بپ مآس اک: ستاند (بجای ستادن) آ: ستاد، [۵۳] آ: جاکو، [۵۴] آ: معصوبی، [۵۵] از روی آ، [۵۶] آ: اوس، با آ مآس: ارس،

وتمین و یونس جلایر و سید علی جلایر وسیف الدین [و] قمرالدین و ذوالقرنین مغول چون دانستند که میرزا اسکندر مخالفت برادر میکند و اسباب دیگر [نیز؟] موجب فرار بود* این جماعت اتفاق کردند و خزاین و اسپان خوب گرفته گفتند نسبت خلاف بما خواهد شد و در معرض خطاب خواهیم افتاد، نیم شب سوار شدند* وایغوریان والوا اغلانان با یکدیگر سوگند خوردند و مستوی بن محمد حبیبه که یکدست و پای او را امیر الله داد در قضیهٔ میرزا پیر محمد [بریده بود] چنانچه در اواخر مجلد اول مسطور است و میرزا اسکندر بجهت خدمت او نسبت با خاندان میرزا عمر شیخ او را در درجهٔ امراء بزرگ میداشت او نیز با مخالفان موافق شده بیرون رفتند، میرزا اسکندر را محل توقف نماند، با یوسف قورچی شیخم مغول و ترمش و الله داد بن تمین که در غایت حسن بود* و برندق اوزبک و علیشاه آزاد و نیکخواجه اوزبک قریب پانزده نفر روی باصفهان آوردند و از جماعت گریخته توکل اروس بوقا و تمین و سید علی و یونس و مستوی* پیش میرزا عمر رفتند و یوسف و شیر علی و دیگر الوا اغلانان که اکثر خزینه با ایشان بود بخدمت میرزا امیرانشاه پیوستند، و میرزا اسکندر بعد از یکماه از اصفهان متوجه فارس شد و میرزا پیر محمد را دیده، بعد از دو روز ناگاه

---

۱ از روی زبده، ۲ عبارت زبده: و مادهٔ چند دیگر نیز بود که موجب مخالفت ایشان گشته، ۳ آ ب: زبده: اسباب، ۴ آ ـــ، ۵ ک: اسپان، زبده: اسپان، ۶ فقط ک: الواغلانان، ۷ زبده: تا بجائی کر ۸ زبده: مصطفی ۹ کذا در ک و: حبیبه، زبده ـــ، ۱۰ ک ـــ، از روی نسخ دیگر ثبت شد ۱۱ ک: قدمت، زبده: خدمت، آ: قدمت خدمت ۱۲ زبده ـــ، ۱۳ آ ب ک: آورد

از جانب آذربایجان خبر آمد که میرزا عمر میرزا ابابکر را گرفته عازم عراق و فارس است و آشوبی دران ممالک افتاده و برادران مشورت کرده اتفاق نمودند که در اصفهان مصاف دهند و میرزا پیر محمد مملکت یزد را بمیرزا اسکندر داده او در روز بیکسی[1] سلطان را به یزد فرستاد و خود بمدد اصفهان روان شد، و میرزا عمر با لشکر گران بهمدان آمد میرزا رستم حاجی مسافر را برسالت پیش او فرستاد و میرزا عمر او را نیک دیده و سخن صلح شنیده بازگردید و برادران ایمن شدند، و میرزا اسکندر به[2] یزد رفت و میرزا پیر محمد از شیراز بعزم تسخیر کرمان براه شبانکاره[3] [و نیریز] عزیمت نمود و میرزا اسکندر از یزد بیرون آمده بموکب میرزا پیر محمد پیوست و برسم منغلای روا نشد و خبر یافت که جمعی بهادران کرمان باستقبال آمده در کمین اند میرزا اسکندر عنان ریز بر سر ایشان رانده گروه انبوه بقتل آورد و بسیاری[4] در قید اسار گرفتار آمدند[5] و بدین یک حملهٔ دلاورانه سهمی در دل کرمانیان افتاد که دیگر کسی پا از در[6] وازه بیرون ننهاد و جناب نقابت[7] مآب سیادت انتساب امیر نعیم الدین سید نعمت الله* از کرمان بیرون آمد، بهمین نفس آن سید بزرگوار میان فریقین صلح شد اما تا صورت مصالحه روی نمود بیرونهای کرمان ویران شده قاعاً صفصفاً گشته بود، و امیر ایدکو پیشکشهاء[8] پادشاهانه فرستاد و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را تربیت و نوازش نموده اجازت جانب دار العباده یزد فرمود و خود بسریر سلطنت شیراز باز آمد، و دران ایام میان برادران اتحادی[9] تمام

---

[1] کذا در ک و آ، م س: بی کسی، آ ب پ: بیکیسی، [2] آ: —،
[3] از روی آ، م س: تبریز، زبده: شبانکاه تبریز (بجای شبانکاره و نیریز)،
[4] آ ب پ م س: بسیار [5] آ ب پ: آمد [6] زبده: در دروازه کرمان، [7] زبده: مرتضی اعظم سید نور الدین نعمت الله، [8] آ: ساوریها، زبده: ساوری،
[9] آ: اتحاد،

بود اما پیش ازین قضایا میرزا رستم خبث باطن امیر سعید برلاس را دانسته بود و هر دو
چشم او را میل کشیده در قلعه محبوس داشت و چون در یک چشم او اندک روشنائی
مانده بود نیمروزی مستحفظان قلعه را مغالطه داد و از راه بیراهه چند شبانروز[51] تاخته (۲۵۹ب)
خود را بشیراز انداخت، و میرزا پیر محمد چشم از عیب آنکه دشمن برادر را نگاه میدارد
پوشیده نظر بران داشت که چون وقتی عدو[52] دولت من بود این زمان لایموت و
لا یحیی ذلیل وار بپناه بحمایت این دولت آورده است مروت اقتضاء آن
میکند که از گذشته گذشته او را تربیت فرماید، میرزا رستم را این معنی ناخوش آمده
پیغام کرد که او چند بار نسبت با این خاندان حرام نمکی کرده و خدای تعالی توفیق
داد که چشم [کنز[53]] او را میل کشیدیم این زمان چون گرازِ تیر خورده و مارِ دم
کنده[54] است[55] کدام عقل قبول کند که او در[56] فکر صلاح این خاندان باشد؟ میرزا پیر محمد ۱۰
دانست که اجتهاد خطا کرده اما لباس اعتذار بران پوشیده چند جهت که موجب
اطمینان میرزا رستم باشد پیغام داد و مکتوبات و تبرکات فرستاد و اگرچه او
قبول کرد اما سررشتۂ یگانگی را عقدۂ درمیان افتاد بیت

رشته[57] چو گسست می* توان بست اما[58] گره درمیان* بماند

ذکر فرزندان میرزا جهانگیر بن حضرت صاحبقران بعد از واقعه هائله

میرزا جهانگیر بن حضرت صاحبقران را دو پسر بود بزرگتر میرزا محمد سلطان

---

۵۱ آ، م آس، بیت: شبانروز، ۵۲ ک، زبده: عدوی ۵۳ از روی آ، زبده: کج،
۵۴ آ، زبده: بریده، ۵۵ با، بیت، م آس: را ۵۶ آ: هر رشته که بگسلد،
۵۷ آ: لیکن بمیان کره، ۵۸ آ ـــــ ،

کہ آنحضرت او را ولی عہد ساختہ بود و تقدیر ملک قدیر عزّ شانہ ولی را پیش از مولی بعالم بقا برد، چنانچہ[51] در یورش دہم شرح آن گفتہ شد*، و حکایت[52] فرزندان او گذارش پذیرد انشاء اللہ تعالی، و پسر خوردتر[53] میرزا جہانگیر میرزا پیر محمد ست پادشاہ[54] ممالک بلخ و طخارستان و قیلان[55] (کذا) و قندہار و کابل و غزنین و ساحل [سندو[56]] ہندوستان*[57] و چون آفتاب دولت حضرت صاحب قران زوال یافت میرزا پیر محمد بمجرد استماع این خبر ہائل عنان عزیمت بصوب مدینۃ الرجال بلخ تافت،

وقائع سنۂ ثمان و ثمانمائۃ
تتمۂ حکایات کہ در خراسانات واقع شد

۱ سابقاً مذکور شد کہ خواجہ سلطان علی سبزواری باغی گشتہ و امیر شید خواجہ لشکر کشیدہ او را شکست، در افتتاح این سال خبر آمد کہ میرزا[58] میرانشاہ*[59] متوجہ خراسان است، حضرت خاقان سعید فرمود کہ امیر حسن[60] صوفی ترخان و

---

[51] زبدہ: و صورت آن قضیہ در ہشتصد و پنج در سفر دوم شرح آن دادہ آمدہ است،

[52] آ ب بَ م س: حکایات   [53] آ ب بَ: خورد تر

[54] در زبدہ گفتہ است کہ وی "والی ممالک بلخ و قندہار و کابل و غزنین تا سرحد ساحل سند و انقصای ممالک ہند بود"   [55] آ بَ: قنلان، آ: علان، م س: قتلان بظاہر تصحیف قتلان یعنی ختّلان است،

[56] ن د ک آ ندارد اما در آ: ہند و سند، و در بآ: ہندوستان و سند، و در زبدہ: سند و انقصای ممالک ہند دارد،   [57] آ: زبدہ: خراسان

[58] زبدہ: سعید،   [59] زبدہ: امیرزادہ اعظم امیرانشاہ   [60] زبدہ: حسین،

امیر جهان[1] ملک و امیر فیروز شاه با پنجهزار سوار نامدار باستقبال روند مقرر آنکه
اگر آنجناب بداعیهٔ ملک گیری و باعث گری آمده باشد بدفع او قیام نمایند و اگر
براه برادری و ایلی برحسب اقتضاء وقت میل این طرف[2]* نموده آنچه وظیفه خدمت
باشد بجای آرند و مکتوبی مصحوب ایشان ساخت مبنی[3] بر قواعد نام و ننگ و منبی
از قواعد صلح و جنگ مضمون[4] آنکه حضرت صاحب قران هریک از فرزندان را
مملکتی داده وظیفه[5] آنکه بحفظ آن ممالک بنوعی قیام نمایند که قصوری بآن راه
نیابد و نقصانی بارونق[6] همایون عاید نشود چه بسبب حرکت نادانسته فرزند عمر بصره
الله لعیوب نفسه ممالک آذربایجان که تختگاه پادشاه ایران ست از دست
رفت فامّا ولایت اران و موغان و[7] ارامنه و گرجستان* در تصرف بندگان آنحضرت
است اگر بضبط آن ولایات التفات[8] نمایند انسب خواهد بود[9] بحمدالله جناب ۱۰
شهریاری اعقل روزگارست درین باب تاملی کامل و تعقلی شامل فرموده بوسوسهٔ
فتنه پیشگان شر اندیش که صلاح خویش در فساد جهانی[10] بینند رخصت شروع[11] در
معامله ندیشند که موجب خرابی خاندان و سبب استیصال دودمان گردد بیت[12]

برشیشهٔ خویشتن مزن سنگ بالشکر خویشتن مکن جنگ

و این مبالغت درباب صلح بسبب عجز نیست بل مقصود تمام قیام [ورق ۲۶۰] (۲۶۰ ا)
ناموس و نام است و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ موافقت بناخن مخالفت خراشیده

---

[1] زبده بعدش + : بن ملکت
[2] کَ : طرب ، آ و زبده مثل متن ، [3] همه نسخ مطلع و زبده : مبنی ،
[4] این مضمون در زبده لفظاً مطابق با مطلع نیست ، [5] زبده : امروز وظیفه ،
[6] بب : ما رونق ، زبده : ارق ، [7] و بعضی از ارامنه تا بحدود طرابزین [8] با م س : قیام و
التفات [9] کَ : بیده [10] آ : جهان ، زبده : مثل متن ، [11] فقط با و م س : مشروع ،
[12] آ : نظم ،

شود و آتش قتال اشتعال یابد بمصداق المکافاة فی الطبیعة واجبة[۵۱] چون مواد
خصومت در حرکت آید بیکن که مؤدی بر صنی شود که تداوی آن صورت نه بندد و تدارک
آن در حوصلهٔ امکان نگنجد در عواقب آن تامل باید فرمود و رنج و خسران[۵۲] آنرا
بمیزان خاطر وقّاد و ضمیر نقّاد ملاحظه نمود، طریقهٔ که وسیلهٔ بهبود و ذریعهٔ[۵۳] مقصود باشد
مسلوک باید داشت تا اعدا را مجال اعتراض نماند و ترک و تا زیک زبان طعن
دراز نکنند و چون بموجب فرموده حضرت صاحب قران فرزندان در مملکت یکدیگر
مدخل نسازند و بضبط ولایت خویش پردازند و بداده قناعت نموده شکر موهبت
بجای آورند[۵۴] مقدمه لئن شکرتم لازیدنکم را نتیجه واضح باشد[۵۵] بحمد الله[۵۶] ذات
بیمثال[۵۷] در ضمان اقبال است و احوال بحسب وقت [نه][۵۸] بمقتضی امنیت،
۱۰ امید واثق است و رجاء صادق که هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت خلعت
مزید کامرانی[۵۹] و منشور آمال و امانی در تزاید باشد بحق محمد و آله، امراء متوجه شده
در سبزوار با میر سید[۶۰] خواجه پیوستند و باتفاق عازم کالپوش[۶۱] گشتند که میرزا میرانشاه[۶۲]
آنجا بود و خواجه سلطان علی سبزواری بعد از انهزام باستراباد رفته بود و خبر آمدن
موکب میرزا میرانشاه شنیده پیش آنجناب آمد و امراء مذکور بکالپوش[۶۳] رسیده امیر
سید[۶۰] خواجه و امیر مضراب بشرف بساط بوس آنجناب مستسعد گشته پیغام حضرت

---

۵۱ آ با ب : رنج، زبده : زبان و رنج ۵۲ ک : خسر آنرا، زبده مثل متن،
۵۳ ک : ربقهٔ، تصحیح از روی آ، ۵۴ آ بت ماس : آرند،
۵۵ ک : باشند، زبده : است، ۵۶ ک : لله ۵۷ آ با بت ماس زبده : بیهمال،
۵۸ از روی آ و آ با بت : وته، [زبده : نه بمقتضای امانت بر وفق ارادت]، ۵۹ ک : کار دانی، آ و
زبده مثل متن، ۶۰ زبده : سعید ۶۱ ک : کالبوش، ماس : کالیوس، آ و آ با بت مثل متن،
زبده : کلبوش، ۶۲ آ بت : میرانشاه، ۶۳ ک آ : کالیوش،

خاقان سعید چنانچه شرح داده آمد رسانیدند و میرزا میرانشاه اظهار یکجهتی نموده فرمود که جناب برادری سلطانی را سعادت ازلی و دولت ابدی داده اند محرران دیوان فلک[1] قانون ملک[2] او را تحریر کرده اند و منشیان قدر منشور پادشاهی او را مسطور گردانیده[3] تا بر[4] بساط سلطنت قوت آمد شد یافته در همه احوال* محمود خصال و مرضی فعال روزگار گذاشته و ما را امید سَنَشُدُّ[5] عَضُدَکَ بِاَخِیکَ و بشارت وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا بسمع تحقیق شنوانیده، امیر سید[6] خواجه و امیر مضراب وظیفهٔ دعا و ثنا باو[7] رسانیده عرضه داشتند که اگر کسی سر از ربقهٔ پادشاهی تابد و حقوق ولی نعمت فراموش کند بر همه دفع او واجب و لازم باشد و آنجناب را معلوم است که جرأت و جسارتی[8] که سلطان علی با این خاندان سلطنت نمود هیچکس ننمود، چنگ در فتراک جنگ زد و چون کمند قبض[9] با و محیط شد بانواع حیل فرار[10] کرد و همچنان بر سر اصرار ۱۰ پناه باین آستانه[11] آورده اگر جزای عصیان خود نیابد در هر گوشه فضولی خیال فاسد بدماغ راه دهد اگر جناب سلطنت مآب او را بصورت اجازت باین بندگان سپارند مناسب عزت و دولت باشد و الا این[12] بندگان تا* او را بدست نیارند روی باز گشتن ندارند، ملتمس باجابت مقرون شده سلطان علی و سلطان حسن[13] پسر* پیرک پادشاه[14] و جمعی را که با ایشان بودند بامیر سید[15] خواجه سپردند و او فی الحال ایشان

---

[1] زبده: ملک، [2] زبده: ملکت [3] ک: گردانیدند، آ مثل متن، [4] زبده: تا از بند مهد آزاد شده است . . . بر بساط شهریاری قوت حرکت آمد و شد یافته و بر تصرفات قبض و بسط و فرمان دهی مادر کشد [تا در گشته] در همه احوال الخ، [5] آ، مآ، ق: اجعل، زبده: ونجعل، اما مآک به قرآن مجید ۲۸ (القصص): ۳۵، [6] زبده: سعید [7] ک: باو، آ مثل متن، زبده: بتقدیم، [8] ک: خسارتی، زبده: حسارت [9] ک: فیض، زبده مثل متن، [10] ک و زبده: قرار، [11] آ: با خذلان، [12] آ: تا این بندگان، [13] زبده: حسین پسر خور دتر، [14] در زبده بعد ش +: و خاتون بیر پادشاه،

را به اردوی خود برده سلطان علی را مقید بهراة فرستاد و بقیه سبزوار یا نرا آسیب
یا[1]سا داد و هذا جزاء من قابل[2] النعمة بالکفران[3]، درین اثنا امیرزاده[4]
ابابکر از حبس سلطانیه خلاص یافته پیش پدر آمد و از قصهٔ سلطان علی دل
ماندگی نمود و فرمود که چون پناه بما آورد سپردن او بدشمن از مروت دور بود دیگر
مردم را بر ما چه اعتماد ماند، و بعد از مشورت عزیمت آذربایجان[5] مصلحت دیدند
و ایشان بآن طرف رفته [امرای[6] بندگی حضرت] بقیتول خود باز آمدند و ممالک
خراسان کرةً بعد اخری در تحت ضبط و قبضهٔ اقتدار قرار یافت،

ذکر حکایات[7] که در عراق و آذربایجان واقع شد

میرزا عمر چون میرزا ابابکر را در قلعهٔ سلطانیه محبوس ساخت از سر فراغت بضبط
مملکت پرداخت، درین ولا درویشی تقوی شعار بابا[8] بیکی* نام در ولایت مراغه ۱۰
پیدا شده کرامات مثل آنکه کلوخ در دست او قند و نبات می‌شد مشاهده کردند
و میرزا عمر بعد از مبالغهٔ بسیار چیزی هم ازان نوع مشاهده نمود با[9] وجود آن حکم بقتل
او فرمود* بابا در وقت رفتن فرمود روزی ما چنین مقدر بود اما بعد از من مشاهده
کنید که چها واقع شود، در هفدهم[10] محرم که سه روز از قتل بابا[11] گذشته بود خبر آمد که

---

[1] آ: یاساق، [2] ک: کابل [3] در زبده بعدش + : و پسر بسیر بادشاه سلطان حسین و خاتون او را مصاحب خود داشت، [4] آ بت مح: میرزا،
[5] آ: آذربیجان [6] از ربی زبده، [7] آ: قضایا [8] آ: بابا بیکی، مح: بابا بکی، زبده: بابا بکی [9] زبده: چون شغبنده [شعبده] او بتحقیق پیوست امیرزاده عمر بهادر فرمود تا او را سیاست کردند، [10] آ: هفده هم، [11] زبده: بابا بکی،

امیرزاده[1] ابابکر در قلعهٔ سلطانیه جمعی[2] را با خود یار ساخته و عادل خزانچی و عیسی قورچی و شیخ حاجی را که بر سر او رفته اند قتل کرده* و قلعه را مسخر ساخته و خزانه و جیبا و اسلحه گرفته مردم پیش او جمع آمدند و امیر حسین[3] برلاس* و والدهٔ میرزا ابابکر که در گوزل[4] دره بودند خبر خلاص او شنیده با تمام اغرق بسلطانیه [در[5]] آمدند و میرزا ابابکر اموال قلعه قسمت کرده از راه ری عازم خراسان شد، میرزا عمر این احوال شنیده از پیش[6] برماق ایلغار کرده بدو روز بسلطانیه آمد و امیر عبدالرزاق بن خدا داد[7]* را در

---

[1] آ: میرزا [2] زبدة: معلوم کرده است که قصد او خواهند کرد، جمعی را با خود متفق گردانیده و شمشیر بدست آورده امرا و جمعی که [در] قلعه بودند ازین واقعه [خبر] دار شده بر سر او رفته اند و تنها بنفس خود عادل خزانچی و عیسی قورچی و شیخ حاجی برادر عجب شیر را بقتل آورده،

[3] زبدة: بمیر حسین برلا [4] زبدة: کورن [5] از روی آ،

[6] بعدش فقط در آ + : بیان این سخن آنکه میرزا عمر نمی خواست که این امر بر ملا واقع شود لاجرم فرمان داد که شربت مسوم [مسموم] در خفیه بخورد او دهند، چون شربت مذکور پیش شاهزاده نامدار آوردند از آشامیدن امتناع نمود، عادل خزانچی و عیسی و [کذا] قورچی که مباشر آن کار بودند صورت امتناع شاهزاده بعرض میرزا عمر رسانیدند، جواب چنین فرستاد که او را در شب نخبه [بخبه] هلاک کنند، منهی از کیفیت حادثه میرزا ابابکر خبر داد و پیش ازین یکی از نوکران عادل خزانچی شمشیری در میان علف پنهان کرده پیش میرزا ابابکر برده بود آنروز عاقل و عیسی در مجلس میرزا ابابکر بشراب خوردن مشغول شدند تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در آخر روز نرد باختن آغاز کردند و انتظار عاقل ایناق می کشیدند میرزا ابابکر فرصت غنیمت شمرده ببهانه رعاف بخانه در آمد و بدست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید و عادل و عیسی را فی الحال بقتل آورد و روی انتقام بسرای عاقل نهاد و او را نیز از میان برداشت و قریب ده کس نامی را بدست خود بکشت و قلعه را متصرف گشت، [7] آ با بت مرتن : خدایداد، زبدة: خدایم

عقب او فرستاد و در حدود قزوین هردو فریق بهم رسیده از صباح تا شب جنگ کردند میرزا ابابکر بطرف ری رفت و امیر عبد الرزاق باز آمد، میرزا عمر جمعی معتمد را در سلطانیه گذاشته از راه سجاس[1] و سرای آباتقا[2] روان شد، درین اثنا شیخ خسرو شاهی از جانب سمرقند رسیده [از][3] میرزا عمر متقبل شد که هرچه از خزانهٔ سلطانیه برده آمد باندک زمانی حاصل کند و عمّال را در مصادره کشید، و میرزا عمر از راه اوجان عزم سرآو[4] کرده میخواست که امیر بسطام جاگیر[5] را* که پیش ازین تخلّفی ورزیده بود بدست آورد، امیر بسطام از راه قراباغ بامیر شیخ ابراهیم[6] ملحق شد و باتفاق از آب کرُ گذشته در بردع نشستند میرزا عمر پیش امیر[7] شیخ ابراهیم فرستاد که امیر بسطام را گرفته پیش من فرست، امیر شیخ ابراهیم عذر معقول[8] گفت ۱۰ که حالا تابستانست و آنحضرت زمستان بقراباغ خواهد آمد بنده امیر بسطام را باردوی همایون رساند، میرزا عمر غضب کرده و از آب ارس گذشته بموضع بالی[9] فرود آمد و امیر شیخ ابراهیم و امیر بسطام و پسران[10] قرامان و سیدی احمد شکی از بردع[11] یکبار آب کرُ رفتند* و آنرا پناه ساخته و خندق زده متر صّد جنگ نشستند و میرزا عمر بتعجیل رفته نزدیک آب کرُ[12] فرود آمد و یکهفته هردو لشکر در برابر هم بودند درین اثنا خبر آمد که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان باز گشته بحُلکاء عراق

---

[1] ک: سجاب، آ: سجاس، ماتن: سجاس، آ ب پ مثل متن، زبده: سجاس، اما رک به نزهة القلوب ص ۵۷ و ۶۴، [2] پ آ زبده: ابقا، [3] از روی نسخ دیگر، [4] ماتن: شیراز، زبده مثل متن، [5] ک: جاکیرا، آ ب پ و زبده مثل متن، [6] ک (بهر موضع): ابرهیم، [7] آ ـــ، [8] فقط زبده: معقول [9] آ: بابي، ماتن: بالی، پ آ مثل متن، زبده: بابي، [10] زبده: پسر، [11] زبده: وکلانتران ترا کمه که در بازار حوق بردع نشسته بودند جون خبر توجه امیرزاده عمر معلوم کردند یکبار کرفتند، [12] زبده: زنکبار به بیشه،

عجم در آمدند[۱] و سلطان بخت بیکه نیز با ایشانست، و دران ایام میرزا ابا بکر دختر توکل ارلوس[۲] بوقا خواستداری نموده طوی‌ها کردند و از بسطام بسه روز بدامغان آمدند و دامغانیان ساوری و پیشکش فرستادند[۳]، و لشکریان را در شهر نگذاشتند[۴]، و سمنانیان[۵] بسبب فضولی که پیشتر نسبت با لشکریان میرزا[۶] امیرانشاه* کرده و بعضی را غارتیده بودند درین کرت مجموع جلا کرده پناه بکوه بردند چنانچه در سمنان کسی نبود و لشکریان سمنان را غارتیده[۸] بخوار آمدند، میرزا امیرانشاه و میرزا ابا بکر امیر حسین[۹] برلاس را بقلعهٔ شهریار[۱۰] فرستاده خود نیز متعاقب رسیدند و قلعه را بتصرف گرفتند[۱۱] و آنجا دانستند که امیرزا عمر با وجود هوای تابستان بجانب قراباغ بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته، میرزا ابا بکر اغروق را در سوق بلاق[۱۲]* گذاشته با دو هزار مرد[۱۳] بسلطانیه رفت، جمعی که آنجا بودند قلعه تسلیم نمودند میرزا ابا بکر ۱۰ خواتین میرزا عمر و امراء او را بهرکس بخشید، و امرا و لشکریان میرزا عمر بمیانج[۱۴] گرم رود [ورق ۲۶۱] این خبر شنیده از و برگشتند و پیش میرزا ابا بکر رفتند، میرزا (۲۶۱ ر)

---

[۱] صاحب زبده افاده فرموده که چون میرزا امیرانشاه و پسرش رجوع بعراق کردند "بعضی از امراء که با ایشان بودند میں خراسان کرده بیش بندگی حضرت [یعنی شاهرخ] آمدند"۔ [۲] آ با مرتی زبده: ارس [۳] آ: فرستاده [۴] زبده: اتا، [۵] ک: گذاشته، بپ: بگذاشتند، مرتی: بگذاشتند، تصحیح از روی آ با و زبده و زبده بعدش افزوده: و امیرزاده ابا بکر چون تعجیل مینمود در رسیدن بعراق بدیشان ملتفت نشد، و از دامغان بسه روز بسمنان در آمدند، [۶] آ: سمنانی [۷] آ با مرتی — ، [۸] ک: غازتیده، [۹] آ: پسر حسین زبده: بپیر حسین، [۱۰] آ با بپ مرتی: شهریار، زبده مثل متن، [۱۱] آ بپ مرتی: گرفت، [۱۲] آ با: ساوخ بلاغ، مرتی: ساوج بیلاق، زبده: ساق بلاق [۱۳] آ مرتی: سوار [۱۴] ک آ: کز مرود، آ با مرتی و زبده مثل متن، در نزهة القلوب ص ۸۶ ذکری از میانج و گرمرود می آرد "۔

عمر با امیر شیخ ابراهیم صلحی شکسته بسته[۱] درهم بسته مراجعت نمود، و نواب او شیخ خسرو شاهی و بد نفسانِ دیگر تدبیری انگیخته گفتند[۲] از متمولان چیزی بقرض می باید گرفت و براة بر مال آینده نوشت که لشکر را بخرج احتیاجست، میرزا عمر بخلاف رضا رخصت داده بیان قوچین و شیخ خسرو شاهی و سایر ظالمان به تبریز رفتند و بد و روز مبلغ دویست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز از خان[۳] و مان بر افتادند و جمعی را حکم بود که بقلعهٔ سلطانیه برند امیر بیان بزجر ایشان را[۴] از تبریز بیرون آورده به اوجان رسانید و میرزا عمر از راه اردبیل[۵] بسیاه کرمرود[۶] رسیده دانست که لشکریان تمام مواشی رعایا را غارتیده بودند و بسلطانیه رفته و آنجا خبر استیلاء میرزا ابابکر بر سلطانیه محقق

۱۰ شد، امرا مثل عمر تابان و سلطان[۷] سنجر امیر سیف الدین[۸] و عبدالرزاق خداداد[۹] و غیرهم[۱۰] بطرف میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر رفتند و باقی متفرق شدند، نشان زوال ملک آنست که بر بیچارگان ظلم روا دارند، کرا در خاطر گنجید که اساس دولتی چنان مؤکد بسهل فرصتی از هم فرو ریزد! و میرزا ابابکر عمر تابان[۱۱] و فرزندان او را تربیت کرده باقی امرا را بیاسا[۱۲] رسانید و امیر بیان و شیخ خسرو شاهی در اوجان

---

[۱] صاحب زبده می گوید که میرزا عمر بالضروره جمعی را از اکابر و موالی برای صلح درمیان کرده "مثل مولانا قاضی سکل (کذا) و مولانا نظام الدین شامی مولف کتاب ظفرنامه و غیرهم"

[۲] فقط حاشیه: کراز (بجای از) [۳] آ: خوان، [۴] آ: ایشان را برجر،

[۵] آ: اردهبیل، [۶] ک آ: کزمرود، زبده مثل متن. [۷] زبده: سلطان سنجر بن امیر الخ [۸] آ: خدایداد، با بب حاشیه: و خدایداد؛ عبدالرزاق پسر خداداد است (رهک برص ۳۴۰ س ۶) [۹] زبده: و عاشق و پدرش امیر تکیی برادر کالو بالسران و بساوی [بسیاری] وغیر، [۱۰] آ: تابان را، [۱۱] آ: بیاساق،

خبر ویران شدن میرزا عمر شنیده ایشان نیز با زمانه یار شدند و اهالی سلطانیه پیش میرزا ابابکر آوردند و شیخ ظالم بفرمودهٔ میرزا ابابکر مصلوب[1] گشت و میرزا ابابکر تخت زرین ترتیب نموده میرزا امیرانشاه را بر پادشاهی نشانند[2] و چند روز بعیش گذرانید[3] و میرزا عمر از جانب گاورود بمراغه رفت و بعد از امیر خالق[4] ترکمان و سایلق برلاس و جمعی از مردم سلدوز عازم تبریز گشته علیکه پسر خالق[5] برسم منغلای به تبریز آمد و بیراهی آغاز کرده ترکمانان ناموس مردم می بردند رعایا غوغا کرده خواجه پیر علی را که حکم[6] صد هزار آورده بود[7] کشتند [و[8]] دروازها محکم کرده ایستادند میرزا عمر کسان بنصیحت فرستادهٔ شهریان گفتند میرزا عمر شاه و شاهزادهٔ ماست اگر بشهر آید حاکم است اما ترکمانرا نمیگذاریم میرزا عمر ترکمانان را اجازت جنگ داده ایشان مسلح[9] رو بشهر نهادند و قاضی غیاث الدین و[10] خواجه عبد الحی[11]* قزوینی ۱۰

ع جان کمروار بر میان بستند

و جنگهاء مردانه کرده ترکمانان را در شهر مدخل ندادند و درین حال آمدن میرزا ابابکر محقق شده میرزا عمر بطرف مراغه عزیمت[12] نمود*

---

[1] با: مغلوب، صاحب زبده گوید در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانمایه در سلطانیه مصلوب گشت [2] آبا سهمن: نشانید، [3] آ ببـ: گذراند،

[4] آ ببـ: جالق، زبده مثل متن [5] آ ببـ و زبده: جالق،

[6] زبده: حکم امیرزاده عمر آورد که مردم شهر مبلغ صد هزار دینار بجهت اخراجات لشکر بدهند،

[7] از روی با آ ببـ سهمن، [8] با سهمن — [9] فقط در آ —،

[10] زبده: عبد المحسن (و آن مطابق است به مو ۲۳ س ۴) [11] آ با: بستند، زبده مثل متن

[12] با آ: سهمن: رفت،

ذکر احوال مظفر الدین میرزا ابابکر و جلوس او باستقلال بر تخت سلطنت

میرزا[1] ابابکر را مخصوصان او بران داشتند که سلطنت بنام خود کرده اختیار بدیگری[2] ندهد، آن سخن بسمع رضا شنیده طوی عظیم[3] فرمود و بر تخت نشسته پدر را خلع کرد و احکام بعنوان[4] این اعلام باطراف فرستاد، و امیر[5] بیان به تبریز آمد* رنود و اوباش که پیشتر ترکمانانرا در شهر نگذاشته بودند امیر بیان را نیز مدخل ندادند بخیال آنکه این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند و میرزا ابابکر هنوز در ری است، امیر بیان در شنب غازان نزول کرد و خبر یافت که امیر دولدای و خواجه[6] بردی[7] بمدد میرسند و او را قوتی حاصل شد، روز دیگر قراول خبر داد که شیخ قبائی[8] و قاضی

۱۰ عماد الدین[9] از طرف مخالف با دو هزار مرد[10] رسیدند و همین روز خواجه[6] بردی[7] خبر آورد که فردا امیر دولدای[11] بالشکرها میرسد ع

خواب از چشمش[12] برفت امشب که فردا کی رسد

---

[1] در ابتدای این فصل صاحب زبدة می گوید: امیرزاده ابابکر در غرهٔ جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه از دار السلطنهٔ سلطانیه بطرف ری روانه شد که پدر و مادر و اغرق را انجا گذاشته بود و در راه شکار کرده و عشرت کنان تا بقلعهٔ سهریار برفت و پدر و مادر و امرا را بدید و هرکس را بقدر او تشریفات و انعامات مخصوص گردانیده، بعضی از امراء خاصه و اتاقان او گفتند الخ،

[2] فقط ک: بدیگر، [3] آ: بعظمت [4] ب: بانواع [5] زبدة: در یازدهم جمادی الاول ذکر امیر بیان قوچین و بهلول برلاس و اصحاب دیوان بتبریز آمدند، [6] زبدة: خواجه بیرحسین (بجای خواجه بردی بهر موضع) [7] کذا در ک اما شاید صوابش 'بروی' باشد، [8] ک: قبائی،

(۲۶۱ب) امیر بیان توقف نمودا[1] و با چهار صد سوار بران دو هزار زد، رسیدن همان
بود و شکستن مخالفان همان، درین اثنا امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی
بمدد این جماعت از شهر می آید ترک نکامشی[2] کرده روی بطرف شیخ قصاب آورد
و بیک حمله رمهٔ او نیز گوسفندوار از بیم سنان بیان رم خوردند و امیر بیان شب
غازان باز آمده روز دیگر امیر دولدای آمده تیرتزیان[3] دانستند که میرزا ابا بکر میرسد
باستقبال امیر دولدای آمده[4] او را بشهر در آوردند امیر دولدای در راه شیخ قصاب
و[5] خواجه عبدالمحسن قزوینی را[6] و جمعی پیشوایان را گرفته خواست که سیاست کند
امیر بیان مانع آمد و امرا دو شب در شهر بودند[7] [و] بهلول برلاس را داروغه
در شهر گذاشتند و بطرف مراغه رفتند،

ذکر رسیدن میرزا ابا بکر بدار الملک تبریز

۱۰

میرزا ابا بکر در آخر[8] جمادی الآخر[9] بعظمت تمام در دولتخانهٔ تبریز فرود آمد و لشکریان
در موسم زمستان بخانهای تبریزیان در آمدند و خرابی تمام باحوال رعایا راه یافت
ناگاه خبر آمد که میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر در معاونت میرزا عمر اتفاق

(بقیه حاشیه ص۴۲) آ آ با بب: قبالی، س آس: قبانی، زبده: قبایی (در دو موضع و قبانی دریک جای) ۹ آ—، ۱۰ با س آس: سوار ۱۱ فقط ک: بولدای، زبده مثل متن،
۱۲ با س آس: چشم،

(حاشیه ص۴۳) ۱ س آس: بنمود، ۲ ک آ: نکامشی، اما ک به لغات قوائیه در با تحتش نوشته: تعاقب، ۳ آ—، ۴ س آس—،
۵ آ بب با س آس—، ۶ آ: بوده، ۷ زبده: بیست و هفتم
۸ آ: الاخری بجای الآخر)

نموده اند و میرزا رستم اغزوق میرزا ابابکر را که در سوق[۵۱] بلاق * بود غارتیده میرزا ابابکر امیرک منجمانرا[۵۲] * باجمعی پیشتر فرستاده خود نیز از تبریز روان شد و لشکر او هرچه یافته غارت کرده کاروانی متمول که از سلطانیه می آمدند[۵۳] (کذا) نیز غارت یافتند[۵۴] و از راه سلطانیه عازم اصفهان شده بجربادقان رسید و لشکرهای میرزا عمر و میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر پیش آمده بدو[۵۵] سه منزلی * یکدیگر رسیدند ، درین ولا خبر آمد که امیر بسطام تبریز را گرفت ، میرزا ابابکر مهم تبریز را[۵۶] اهم دانسته ایلچی پیش شاهزادگان فرستاده بجانب آذربایجان[۵۷] بازگشت ، شاهزادگان مشورت کرده گفتند قریب پنجاه هزار سوار و پیاده جمع آمده و میرزا ابابکر روی گردان و پدر و مادر از و ناراضی و لشکریان دودل و مخالفان ممالک را متصرف ، ۱۰ فرصت غنیمت است ، و رای بران قرار گرفته در عقب او روان شدند ، میرزا ابابکر در غزوق[۵۸] ارغون[۵۹] بولایت سجاس خبر توجه ایشان شنیده مراجعت نمود و عازم اصفهان شد و امرا و لشکریانرا گفت درین یورش با من یکجهت باشید اگر خدای تعالی مرا فرصت بخشد از سخن شما تجاوز نکنم و بهرچه صلاح بینید عمل کنم و بهرطرف که خواهید عزیمت نمایم ، و[۶۰] در حدود درگزین بهم رسیدند *

---

۵۱ با : ساوخ بلاغ ، مآس : ساوج یلاغ ، زبده : ساوق بلاق ، نزهة القلوب : ساوج بلاغ ، ۵۲ آ با ب مآس : منجمان را ، در زبده ذکر امیرک را درین موضع ندارد ، ۵۳ آ : آمد ، ۵۴ آ : یافت ، ۵۵ زبده : چنانچه مابین فریقین دو منزل بیش نبود ، ۵۶ آ ب مآس — ، ۵۷ آ : اذربیجان ، ۵۸ با : قزوق ، مآس : عزق ، زبده — ، ۵۹ مآس : اغزون ، زبده — ، ۶۰ زبده : برین مقرر کرده متوجه اصفهان شد و در روز چهارشنبه غرهٔ ذی القعده سنه ثمان و ثمانمایه بحدود درگزین ،

ذکر رفتن میرزا عمر بطرف عراق فارس[۵۱]* و باتفاق میرزا پیر محمد و برادران بمحاربه آمدن[۵۲]

میرزا عمر از تبریز براه مراغه بهمدان آمد حاکم آنجا ارشیون[۵۳] گفت مارا طاقت
مقاومت میرزا ابابکر نیست پیش از هجوم سیل بلا فکر نجاتی باید کرد، و بعد از
تامل عازم شیراز شدند که از میرزا[۵۴] پیر محمد* استمداد نمایند[۵۵] از حدود جربادقان
قاصد فرستاده میرزا رستم را آگاهی داد، میرزا رستم خواص خود را پنج روزه[۵۶]
باستقبال روان کرده خدمتهای لایق بجای آوردند و در حدود اصفهان میرزا
رستم با سادات و علما پیش رفته او را باحترام تمام بشهر آورده طویها کرد، میرزا
عمر میرزا رستم را گفت سلاطین ماضی در ایام نکبات و حدوث بلیّات بیکدیگر
ملتجی شده توقع اشفاق داشته اند و اگر دران باب اهمال ورزیده اند علی مرّ الدّهور ۱۰
بر زبان نزدیک و دور مطعون و مهجور بوده اند و من بهمین کلّی آمده ام و تا شما
برادران جمع نشوید برابر میرزا ابابکر نمیتوان رفت وظیفه آنکه ایلچی فرستاده
میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر را طلب داریم و تا آمدن ایشان اغروق میرزا
ابابکر که در سوق[۵۷] بلاق* غافل نشسته بدست آریم، برین قرار ایلچی فرستادند
و از اصفهان [ورق ۲۶۲] ایلغار کرده بر سر اغروق میرزا ابابکر رسیدند و (۲۶۲ب)

---

۵۱ آ: عراق و فارس، زبده: اصفهان و آن دیار و آن نواحی، ۵۲ با: میرزا ابابکر
(بجای آمدن، بظاهر واو را از " و باتفاق " حذف کرده باشد اما ضبط نکرده ام)،
۵۳ بب: ارشیون، مآس: ارسیون، زبده: ارشبون، ۵۴ زبده: فرزندان امیرزاده عمر،

۵۵ آ: دادند، ۵۶ فقط با: روزه راه،

۵۷ با: ساوخ بلاغ، زبده: ساوق بلاق ری،

اصفهانیان همه را گرد[1] و پیچ[2] کرده خواتین و اطفال و قمایان و اسپان و استران[3] و شتران گرفتند و سلطان بخت بیگم و یک حرم میرزا میرانشاه را کوچانیده از ساری[4] قمش[5] ری بازگشتند، و توکل برلاس و امیرک منجم[6] و امراء دیگر که بر سر اغروق بودند[7] دور تر شراب میخوردند با وجود مستی در عقب آمده جنگی سخت کردند، اما چون لشکر میرزا عمر غلبه[8] بودند چیزی نتوانستند شد و تمام اموال به اصفهان رسید، میرزا عمر عازم شیراز شد و میرزا پیر محمد بخود استقبال کرده بازارها آرایش داد و او را بحرمت عظیم بشهر در آورد و چند روز طویهای بزرگ فرموده نوکران او را بالطاف پادشاهانه نوازش نمود و زمستان بعیش گذرانیده اول بهار متوجه[9] اصفهان شدند و میرزا اسکندر از طرف یزد رسید[10] باتفاق بجرباد قان آمدند، و میرزا ابابکر نیز با سپاهی خویش پیش آمده در نواحی ۱۰ در گزین در موضع خربره[11] بهم رسیدند، دو لشکر چون امواج بحر اخضر بر یکدیگر زدند

بیت

ز باده[12] در آمد ز مرد و سپاه   جهان شد ز گرد سواران سیاه

چندان تیغ بر یکدیگر زدند که شمشیر آهنین دل بر حال جوانان طرفین خون گریست و چندان خدنگ جان ستان ریختند که پشت کمان از بار آن اندوه منحنی ست، ازان زمان که تیغ صبح از نیام بام بر آمد تا آن هنگام که شاد روان شام باز کشیدند آتش قتال التهاب و نائره جدال اشتعال داشت، چهار هزار سوار

---

[1] آ با ما ت : کرد وپیچ ، ب ت : کرد پیچ، زبده : کرد پیچ [2] زبده : اسبان
[3] با : ساره [4] آ : منجمان، با ب ت ما ت : منجمان، زبده : منجمان ،
[5] آ : بود، زبده مثل متن ، [6] آ : عازم [7] آ : سباه ،
[8] آ : خرسو ، با ما ت : جزیره ، زبده : بموضعی که بخرزوره معروفست از توابع درگزین ،
[9] زبده : در اول ذی القعده سنه ثمان وثمانمایه ،

و پیادہ از طرفین بقتل آمد، و ہر دو لشکر عنان بر تافتہ ع
بمنزلگہ خویش باز آمدند

و[1] از طرفین آن شب تا روز پاس داشتند*، علی الصباح ہر دو سپاہ در جنبش آمدند، میرزا ابابکر با ہفتصد سوار نامدار بر قلب لشکر میرزا پیر محمد زدہ از پیش براند و دیگرانرا مجال توقف نماند و ہزیمتیان تا اصفہان عنان باز نکشیدند و لشکر میرزا ابابکر غنیمت بسیار گرفتہ در ییلاق الغر بلاق[2]* جہت گرمی ہوا چند روز توقف نمود، و امیر زیرک و امیر عمر تابان را با پسر و برادر بدین[3] گمان کہ میل خراسان دارند* و در جنگ سستی نمودہ اند بقتل آوردہ عازم اصفہان شد و امیر پیر حسین برلاس با[4] جمعی امرا* از جہت قتل امیر[5] زیرک و امیر عمر[6] متوہم شدہ فرار نمودند و باصفہان در آمدہ[7]، اصفہانیان اکثر رعایاء بیرونہا را با علوفہ کہ میسر شد بشہر در آوردند و قلعۂ طبرک[8] را استحکام دادہ میرزا ابابکر بیک فرسخی اصفہان رسیدہ فرمود کہ کسی باغات و عمارات را تعرض نرساند تا مگر اصفہانیان مطیع شوند، و سہ روز توقف نمودہ با خواص نوکران بکوچہ[9] باغہا* در آمد، و مردم شہر فرصت یافتہ بجنگ پیش آمدند و بسیار زخم دار شدہ از طرفین باز گشتند، و شب تا روز پاس داشتند[10]، میرزا ابابکر روز دیگر با مجموع لشکر میمنہ و میسرہ و قلب و جناح آراستہ بکوچہ[11] باغ* در آمد و جنگ در پیوست، و دو ہزار

---

[1] زبدہ —، [2] آ: الغر بلاق، بآ: الغیر بلاغ، زبدہ: الیغر بولاق،

[3] زبدہ: متہم بودند بدانکہ بجانب خراسان خواہند رفت، [4] زبدہ: و الیس اعلان،

[5] کـ: میرزا، آ و زبدہ مثل متن، [6] بآ زبدہ: عمر تابان [7] آ ببّ رس: آمد، بآ: آمدند، [8] کـ: طبرک، [9] زبدہ: بلوچۂ باغات اصفہان،

[10] آ: داشت، بآ: مثل متن، [11] زبدہ: بکوچۂ باغہا،

آدمی از مردم شهر بقتل آمده سه سوار گرفتار شد و اهالی شهر گریخته و لشکریان
تا در دروازهٔ لبنان[۱] (؟) رفته مردم را در زیر دست و پای اسپان درآوردند
و اگر میرزا ابابکر رحم نفرمودی بیشتر[۲] آن بود که شهر مسخر بشد* روزی دیگر
ساوات و اکابر امان طلبیده قبول کردند که هرچه از شوق[۳] بلاق* ری آورده
اند باز دهند و خطبه و سکه بنام میرزا میرانشاه[۴] کنند، و هرچه از احشام ری
برده بوده باز فرستادند و روز دیگر میخواستند که بجمیع شرایط قیام نمایند، میرزا
(۲۶۲ب) ابابکر ازان قرار ا گشته[۵] گفت وظیفه آنکه شهر را بقهر بستانیم و هرچه خواهیم
حاصل کنیم، و صباح لشکرها سوار شده[۶] و تورها و نردبانها برداشته بدر شهر
آمدند[۷] و از طرفین جنگ بسیار کردند، شهریان چون دانستند که میرزا ابابکر
۱۰ نقض عهد کرده ترک باغات گرفته[۸] محافظت خود نمودند و لشکریان در[۹] حوالی
شهر خرابی بسیار نمودند* و میرزا عمر دانست که این شاهزادگان در برابر میرزا
ابابکر کاری نمیتوانند کرد از یشان جدا گشته عازم خراسان شد، درین ولا
میرزا ابابکر شنید که شیخ حاجی عراقی سلطانیه[۱۰] را محاصره کرده و امیر شیخ ابراهیم[۱۱]
به تبریز آمده و امیر بسطام جاگیر[۱۲] در تبریز است، میرزا ابابکر با اصفهانیان

---

[۱] ک آ: لنبان، ب: لُبسنان، م س: لبنان، زبده —،
[۲] زبده: اکثر آن بودی که در شهر میسر شدی بسبب آنک اکثر اهل شهر بغایت سراسیمه و مضطرب گشته بودند، [۳] با: ساوخ بلاغ، زبده: ساوق بلاق [۴] آ: امیرانشاه،
[۵] با م س: برگشته [۶] آ و زبده: کرده [۷] آ: آمد، م آ س مثل متن، زبده: رفتند، [۸] آ: کرده [۹] زبده: مدت یکماه در حوالی اصفهان هرچه ممکن بود از خرابی بجای آوردند، [۱۰] زبده: قلعهٔ سلطانیه [۱۱] بعدش زبده +: شروانی،
[۱۲] زبده: جاگیرد،

گرگ آشتی کردہ مراجعت نمود و بدر گزین رسیدہ شیخ حاجی از در سلطانیہ برخاست[۲] و بطارم رفت و خبر آمدن سلطان احمد بہ تبریز نیز شد، و بقایای قضایا در سال آیندہ شرح دادہ آید، انشاء اللہ تعالی ۔

ذکر قضایا کہ در خراسان واقع شد و قتل میرزا[۳] سلطان حسین*

میرزا سلطان حسین نبیرۂ حضرت صاحبقران بود[۴] از جانب مادر*، جوانی بہادر اما* بغایت متہتک و بی عاقبت، پیشتر گذشت کہ[۵] در حوالی اندخود* بی موجبی ازاردوی حضرت خاقان سعید فرار نمود و در[۶] نواحی کش پیش میرزا خلیل سلطان رفتہ بعنایت مخصوص شد و میرزا خلیل سلطان چون وجہی[۷] کہ از خزانہ* جہت میرزا پیر محمد بن میرزا[۹] جہانگیر مقرر کردہ بودند نداد و میرزا پیر محمد[۱۰] در بلخ بود میرزا خلیل سلطان جمعی امرا را چون امیر اللہ داد و امیر ارغونشاہ و تیمور خواجہ و خواجہ یوسف را[۱۱] در رکاب میرزا سلطان حسین بکنارۂ جیحون فرستاد تا از طرف میرزا پیر محمد[۱۲] بر خبر* باشند، ناگاہ میرزا سلطان حسین را خیال سلطنتی در دماغ پیدا

---

[۱] زبدہ: قادہ سلطانیہ [۲] ک: خواست، زبدہ: خواستہ [۳] ب ت ر س ک: امیرزادہ الخ، آ: سلطان حسین میرزا، [۴] زبدہ: از مادرش و پدرش امیر محمد موسی کہ برادر توہان اقا بود، [۵] ک: اما جوانی بہادر، تصحیح از روی آ [۶] زبدہ: کہ بعد از وفات حضرت صاحب قرانی در آخر رمضان سنہ سبع و ثمانمایہ پیش بندگی حضرت صاحب قرانی .... آمد، در حوالی اندخود الخ [۷] زبدہ: در اوایل شوال سنۃ المذکور در [۸] در زبدہ: ذکر بعضی از خزائن بندگی حضرت کردہ است کہ خلیل سلطان مقرر کردہ بود کہ پیش پیر محمد فرستد، [۹] آ ب ت ر س — [۱۰] زبدہ: پیر محمد جہانگیر [۱۱] آ ب ت ر س — [۱۲] آ ر س: با خبر،

شد امرا را طلب و انژنت و فرمود که* امری حادث شده که غیر امرا دران محرم نیست، جمیع امرا در خانهٔ او جمع شدند و او بر در خرگاه نشسته بیست نوکر خود را نیز ها ر مار آسا بدست و نیز های قضا مضا در شست با تیغ و خنجر و گرز و سپر فرمود که امرا را مقید ساخته امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیده و باقی امرا امیر الله داد و امیر ارغونشاه و مبشر و سعادت را لرزه بر اندام افتاده زانو زده زبان تضرع کشادند بعد از شرایط پیمان و غلاظ ایمان خون ایشان بخشیده نایب خود ساخت و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند بطرف بلخ پیش میرزا [پیر] محمد میرفت غارت کرده و اموال و تجملات پادشاهی گرفته بنوکران داد، لشکرها طوعاً او کرهاً فرمان او را منقاد شدند، و لشکر آراسته عازم سمرقند شد، و میرزا خلیل سلطان خبر یافته اکلکناه فراوان* بلشکریان داد و اواخر ذی حجه* از سمرقند بیرون آمد ع بطالعی که قضا ره بود بفتح بشیر و باد کرد ار بیت

بزین اندر آمد که زین را ندید همان نعل اسپش زمین را ندید

و در نواحی کش در موضع چکدالک ع بیکدیگر رسیدند آن دو لشکر و پیش از آنکه صفها راست شود امیر الله داد و امیر ارغونشاه و باقی امرا بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکر نیز موافقت نمودند، و ذلک فی ثامن

---

۱ آ: فرمود و گفت، ۲ ک ح س: محرم اصل متن ۳ ح س: نیستند

۴ زبده: خوابگاه ۵ آ ب: امیرخواجه ۶ آ: چشانید، با: جشانیده،

۷ از روی زبده ۸ زبده: او کلکنای بی قیاس

۹ آ: آخر ذی الحجه، زبده مثل آ باضافه "سنة سبع و ثمانمایه"

۱۰ زبده: چکدلک، ۱۱ ب ج ـــ،

محرم الثامن لثمانمائه[۱]، میرزا سلطان حسین چاره فرار[۲] دید و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور بسمرقند آمد و میرزا سلطان حسین در نواحی اندخود و شبرغان به امیر سلیمان شاه پیوست و بحسن تدبیر و لطف تقریر امیر سلیمانشاه را از راه برده میان ایشان پیمان با یمان اتفاق[۳] و استحکام یافت و عهود بحلوا[ورق ۲۶۳ا] استقرار پذیرفت، میرزا پیر محمد پیش امیر سلیمانشاه فرستاد[۴] [و] قبایح افعال فضایح اعمال او را برشمرده گفت سلطان حسین دشمن من است او را گرفته پیش من فرست، امیر سلیمان شاه بآن سخن اصلا التفات ننمود، امیرزا پیر محمد ازین حمیت چون آتش بر افروخت و بسان برق خاطف[۶] و باد عاصف بر سر ایشان شبخون آورد، ع طاقت پنجهٔ شیران نبود روبه را

۱۰ عازم هراة شدند و شرف دستبوس حضرت خاقان سعید یافته بعواطف پادشاهی مخصوص گشتند و آنحضرت در باب ایشان مشورت فرموده فرمان شد که ولایت[۷] سرخس سیورغال امیر سلیمان شاه باشد و حالا صد هزار دینار کپکی و اسپان خوب عنایت نموده مقرر شد که بجانب خراسان رفته به امیر مضراب و سید[۸] خواجه پیوندد، و این دران وقت بود که میرزا امیرانشاه در حدود کالیوش[۹] بود، و در باب آن خود رای یعنی امیرزا[۱۰] سلطان حسین ارکان دولت و اعیان حضرت عرضه داشتند که آن نادان قتال[۱۱] و هتاک بی باک در زمان حیات

---

[۱] م س –، [۲] ک: الثمانمائه، [زبده: و کان ذلک من ذی محرم الحرام سنه عشر و ثمانمایه!]

[۳] م س درفرار، [۴] ک آ: اتفاق، [۵] فقط م س: خطا فرستاد،

[۶] ک: عاطف، زبده: خاطر [۷] زبده: مال ولایت [۸] زبده: سعید

[۹] ک: کالیوس، آ: کالپوش، ب مثل متن، زبده: کلبوش [۱۰] آ ب م س: میرزا،

[۱۱] ب: قتال، زبده: مثل نسخ مطلع،

حضرت صاحبقران در سمرقند و باز در شام باغی شد و بعد از فوت آنحضرت با
امرا خلاف کرده و درین ایام از اردوی ظفر اعلام بی موجبی روگردان شده بپیش
میرزا خلیل سلطان رفت و امرا و اورا بقتل آورده قصد او کرده و اموال خانیکه
بتاراج داد اکنون نباید که ناگاه و عیاذاً[۵۱] بالله فتنهٔ بزرگ ظاهر شود که جبر کسر [برما][۵۲]
جز بهانهٔ تقدیر در خزانه تدبیر چیزی نماند[۵۳] و در احوال او دلایل نفاق
و در افعال او مخایل شقاق ظاهر و پیدا و باهر و هویداست ع

بود نشان عداوت عیان ز سیمایش

یرلیغ همایون از موقف جلال نفاذ یافت و امیر نوشیروان برلاس میرزا سلطان
حسین را در بیرون [دربٔ][۵۴] عراق بقتل رسانید امیر سلیمان شاه که با او عهد
۱۰ و میثاق داشت در طوس این خبر شنیده تنگدل شد و اظهار خلاف کرد،

ذکر باغی شدن امیر سلیمان شاه و سایر قضایا که در خراسان وقوع یافت

امیر سلیمانشاه قاصد فرستاده پیغام داد که اگر حضرت خاقان سعید نوکری
این بنده را خواهست امیر شاه ملک را از پیش براند و نوشیروان برلاس را
بقتل رساند چون این پیغام ناخوش بسمع اعلیٰ اسمعه الله البشائر رسید آتش
غضب زبانه زده باحضار لشکر ها مثال داد و عزیمت جانب طوس و مشهد تصمیم

---

۵۱ آ ب ب، م س ز بده : العیاذ ۵۲ قیاساً افزوده شد، ک آ آ ب زبده — ، ۵۳
ک آ : نماید، تصحیح از روی نسخ بمبئی س ۵۴ از روی آ ب ب و زبده ، م س : عرب ،

یافت و رایات همایون با لشکرها و ازدحام تمام بساری قمش[1] * جام رسید و آنجا نوکر امیر سلیمانشاه آمده عرضه داشت که امیر عبدالصمد بن امیر سیف الدین را که داماد و محل اعتماد او بود طلبیدهٔ حضرت خاقان سعید امیر عبدالصمد را رخصت فرمود [و فرمود][2] که امیر سلیمانشاه را گوید که در معارک و مقامات مشهور خدمات پسندیده از تو بظهور آمده و حقوقی که ترا در دولت قاهره ثابت است از شرح و بسط استغنا دارد و همیشه بحلیهٔ هنر مترشح (کذا) و به کمال عقل[3] متوشح[4] * و بوسایل فضایل متمسک و باداب آداب متعلق و بسماحت خلق و فصاحت نطق و طهارت ذیل و غزارت[5] فضل و رزانت رای[6] و متانت فهم[7] و نزاهت نفس و نباهت[8] قدر از امراء زمانه ممتاز و بیگانه[9] بوده و حضرت صاحب قران ترا بمثابهٔ فرزندان و برادران دانسته، روز بار از[10] * اهل اعتبار و وقت کار شمشیر آبدار[11] ۱۰
واعتقاد و اعتماد ما بر سیرت خوب و سریرت مرغوب تو در[12] تزاید و تضاعف است میباید که بی اندیشه متوجه شوی و اگر کسی[13] را * شکایتی باشد بحضور بعرض آن رسیده آید، امیر عبدالصمد پیغام رسانیده[14] امیر سلیمانشاه عذری چند (۲۶۳ب)
نامسموع تقریر کرد و گفت جمعی چند[15] در اضاعت حقوق من سعی مینمایند و حالا

---

[1] یا: بسار و قمس، زبده: بسیاری غمش [2] از روی آ، [3] زبده: بحلیت هنر و خرد موشح و کفایت معظمات مهمات ملک مترشح[4] ک یا بب زبده: غزارت، مامس: غزارت، [5] زبده: عقل، [6] زبده: رای [7] ک: نیاهت، بب: پیاهت، [8] نسخ دیگر: یگانه [9] ک: بار از، زبده: از آن روز بار در میان امراء و ارکان دولت از معتبران و ممتاز [و] از معتبران ممتاز و در وقت کار در دل دشمنان حضرت همچون تیغ جان گداز، [10] با بعدش + : بوده [11] مامس: تو در، [12] آ با بب مامس: از کسی، آ: کسی، [زبده: اگر چنانچه از کسی شکایتی دارد) [13] آ: رسانید [14] آ ـــ ،

ملازمت آنحضرت بعسل مصفّی ماند که از بیم نیش[1] زنبوران بنوش آن نتوان رسید، تنعمات[2] فراوان و لذات بیکران ازان دولتخانه دیده ایم[3] اکنون که سیر در لوزینه و نمک در پالوده باشد[4] چه حلاوت ماند، و امیر عبدالصمد در آمدن مبالغه مینمود امیر سلیمانشاه مقرر کرد که امیر جهانملک آید تا برانق[5] بینم[*] و امیر سلیمانشاه بجانب قلعهٔ کلات رفته آنرا محکم ساخت و بعضی متمرّدان پیش او جمع آمدند، حضرت خاقان سعید در ولایت جام میرزا الغ بیگ را برسر اغروق گذاشته و امیر[5] شاهملک را در رکاب او بازداشته از قریهٔ خرجرد ایلغار فرمود، و چون رایت آفتاب آیت سایهٔ همایون بر صحرای طوس و مشهد مقدس[6] انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند و میرزا امیر انشاه[7] و میرزا ابابکر را بجانب[8] عراق[*] یراق تمام ساخته روان فرمودند درین ولا بازآمده شرف بساطبوس یافتند، و امیر عبدالصمد از پیش امیر سلیمانشاه آمده سخن او بعرض رسانید و آنحضرت برحسب التماس او امیر جهانملک را پیش او فرستاد و میرزا الغ بیگ و امیر شاهملک با اغروق به اردوی همایون پیوستند، و امیر جهانملک رفته و سخن گفته امیر سلیمانشاه بوعده وفا نکرد و چون جهانملک بازآمد آنحضرت امیر مضراب را بجانب کلات فرستاد، درین ولا قاصد[9] امیر جرکس[10] بن[11] امیر تومان[*]

---

[1] ب ب : نغمات [2] آ : ام [3] ب ا ب ب ماس زبده : پیدا شد،

[4] ماس : بر فاقت بینم، زبده : من فرزند خود را مصاحب او بیش بندگی حضرت فرستم و بعد از دو ماه خود نیز متوجه شوم [5] بقول صاحب زبده غرض از گذاشتن شاهملک آن بود که شکایت امیر سلیمن شاه اکثر از و بود چون او حاضر نباشد شاید که امیر سلیمان شاه رغبت آمدن کند" [6] آ ـــ، [7] آ : میرانشاه، [8] با ـــ، [9] صاحب زبده گوید که قاصد از جانب ماخان آمده بود، [10] ب ب ماس : جرکس، آ : حرکس، زبده : جرکش [11] با ـــ، آ ب ب ماس : بن تومان، زبده : بن تیمان،

رسید و بموقف عرض رسانید که جماعت ترکمانان قراتتار[51] که حضرت صاحبقران ایشان را از ولایت روم کوچانیده بمملکت ماوراء النهر رسانیده بود از آنجا گریخته بدین سرحد آمده اند، حضرت شاهرخی امیر سعید[52] خواجه و امیر شاهملک و امیر جهانملک را فرمود که ایلغار کرده سر راه ایشان را بگیرند[53]، و امیر سعید[54] خواجه در اثنای راه پسر پیر پادشاه سلطان علی را که از سمرقند گریخته به استراباد میرفت گرفته بپیش حضرت فرستاد، آنحضرت او را تربیت کرده با خاتون پدرش بجانب پیر پادشاه روان فرمود، و برادر سلطان علی سلطان حسین[55] را نگاه داشت، و پیر پادشاه را استمالت داده پیغام داد[56] که بدستور زمان حضرت صاحب قران آن ولایت بر ایشان مقرر است باید که تردد بخاطر راه ندهد[57] و از سر استظهار پیش ما آید که درباره او عاطفت زیادت بظهور خواهد رسید، و رایات همایون متوجه کلات گشت، امیر سلیمانشاه کلات را گذاشته بجانب سمرقند گریخت، و حضرت خاقان سعید بزیارت معظم و تربت مکرم صاحب السیر والطیر سلطان ابوسعید بن ابوالخیر قدس سره[58] مشرف شده سعادت زیارت بجای آورده و اولاد بزرگوار آن بزرگوار را نوازش فرمود، و امرا که بر سر راه اقوام قراتتار[59]* رفته بودند جمعی را مقید ساخته بحضرت رسانیدند، و آنحضرت امیر سعید[60] خواجه را بجانب کلات فرستاد که آنچه از امیر سلیمانشاه مانده باشد ضبط نماید و آن نواحی

---

[51] آ: قراتاتار [52] زبده: سعید [53] آ با ب ر س — [54] آ: کرند، ب ر س: گیرند [55] آ با ب: حسن، در زبده گفته است که وی برادر خوردتر سلطان علی بود، [56] آ: فرستاد، [57] آ: نداده، [58] ر س با ب بعدش + : العزیز [59] آ: قراتاتار زبده: تتار [60] زبده: سعید،

را از متمردان پاک ساخته قلعه[۵۱] که سلیمانشاه عمارت کرده خراب کند، و رایات ظفر آیات بجانب دارالسلطنه هراة عود نموده هفتم جمادی[۵۲] الاول * نزول فرمود، درین اثنا ایلچی شاه قطب الدین از جانب سیستان آمده عرضه داشت که شاهزاده شاه علی و شاه غیاث الدین پسران شاه جلال الدین یاغی خواهند شد و متعاقب همین خبر رسید[۵۳]، امیر حسن جاندار نامزد آن طرف شد که آن فتنه را تسکین دهد و هردو برادر یاغی[۵۴] را بدست آورده بیاسا رسانید و آن مملکت را از شر آن[۵۵] * ایمن گردانید[ورق ۲۶۴] (۲۶۴ ر)

ذکر عزیمت میرزا الغ بیگ بجانب اندخود و شبرغان و شرح بقایای قضایای خراسان

۱۰ رای آفتاب اشراق سلطان آفاق یراق آن دید که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته ضبط آن طرف نمایند و وصیت را درباب دارائی[۵۶] و فرمان روائی آنچه یراق و مصلحت دانند فرمایند، و ایشان بآن سرحد رسیده چند سوار بزبان گیری از جیحون گذرانیدند، و سواران عیسی و

---

۵۱ ک آ مثل متن، در نسخ دیگر و زبده: قلعهٔ را ۵۲ آ: ربیع الاولی، زبده: جماد الاول سنه ثمان و (ثما)ن مایه، ۵۳ آ: رسیدن، زبده: متعاقب و متواتر چندکس از شاه قطب الدین رسیدند و همین معنی عرضه داشت)، ۵۴ آ: یاغی شده را بیاساق رسانید، ۵۵ آ: ایشان ۵۶ آ ـــ ـ،

خضرخواجه[1] را گرفته باز آمدند، میرزا الغ بیگ خضرخواجه را پیش حضرت[2]
خاقان سعید فرستاد و عیسی را بجانب میرزا پیر محمد[3] که در مدینة الرجال
بلخ بود روان فرمود، و امیر سید[4] خواجه مهمات قلعهٔ کلات که[5] بعهدهٔ او بود*
ساخته و پرداخته بشرف بساطبوس رسیده مساعی او مقبول آمد و چون تجدید
سپرک پادشاه را گریزانیده و لپهر او را گرفته و سربداران را برانداخته و
خراسانات[6] را مضبوط ساخته بود و او خود پسر امیر شیخ علی بهادر که شجاعت*[7]
و دلاوری او محتاج بشرح[8] نیست حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده،
در کلیات مهمات ملکی و مالی صاحب اختیار مطلق و امیر الامرا شد، و روی
بضبط مملکت آورده عرضه داشت که مودود[9] گرمسیری تا غایت شرف
بساطبوس نیافته فرمان اعلی نفاذ[10] یافت که امیر جهانملک متوجه جانب غور و ۱۰
گرمسیر شده دفع سرکشان و متمردان آن نواحی نماید، و درین ولا امیر[11] موسی کا و
امیر بندک ولایت خوارزم را گذاشته* سعادت ملازمت دریافتند و بعاطفت
پادشاهانه مخصوص شدند[12]، و چون فصل شتا بآخر رسید رکاب نصرت انتساب
بجانب ییلاق بادغیس در حرکت آمد، و در منزل [قزل[13]] رباط خبر محاربهٔ

---

۱ در زبده بعدش + : قوجین ۲ آ — ، ۳ در زبده بعدش + : بن جهانگیر
۴ زبده : سعید ۵ با آ بب مهس — ، ۶ با آ : خراسان ،
۷ ک : شجاعست، اصل متن، ۸ آ بب مهس : شرح ۹ ک : داوود، اما بر ص ۶۲ ص
مثل متن، زبده : مودود ۱۰ آ با : نفاذ ۱۱ بقول صاحب زبده "امیر موسا کا از
خوارزم و امیر بندک از خیوق آن ولایت را بازگذاشته آمدند" — در آ خوارزم بجای "خوارزم
را" ۱۲ آ بب مهس : شد،
۱۳ از روی زبده و با بب و مهس، آ : قرل،

میرزا پیر محمد[۵۱] با میرزا خلیل سلطان رسید، و در موضع ستنرکی[۵۲] از طرف ماوراءالنهر مهد علیا رقیه[۵۳] خانیکه که دختر امیر کیخسرو بود فرزند سعادتمند میرزا محمد سلطان را اکه بیگی که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود رسانید* و حضرت خاقان سعید نشاط و انبساط فرموده چند روز بعیش و عشرت گذرانید ع

در جهان به ز عیش کاری نیست

ذکر محاربۀ امیرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا خلیل سلطان

دران زمان [که[۵۴]] میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک به اندخود[۵۵] و شبرغان* رسیدند امیر شاهملک بکنار[۵۶] آب رفته پل بست و میرزا خلیل سلطان بلب آب آمده قراولان او از پلی که امیر شاهملک بسته بود گذشته با نوکران امیر شاهملک جنگ کردند و دولتخواجه قرابت مشار الیه[۵۷]* بقتل آمد و از طرفین رسل و رسایل آمد شد کرده بر مصالحه قرار یافت و میرزا خلیل سلطان بجانب سمرقند رفته امیر شاهملک نیز بازگشت، و میرزا پیر محمد امیر شاهملک را طلب کرده و در بلخ ملاقات کرده، میرزا پیر محمد از میرزا خلیل شکایت بسیار نمود و خواص او گفتند

۵۱ زبده بعدش + : جهانگیر، ۵۲ آ: ستنرگی، ب: سترگی، در زبده این لفظ را "سترکار" نوشته است و مِن احالی که در مطلع بر ص ۶۰ سطر آخر مسطور است ۵۳ عبارت زبده: رقیه خانیکه دختر امیر کیخسرو و خواهر سلطان محمود بود بر سید [برسید] و فر[زند] سعادتمند امیرزاده محمد سلطان نور الله مرقده اکه بیگی که حرم محترم امیرزاده ...... الغبیگ کورکان بود رسانید،

۵۴ نقطه در ک ندارد، ۵۵ زبده: بحدود آمویه ۵۶ ک: دکینار، وغالباً محل صحیح این در ک در سطر بالا بود، ۵۷ آ: امیر (بجای مشار الیه)،

میرزا پیر محمد ولی عہد حضرت صاحب قران است و تخت باو میرسد که او آقاست و میرزا [خلیل ایں] [1]، ایلچی پیش میرزا خلیل فرستاد و پیغام داد که حضرت قران کجا وصیت فرموده که تخت و مملکت خلیل سلطان را باشد، میرزا خلیل سلطان جواب گفت که آن قادری که تخت و مملکت بحضرت امیر [2] داده بود بمن نیز عنایت فرمود، و میرزا پیر محمد و امیر شاہملک ازین جواب در تاب شدند و بدین سخن کلمۂ اختلاف از ہر کنارہ درمیان آمد ع

حدیثی بود مایۂ کارزار

لشکرہا ترتیب دادہ از آب گذشتند و ازان طرف میرزا خلیل سلطان (۲۶۴ ب) لشکریان را احسان بیکران فرمود [ع] و مَن وجد الاحسان قیداً تقیّدا [3]

---

[1] در ک: خلیل را قلم زدہ بالائش ‹میر محمد› نوشتہ، آ: مثل متن، با: مثل متن بزیادت ‹و› در آخر، بب: خلیل ایں و - در زبدہ بعدش مضمون ” و بدین سخن ... کارزار“ آوردہ و پس ازان ذکر ایلچی فرستادن و جواب خلیل سلطان و لشکرکشی جانبین را،

[2] آ با بب: صاحبقران، [3] بب: تقیداً،

در زبدہ درین موضع گوید: و آنچنان خزینہ کہ [مکرر را] از مدتہا مدید باز انچہ در خزانہا ملوک و پادشاہان و خاندانہا قدیم ممالک [مکرر را] ایران و توران و توابع آن چون روم و شام و ہند و افرنج جمع گشتہ بتدریج در مدت حکومت امیر صاحب قران انار اللہ برہانہ در خزانۂ ارک سمرقند جمع آمدہ از نقود و جواہر و اسلحہ و اقمشہ ہریک علاحدہ چنانکہ اگر خزینہ را خواستی کہ تحقیق کنند مجموع محاسبان انکہ در ہیچ دور رقم سیاھہ [در اصل: سیاست] چنانکہ درین دور درزیدہ اند و بکمال رسانیدہ نبودہ از [....] و احصا و ضبط و استیفاء آن عاجز گشتندی جز نام و ننگ و دعای خیر چیزی باقی نگذاشت،

و در حوالی نسف دو سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آورده جنگ پیش بردند[1] و بزخم نیزه و تیر و گرز و شمشیر از پردلان نفیر برآمد

بیت

تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد
نیزها در شخصها همچون روان گشته روان[2]*

غالب و مغلوب ممزوج[3] شده ضارب و مضروب مخلوط گشته بود، میرزا خلیل سلطان بقوت بازوی دلاوران ماوراء النهر و جلادت پهلوانان خراسانی و بهادران عراقی که هر یک چون برق از میغ[4] تیغ* آتش میفشاندند[5] و گرد تیره بباران خون می نشاندند[6] بر قول میرزا پیر محمد حمله کرده از جای برداشتند و اول جماعت ارلات گریخته[7] جو انغار و برانغار پریشان شدند* و میرزا الغ بیگ و امیر شاهملک چون دیدند که قول از جای رفت ایشان نیز عنان برتافتند

۱۰ و احمال و اثقال بلخیان بدست سمرقندیان افتاد و خانیکه گرفتار گشت، و میرزا خلیل سلطان دربارهٔ گرفتاران کرم فرموده همه را درحریم امن[8] و نعیم احسان جای[9] داد و ذلک یوم الاثنین الثانی من رمضان[10]، و حضرت خاقان سعید این خبر شنیده عنان جهانگشای بآن صوب معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ

---

[1] در زبده گفته است که «در جرانغار خلیل سلطان و جمعی خراسانیان و عراقیان و امیر برندق جهانشاه با چند تومان بر دست راست و امیر ارغون شاه و امیر سلیمان شاه بر دست چپ»، و از این طرف امیرزاده پیر محمد در قول بر دست راست او نوشروان برلاس و بر دست چپ امیر شاهملک و یادگار شاه ارلات ، [2] زبده: کشته روان همچون روان ، [3] ک: مجروح ، آ: مثل متن (زبده: ضارب به مضروب و غالب بمغلوب مختلط گشته) ، [4] آ: تیغ میغ [5] آ ب ج: می فشاند ، [6] آ ب ج: می نشاند ، [7] زبده: گریختند امیرزاده پیر محمد روی برتافت [8] آ بعدش +: و امان ، زبده: عدل (بجای امن) ، [9] آ آ ب ج ک: زبده: ماوا ، [10] زبده: کان ذلک فی ،

و امیر شاہملک بشرف ملازمت رسیده بموجب اجازت یکماه در ولایت بادغیس توقف کردند که اسپان ایشان فربه شود[۵۲]، و در منزل ناری قشون امیر قناشیرین[۵۳] که آنحضرت او را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود مصحوب توکراو باز آمده عرضه داشت که میرزا خلیل سلطان[۵۴] ع عذرخواهی نموده میگوید که[۵۵] ما بر همان عهد و پیمانیم اما چون میرزا پیر محمد از آب گذشته بولایت ما در آمد ما نیز جنگ کردیم و خدای[۵۶] تبارک و تعالی نصرت داد*، حضرت خاقان سعید مزید جادونی[۵۷] قربانی* را با توکه میرزا خلیل سلطان فرستاد و پیغام داد که ما نیز بر همان عهدیم ع

برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود

اما امیر سلیمانشاه و ارغونشاه و احمد چهره بولایت ما در آمده خرابی کرده اند و چون[۵۸] سپاهی سپاه ما[۵۹] دیده اند کانّهم حُمُرٌ مُستَنفِرَةٌ فَرَّت مِن قَسْوَرَةٍ گریخته اند اکنون ما تا کنار آب عزیمت داریم میباید که خلیل سلطان نیز بکنار آب آید تا ماجرای گذشته[۶۰] داشته ع

---

[۵۱] زبده : پیش از رسیدن ایشان خبر رسیده بود که امیر سلیمان شاه و امیر ارغون شاه و احمد چهره از آب گذشته اند و بحدود ولایت شبورغان واندخود در آمده اند، بموجب آن خبر عزایم پادشاهانه . . . . . . در مسارعت بدان طرف تعجیل نمود،

[۵۲] با : شوند [۵۳] آ : قناشیرن، زبده و بپ مثل متن،

[۵۴] آ بپ حاشیه ــ، [۵۵] فقط در ک، [۵۶] با ــ، در نسخ دیگر و زبده "تبارک و" راندارد، [۵۷] ک : جادونی و قربانی را (مارک بر ص ۶۲ س ۴)، با جادونی قربانی، بپ جانی قربانی، آ و زبده مثل متن، [۵۸] زبده بجای سطور آینده تا "عزیمت داریم": چون این جرأت معلوم شد ما نیز متوجه شدیم اکنون ما نیز تا کنار آب عزیمت داریم الخ [۵۹] با: مارا

[۶۰] زبده : گذاشته ۰

عهد و میثاق تازه گردانیم

و اگر خود نیاید امراء معتبر فرستد تا باکسان ما سخن گفته بهرچه مقرر[51] شود ازان نگذریم، و چند روز موکب فیروز در ییلاق پوراقان[52] و ایلار توقف نمود و ازانجا مزید جاولی[53] قربانی* آمده و دولتخواجه چنگیز[54] خان* را همراه آورده عرضه داشتند که آنحضرت هرکرا صلاح دانند بکنار آب فرستند که ما امیر الله داد و امیر ارغونشاه را تعیین[55] کرده ایم، آنحضرت امیر مضراب را بدین مهم نامزد فرمود و جناب قاضی قطب[56] الدین* عبدالله را مصاحب او ارسال نمود، و امیر جهانملک[57] که بطرف گرمسیر رفته بود مودود را شکسته و مستاصل ساخته و از حدود ولایت بیرون تاخته و قلعه درفشای[58]* را عمارت کرده و امیر سیقل[59] گرمسیری و حسام الدین غوری را کوتوال نشانده با الجای[60] بسیار به اردوی همایون رسید، و علی بیگ که با جهان ملک بود پیش آمده از امیر شاهملک نقل کرد که من بسبب بزرگی سید[61] خواجه بلشکر نرفته ام، آنحضرت عتاب بسیار فرمود که چه راه اوست که این نوع سخن گوید، و بای سنغر[62] تواچی را پیش او فرستاده فرمود که مقرر آن بود که یکماه در بادغیس

---

[51] ب ب — زبدة مثل متن، [52] آ: لولاقان، آ: پوراقان، زبدة: "چند روز در ییلاق پوراقان نمود و ازانجا کوچ فرموده بالمار رفت" و در سطور آینده ص ۶۳ ح ۲ نیز المار نوشته است، [53] آ: جاولی قربانی، نیز رک به ص ۶۱ ح ۷،

[54] زبدة: چنگیرچه، [55] آ: معین، آ سامس: مقرر [56] زبدة —، [57] زبدة بعدش + : بن ملکت [58] زبدة: درسای [59] آ: سیفل، زبدة: سفیل

[60] ب ب: ادلجای، [61] زبدة: سعید

[62] آ: ای سغل ب ب: بای سیقل، سامس: بای سقل، آ: بای سیفل، زبدة —،

توقف نماید حالا چند روز زیادت شد باید که فی الحال متوجه شود و اگر بلشکر
نمی آید در ولایت ما نباشد[1] بهر[2] جا خواهد رود، و آنحضرت از ایلار[3] متوجه
دارالسلطنهٔ هراة [ورق ۲۶۵] گشته و آب مرغاب گذشته پیش از لشکر (۲۶۵ر)
بایلغار بشهر آمد، و امیرشاهملک از راه یکهٔ النک[4] بجانب میرزا پیر محمد
جهانگیر [رفت[5]]،

ذکر مخالفت امیر سید[6] خواجه بن امیر شیخ علی بهادر

امیر[7] سید[8] خواجه چنانچه مذکور شد راه امیرالامرائی یافته مجموع مهمات کلّی[9] و
جزوی* بقول و قلم او منوط و مربوط بود و او خود را مستغنی دیده بموجب
کلّا انّ الانسان لیطغی انّ رآه استغنی مزاج او از منهاج اعتدال
انحراف یافت و رفتن امیرشاهملک ضمیمهٔ آن شد که سودای حکومت ۱۰
باستقلال در دماغ پیدا کرد، جمعی امیرزادگان مثل پسران امیر سیف الدین
عبدالصمد[10]* و طاهر و[11] فاضل* و پسران امیر اوچ قرا شمس الدین و شیخ[12] علی
و ابومسلم و محمد بیگ و تیمور ملک دولدای و محمد فضل الله بوعدهای او فریفته

---

[1] با: ــ، [2] آ با ب ب ر س ت: هر [3] زبده: الما، برص ۶۲ ر ۲ح: الما،
[4] آ: النک با: اولنک، ب ب: مثل متن [5] از روی آ، (زبده: و پیش از آنکه
بندگی حضرت برسید [برسید] امیرشاهملک از آنجه (کذا) اولنک بجانب امیرزاده پیر محمد بن
امیر جهانگیر رفته بودند) [6] کذا در زبده در عنوان، [7] در زبده بعد عنوان + : در
آخر این سال هشتصد و هشت، [8] زبده: سعید [9] آ: ملکی، با: ملکی و کلی، ب ب:
کلی و ملکی، ر س ت: ملکی و مالی، زبده موید متن است، [10] زبده: امیر عبدالصمد
[11] ر س ت ــ، [12] زبده: شیر

شده از بندگی[1] حضرت روگردان گشتند، و امیر سید[2] خواجه نماز شام غرهٔ ذی الحجه[3] باتفاق این جماعت از حرقالنک[4]* سوار شده متوجه جام گشت

چون این صورت بر رای انور که ع یکذره ز نورش آفتابیست[5]

روشن شد فی الحال در نیمشب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب سعادت آورده متعاقب او روان شد، علی الصباح در صحرای تونبرگ[6]* بدیشان رسیده کسی[7] فرستاد که چرا یاغی شده اید، و آن حضرة یکسواره درمیان ایشان راند، همه پیاده شده در گریه و زاری آمدند[8] و بگناه معترف گشته در پای آنحضرت افتادند، آنحضرت مرحمت فرموده کرامت عفو ارزانی داشت و همه را فرمود که سوار شده ملازم رکاب ظفر انتساب باز

۱۰ گشته به پل[9] سالار رسیدند و آنحضرت اعتماد کرده پیشتر[10] بشهر آمد جمعی که موافق سید خواجه بودند گفتند اگر ترا معاف دارد فردا هریک[11] مارا* بعقوبتی کشد که مرغان هوا را بر حال ما گریه آید، ما کوچ ترا از خود جدا[12] نمی کنیم، همه باز اتفاق نموده عازم صوب جام و طوس شدند، و حضرت خاقان سعید عزم انتقام جزم فرمود[13]، درین اثنا توکل تیمور تواچی از

---

[1] ح س: بندگان، [2] زبده: سعید [3] در زبده بعدش +: سنه ثمان و ثمانمایه،

[4] با آ: حرقالنک، زبده: از قیتول خود که ظاهر دارالامان هرات ... که بحرقالنک معروف است، [5] یب ح س: آفتابست [6] زبده: میرنک

[7] زبده: کس، [8] آ: شدند، [9] یب ح س: پل، با آ: پیل، زبده: بسر یک سالار رسید، [10] یب —، زبده مثل متن،

[11] ک: مارا هریک، یب مثل متن، زبده: هریکی را از ما

[12] زبده: جدائی مر [13] آ: فرموده،

پیش امیر[۱] مضراب آمده عرضه داشت که ما در کنار آب بسیار بودیم میرزا خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و حکم شد که امیر مضراب بپا به سریر اعلی آید و آنحضرت امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ را پیش سید[۲] خواجه فرستاده و پیغام داد که تو کیستی ؟ و چه خواهی شد ؟ کجا از پیش من بهتر خواهی بود ؟ هرچه رفت و گذشت الماضی لا یذکر ما گناه تو عفو فرمودیم و همان موجه[۳] و راه معین[۴] اشتیم

بیت

بیا و همچنان برجای خود باش — که تا ان مقبول تر باشی که بودی

امرا بسید[۵] خواجه رسیده و نصیحت کرده مفید نیامد ، و آنحضرت میخواست که او را بعنایت باز آورد **قطعه**

برفق و عدل جهان را بطاعت آورده[۶] — اگرچه حکمش عاجز نبود از اکراه ۱۰

رسیده خاک جنابش ز قدر بر افلاک ، — فتاده نام بزرگش ز جود در افواه

چه گفته اند **بیت**

کس درختی که پرورد عمری — بی ضرورت ز بیخ بر نکند

درین ولا خبر آمد که مودود گرمسیری باز بسرحد غور آمده خرابی میکند ، آنحضرت امیر اویس بن امیر[۷] آقبوقا و طغای[۸] مرکن[۹] را نامزد آن طرف فرمود و اعلام ظفر اعلام بیست و سیم ذی الحجة الحرام[۱۰] از دار السلطنة هراة بصوب طوس در

---

۱ ب : میرزا ، زبدہ مثل متن ، ۲ ک سید ، زبدہ : سعید
۳ آ ب ہ س زبدہ : موجہ ، آ : مورچہ ، ۴ ک : بسیند ، ۵ آ ہ س : رسید ، در آ این بیت را ندارد ، ۶ آ ـــ ، ۷ زبدہ : اقبوتا
۸ زبدہ : طغای ۹ ہ س : مرکز ، زبدہ مثل متن ۱۰ بجایش در زبدہ : سنہ ثمان و ثمانمایہ ،

جنبش آمده مرغزار بشترنو که فراش ربیع در فضاء آن دیباهای هفت رنگ باز کرده بود مخیم اقبال و معسکر اجلال آمد، و امیر مضراب که در کنار آب آمویه بود ملحق شد و از جانب طبس نوکر امیر یوسف خلیل که داروغه آنجا بود مکتوبی گرفته آورد که امیر سید خواجه بدست نوکر برادر خود یوسف خواجه بمیرزا اسکندر نوشته بود مضمون آنکه خراسان برای شما مستخلص میگردانم، چون اینمعنی ۲۶۵ب بظهور آمد دیگر امید بهبود نماندا و از جانب سید خواجه معتمدی آمده نموده که او بر مخالفت مصر است،

وقائع سنه تسع وثمانمائه

ذکر نهضت خاقان سعید بجانب طوس و مشهد مقدس

۱۰ غره محرم الحرام سپاه گردون احتشام بجانب جام حرکت نموده جمعه هشتم ماه آن بقعه متبرک بظلال مواکب، و نعال مراکب مثقل و مهلل* گشت و

---

۵۱ با، ب، س: بشترنو، زبده: بشرنو ۵۲ آ: دیباجه، زبده مثل متن،
۵۳ زبده: و بدان منزل خرم هفته توقف فرمود در خلال آن احوال امیر مضراب الخ
۵۴ با و زبده: خلیل ۵۵ ک: سید
۵۶ با، بعد، س + : امیر، ۵۷ زبده: یادگار از قوجینان که از نوکران بندگیحضرت بود با سید خواجه بوده از و برگشته هم در منزل بشرنو بساط بندگیحضرت رسید، ۵۸ با: گفت، ۵۹ ب: شام،
۶۰ زبده: بیستم، ۶۱ زبده: مثقل و مهلک،

حضرت خاقان سعید بصفای عقیدت و حسن ارادت بمزار مبارک و تربت
متبرک مهبط انوار الکشف و الالهام شیخ الاسلام احمد جام قدس سرهٗ نزول
فرموده شرایط زیارت بجای آورده از روح مقدس آن آفتاب هدایت
قطب سپهر ولایت استمداد نمود و اولاد بزرگوار او را رعایت فرمود و
صلات و صدقات بمستحقان رسانید و از آنجا بقریهٔ خرجرد آمده، نوکر میرزا
عمر بهادر رسید و عرضه داشت که احرام خدمت بسته بسبب عدم اسباب
سفر آهسته می آید، آنحضرت دلداری نموده فرمود که فرزند و برادر است
مملکت و خزانه دریغ نخواهد بود، روز دیگر که شهسوار انجم تیغ زرافشان
از قراب نیلگون بر کشید از لمعانِ آن عرصهٔ گیتی منور گردید رای عالم
آرای اقتضای آن فرمود که عرض لشکر و احتیاط اسلحه و جیبا نماید نظم ۱۰

بفرمود تا لشکر نامدار | شدند از پی جیبه دیدن سوار
برآراستند* از پی عرض صف | گرفته همه تیغ و نیزه بکف
شد از بیرق [و] گونه گونه درفش | هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
تو گفتی جهان سر بسر آهن است | و یا کوه البرز در جوشن است
هوا گشت از گرد چون آبنوس | بلرزید ارکان ز آواز کوس*

آنحضرت چون شاه انجم بر ابلق گردون سیر سوار گشته تومان تومان
و قشون قشون احتیاط فرموده و لشکریان شعر
بیکره همه نعره برداشتند | سنانها بگردون برافراشتند*

---

۵۱ زبده : بر آراسته ۵۲ از روی آ، زبده : بر نوش (بجای بیرق و)
۵۳ زبده : زمین سر بسر ز آهن ۵۴ فقط آ ــــ ، ۵۵ زبده : فرموده میکذشتند
۵۶ زبده : بر داشتی ۵۷ زبده : بر افراشتی،

که شاها زمانه بکام تو باد   سپهر و ستاره غلام تو باد

چون رای همایون از عرض جیبا باز پرداخت آفتاب مرحمت آنحضرت بار دیگر سایهٔ عاطفت بر حال سید[1] خواجه انداخت و کمال رافت نیز رخصت نمید او که جمعی که بی اختیار فرمان بردار او شده اند مرکز دایرهٔ عناد و سوخته نایرهٔ بلا شوند

بیت   که آتش چو در بیشه یابد گذر   در آن بیشه نی خشک ماند نه[2] تر

ذکر او با غار باقدی[3]* را پیش او فرستاده ملتمسات او را تقبّل نمود و مطالب او را تعهد فرمود و با غار باقدی[3]* باو رسیده آنچه شنیده بود رسانید اما ع

چو گوش هوش نباشد چسود حسن مقال

حضرت خاقان سعید چون استمرار او بر شیوهٔ عناد معلوم فرمود آتش حمیت

۱۰ زبانه زده بر براق برق عادت باد سرعت سوار شده لشکر منصور چون کوه آهن در حرکت آمد و از نواحی قریهٔ خرجرد نهضت نموده در[4] حوالی رباط سنگ بست شانزدهم محرم نزول فرمود و از انجا بمنزل یاقوته* بمسامع جلال رسید که سید[5] خواجه تنگ[6] اسپ فرار تنگ برکشید* و بصوب قلعهٔ کلات که دیدهٔ گردون مثل

---

[1] بآ: امیر سید، زبدة: سعید خواجه، [2] ک: نی [3] زبدة: قارا یاغدی،

[4] بآ: اوسط محرم قریه یاقوته مشهد منزل همیون شد و رسّ: شانزدهم محرم بمنزل یاقوته آمده، زبدة: شانزدهم محرم سنه تسع بحوالی رباط سنگ بست نزول فرمود از انجا قراول   روان گردانید

چون رایات همایون بمنزل یاقوته اولغ نزدو آمدند خبر رسید که چون امیر سعید خواجه از وصول رایات همایون واقف شد الخ [5] زبدة: سعید

[6] زبدة: تنگ اسپ قرار فرتنگ برکشیده، ک آ: فرا (بجای فرار)،

آن حصنی حصین[1] ندیده رفت و خواست که آنجا متحصن شود جمعی[2] بیخردان که با او بودند فوجی[3] را * سعادت ازلی مساعدت نمود و ارکان دولت را شفیع ساختند بیت
گرفتند تیغ و کفن صفدران نهادند رو بر زمین در زمان
مکارم اخلاق آنحضرت همه را لطف عفو و کرامت امان[4] ارزانی فرمود[5] و بعزم[6] زیارت قطب سپهر ولایت و اختر برج سیادت[7] دُر دریای سعادت[8] و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت نور حدیقهٔ امامت[9] نور حدقهٔ رسالت بیت
علی ابن موسی رضا[10] گوی و بس که القاب یابد ز اسمش شرف[11]
بمشهد مقدس آمد و مراسم تعظیم و شرایط تکریم مزار مورد الانوار بجای آورد و سادات عظام را انعام و اکرام فرمود و عازم را وکان شده دران فضای
۱۰ دلگشا [ورق ۲۶۶] قبهٔ سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد، درین اثنا (۲۶۶ و) بعرض همایون رسید که خواجه علی نصر الله ترشیزی قلعهٔ پرچ[12] و آرود را معمور ساخته دعوی هواخواهی امیر سید[13] خواجه میکند، آنحضرت امیر مضراب را نامزد آن صوب

---

[1] آ : حصن حصین ، با بپ ہ ہتس : حصن حصینی ، زبدہ : حصی حصین ،

[2] شاید "از جمعی" باید خواند ، عبارت زبدہ این طور است : بصورت [بصوب] قلعهٔ کلات . . . . با معدودی جند [کر] از زیود خورد [خرد] عامل بودند خواست که بدان قلعه متحصن گردد و فوجی عظیم را از اسپاهان که ملازم او بودند سعادت ازلی و [. . . .] مساعدت نمود الخ [3] بعدش در آ + : را ، با بپ ہ ہتس مثل متن ،

[4] آ ـــــ ، با بپ ہ ہتس مثل متن ، [5] آ ـــ ، [6] زبدہ : و در روز دوشنبه هژدهم محرم مذکور . . . . عنان . . . بر سمت مشهد مقدس . . . . معطوف فرمود ،

[7] ک : سعادت ، تصحیح از روی آ با بپ و زبدہ ، [8] ک : ولایت تصحیح از روی آ با بپ ہ ہتس و زبدہ

[9] ک : امانت ، آ با بپ ہ ہتس و زبدہ مثل متن

[10] با بپ : الرضا ، زبدہ : الرضای [11] در آ بعدش + : علیه الصلوة والسلام [12] زبدہ : پرچ دارد ، [13] زبدہ : سید

فرموده علی نصرالله فرار نموده و امیر[51] مضراب جهات او را گرفته* بموجب حکم
عازم هراة شده و آنحضرت امیر بوته[52]* را فرمود که بتحقیق[53] احوال سید خواجه [[54] نماید
امیر بوته تفحص نموده تحقیق کرد که امیر سید خواجه] متوجه قلعه کلات شده و آنجا
شنیده که امیر علیکه[55] و جمعی امرا با لشکرها سرخس و مرو عازم اردوی همایونند
در مفیتین حیرت فرو مانده و القرار فی وقته ظفر خوانده در گرمای عظیم عزم
مازندران کرد، و پیشتر امیر عبدالصمد و امیر شمس الدین اوچ[56] قرا[57]* پیش پیرک
پادشاه بمازندران روان کرده بود، چون مضمون این خبر از انهاء[58] امیر بوته*
برای انور عرض یافت و امیر علیکه که کوکلتاش آنحضرت بود بالشکر عظیم ضمیمه
سپاه ظفر پناه شد[59]* حکم همایون نفاذ یافت که تواچیان لشکرها مرتب ساخته
۱۰ دفترها(ع) شان[60] بعرض رسانند و حضرت خاقان سعید امراء تومان و قشون و
صد[ه][61] و د[هه] را تا آحاد مردم سپاهی[62] انعام و اکلکا فرمود، و عاشر صفر از
مرغزار رادکان عازم مازندران شد و در یلغر[63] اعاج خبوشان امیر شاهملک از

---

۵۱ زبده: بدکیحضرت مخلفات علی نصرالله راسیورغال امیر مضراب کرد،
۵۲ آ: بوته، بآ بب ساس و زبده مثل متن ۵۳ ک آ: بتحقیق، تصحیح از
روی آ بب ۵۴ از روی آ و بب و بآ و ساس اما در بآ کلا امیر راندارد، و
در ساس حال بجای احوال نوشته است، زبده: بر عقب امیر سعید خواجه بروند و تحقیق احوال
او کرده بیاورند ۵۵ زبده: علیکا بهادر ۵۶ آ: اوج قرا ۵۷ بآ ـــ،
۵۸ آ: لشکر ظفر قرین ۵۹ بب: پیسان، بآ ساس: سان، زبده مثل متن،
۶۰ از روی آ، زبده: و لشکرها . . . آراسته گشت و دفترهاشان تومنات و قشونات [قشونات]
مزین ساخته بعرض همایون رسانیدند، کرم عمیم . . . در بارهٔ امرا و اسفهسالاران و بهادران
و لشکریان و کافهٔ خدم و حشم . . . عنایت و عاطفت مبذول فرموده الخ ۶۱ آ: سپاهی را،

جانب بلخ باردوی اعلی رسید و از ییلاق سملقان آنحضرت منگلی تیمور نایمان را
که بآداب رسالت مشهور بود بجانب پیرک پادشاه فرستاد مضمون رسالت
آنکه سید خواجه را از حضیض مرتبهٔ بندگی بذروهٔ فلک سروری و امارت رسانیدیم
سودای فاسد استقلال حکومت بر دماغ او استیلا یافته بنوعی که از مرتبهٔ قبول
علاج گذشته و مواد رویه عناد چون با مزاج او ممزوج شده که شربتهای موافق
نصایح و مواعید سفید نیفتاد و بتخریب بلاد و تعذیب عباد دست فساد
برکشاد و چون از توجه ما آگاه شد بیت

ناديده ز دور برق شمشیر بگریخت چنانکه روبه از شیر

اکنون چنان استماع افتاد که عزیمت آن طرف داشته توقع آنکه گلشن
موافقت را بآب اخلاص تازه دارد و فتنهٔ حاشیه را که سر از ربقهٔ طاعت ۱۰
پیچیده اند و پای از دایرهٔ خدمت بیرون نهاده در حوالی مملکت نگذارد
بیت ارباب عقل را نبود میل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
و یقین شناسد که بعنایت ربانی و بتایید آسمانی قدرت مراعات دوستان
و قوت مکافات دشمنان حاصل است والله الهادی الی الصواب ٬
و اگر این معانی بسمع خرد نشنود و صورت وخامت عدم موافقت منظر

(بقیه حاشیه ص۷۰) ۵۱ در زبده رحلت از راذکان غیر مورخ است و روز دوشنبه
عاشر صفر تاریخ ست که ورو منگلی تیمور را بجانب پیر پادشاه فرستادند چنانکه می آید ٬
۵۳ ک: ینغراعاج ٬ تصحیح از روی آ ٬ با : یلغر آقاج ٬ بب : یلغراغاج ٬ اق:
یلغوریا غاج ٬ زبده : یلغور اغاج ٬

(حاشیه ص۷۱) ۵۱ با اس: سلمقان ٬ زبده: سمرنان ۵۲ زبده: من کلیک تیمور بایان را
که بادای ٬ دارا رک به ص۸ ح ۱۰) ۵۳ زبده: ببر ۵۴ آ: جانب ۵۵ بب: فتنه ۵۶ اس: ـ ٬

بصیرت مشاهده نکند عواطف ما بعوا[1] صف مبدل گردد و انچه در مشیت حق باشد بنوعی بظهور رسد که دست تدارک بدامن آن نرسد و سیعلم[2] الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون، و چون منگلی تیمور بصوب مازندران[3] روان شد موکب همایون چند وقت[4] جهت حرارت[5] توقف نمود و عزم شکار فرمود،

ذکر شکار فرمودن حضرت[6] خاقان سعید در ییلاق سملقان[7]

حضرت[6] خاقان سعید در نواحی ییلاق[8] سملقان[7] هوای صید و نشاط شکار فرمود و تواچیان جار رسانیدند که لشکر بیرکه[9] شکار صحاری و جبال را در نوردند[10] و وحوش و حیوانات را بصحرا رانند و آنحضرت براق برق صفت زیر زین آورده و

۱۰ عنان بهلال نعل ماه سیر زهره جبین داد، پادشاه[11] زادگان* آفتاب پیکر و امراء ثوابت[12] لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسپان صرصر حملت و سگان شیر صولت بر اثر شکار تاخته تیر نشاط هر طرف می انداختند سرین آهو

۲۶۶ ب بپر عقاب پوشیده گشت و اوج هوا و صحن صحرا از پرنده و چرنده خالی شد

نظم

برگشادند دست را بشکار ... بر شکاری زمانه گشت حصار

یوز بگرفت گردن آهو ... باز بدرید سینهٔ تیهو

---

[1] زبده بعدش +: سخط، [2] ک: و سیعلمو، زبده: سیعلمون، [3] زبده: استراباد، [4] آ آ ب ب ماس و زبده: روز، [5] زبده: گرما [6] ک: ــــ، [7] آ: سلمغان، ماس: سلمقان، [8] آ آ ب ج ماس ــ، [9] آ: بیرکه، ک ب: پرکه، آ ماس: هرکه، و زبده: جهت برکه شکار، (بیرکه: جرگه) [10] ک: نوردند، زبده: نوردند، [11] آ آ: باشاه زادگان زبده مثل متن، [12] ک: ثوابت،

گشته یازان بسوی گور کمند چون شهاب از قفای دیو نژند
شد هوا همچو ابر فروردین از پر باز و باشه و شاهین
خاک شکارگاه از خون شکاری گوشهٔ لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ
یاقوت رمانی پذیرفت، و چند روز بنشاط شکار گذرانیده، دران اثنا
قاصد رسید و بموقف عرض رسانید که میرزا عمر بهادر نزدیک اردوی همایون
رسید ع بر امید دستبوس حضرت اعلی رسید

ذکر رسیدن میرزا عمر بهادر بخدمت حضرت خاقان سعید

میرزا عمر بهادر را چون با پدر و برادر امید مصالحت نماند چنانچه شرح آن
گذشت و در ممالک فارس نیز مجال توقف نبود روی امید بدرگاه سلاطین
پناه آورد و عرض حال فرستاد مضمون آنکه التجا و اعتماد جز بحضرت خاقان سعید ۱۰
ندارم بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
والحالة هذه* بجهت ضعف مراکب و هرگونه مآرب دور از سعادت دستبوس
در منزل تحیر مانده ام، حضرت خاقان سعید فی الحال کسوتهای خاصه و اسپان
نامدار و تاج و کمر فرستاده فرمود که در سبزوار که ممر او بود مایحتاج مرتب داشته
شرایط احترام بجای آورند نظم

سراپرده و خرگه و سیم و زر قطار و مهار و کلاه و کمر

---

۵۱ زبده: بازان، ب: باران، ۵۲ بب ساس مثل متن، ۵۲ آ ــــ، در زبده پیش
ازین زیادتی دارد که افاده می کند که میرزا عمر از شیراز براه صاعند، چهارده و تون بسبزوار رسید، ۵۳ بب ــــ، ۵۴ آ بب ساس: آوردند،

ز اسپان تازی گرِ بشتافتی[1] بتگ روزِ بگذشته دریافتی

میرزا عمر در سبزوار جمیع ما یحتاج مرتب ساخته[2] عازم اردوی همایون شد[3]، و غرهٔ ربیع الاول[4] در ییلاق سملقان[5] بموضع خواجه قنبر[6] سعادت دستبوس یافت و مناسب مآثر[7] پادشاهانه بکمال اعزاز ممتاز شد و خدم[8] و حشم او بخلعتهای فاخر و اسپان نامدار مکرم گشته و از غایت شفقت که در بارهٔ خود معاینه دید مضمون یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین ظاهر ساخته بزبان حال فحوای این مقال به ادا میرسانید که بیت

احوال بنده باز[9] توانی گرفت نو اسباب عیش و امن نظامی گرفت نو

درین ولا منگلی[10] تیمور* مصحوب خواجه تکی[11] که پیر پادشاه از جانب استراباد فرستاده بود

۱۰ رسیدند و سخن پیر پادشاه بعرض رسانیدند[12] مضمون آنکه چون آنحضرت این ولایت را بمن مسلم دارد و جماعتی که پناه آورده اند به بنده بخشد و بدار السلطنت هراة مراجعت نماید بنده ایشانرا با فرزند بملازمت فرستد تا در عبودیت راسخ باشند، چون ملتمسات زیادت از طور پیر پادشاه بود آنحضرت بجانب استراباد نهضت نمود اما بسبب گرما و حرارت هوا در رفتن شتاب نمی فرمود[13] ع

که گرما ضرر می رساند بسی*

---

[1] زبده: که [2] زبده: جو [3] بپ رتن: یافته رو زبده موید اوست)، آ: داشته [4] زبده: الاخر سنه تسع و ثمانمایه،

[5] آ مهتن: سلمقان، زبده: سملغان، [6] زبده: قبر،

[7] بپ: مآرب، زبده: مفاخر [8] بپ: خدام، آ و زبده مثل متن، [9] زبده: توانی

[10] زبده: منکلیک تیمور نایمان [11] بپ: تکی [12] آ: رسانید [13] آ: ———،

ذکر محاربهٔ که در مازندران واقع شد و انهزام پیر پادشاه و امیر[1] سید خواجه

اول خزان که خسرو انجم سایهٔ همایون بر برج میزان انداخت و بار دیگر بزر
تمام عیار مغربی هر دو پلهٔ ترازوی روز و شب برابر ساخت و فراش باد عرصهٔ
بوستان را بیساط زربفت[2] * و دیبای شمعی بیاراست و از پی انهزام گرما نسیم
اعتدال آیین بهوا بر خاست حضرت خاقان سعید بچلکاء مازندران در
آمده اواسط[3] ربیع الآخر * بنواحی قلعهٔ شماسان[4] نزول فرمود و نوکر پیر پادشاه
بایزید چوپان[5] در انجا بود[6] ع رای عالی بر آن قرار گرفت
که چون منبع جیوهٔ این طایفه سرچشمهٔ استراباد است هر گاه بعنایت الله تعالی
آن چشمه انباشته شود هر آینه اینها چون ماهی بر خشک مانند بنا بر ان اصلا 10
بان[7] قلعه التفات نمود قطعه[8]

شکر شاه جهانگیر بخصمان ضعیف حیف باشد که شود ملتفت جنگ جدال
ننگ بازان بود آنروز که عصفور کشند[9] عار شیران بود آن روز که گیرند شغال

[ورق ۲۶۷] و سپاه گران[9] بجانب استراباد روان شد و قراولان در موضع (۲۶۷)
خراسخانه محاربه کرده چند بهادر پیر[10] پادشاه گرفتار شده بیاسا[11] رسیدند و آفتاب

---

[1] آ ــــ ، [2] زبده: زربافت [3] زبده: اوساط الخ ،
[4] با: شماسان، مہ تی: ساسان [5] کی با بب مہ تی: جوبان، آ: چوبان
[6] در زبده درین موضع افزوده که بایزید " تمرد و عناد پیش گرفت" [7] آ: بدان،
[8] آ با بب مہ تی: بیت ، [9] آ با بب مہ تی: پکران ،
[10] با مہ تی: پیرک ، [11] آ: بیاساق ،

رایت ظفر پیکر بر صحرای استراباد طالع شد، پیر پادشاه با لشکر بسیار بعدد اوراق اشجار و قطرات امطار ظاهر استرآباد را معسکر ساخت، لشکر منصور بموضع سیاه بلاو[۵۱] رسیده بنا بر احتیاط خندق میکندند که ناگاه پیر پادشاه با سپاهی همه چون غنچه[۵۲] و لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده و مانند نرگس خود زر بر سر نهاده و بید وار تیغ خلاف کشیده از بیشه بیرون آمد[۵۳] بیت

چو آمد با سپاه از بیشه بیرون   زمین گفتی روان شد همچو گردون[۵۴]

پیر پادشاه در قول و شمس الدین اوچ قرا و شیر علی و جعفر صاحب[۵۵] بر جوانغار، و امیر سعید[۵۶] خواجه و عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار، میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته ع   رو بمیدان جنگ آوردند

۱۰ و لشکر منصور ترک[۵۷] خندق[۵۸] گرفته در برابر آمدند، [از][۵۸] جوانغار میرزا عمر بهادر و امیر یوسف جلیل[۵۹] و امیر جهانملک حمله کردند و از قول امیر علی ترخان و تمام ترخانیان دلاور عزم رزم جزم نمودند، و از برانغار میرزا الغ بیگ و امیر شاهملک و امیر موسی کابر دشمنان زدند[۶۰]، دو لشکر چون دو دریای مواج از صرصر حمله[۶۱] در حرکت آمدند و بسان امواج دریا بهم رسیدند نظم

---

۵۱ ک : سیاه بلاو، زبده : سیاه بلا آ : سیاه پلاو، با : سیاه بلاو، بب : بهپیاه بلاو، ساس : سیاه بلاو، تصحیح قیاسی ست، ۵۲ زبده : با ترتیب و ساری [سازی] کرد در روز کارخانه خیال مثل آن معمور نکرده همه چون غنچه ۵۳ آ با بب ساس : آمد، ۵۴ بعدش در زبده + : میان کرد بیدا بود لشکر جو در میغ تنک تابنده اختر + جنان آمد همی لشکر بانبوه کرکرد دشت کرد دشت راکوه ۵۵ با ساس : و صاحب، ولی در زبده "واو" را ندارد بعد جعفر، ۵۶ زبده : سعید ۵۷ زبده : ترک جرکندن ۵۸ از روی با بب ساس،   زبده : از طرف دنکای جوالغار)، ۵۹ با ساس زبده : خلیل ۶۰ در زبده + : و از بونقار قول امیر سید علی ترخان و امیر سید احمد ترخان و امیر فرمان شیخ ، ۶۱ آ : حمله، زبده مثل متن،

بجنبید هر دو سپاه گران ... تو گفتی که شد کوه و بیشه روان[1]
ز پیکان پولاد و پرّ عقاب ... سیه گشت رخشان رخ آفتاب

و از عکس سنانهای خون افشان و تاب تیغ شعله نشان روی هوا پر شهاب
درفشان گشت و از خسته و کشته دشت و پشته برابر شد، عاقبت بتایید
ربانی تباشیر صبح شادمانی از افق سعادت حضرت خاقان سعید دمید و نسیم
عنایت از مهب الطاف سبحانی وزید و پیر پادشاه با صد حسرت و آه روبراه
فرار آورد و چون دست ستیز و آویز بسته و پای هزیمت و گریز گشاده یافت
روی از صف نبرد گردانیده بسوی بیشه و جنگل شتافت و سپاه منصور دست
قهر بر آورده دشمنان را از پا در آوردند، و عنان او امر و نواهی استراباد و
مملکت جرجان بل تمام مازندران در قبضهٔ اقتدار بندگان کامگار در آمد و ۱۰
جموع لشکر از نفایس اموال چون کوه و دریا توانگر گشتند، و از انجا که غایت
رحمت آنحضرت بود عنان از دست چابکسوار غضب ستانده[2] و آتش خشم[3]
جهانسوز بآب لطف نشانده خط لا تثریب علیکم الیوم بر صحایف[4] جرایم
مردم آن دیار کشید و پیر پادشاه بجانب خوارزم رفته سید[5] خواجه و عبدالصمد
راه در از شیراز پیش گرفتند ع همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک
و شمس الدین اوچ قرا و سید[6] حسام خواهرزادهٔ سید خواجه* التجا بدرگاه عالم
پناه آوردند و بعنایت مخصوص شدند، و فتح نامها باطراف ممالک در پرواز
آمد و آوازهٔ این فتح همایون در بلاد ربع مسکون دایر و سایر شد، و سید
عزالدین هزاره جریبی[7] که از کبار سادات بمکارم صفات امتیاز داشت و

---

[1] در زبده بعدش دو بیت نایدُ دارد، [2] ک: ساند [3] آ — ،
[4] آ: صفایح [5] زبده: سعید [6] زبده: سید خواجه خواهرزاده امیر سعید خواجه
[7] زبده: امیر سید عزالدین، با آ حاش: هزار (بجای هزاره)

خاندان ایشان همیشه در مقرّ عزّ خود بحکومت و دارائی رعیّت آن ولایت متعیّن برادر خود را[۱] بملازمت فرستاده پیشکشهای مناسب بعرض رسانید، و در مجموع آن ولایات سکّه و خطبه بنام و القاب همایون مشرف گشت، و مولانا جلال الدین لطف الله صدر[۲] که در آن زمان سرآمد صدور جهان بود برسم رسالت عازم ولایت ساری شد، و شرایط رسالت بجای آورده، حاکم آنجا مرتضی[۳] اعظم رضی الدین سید مرتضی عهد و پیمان مؤکّد بایمان ساخت که مدت العمر سر از خط فرمان بر ندارند | و خدمت مولوی را رعایت بسیار فرمود[۴]، و همچنین مولانا صدر[۵] الدین[۶] ابراهیم [[۷]صدر بهزاره جریب] پیش[۸] سید عزّ الدین رفت[۹] و ایشان نیز آداب ایلی و انقیاد بجای آوردند ع زود باشد که جهان جمله شود تابع [[۱۰]او]

۲۶۷ب

ذکر تفویض ممالک مازندران بجانب میرزا عمر بهادر و ولایت خراسان بمیرزا الغ بیگ کورکان

چون ممالک مازندران مفتوح و مستخلص شد ایالت و حکومت آن ولایت بجانب میرزا عمر بهادر مفوض گشت و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط آن نواحی

۱؎ "زبده بعدش + : با صد کس ۲؎ در زبده بجایش نوشته است : با سید ناصر الدّین بجانب ساری روان گردانید که از ایشان عهد و پیمان ستانده بسوگند مؤکد گردانید'

۳؎ با، آ، س: — ' ۴؎ ک و زبده — ' از روی نسخ دیگر ثبت شد (۱) در با، آ، س:

بهزار جریب بجای بهزاره جریب) ۵؎ زبده : با

۶؎ زبده : بهزاره جریب و سمنان فرستاد (بجای رفت) ۷؎ ک: — ' از روی نسخ دیگر ثبت شد' ۸؎ با، آ — '

بربقۂ اختیار و قبضۂ اقتدار نواب میرزا عمر[۱] گذاشته تمام[۲] ولایت گرگان و
دهستان و استراباد و دامغان بجانب شاه موی الیه[۳]* سپرده آمد و اسباب
سلطنت او مهیا داشته امرای شجاعت پیشه ضرغام[۴] اندیشه در سلک ملازمت
او منتظم شد و[۵] حضرت خاقان سعید نصایح پادشاهانه و آداب خسروانه فرموده
گوش هوش او را به لآلی مشفقانه گران گردانید* و چون خاطر خطیر ازان خطب
کبیر فراغت یافت عنان جهان کشای بصوب ممالکت خراسان تافت ع
با فتح و نصرت همعنان باز آمد از مازندران[۶]
و بولایت خراسان در آمده بمقتضی اَکرِمُوا اولادَکم و اَحسِنوا آدابَهم
ایالت ولایت طوس و خبوشان و کلات و باورد[۷] و نسا و یازر[۸] و سبزوار
و نیشاپور[۹] بجانب اختر سپهر شاهی سایۂ الطاف الهی مغیث الدوله والدین   ۱۰
میرزا الغ بیگ کورکان تفویض فرمود و حسن معدلت و لطف مرحمت درباره
بلاد و عباد تعلیم فرمود و عزیمت دار السلطنت هراة تصمیم یافت، درین اثنا
بمسامع جلال رسید که امیر موسی کاکوچ خود را بخوارزم فرستاد و نیز متعاقب
خواهد رفت خدمتش را مقید بهراة رسانیدند، و آنحضرت چهارم جمادی الاول[۱۰]

[۱] در اکثر نسخ: بجناب میرزا،
[۲] در زبده می گوید که "خراج و معامله" ولایات مذکورهٔ متن" با توابع و لواحق و مضافات آن بجملگی بوی باز گذاشت" [۳] آ با سالک: شاه زادهٔ مشار الیه، بپ: شاه مشار الیه
[۴] زبده: ضراعت [۵] بجایش در زبده می گوید: و امیرزاده الغبیک و امیر شاهملک را مقرر فرمود که زمستان در استراباد قشلاق کنند [۶] در زبده گفته است که سلطان براه شماسان حرکت فرمود، [۷] آ و زبده: ابیورد، سالک مثل متن، [۸] ک: یارز، آ بپ مثل متن، زبده: بارز، مارک به ترکستان ص ۳۰۳ [۹] بپ آ: نشابور
[۱۰] زبده و الثانی، آ با سالک: الاخر،

در دار السلطنت هراة نزول فرمود و وصول بستقر دولت موافق بلوغ جرم نیر اعظم بود بمحاذات نقطهٔ انقلاب شتوی[1]، و دران ایام در خراسان قحط غلا[2] واقع شد که در هیچ تاریخ مثل آن نشان نداده اند خاصه[3] در شهر هراة* چنانچه یکمن گندم بوزن شرع که دویست و پنجاه مثقال باشد بمبلغ سه دینار کپکی که[4] و دو مثقال نقرهٔ مسکو تمام عیار بود رسید* و حضرت خاقان سعید بموجب الشفقة علی خلق الله فرمان داد که انبارها کشادند و یکمن غله بیک دینار کپکی بمردم دادند[5]

خویش را گر نیک خواهی نیک خواه خلق باش

[والله الموفق والمعین[6]]

ذکر شهادت میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بدست پیر علی تاز لعین*

10

میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن سلطان صاحبقران امیر تیمور گورگان پیر علی تاز را از حضیض خدمتگاری باوج سرداری رسانید[7] او را* در امور مملکت و رعیت صاحب اختیار مطلق گردانید و ازین نکته غافل ماند که هرگاه بادشاه

---

[1] ک: شتوی، ہاس و زبدہ: شوی [2] کذا ایضاً در آ، ب: غلایے، ہاس: غلائی، زبدہ: غلائی، [3] آ ہاس ـــ، [4] زبدہ: رسید که ازمان سه دینار و [در الصواب: دو] مثقال نقرہ سلوک [مسکوک] تمام عیار بود،

[5] در زبدہ مصراع ثانی هم دارد یعنی ع زانکه هر کند بد نیاید نفس نیک اندیش [را]، و بعدش +: بتدریج دران ایام قریب سی هزار خروار غله از انبارها (ع) سلطانی بدین طریقه بیرون آوردند،

[6] ک آ ہاس ـــ، ازروی آ و ب اماند ب، « والمعین » را ندارد،

[7] زبدہ: میر بادشاه، در آ ب « لعین » را ندارد [8] آ ہاس ـــ،

اطلاق عنان غیر چنان گذارد مجال مواخذه نماند و دلیل عجز و فتور و ضعف و قصور باشد بلکه بحقیقت مشارکت در مملکت خواهد بود و ازان آفتها[1] خیزد که دست تدبیر بدامن[2] آن نرسد و فتنها آید که صورت تسکین آن در آینهٔ خیال جمال نماید، القصه میرزا پیر محمد ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده بخلوتگاه عیش خرامید و اسباب شادمانی مهیا گردانید نهال نشاط در بوستان خرمی بآب آتش فام پرورش می داد و غنچهٔ خوشدلی بنسیم طرب میگشاد و از ابتداء صباح تا انتهاء رواح بنغمات خسروانه از تنعمات[3] [نقمات ؟] خسروی غافل، و باوتار ملاهی از اقطار پادشاهی متشاغل، سرود رود درود سلطنت او میداد و او در خواب، و آهنگ چنگ مرثیهٔ او میخواند و او بیخبر در شراب، چون اشتغال او از حد اعتدال گذشت اختلال در امور مملکت ظاهر گشت و پیر علی تاز را تمکن زیادت شد و خیال استقلال در دماغ او جا گرفت و[4] بعضی (ورق ۲۶۸) معتمدان با خود متفق ساخت و مضمون اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا پیش خاطر نیاورد و ماه مبارک رمضان استقبال نمود محتسب شرع شریف بر سر بازار وجود نداء فمن شهد منکم الشهر فلیصمه بگوش ساکنان عالم سفلی میرسانید و از دیوان حکم ربانی منشور سعادت یا ایها الذین آمنوا بطغراء کتب علیکم الصیام موشح میگردانید بوستان عیش ارباب طرب بی آب شد و آفتاب اصحاب مناهی و ملاهی بی تاب گشت شعر

رمضان آمد و شد کار صراحی از دست بدرستی که دل نازک ساغر بشکست

---

[1] ک: فتنها، تصحیح از روی نسخ دیگر و زبده [2] در زبده بعدش +: تدارک
[3] آ: شمات، زبده: شمات [4] آ، ب: رس ــــ،

میرزا پیر محمد از فروغ مقدم رمضان در خلوتگاه باطن شمع انابت افروخته بود و بقطرات سرشک ندامت شمع سان میسوخت درچنین وقتی[1] پیر علی تاز بی باک ناپاک روز چهاردهم رمضان گرد سراپردهٔ آن شاهزادهٔ سلیم القلب درآمده او را با جمعی خواص شربت شهادت چشانید و مرغ روحش از قفس[2] تن پرواز کنان بشاخسار طوبیٰ برآمد و به ارواح شهدا فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ آرام گرفت، میرزا[3] سید احمد میرک[4] در شیرغان بود متوهم شده بخدمت حضرت خاقان سعید رسید و شرح واقعه بعرض[5] رسانید، آنحضرت را امواج غم در بحر خاطر در تموج آمده افواج الم در سینه مسکن ساخت، عاقبت رضا بقضا داده گردن تسلیم نهاد

نظم[6]

گرچه این حال سخت واقعه ایست چون حکم کردگار این بود

و امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در رکاب میرزا[7] سید احمد میرک بطرف بلخ روان شدند، و درین ولا از جانب غور خبر آمد که اسپهبد غوری جمعی غوریان و سیستانیان را گرد آورده دران حدود فتنه و فساد میکند آنحضرت بیست و دوم رمضان عزیمت اسفزار[8] فرمود و امیر حسن جاندار و امیر جهانملک را بطرف غور فرستاده غرهٔ شوال بمستقر دولت باز آمد و اسپهبد غوری از توجه سپاه آگاه شده راه فرار پیش گرفت

---

[1] فقط ہاس : دمی [2] ک : قفص، با : قفص

[3] زبدہ — ، [4] با ہاس — ، [5] با ہاس : بعز عرض ،

[6] با بپ ہاس : بیت [7] زبدہ : امیر زادہ

[8] ک : اسفرار ، ہاس : اسفراین ، زبدہ : سبزار ،

و امرا جهات[1] او غارت کرده جمعی[2] که موافق او بودند بیاسا[3] رسانیدند و آن حدود ضبط نموده باز آمدند ، و پیر علی تاز چون میرزا پیر محمد را از میان برداشت و مملکت وسیع در قبضهٔ تصرف آورد[4] سوداء ارتقاء مدارج سروری بر دماغ او استیلا یافت و کدوی سرش بشراب غرور پر گشته کلاه آزرم[5] از سر بی شرمی بر گرفت و سر بی مغز او که از خرد موئی بهره نداشت بتاج رعنائی[6] بیاراست و چشم دل او که از نور بصیرت بی نصیب بود بسرمهٔ شوخ چشمی جلا داد و ندانست که غدر و ظلم را دوامی و مکر و باطل را نظامی نباشد و زلف مستعار که بر رخسار تزویر و پندار نهاده انگشت نمای دیده وران عالم بصیرت گردد نظم[7]

هر که ز موی دروغ زلف نهد بر عذار　　روز[8] عروسی شود شانه حکایت کند[9]

و حضرت خاقان سعید را آتش خشم مشتعل گشته صرصر قهر و حمیت در وزیدن آمد و بجهت دفع مفسدان و قلع متمردان عزیمت بلخ میفرمود[10] ، ناگاه خبر آمد که میرزا عمر بهادر بر سبیل طغیان عازم خراسانست ،

ذکر مخالفت میرزا عمر بهادر بن میرزا میرانشاه گورکان

چون میرزا عمر بهادر[12] در مازندران متمکن شد و نوکران را اقطاع تعیین

---

[1] زبده : مملکات　[2] آ ب ص : جمعی را　[3] آ : بیاساق
[4] آ : آورده　[5] ب ب آ ص : آزرم ، آ مثل متن ،
[6] زبده : سروری　[7] ک : و دل ، آ ص و زبده مثل متن ،
[8] آ ب ب ص : بیت　[9] در زبده ترتیب این دو مصراع بر عکس متن است ،
[10] زبده : گاه　[11] ب ب : فرمود　[12] آ ب ص ــــ ،

فرمود غلبه تمام پیش او جمع آمدند و لشکری[1] بجانب ملک ری فرستاده و دو[2]
هزار خانه وار مغول را که با اغروق میرزا ابابکر بودند[3] کوچانیده بمازندران
آورد و بآن جرأت داعیهٔ تسخیر خراسان پیدا کرد، و شیخ حسن محققجی[4] با جمعی
۲۶۸ ب که ملازم امیر شاهملک بودند دل دگرگون کرده پیش میرزا عمر بهادر رفتند
و گفتند لشکر خراسان از امیر شاهملک آزرده است چون سایهٔ شما بران
دیار افتد همه بی[5] اختیار * پیش شما می آیند میرزا عمر حقوق رعایت حضرت
خاقان سعید فراموش کرده بسخن بی دولتان فریب یافت و چون برق [خاطف][6]
از مازندران بجانب خراسان شتافت و امیر شاهملک[7] در ولایت[8] طوس از
توجه میرزا عمر آگاه شد و مسرعی چون باد پیش بندگی حضرت[9] فرستاد[10]، حاوی[11]
۱۰ اوراق عبدالرزاق از معتمدی شنید که چون خبر توجه میرزا عمر بحضرت خاقان
سعید رسید مقربی بعرض همایون رسانید که دران زمان که میرزا عمر آمد گفتم که اعتماد
را نمیشاید[12] چه با پدر و برادر وفا نکرد ع باکه وفا کرد که با ما کند،

---

۱ ق: لشکر ۲ آ: — ، مهتس: و هزار دامارک به ص ۹۶ س ۶ ،
۳ آ: بود ۴ آ، آ، مآس: محفی، یب: محتنجی، زبده: مخفقجی، در زبده بعدش +: از امرای قرشون ۵ زبده: باختیار، ۶ ک — ، از نسخ دیگر ثبت شد،
۷ در زبده +: که امیر لشکر امیرزاده جهان و جهانیان . . . الغبیک کورکان . . . . بود،
۸ زبده: قلعه (بجای ولایت)، ۹ آ: خاقان سعید (بجای حضرت)، مآس: حضرت خاقان سعید،
۱۰ در زبده این هم گفته است که امیر مذکور بنا بر حزم و احتیاط احمال و اثقال را بطرف سرخس روان کرد،
۱۱ اما صاحب زبده هم می گوید: "و این ضعیف را [از] یکی از اکابر استماع افتاد که بوقت توجه بدان صوب یکی از خواص . . . . . عرضه داشت الخ" و بعدش مضمون را مثل مطلع آورده است، ۱۲ بعدش در زبده +: او را می باید گرفت،

بان سخن التفات نفرمود بدنتیجه این داد، آنحضرت فرمود که ما با او بدنکردیم[1] و اینکه مملکت من باو دادم یا ملک ازان منست چنین نیست * ع
بقا بقای خداوان و ملک ملک خدا
بهرکه خواهد دهد و از هرکه خواهد ستاند تؤتی الملک من تشاء، همین این عقیدت و حسن این نیت ع همه ملوک و سلاطین مطیع او گشتند،
القصه آنحضرت از دارالسلطنه هراة بیست و هشتم شوال بسعادت و اقبال ایروار برخنگ[2] بادسیر کوه پیکر سوار گشته بچکنکاء بادغیس در آمد، و در منزل قزل رباط توکل امیر مضراب آمده عرضه داشت که پیر علی تاز قصد ادلالت کرده امیر یادگار شاه ارلات از او گریخت و با امیر مضراب پیوسته[3] آنحضرت فرموده که امیر مضراب با لشکرها در لب آب مرغاب نشیند که حال رایت[4] ۱۰
منصور متوجه میرزا[5] عمر است، و درین ولا احمد عالیه خانزاده از جانب سمرقند رسید و میرزا محمد جوکی[6] بهادر را رسانید[7]، و حضرت خاقان سعید در قائحه[8] این سفر باین مسرت تفاؤل[9] نمود و طوی بزرگ فرموده ایشانرا بجانب دارالسلطنة هراة فرستاد و رایات همایون عازم جام[10] شد، و در نواحی[11] قریه[12] برد و یه*

---

[1] زبده : وانکه میگوئیم فلان مملکت باو دادم یا آن مملکت ازان منست یا ازان بیهم بود چنین نیست،
[2] آ ب ب زبده : نوند، ماس : نوند[اسپ]، آ . . .،
[3] در زبده + : وحشم ارلات متفرق شد،
[4] آ ب ب ماس : رایات
[5] آ ب ـــــ،
[6] آ : چولی، با : چوکی، زبده مثل متن،
[7] با ماس ـــــ،
[8] آ : رسید
[9] زبده : فاتحه،
[10] آ : تفال،
[11] ک : جازم، تصحیح از نسخ دیگر و زبده،
[12] ک نواحی بردویه (اما بر ص ۸۹ س ۱ مثل متن)، آ با ب ب ماس مثل متن، زبده: نواحی در [۵۰۹] بردویه (کذا بهر جای در زبده نیز در جهانگشای ۲ : ۱۳۵)،

هر دو لشکر بهم رسیدند و در حال میرزا عمر بمقاومت و جدال پیش آمد و ازین طرف اعلام ظفر را اعلام افراخته شد و صفها راست بایستاد، جُلّهٔ[1] تواجی* که ستون قلب میرزا عمر بود قلب گاه شگافته و شتافته[2] پیش آنحضرت آمد دیگران چون آنحال معاینه دیدند فی الحال[3]* بهر طرف پریشان گردیدند نظم[4]

بلی در دو سر نیزه و آمد شد پیکان
آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد

و بنصرت[5] یزدانی و قوت ربانی ماه[6] منجوق شاه جهان سر بعیّوق افراشت و دبیر تقدیر طغرای فتح و نصرت بر عَلَم[7] دولت* آنحضرت نگاشت، و میرزا عمر چون شهباز چتر همایون را بال اقبال کشاده دید مرغ صفت پای بست دام اضطراب گردید و پای از میدان جنگ باز کشیده عنان بدست نامرادی

۱۰ داد و با جمعی اندک و خوف بسیار روی بوادی فرار نهاد و این فتح روز[8] دوشنبه* تاسع ذی[9] قعده* در حوالی بردَوِیَهٔ[10] جام اتفاق افتاد و غنایم بسیار در قبضهٔ اقتدار سپاه ظفر شعار آمد و حضرت خاقان سعید بصدق نیت شرایط شکر حق تعالے بجای آورده اسیران را در حریم امن و امان ماوی[11] داد و عرصهٔ خراسان از آسیب ظلم و طغیان ایمن گشت، و فتح نامه ها باطراف ممالک روان شد، و سواری بسرعت تمام عزیمت هراة نموده

---

[1] زبده: جنگ، بب: و جکه تواجی؛ آ ساس: حکه تواجی، [2] ک: شقافته، زبده: کریخته [3] آ ـــ، [4] آ ساس: بیت، بب ـــ، [5] زبده آ: بحول، [6] آ ساس ـــ، [7] در زبده بعدش +: اقبال، [8] زبده: منشور مملکت [9] زبده: روز دویم [10] زبده: ذی الحجه [11] ک: بردویهٔ، تصحیح از روی زبده و آ، نیز ساک به رح ۱۲ صفحهٔ گذشته، [12] ک: ماٰوای، آ: ماوا، بب: ماءوا،

مهتر عمر بتاوکانی[1] که پیک میرزا بایسنغر بهادر[2] بود هم بعزم رسانیدن خبر متوجه
شد و هر یک را داعیهٔ آنکه بیک روز بهراة آید و آن مسافت که زیادت
از سی فرسخ است بیک روز بپیماید، مهتر عمر برباط تومان آغا که نزدیک
کوسویه است رسید و سوار را آنجا دید و خود را لنگ ساخته پیش او آمد و
گفت مرا نیز جهت رسانیدن خبر فتح فرستادند اما قوت رفتار نمانده،
و سوار سخن او باور کرده مهتر عمر بی[3] غلطی داد و براه ایستاد و زردگاه
روز بشهر آمده خبر فتح آورد و بانعام و اکرام چنان [ورق ۲۶۹] ممتاز (۲۶۹ر)
شد که همه عمر بی نیاز بود[4]، و آنحضرت میرزا الغ بیگ را مجدداً بحکومت
خراسان و مازندران معین ساخته هم از جام شاهزادهٔ عالی مقام عازم
ولایت طوس شد، و رایات همایون ع[5] ۱۰

دولت و اقبال یار فتح و ظفر رهنمون

متوجه[6] دارالسلطنة سمرقند [والصواب: هرات] گشت، و در منزل
امرودک قاصدی* از طرف کرمان آمد و بموقف عرض رسانید که امیر
ایدکو برلاس را مرضی صعب طاری شده و دیعت حیوة را بمتقاضی
اجل سپرد، انا لله و انا الیه راجعون،

---

[1] ب پ: بتاوکانی، آ با رس مثل متن، [2] آ با رس ----،
[3] آ با: پی، ب پ: بے، رس: بی، [4] آ ---، [5] زبده: بجانب دارالملک
مراجعت نمود چون بمنزل امرودک رسیدند قاصدی، (در ک: دو منزلی امرودک بجای منزل
امرودک و در آ: دو منزل امرودکر، و در با ب پ رس: دو منزل امرودک) ؛ از سطور بالا
ظاهر است که در زبده ذکر سمرقند نیست فقط دار الملک مذکور است و مراد ازان هرات
است، نیز رک به ص ۸۹ س ۱۲،

ذکر رفتن امرا بجانب غور و آوردن میرزا عمر از طرف مرغاب

درین ولا از جانب غور خبر آمد که جمعی مفسدان با[1] ملک[2] صالح پسر ملک اسمعیل[*] از هندوستان بغور آمده و محمد سپهبد غوری که پدران او در زمان ملوک کرت[3] حاکم غور بوده اند باو یار شده و بنیاد فتنه و فساد و ظلم و بیداد کرده اند، و عمال[4] که ضابط اموال بوده اند بدرجهٔ شهادت[5]* رسانیده و رعایا را بجور و تعدی پایمال گردانیده، حضرت خاقان سعید خواست که رکاب عالی بعزم آن طرف در حرکت آورد[6]، امرا عرضه داشتند که کفایت این مهمات و دفع چنین جزئیات بکمین بندهٔ[7] این* درگاه آسمان رفعت و بر آوردهٔ این بارگاه کیوان رتبت حوالت باید نمود نظم[8]

چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن تو بنشین و اشارت کن بچشمی و به ابرویی

فرمان همایون نفاذ[9] یافت که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار[10] بدفع

---

[1] زبده: کروهی از غوره [در اصل: او] وبعضی از سجستان مقدمهم [در اصل: مقدهم] بجای با در نسخ دیگر مطابق: مقدمهم دبجای با)

[2] زبده: پسر ملک اسمعیل بن ملک مصلح (کلمهٔ "بن" غالباً از سهو کاتب افزوده شده است، رک به ص ۹۰ ح ۴)

[3] ک: کرد، زبده: الکرت، آ با بب مثل متن، [4] زبده: چندتن از کارکنان و عمال

[5] آ: بشهادت، [6] با: آرد،

[7] آ: این بندهٔ، [8] آ با بب ماس: بیت [9] آ: نفاد

[10] زبده بعدش +: با چند هزار سوار بیاده در متابعت ایشان بروند و بدفع الخ

آن حادثه قیام نمایند، و میرزا عمر بهادر که در صحرای برد[۵۱] ویه جام انهزام یافت اگرچه بی درع داؤدی نمی‌خفت و بی جوشن سیمابی[۵۲] نمیرفت و از شعاع رمحش روشنی در دل کیوان می‌تافت و بزخم خدنگ سینه سندان می شگافت [عاقبت[۵۳]] چون قضا رسید ازان همه حزم و احتیاط هیچ فایده ندید و در حوالی آب[۵۴] مرغاب بدست نوکران امیر مضراب گرفتار شد ع

همانجا درع[۵۶] داؤدی ببید اشت

زخمی سنگین[۵۷] بر سرو بندی گران بر پای باردوی همایون که در منزل امرودک بود رسانیدند و حضرت خاقان سعید مرحمت فرموده محفهٔ پادشاهانه عنایت نمود و طبیب و جراح ملازم ساخته بدار[۵۸] السلطنهٔ هراة* فرستاد و شاهزاده ۱۰ در[۵۹] تقوز رباط* جان شیرین بهزار حسرت داد و بیست[۶۰] و پنجم ذی قعده در مزار امام فخر الدین الرازی مدفون گشت ع امید دراز و عمر کوتاه چسود، و آنحضرت اوایل ذی حجه بمستقر دولت نزول فرمود، وصول کوکبهٔ عید اضحی موافق نحر اعدا اتفاق افتاد و منقضی ماه عرصهٔ بادغیس بنور ظهور موکب منصور آراسته شد، و آنجا بر رای انور عرضه داشتند که امرا که بجانب غور رفته اند بموقف عرض میرسانند که یاغی گروه انبوه است و مودود گرمسیری در صدد مدد ایشان، بنابر احتیاط نزدیک نرفتیم تا بهرچه فرمان شود عمل نماییم،

---

۵۱ با مہ س ـــــ، ۵۲ کذا در جمیع نسخ مطلع، ۵۳ آ: سیمانی

۵۴ ک ق ـــــ، از روی نسخ دیگر ثبت شد ۵۵ با مہ س ـــــ،

۵۶ آ: درعی ۵۷ زبده: سنگی ۵۸ با مہ س: بهرات،

۵۹ ک: در تغور رباط، آ یب: در تقوز رباط، با مہ س مثل متن، زبده: بتقوز رباط که یکمنزلی شهراست ۶۰ صاحب زبده گوید که آن روز چهارشنبه بود،

آنحضرت از ییلاق کینتو امیر جهانملک و امیر سید احمد ترخان و امیر فرمان شیخ را[1] روان فرمود* و امرا بهم پیوسته بیاغی رسیدند و حسام انتقام کشیده در یکدم کار ایشان به[2] اتمام* رسانیدند[3] و دران دیار دیار نگذاشتند و محمد سپهبد گریخته ملک[4] صالح* گرفتار گشت و او را مقید بهراة آورده بهر عبرت دیگران به[5] درب میدان* مصلوب شد [بیت[6]

بر کشند دشمن ترا گردون   لیک بر تگذراند از سر دار[7]]

و باقی فته[8] جافیه[9] را بدار البوار فرستاده امرا و سپاهیان با غنایم فراوان بدرگاه عالم پناه آمدند   ع[9]

ذکر واقعات ممالک آذربایجان

۱۰   میرزا ابابکر سال[10] گذشته* ماه شعبان در تبریز بود که خبر آمد که میرزا عمر و میرزا رستم اغروق او را که در ری[11] بود غارت کرده باصفهان بردند. میرزا ابابکر محمد[12] دواتی و زین[13] الدین قزوینی را در تبریز برای عمارت بارو گذاشته عازم[14] اصفهان شد*، محمد دواتی[15] دروازها و بارو[16] و سنگ انداز و تیر گذارها

---

[1] زبده: با چند قوشون بمدد ایشان فرستاد، [2] آ: بآخر،
[3] ب: رسانید، [4] زبده: پسر ملک اسمٰعیل ملک مصلح [5] زبده —،
[6] ک — ، از روی آ ب ج و س، اما در آ نگذرند بجای تگذراند،
[7] ک: فتنه [8] آ: قافیه [9] آ —، [10] یعنی ششه
[11] زبده: ساوق بلاق ری، [12] زبده: امیر محمد (بجای محمد) [13] زبده: خواجه زین (بجای زین) [14] زبده: خود بر عقب امیرزادگان برفت، [15] صاحب زبده می گوید که دواتی "خلق تبریز را الزام کرده در گرد تبریز دروازها الخ" ساخت [16] آ ب س: باروها،

(۲۶۹ب) و ساخته راهها مسدود گردانید و رعایا را | استمالت داده بزراعت و عمارت مشغول شدند، ناگاه خبر آمد که امیر بسطام جاگیر[1]* عزیمت تبریز دارد و امیر شیخ ابراهیم نیز[2] متوجه است و دواتی را طاقت مقاومت هیچکدام نبود، کسان پیش بسطام[3] فرستاده صلح کرد و بسطام بیستم[4] شوال* به تبریز آمد و چند روز معاش پسندیده کرد و جمعی تمام[5] پیش امیر شیخ ابراهیم که در ابهر[6] تبریز نشسته بود* از امیر بسطام سخنی چند رسانیدند که بوحشت [رشید] امیر شیخ ابراهیم منصور[7] برادر بسطام را با پسرش محمد[8] مقید ساخت و [امیر] بسطام شنیده فی الحال غره ذی حجه بقصد آنکه بحرب و تبعیجوان تاری از بهین برد از شهر بیرون آمد و جمعی ازینا بالغ شده بطرف سراو رفت، و محمد دواتی و شیخ علی[9] قصاب و[10] خواجه شیخ محمد کججی[11] و[12] خواجه محمد دمشقی و خواجه زین الدین قزوینی[13] ۱۰
را[14] با خود برده به بشکین[15] رسید و[16] در* ییلاق قشقا[17] بر کوهی بلند در مرغزار فرود

---

[1] زبده : نظام الدین بسطام جاگیر به بکمین [= بیشکین] رسیده،
[2] زبده : نیز از آب ارس عبور کرده، [3] آ ب ر س ت : امیر بسطام جاگیر، با د : امیر بسطام
[4] زبده : در روز جمعه بیستم شوال سنه ثمان و ثمانمایه [5] در آ با ر س ت : تمام، [6] زبده — ، و در سطور آینده صاحب زبده گوید خبر مقید شدن منصور و محمد "روز جمعه غره ذی الحجه سنه ثمان و ثمانمایه در تبریز بامیر بسطام رسید"
[7] نقط ک — ، [8] زبده : امیر منصور [9] با ر س ت — ،
[10] با ر س ت : شیخ محمد [11] آ ب : کججی، [12] آ — ،
[13] اکثر نسخ مطلع : دمشقی، با — ، تصحیح از روی زبده، در سطور آینده در مطلع نیز وی را قزوینی نوشته است، [14] زبده : را انداصحاب تبریز (بجای را) [15] ک : بشکین، با : بشکین، ر س ت : بشگین، زبده : بشکمین، تصحیح قیاسی ست، [16] زبده : در ... حول و تعطیو ... [17] با : فشا، ر س ت : فشنا،

آمد[۱] و شیخ قصاب و قاسم انکوتی[۲] که قراول بودند از احشام که امیر شیخ ابراهیم می برد[۳] و چند خانه و چیزی مواشی باز گردانیدند، امیر بسطام چون دانست که امیر شیخ ابراهیم عازم تبریز است تبریز یانرا اجازت داده بطرف اردبیل[۴] رفت[۵] و محمد[۶] دمشقی و زین الدین قزوینی ببغداد[۷] افتادند* و محمد دواتی و کجی[۸] هفتم[۹] ذی حجه بقیتول امیر شیخ ابراهیم رسیدند، و فی الحال ایشانرا مقید ساخته مال خطیر حوالۀ[۱۰] داشت[۱۱] و آخر ماه بتبریز آمد و چند روز بعشرت گذرانید و از انجا باوجان رفت، درین اثنا خبر آمدن سلطان احمد شنید[۱۲] فرمود که مدتها ما را با این خاندان مبارک طریقۀ اخلاص مسلوک است[۱۳]* چون عرصۀ ملک خالی بود و رعایا از طمع هرکس در زحمت، آمدیم و محافظت کردیم، اکنون که خداوند خانه تشریف آورد ما بخانۀ خود رویم، از اوجان کوچ کرده[۱۴] منصور حاکبیر و پسرش را که مقید داشت گذاشته پیش امیر[۱۵] بسطام فرستاد و عازم شروانات[۱۶]

۱؎ در زبده بعدش + : و سه روز انجا اقامت کرد ۲؎ زبده : انکوی، آ : انکوی، بَ : انکولی، بآ : الکوتی، س‌س : الکوبی، ۳؎ کَ : تبرد،

۴؎ زبده : اردوبل. ۵؎ آ ـــ ، ۶؎ بآ بَ س‌س ـــ ،

۷؎ زبده : عازم بغداد شدند که بیش سلطان احمد روند، ۸؎ آ س‌س : کجی، بآ بَ : کجی، زبده : خواجه محمد کجی، ۹؎ زبده : هفدهم ۱۰؎ زبده : برایشان حوالت،

۱۱؎ در زبده بعدش افزوده که بتاریخ ۱۹ ذی الحجه امیر شیخ ابراهیم بباغجه ارغوان نزول فرموده انروز بسبب آنکه گفتند روزی نیک نیست در شهر نرفت، و در روز یکشنبه ۲۹ بشهر درآمد،

۱۲؎ زبده : بجانب آذربایجان شنید، ۱۳؎ بآ : مسلوک بود

۱۴؎ بعدش در زبده + : بطرف سراو و اردوبیل روانه شد چون بحدود سراو رسید منصور الخ

۱۵؎ آ بآ بَ س‌س ـــ ، ۱۶؎ زبده : شروان

شد، وسلطان احمد اواسط[1] محرم بدار الملک تبریز آمد و مجموع اکابر آذربایجان و تبریزیان شادمانی نموده شهر را آیین بستند و عهد قدیم تازه کردند و شیخ علی اویرات[2] و محمد سارو[3] ترکمان پیش سلطان احمد آمده اسبها کشیدند سلطان گفت بیت

بجا آورید بد حق نمک   بکام شما باد چرخ فلک

خواجه محمد کجحی[4] و امیر جعفر[5] و خواجه مسعود شاه و خواجه زین الدین قزوینی را دیوان[6] ساخت* و باز گردانیده[7] اموال ستاند و دیگر[8] باز[9]* تربیت فرموده بر سر کار آورد، و درین ولا خبر آمد که میرزا[10] میرانشاه و میرزا[11] ابا بکر در محاربهٔ اصفهان مظفر شده و[12] باز گشته* عازم تبریز اند، سلطان احمد متوهم شده با غلبهٔ[13] تمام* متوجه اوجان شد و با امرا مشورت کرده مصلحت عزیمت جانب بغداد دیدند[14]، سلطان[15] روان گشته لشکریان آذربایجان پریشان شدند، میرزا ابا بکر هشتم[16] ربیع الاول بتبریز آمد[17] و بسبب طاعون بشهر

---

[1] بقول صاحب زبدہ نزولش در تبریز در روز شنبه ۲۳ محرم بود، [2] زبدہ: اویرات

[3] زبدہ: سارق و (بجای سارو)؛ بظاہر سارق صواب است، رک به ظفرنامہ ۱: ۶۲۵ س ۷، [4] آ: بجای

[5] آ یا بَ: کجحی، ہاسَ: کجحی، [6] زبدہ: نظام الدین جعفر،

[7] زبدہ: بدیوان تبریز و ضبط مملکت مقرر فرمود یا: صاحب دیوان، [8] آ: کیرانیدہ،

[9] کَ: دیگر باز، آ: باز، [10] زبدہ: امیرزادہ، [11] زبدہ: وازانجا بسلطانیہ آمد،

[12] صاحب زبدہ گوید کہ ہفت ہزار پیادہ از شہر تبریز و نواحی و بلوکات جمع گردانید،

[13] حافظ ابرو می گوید کہ در سعید آباد مکتوبی ازان شیخ علی ابوتراب گرفتند کہ از جملۂ ارکان دولت او بود، وسلطان احمد ازین معنی بہم برآمد و امراء او صلاح در رفتن بجانب بغداد دیدند" بتوہم آنکہ ناگاہ لشکر ابوتراب پیش از ایشان ببغداد نروند" [14] آ: سلطان احمد، [15] زبدہ: بیست و ہشتم

[16] آ: رسید،

10

در نیامده بشنب غازان [نزول[1]] فرمود و از انجا بطرف[2] نخچوان رفته بطرف ملک عزالدین بکردستان فرستاد و ملک آمده درباب قرا یوسف سخن گفتند و برمحاربه قرار یافت و هردو سپاه رزمخواه نزدیک یکدیگر رسیده آب ارس میان فریقین حایل بود غره[3] جمادی الاولی دلیران طرفین تیر را سفیر ساخته سوال و جوابی واشتند روز[4] دیگر* میرزا ابابکر از آب گذشت وصفها راست کرده بمحاربه مشغول گشت[5] نظم

ابابکر[6] با لشکری[7] بیشمار* درآمد بهیجا چو اسفندیار

دلاور قرا یوسف پهلوان[8] بمیدان درآمد چو رستم[9] روان*

میرزا ابابکر جنگهاء مردانه کرد اما لشکر او روگردان شده[10] جمعی گرفتار گشتند و میرزا ابابکر نیز برگشته بدرندآمده[11] تبریز[12] را غارت فرمود* و لشکریان او در هیچ بیعن بسیار نگذاشتند و فقرا و مساکین اماکن [و مساکن[13]] را وداع کرده بسیاری[14] بشکنجه هلاک شدند[15] ، و شیخ قصاب دو نوکر امیرمزید[16] بکته[17]

1 از روی زبده و آ ، 2 زبده : براه مرند [مرتد] بحدود ، 3 بقول حافظ ابرو این روز روز شنبه بود ، 4 زبده : صباح چهارشنبه 5 حافظ ابرو اسمای سالاران میمنه و میسره و قلب هردو جانب را نیز دارد ، 6 صاحب مطلع از ده بیت زبده فقط بیت اول و آخر را آورده است 7 آ با ب : لشکر بیشمار ، 8 زبده : ترکمان 9 زبده : بیل دمان ، 10 در زبده + : و از آب ارس بگذشت او ر [ا] محل مقام نماند از آب بگذشت 11 آ : آمد و ، 12 زبده : فرمود که تبریز و نواحی انرا غارت کنند 13 از روی نسخ دیگر 14 آ : بسیار ، 15 صاحب زبده برین می افزاید که " روز دوشنبه و سه شنبه غارت بود " و شیخ قصاب خبر هزیمت امیرزاده ابابکر شنیده " جمعی بر خود کرده و تاختی کرد در روز دوشنبه که شهر را

را که چند[۱] اول بودند بقتل آورده ودیگران ترک نالان کرده گریختند، وشیخ قصاب شب در صحرا آتش بسیار افروخت ومیرزا گمان آمدن ترکمانان کوچ کرد[۲] و[۳] شیخ قصاب [ورق ۲۷۰] در عقب[۴] تا سعید آباد[۵] آمد ومیرزا (۲۷۰ و) ابابکر بسلطانیه رفته قلعه را محکم کرد[۶] وآن زمستان در ملک ری گذرانید[۷]،

ذکر عصیان بیان قوچین[۸] وقتل او وباقی قضایا

میرزا ابابکر در[۹] ری[۱۰] شنید که بیان قوچین در قلعه شهریار[۱۱] یاغی شده است وپیش میرزا عمر بمازندران فرستاده که برادرت از لشکر ترکمان روگردان وخراب وضعیف در قزوین غافل نشسته، جمعی[۱۲] پیش من فرستا تا بسر

(بقیه حاشیه صـ۹۴) "نالان می کردند" بعدش عبارتی ممسوخ دارد که درج ذیل است:

"تا بینند دووقات رسید امیر زید یکنه در حدود صوفیان اوّل مانده بود نوکران شیخ قصاب دوکس از ایشان گرفته بقتل آوردند ودیگران هزیمت شدند یا میرزاده ابابکر خبر رسانیدند که لشکر ترکمان رسید، [برای صوفیان که بظاهر بر غرب تبریز بود رک. به نزهة القلوب ص ۷۹]

۱۶ آ: مزید، زبده: زید ۱۷ ک: کمینه، زبده و آ مثل متن، با: نکمه، مه‌ش: کمینه، نیز رک به ص ۱۲۳ ح ۲

(حاشیه صـ۹۵) ۱ ک: جنداول (اما رک به لغات ترکیه و رساله فضل الله خان)، با مه‌ش: جنداول ۲ زبده +: والا در خاطر داشت که چند روز توقف کند تا لشکر نیکو ساخته شود، ۳ ک —، از روی نسخ دیگر، ۴ زبده: عقب ایشان، ۵ با: سعد آباد، [این مقام بر چهار فرسنگ بود از تبریز، رک به نزهة القلوب ص ۸۳] ۶ آ: کرده، زبده: کردند (فاعل ایشان بجای میرزا ابابکر) ۷ زبده: بطرف ساوق بلاق ری رفتند و زمستان آنجا گذرانیدند، ۸ زبده: امیرزاده ۹ با مه‌ش —، ۱۰ ک: شهر، تصحیح از روی آ و نسخ دیگر مطلع و زبده، ۱۱ زبده: شما خود توجه نمایند با [تمایید تا] به اتفاق،

او رویم[1]، میرزا ابابکر آگاه شده شیرین[2] بیگ* را در قزوین گذاشته عازم
شهریار شد و قلعه را محاصره نمود، و امیر بیان جنگهای سخت کرد و لشکریان
میرزا ابابکر مردانه پیش رفته فصیل را گرفتند و اهل قلعه را دل و دست از
کار رفت و امان طلبیده قلعه را تسلیم کردند، میرزا ابابکر قلعه را به علی[3] صدیق
سپرده امیر بیان و کسان او را بیا[4]سا رسانید، [5]و در وقتی که میرزا ابابکر قلعه
را محاصره داشت میرزا عمر لشکری از مازندران برّی فرستاد تا بسراغرق تا
میرزا ابابکر رفته* دو هزار خانه وار مغول بجانب استراباد راندند، چنانچه
شرح داده آمد[6]، و [7]میرزا ابابکر بساوه رفته مال امان بر رعایا حواله کرد، و
امرا[8] بجانب کردستان روان ساخته اموال بسیار آوردند، و خود بطرف
قزوین و همدان روان شد، درین اثنا عمر[9] کتوک* به سمع میرزا ۱۰

---

[1] بعدش در زبده + : امیرزاده عمر این معنی را فرصتی دانسته آن مقدار که توانست
مردم جمع کرده بدان طرف روانه گردانید، [2] زبده : شیر،
[3] با آ ک —، [4] آ : بیاساق،
[5] زبده : و درین حال که امیرزاده ابابکر بجنگ قلعه مشغول بود آن لشکر که
امیرزاده عمر فرستاده بود چون معلوم کردند که امیرزاده ابابکر بر در قلعه است ایشان
بسراغرق رفتند، (با: سر بجای بسر)، [6] ک به ص ۸۴، (ک : آید بجای
آمد)، [7] در زبده این قصه را مشرح تر آورده است و گفته که محمد پسر کوچک طاهر
و طیفور برادر طاهر را با یکدیگر مخالفت شد و چون میرزا ابابکر برسید ساوه را بدو تسلیم
نمودند و بیرون آمدند، میرزا ایشان را مقید کرده بقلعه سلطانیه فرستاد، و در ساوه سه روز مقام کرده
مال امان بر رعایا حواله داشت، و ساوه را بایکیتمور داد و بطرف همدان روانه شد، [8] در زبده فهرست
این امرا داده و آن شامل است بر توکل ارس بوغا و پیر حسن [حسین] برلاس و اسمعیل اکا و شیخ
محمد داروغه و نوشهروان برلاس و خواجه پیر حسین و خواجه یردی [9] زبده : بعضی از اصحاب امیرزاده ابابکر،

ابابکر رسانید که جمعی امرا اتفاق کرده اند که میرزا ابابکر را از میان برداشته میرزا امیرانشاه[51] را تقویت کنیم و سلطانیه و قزوین تالان کرده بخراسان رویم[52] میرزا ابابکر عمرکتوک را گفت* که قطعاً این سخن با کس مگوی که من هم شنیده ام، و امرا توکل ارس بوقا و پیر حسین برلاس و اسمعیل آتکه را طلبیده همه[53] را گرفت و تعلقات ایشان را بعلی صدیق سپرد* و خواست که نوشیروان برلاس و خواجه بردی را نیز بگیرد ایشان خبر یافته گریخته بودند[54]، این جماعت را که گرفته بود حاضر ساخته احوال پرسید، توکل ارس بوقا گفت: ما را اسمعیل آتکه برین داشت، گفت که را بجای من تعیین میکردید؟ گفتند میرزا امیرانشاه را، گفت: او خبر داشت، گفتند نه، همه را* بقتل رسانید و سر هر یک بولایتی فرستاد[56]، و پدر را بند فرمود، و قتلقخواجه[55] بیساول و عمرکتوک را که این خبر رسانیده بودند 10
هر یک را کمر مرصع که خراج مملکتی بود عنایت فرمود، و از امرای پدر هر که را ازین قضیه خبر بود بقتل رسانید و از سرزمین درگزین بقرقوش[56] ارغون* رفت

ع چند روزی بکام دل گذراند

---

[51] آ: میرانشاه، [52] زبده: در اثنای آن حال عمرکتول با امیرزاده ابابکر چون این معنی معلوم کرد با عمر گفت، [53] صاحب زبده درین محل می گوید که "ایشان را گرفته سوار شده روی بخانهٔ توکل نهادند" در راه برادر توکل را نیز گرفته و بخانه فرود آمد و زن و دختر و مال و منال او را گرفته بعلی صدیق سپرد، [54] در زبده +: خانه و اموال ایشان را تالان کرده بخانهٔ خود فرود آمد، [55] زبده: این چهار تن را
[56] بعدش در زبده مضمون آن "نصیحت پادشاهانه" را آورده که "حضرت خاقان سعید" هنگام عنایت کردن مملکت ماوراءالنهر بمیرزا الغ بیگ فرموده و در مطلع بر ص ۱۴۷ س ۵ آورده است بذیل وقائع سنه ۹۱۲ پس این نسخهٔ زبده مضمون چندین اوراق مطلع را ندارد، بظاهر اصل این نسخهٔ زبده ناقص بود درین موضع ازین که مضمون نصایح در وسط صفحه مخلوط است بمضمون قتل امراء ... قتلقخواجه بیساول ... آورده ... ۶۳

ذکر مخالفت که میان فرزندان میرزا عمر شیخ واقع شد[51]

میرزا اسکندر خبر وفات امیر ایدکو شنیده در مملکت کرمان طمع کرده ایلچی

بشیراز فرستاده میرزا پیر محمد را استدعا نمود و پیش از آمدن[52] جواب شیراز

متوجه شده بر فسنجان[53] رسید مردم آنجا بامید مدد کرمان محاربه کرده چون از

طرف کرمان مایوس شدند امان طلبیدند میرزا اسکندر از گناه ایشان گذشته

کسی را نیازرد و بکوبنان[54] آمده داروغهٔ آنجا گریخته بود بر آنجا [نیز[55]] مسلط

شده در قلعهٔ رفسنجان[56] و کوبنان[57] معتمدان گذاشته عازم یزد شد و پسر امیر[58]

ایدکو صاحب سلطان با غلبهٔ تمام بکوبنان[59] آمد و میرزا اسکندر غنایمی که گرفته

۱۰ بود بیزد فرستاده از سه فرسخی کوبنان بازگشت و در برابر لشکر کرمان ساعتی

ایستاده آخر روز بکوبنان [در آمد][60] لشکر کرمان با آنکه بسیار بودند[61] هم در

شب بجانب کرمان عود نمودند و قراولان اسکندری فرسنگی در پی رفته کسی

ندیدند و میرزا اسکندر عازم یزد شد و بعد از ان کرمانیان رفسنجان[62] و کوبنان[63]

از گماشتگان میرزا اسکندر انتزاع نمودند، و درین سال میان فرزندان

---

[51] بعدش در اک +: در فارس و عراق و کرمان [52] آ ــــ ،

[53] یا: برفستحان، م‌تر: برسمان [54] ک: بکونبان، نزهة القلوب

ص ۱۴۲: کهبنان، م‌ک به لیسترینج ص ۳۰۹، [55] از روی آ،

[56] یا: رفیستحان، م‌تر: فسمان [57] ک: کونبان [58] فقط آ: امید،

[59] ک: بکدنبان [60] ک ــــ، لذ روی آ و نسخ دیگر ثبت شد،

میرزا عمر شیخ بسعایت مفسدان و خباثت حاسدان اراقم وحشت در جنبش آمد
و آتش فتنه اشتعال یافته بآن رسید که میرزا پیر محمد فرمود که میرزا اسکندر را
بند کردند و یزد را بمعتمدی سپرده | خزاین آن را نقل شیراز کرده و داروغگان ۲۷۰ب
مواضع و سرحدها پیش میرزا پیر محمد آمدند غیر عمر قورچی که داروغه نایین[۵۱] بود اِبا
نمود، و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شد و از راه فیروزان در آمده بشکستن
بندها و تخریب عمارات و تضییع زراعات[۵۲] فرمان داد و چون میرزا رستم صاحب
فراش بود و کسی بجنگ پیش نیامد میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان بازگشته
بشیراز آمد و برای خانزاده یراق راه حج فرمود و میرزا اسکندر[۵۳] را مقید
بخراسان فرستاد و او در چارده فرسخی[۵۴] طبس بند گسیخته از راه بیابان بنایین
اصفهان آمد و میرزا رستم رسیدن او فوزی عظیم دانسته او را بتعظیم تمام به ۱۰
اصفهان آورد و میرزا پیر محمد از استماع اتفاق ایشان متوهم شده نوکران
میرزا اسکندر که در شیراز بودند بند فرمود، و میرزا اسکندر باعث شده باتفاق
میرزا رستم متوجه شیراز گشتند میرزا پیر محمد فرمود که از سر حد[۵۵] بند عضد تا دامن
قلعه ماران کنار رود خانه را که محل گذار است نگاه دارند و تیمور خواجه را بر سم
منغلای[۵۶] بدره[۵۷] تنگ فاروق فرستاد، و میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان علیه السلام
رسیده بقریهٔ کهر[۵۸] رفت و درین حال تیمور خواجه از طرف مخالف آنجا رسید و

---

۵۱ ک: نائین ۵۲ آ: باغات ۵۳ ب — ،
۵۴ آ ب مو — ، ۵۵ مو: کذر ۵۶ آ: منغلا، ب: منغلاء
۵۷ آ ب مو: بدر ۵۸ آ: بکہر، مو: کهر، ب: مثل متن
بظاهر این تصحیف کمین است، مو به نزهة القلوب ص ۱۸۸ و ۱۲۴،

و آن زمین چنان هموار است که اگر گنجشکی حرکت کند می نماید میرزا اسکندر بی التفاتانه بر ایشان تاخت[۵۱] همه را پریشان ساخت * و تیمور خواجه مفیقی همچو تنگ فاروق گذاشته و از آب گذشته بقول خود ملحق شد، میرزا پیر محمد دانست که این جرأت اسکندریست بعد از مشورت جمیع تومانات و قشونات کنار آب گرفته گذارها نگاه میداشتند، میرزا اسکندر از تنگ فاروق گذشته بقصبهٔ کناره[۵۲] آمد و میرزا رستم با لشکر قول رسیده از گرفتن گذرها متحیر ماند و روز بآخر آمده ابری[۵۳] تاریک در هم پیچید، میرزا اسکندر گفت اگر امشب باران آید و فردا آب بزرگ شود گذار دشوار است بهر طریق امشب از آب می باید گذشت، برین قرار جمعی را در گذار[۵۴] کنکری که مشهورترین گذارهاست[۵۵] ۱۰ در برابر لشکر فارس باز داشته نقاره میزدند و میرزا اسکندر از گذار جشنیان[۵۶] بر آب زده چون باد گذشت، و مستحفظان باقی گذرها این خبر شنیده و گذرها گذاشته همه گریختند میرزا پیر محمد با وجود چنین گناهی بزرگ چون محل نازک بود از[۵۷] مستحفظان * باز خواست نکرده عازم شیراز شد، و باد و باران چنان قوی شد که گویی فزع اکبر بود یا طوفان دیگر روی نمود، هر دو لشکر متعاقب یکدیگر نماز شام بشهر رسیدند، میرزا رستم در برابر دروازهٔ سلم[۵۸] لشکرگاه زده بسبب لای بدامن کوه رفت، و مدت محاصره بچهل روز کشید و اکثر ایام صبح تا شام جنگ و جدال و حرب و قتال بود، و چون فتح میسر نمیشد اصفهانیان

---

۵۱ آ ــــ ، ب ب : پریشان ، ۵۲ ہاک به نزهة القلوب ص ۱۸۸ ،

۵۳ ابر ۵۴ آ : گذر ۵۵ آ : گذرها ،

۵۶ آ : حشنمان ، ۵۷ با ہاس ــــ ، ۵۸ ک : سلمه ، تصحیح از روی نسخ دیگر و نزهة ص ۱۱۴ س ۲۲ ،

مصلحت چنان دیدند که گرمسیرات شیراز را فرو پیچیده و احشام ولایات
را در نورد دیده از خرابی هیچ دقیقه فرو نگذارند، و گرگین لاری با ایشان بود،
اصفهانیان ولایات* و گرمسیرات غارت و تاراج* کرده و غنیمت بسیار
گرفته عازم اصفهان شدند،

وقایع سنه عشر و ثمانمائه

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب بلخ

حضرت خاقان سعید در افتتاح این سال بدولت و اقبال جهت دفع
پیر علی تاز عازم بلخ شد و سپاه ظفر پناه در حرکت آمده نوزدهم محرم از
ییلاق بادغیس توجه نمود و تا لنگر شیخ زاده* بایزید عنان کمیت جهان
پیمای باز نکشید و اوایل صفر همای رایت سلطانی سایه میمون برخطهٔ اندخود ۱۰
انداخت و آن بلده را از بیداد فتنه عافیه ایمن ساخت و پیر علی تاز جرأت
نموده تا پل خطب پیش آمد و سر پل گرفته بنشست، و موکب همایون
بمنزل [ورق ۱۷۱] دو که رسیده از طرف بلخ و آنچه خواجه قوچین و بعضی (۱۷۱ ر)
نوکران میرزا پیر محمد آمده عرضه داشتند که چون پیر علی تاز از توجه رایات
ظفر آیات خبر یافت روی از میدان ستیز تافته به بیابان گریز شتافت،
آنحضرت میرزا سید احمد و امیر یادگار شاه و امیر نوشیروان و امیر حسن

---

۱ آ ہ ح — ، ۲ آ — ، ۳ با ہ ح : پیر زاده ،
۴ ک آ ب ب : فتنه ، ۵ ب ب : عافیه ،
۶ با : حلب ، ۷ آ : دایه ، ہ ح : دوا ،

صوفی و امیر چہار شنبہ و امیر جہانملک را در عقب او فرستاد، و امرا باو رسیده پیر علی با معدودی بیرون رفت و احمال و اثقال او بدست لشکر منصور افتاد، و از آنہا که با او بودند ہرکرا سعادت مساعدت نمود باردوی ہمایون رسیده امان طلبید و چنانچه از مکارم اخلاق آنحضرت معتاد بود ہمه را خلعت امان کرامت فرمود، و بیستم[1] ماه صفر با قیقر[2] بلخ منزل ہمایون شد و بمسامع جلال رسید که جمعی از حشم ختلان متوجه ختلانند آنحضرت امیر حسن جاندار را در عقب ایشان روان ساخته و او ہمه را تاخته[3] متفرق گردانید، و چون شہر بلخ را غبار[4] موکب ہمایون معطر ساخت وہمای چتر سلطانی سایه بران ولایت انداخت امرا که در عقب پیر[5] علی تاز رفته بودند او[6] را* از ولایت بیرون کرده ع[7] با فتح و ظفر معاودت فرمودند ۱۰

و سلطان محمود ولد امیر کیخسرو حاکم[8] ختلان و خواجه علی پسر امیر الجایتو[9] حاکم سالی[10] سرای* پیشکشہا فرستاده وظیفهٔ خدمتگاری بجای آوردند، حضرت خاقان سعید امیر قتلغ[11] شیرین* را بسمرقند روان کرد و ازان طرف امیر الله داد و[12] سیدی و منصور خماری بشہر ترمذ[13] آمده بودند و منصور بدولت ملازمت رسید، آنحضرت امیر جہانملک و امیر فرمان شیخ را پیش[14] امیر

---

[1] آ: ہستم [2] آ: با قیغر، آ: تا قیصر، ہ آس: ما قیقر، [3] ک: یافته، آ: ماخته، [4] بب —، [5] ہ آس —، [6] آ —، [7] آ —، [8] آ بب: و حاکم [9] آ ہ آس: الجاتیو، آ: احلاتو، بب: اولجایتو، [10] آ: سرای [11] ک: قتلان شیرین را مثل متن در سطور آینده آ: [?] شیرین، آ ہ آس: قتا شیرین [12] فقط آ: رسید و (بجای و) [13] بب: ترمذ [14] ک — از روی آ و نسخ دیگر ثبت شد، و در آ بب ہ آس میرزا خلیل سلطان (بجای خلیل سلطان)

الله داد فرستاده پیغام داد که ما با خلیل سلطان بر همان عهدیم، امرا رفته و با امیر الله داد سخن گفته باز آمدند و آنحضرت امیر فرمان شیخ را پیش [ا]میرزا خلیل فرستاد که فرزند سعادتمند بیکی کا زاد الله عصمتها[1] را بیاورند و امیرزا خلیل سلطان مصحوب امیر قنا[2] شیرین ایلچی فرستاده شاتقار و پیشکش بسیار و بیلاکات بادشاهانه روان کرد، درین اثنا خبر آمد که پیر علی تاز در پایه[3] النک نشسته، آنحضرت امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علی بیک بکاول را نامزد آن طرف فرمود و فرمان اعلی نفاذ[4] یافت که قلعه هندوان[5] بلخ که مدت سی و نه سال بود که حضرت صاحبقران در مبداء پادشاهی آنرا خراب کرده بود معمور سازند و لشکری و رعایا چندگاه باهتمام تمام بعمارت آن تل خاک مشغول شده معمور ساختند و ایالت ولایت بلخ را بمیرزا قیدو که فرزند ارجمند شاهزادهٔ سعید شهید میرزا پیر محمد بود تفویض فرمود و امیر شمس الدین اوچ قرا و امیر توکل برلاس را که نوکران آنحضرت بودند بمیرزا قیدو داد و امیر جهانملک را فرمود که چند[6] گاه * در بلخ توقف کند که مملکت بر میرزا قیدو قرار گیرد و موکب همایون مراجعت نموده در شبرغان نزول فرمود، و درین ولا امیر فرمان شیخ از جانب سمرقند رسیده مهد عالی بیکی کا[7] را رسانید و موجب مزید مسرت آمد، آنحضرت خطهٔ اندخود را سیورغال امیر سید احمد ترخان ساخت، و رایت معاودت

---

[1] کذا ایضا در آ، در نسخ دیگر: عظمتها [2] آ ک: قنا [3] آ: تکیه، ب: پایه [4] ک آ: نفاد، [5] برای قلعه هندوان بلخ رک به لیستر ینج ص ۴۲۲، [6] ک: چندان [7] آ: اعلی سکی کا،

بصوب دارالسلطنة هراة برافراخت و منتصف ربیع الآخر بمستقر دولت بازآمد نظم[۱]

نجسته باد بتایید ایزد و متعـال　　وصول رایت حضرت بمستقر جلال

و امرا که بطلب پیرعلی تاز رفته بودند باو رسیدند و آتش قتال برافروخته پیرعلی

رایت ضلال برافراخت اما ع　　عاقبت جز فرار چاره ندید[۲]

رخسار امید تیره و چشم امل خیره روی بعقبهٔ هند و کش آورد و امرا ع

مظفر و منصور باز آمدند

و از تقدیر الهی دران معارک امیرعلی بیگ که نوکر نیک حضرت بود سعادت

شهادت یافت ، و فرزند او امیر[۳] عبدالعلی* سالها در سلک معتبران انتظام

داشت ، و امیر بهانمک نسق مهمات ولایت بلخ و ایالت میرزا قیدو نموده

۱۰　و اهل شر و فساد را گوشمالی چشانیده و موافقان پیرعلی تاز را بیاسا رسانیده[۴] باز آمد ،

ذکر عزیمت حضرت خاقان سعید بجانب مازندران کرت ثانی[۵]* ا

(۱۷۱ب)

چون موکب [همایون[۶]] حضرت خاقان سعید از یورش بلخ بدارالسلطنة هراة

رسید نوکر میرزا الغ بیگ آمده عرضه داشت که پیر پادشاه مردم اوباش و خناس[۷]

الناس و مردم جانی[۸] قربانی و توکلی را جمع کرده و[۹] بمازندران آمده قلعهٔ استرباد

را محاصره دارد و شمس الدین علی جمشید قارن که بموجب حکم کوتوال آنجاست در

مضیق ضرر[۱۰] و معرض خطرست ، چون این حکایت عز استماع یافت فرمان

---

۱ ب : بیت ، آ : سه　　۲ نقطه در ک ،　　۳ فقط ک : عبدل علی ،

۴ آ : رسانده ،　　۵ آ ـــ ، مس : کرت ثانیه　　۶ از روی آ ، آ ب مس ،

۷ ب : خناس　　۸ مس : جانی　　۹ آ ب مس ـــ ،　　۱۰ آ : ضرضر ،

همایون نافذ شد که امیر مضراب بسرحد سیستان[1] و گرمسیر* رفته قشلاق آنجا کند و شاه زاده[2] نور دیدهٔ دولت و نهال باغ سلطنت ابو الفتح ابراهیم سلطان را در دار السلطنة هراة گذاشته امیر تمدک را پیش او باز داشت، و موکب همایون هژدهم جمادی الآخره بمنزل بشرتو[3] فرمود، و در قصبهٔ کوسویه لشکرها[4] را تعیین نمود* که هرکس براهی روند نهضت حضرت خاقان سعید براه جام و مشهد قرار گرفت و امیر حسن جاندار و امیر فیروزشاه و امیر شیخ علی حنک[5] و امیر محب شیر براه زاوه[6] و محولات رفتند و رایات نصرت آیات بموضع طرق[7] مشهد مقدس رسیده امیرشاه ملک بعز بساطبوس فایز شد[8] و آنحضرت شرایط قبهٔ مقدسهٔ منورهٔ بجای آورده و استمداد نموده برایگان* رفت و آنجا بعرض رسانیدند که خراسانیان از پیر پادشاه جدا شدند، و میرزا الغ بیگ کورکان در قصبهٔ خوجان شرف دستبوس یافته آداب[9] و طوی* و پیشکش بجای آورد، و در منزل خواجه قنبر امیر یادگار شاه[10] ارلات و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بالشکرها بادغیس و سرخس و مرو و ماخان[11] و سایر آن ولایات رسیدند، و ابو مسلم پسر[12] امیر اوچ قرا* از طرف مازندران آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از آوارهٔ

---

[1] فقط ب ب —، [2] ک : زادهٔ [3] ک آ : شبرتو ؟ م س : تشریف، آ شل متن [4] آ : لشکرها جمع نموده [5] آ : حنک، با : جنک، ب ب : حبک، م س ر شل متن، [6] ک : زاده، با : راوه، [7] با م س —، [8] م ک ب نزهة القلوب ص ۱۵۱ و در ک بساطبوس بجای بساطبوسی، آ شل متن)، [9] آ : آداب طوی [10] با ب ب م س ——، با [11] کذا در جمیع نسخ و بظاهر همین صواب است نه ماجان که لیسترنج (ص ۴۰۳) تجویز نموده، [12] آ ——،

سپاه ظفر پناه راه فرار پیموده بجانب رستمدار رفت، و موکب همایون بتعجیل روان شده ماه رایت خورشید فراز افق صحراء استرباد طالع شد و مملکت مازندران دیگر باره مضبوط و محفوظ گشت و فتح نامها باطراف ممالک روان داشته چوبین[1] قوچین را بجانب سمرقند پیش میرزا خلیل سلطان ارسال فرمود[2]* و قلعهٔ استراباد را محکم ساخته کوتوالی آن برابولیث[3] مقرر شد و قلعه شاسمان[4] را عمارت نموده شیخ سلطان را بمحافظت آن گذاشت و مهمات مملکت استحکام یافته کلیات سلطنت انتظام گرفت بیت

نظام حال[5] زمان* و قوام کار جهان — تمام گشت باقبال شهریار جهان

و قشلاق ور[6] مازندران یراق دیده مرتضاء[7] اعظم امیر سید عز الدین هزاره[8] جریبی بسعادت ملازمت مشرف گشت و عنایت آنحضرت که همیشه شامل احوال سادات بود خطهٔ[9] دامغان[10] را سیورغال او فرمود و مقالید امور و نواهی جمهور مملکت مازندران ضمیمهٔ دیگر ممالک فرموده بنواب کامیاب شاهزادهٔ عالیجناب میرزا الغ بیگ باز گذاشت و عنان جهانگشای بصوب خراسان معطوف ساخته لشکرها را[11] اجازت فرمود[12]، و شکارکنان از طرف سرخس در آمده تاسع ذی قعده مستقر دولت و سریر[13] مملکت* یعنی دار السلطنة هراة از شرف پای بوس آنحضرت عزت و جلال و سعادت و اقبال یافت،

---

[1] ک: جوبین، آ: چوبین، بآ: جونیں، بب: حوبین، مس: حوبین،
[2] بآ بب مس: تعیین فرمود، [3] آ: لیس [4] آ: ساشما، بآ مس: شماسان
[5] آ: حال جهان، بآ مس: کار جهان، [6] آ: از [7] آ: مرتضی [8] آ: هزارهٔ، بآ مس: هزار [9] آ ــ، [10] بآ: دامغان [11] آ بب ــ، [12] آ: واد، [13] آ ــــ،

ذکر عصیان امیر جهانملک و جمعی که با او موافق بودند و مآل حال ایشان.

امیر جهانملک پسر امیر ملکت[1] برادرزادهٔ امیر خارَی[2] از قبیلهٔ توچینیان[3] بود و در زمان طفولیت حضرت خاقان سعید ملازم بود و بدقایق خدمتکاری و رقایق جان سپاری بنوعی قیام نمود که قرین اعزاز شد و از اقران ممتاز گشت چون سریر سلطنت عالم بوجود آنحضرت مشرف و مکرم شد جهانملک [ورق ۲۷۲] (۱۴۴۲) در میدان خدمت گوی سبقت از همگنان ربود و چون قصهٔ امیر سید خواجه واقع شد موجب و منصب او بجانب جهانملک[4] تفویض رفت و اوامر و نواهی او در وصل و فصل احوال و فرع و اصل اموال مطاع و مسلّم شد از شراب قوت دولت و مستی قدرت حکومت دماغ او مختبط گشت و سر از ربقهٔ اطاعت ۱۰ و روی[5] از قبلهٔ مطاوعت برتافت، و سبب جزوی آن بود که چون[6] آنحضرت از مازندران لشکری بجانب سیستان مقرر می فرمود و باحضار لشکرها مثال داده بود* و خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود سفر[ی] پرداخته و دفتری ساخته می نمود و بنام امرا و ارکان[7] دولت[8] دفعه دفعه جمع کرده بهر بیضهٔ مرغی و بهر منی گوشت گوسفندی و بهر یکمن جو ده من و بهر توبرهٔ کاه خرواری برنسخهٔ تقریر نوشته بود و ثَمران[9] سال اجناس قیمتی تمام داشت و خواجه

---

[1] ک آ: ملکت، بب : مملکت، تصحیح از روی ق، نیز رک به ص ۳۳ ح ۱،
[2] با: حماری، بب ما ک: خماری، [3] آ با بب: توجینان، ما ک: قوجسان،
[4] با ما ک: امیر جهان ملک [5] با ما ک: کردن [6] با بب ما ک —،
[7] آ: وبر [8] ق —،

غیاث الدین این حشو یا ترا در دفتر خود بازکرد و تیولات اتراک را یکی در چهار بتسعیر گرفت و همه را از خود رنجانید بلکه با[1] اولوالامر[2] عاصی گردانید، فذلک این حساب بآن مفضی شد که چون این دفتر بعرض همایون رسد و حضرت حواله وار دو مال نباشد بی غرضی باید کشید، جمعی نا[3]دانان بر عصیان متفق گشتند و در سلخ ذی قعده امیر جهانملک باخویشان و امیر حسن جاندار با پسرش یوسف جلیل و سعادت بن تیمور تاش با برادر و بهلول بن بابا تیمور و سلطان بایزید عثمان و نمدک بایکدیگر عهد کردند که قصد حضرت خاقان سعید کنند، اما چون عنایت پروردگار نگهدار آنحضرت بود شمهٔ ازان معنی معلوم فرمود و امیر مضراب را که از جانب سیستان آمده بود طلب داشته، مخالفان دانستند که سخنی بسمع ۱۰ اعلی رسیده، خواستند که بلشکری که عازم سیستان بود ملحق شوند، بدین عزیمت بطرف جز علتاک[4] رفتند، آنحضرت با جمعی بهادران که ملازم رکاب همایون بودند سوار شد و امیر مضراب بعاصیان رسیده جنگ سخت در پیوستند و مضراب بهادر را[5] زخمی عظیم* [بر رو[6]] رسیده بشهر در آوردند و آن بیعاقتیان از آب کار[7]دو با[8]ز گذشته آب را حصار ساختند و آنحضرت برین طرف آب ایستاده لشکری که نامزد سیستان بود جوق جوق به بندگی حضرت می پیوستند و جماعت عاصی هریک بطرفی جستند، سعادت بی سعاد[8]ت را با برادرش و احمد آقبوقا[9] را قشو[10]نیان امیر حسن صوفی* ترخان در بادغیس گرفته آوردند و

---

[1] آ ما س : اولی الامر، ب ب : اولی العزم   [2] ب آ ما س : شدند،
[3] آ : نادان،   [4] ب آ ب ب ما س : جرغلتاک، آ مثل متن،   [5] آ : زخم عظیم، ب آ ما س : زخمی،   [6] فقط ک ـــ .   [7] ب ب : کاردبار (؟)   [8] آ و نسخ دیگر : دولت
[9] ب ب ما س : اقبوقا   [10] آ : قوشان احمد صوفی،

سعادت بیا[1] سا رسیده برادرش و احمد آقبوقا را آزاد کردند و جهانملک و نمدک را امیر حیدر کس در ماخان گرفته مقید بجانب هراة فرستاده و در چل[2] دختران شربت فنا چشیدند ع اینست سزای هر که عصیان ورزد[3]

و امیرحسن جاندار و پسرش یوسف جلیل[4] از راه بیابان طبس باصفهان پیش میرزا رستم [رفتند[5]] و سلطان بایزید را در حوالی جام گرفته بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان حیوة یافت ع عاصیان را از شفاعت هست[6] امید نجات انهٔ جوادٌ کریمٌ[7]

ذکر آمدن پیرعلی تاز بحدود بلخ و قتل او

میرزا قیدو از بلخ قاصد فرستاده عرضه داشت که پیرعلی تاز باز مردم جمع کرده و از بدخشان مدد یافته متوجه بلخ است، حضرت خاقان سعید ۱۰ بهادران نصرت شعار برسم ایلغار نامزد آنطرف فرمود و لشکر منصور در حوالی بلخ به پیرعلی تاز باز خوردند و در حملهٔ اوّل پیرعلی تاز سر خود گرفته بدخشانیان بولایت گریختند[8]، سرداران هزارهٔ پیرعلی[9]* مشورت کرده گفتند تا این خمیرمایهٔ فساد درمیان ما خواهد بود یاغی گری کم نخواهد شد اتفاق

---

[1] آ: پیاساق [2] بب سه: جل، آ: چل [3] آ: ورزید
[4] آ: قلیل، [5] از روی آ بب سه [6] بب: نیست،
[7] بعدش در فقط آ + : رؤف رحیم
[8] در آ سه بعدش + : خود، [9] آ: در مهم پیرعلی،

نموده او را گرفتند و سر بی مغز او که آرزوی[1] گاه داشت[2] پر کاه کرده بدار السلطنهٔ هراة فرستادند قطعه

تیغت ز کلّهٔ سر بی مغز دشمنان — نسرین چرخ را چو همای استخوان دهد

هر سر سبک که با تو زبان آوری کند — ایّام گوشمال بگرز گران دهد

(۲۷۷ب) و اهالی آن ولایت بر[3] بستر فراغت آسوده بدعای دوام دولت[4] افزودند[5]

حکایت ممالک فارس و بلاد عراق عجم

میرزا پیر محمد عزم انتقام سال مقدّم مصمّم گردانیده اکلکاء فراوان بلشکریان داد و بیراق[6] تمام آهنگ راه عراق و اصفهان کرد، و میرزا رستم بغلبهٔ سال

۱۰ مقدّم مغرور شده آمدن امیر حسن جاندار و فرزندان نامدار او موجب ازدیاد غرور گشت، و دران ایام بسبب طاعون بسیار[7] از اهالی اصفهان فرو رفتند، و میرزا رستم در ییلاق کندمان خبر لشکر فارس شنیده جمعی او را بصلح دلالت کردند و او از روی عُجب گفت "جمعی کاروانیان شیراز از برای ما تبرکات می آورند" میرزا پیر محمد نزدیک رسیده میرزا رستم اغروق را گذاشت و دو فرسنگ پیش رفته و موضع جنگ اختیار کرده فرود آمد و قراولان طرفین یکدیگر را دیده آن شب تا روز پاس داشتند، علی الصباح میرزا پیر[8] محمد طنطنهٔ کوس حربی ساخت و از نفیر و غو و هیبت کورکا[9] زلزله در گنبد گردون انداخت و صفوف لشکر آراسته در برانغار جلبانشاه[10] برلاس که رستم زمان بود و طاهر [بن[11]] امیر سیف الدین را

---

[1] ک: آرزوی کاه داشت، آ آب ب مآ سا: آرزو کاه بود [2] آ آب ب مآ سا: بر، [3] ب ب —، آ مآ سا: دولت ابد مقرون، [4] آ آب ب: فزودند [5] آ: یراق [6] آ آ مآ: بسیاری [7] آ — ، [8] ک مثل متن، نه باقی نسخ: کورکه [9] آ: جلدانشاه [10] فقط در ک —،

باز داشت و قول را با امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده در جوانغار
خواجه حسین شربت دار با امرای نامدار مقرر شد، و از طرف میرزا رستم در
قول سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی[1] بود و در جوانغار صادر اغلن و میرزا
اسکندر و در برانغار میرزا رستم و امیر[2] حسن جاندار قرار یافت، چون هر دو صف
در برابر ایستادند میرزا رستم تعجیل نموده بر لشکر فارس حمله کرد و بهادران طرفین
و دلاوران جانبین در یکدیگر افتاده داد مروی و مردانگی دادند، عاقبت اصفهانیان
رو بگریز نهادند، میرزا رستم بکاشان آمد و امیر حسن جاندار و فرزندانش و سلطان
شاه و محمود آقبوقایی[3] ملازم بودند، میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود با
فرزندان متوجه خراسان شد، و شرح آن آید[4] انشاء الله تعالی، و میرزا اسکندر
نیز عزیمت خراسان نمود، میرزا پیر محمد چون انتقام خود کشید فرمان فرمود که هیچ ۱۰
آفریده را با کسی کار نباشد و غیر آنکه در روز جنگ فرود آورده اند متعرض نشوند،
اصفهانیان چون مژدهٔ امان شنیدند فوج فوج و قشون قشون میرسیدند و
میرزا پیر محمد چنانکه عادت پسندیدهٔ او بود همه را نوازش و تربیت [می][5] فرمود،
و لشکر فارس چند روز در مرغزارهای[6] شهرک[7] و کندمان نشستند تا اولاغان[8]
فربه شدند و امیر حسن جاندار بیچاره وار با فرزندان از کاشان پیش میرزا[9] پیر محمد آمد
و در همان ولا ایلچی حضرت خاقان سعید رسید و خبر گریختن ایشان رسانید، میرزا
پیر محمد مجموع را بند فرمود و محمد قپچاقی[10] و عیسی تکاول[11] (کذا) را به بدرقه تعیین نمود

---

[1] فقط ک: ساعدی [2] آ ـــ، [3] آ ح ک: آقبوقاسی، آ: آقبوقا، ب: اقبوقایی
[4] ک ب ص ۱۲۷ [5] فقط در ک ـــ، [6] آ: مرغزار [7] ح ک: به نزهة القلوب ص ۱۸۵،
[8] آ: الاغان [9] آ ـــ، [10] آ: قپچاقی، [11] آ: مکاول، ب ح ک:
بکاول، آ: تکاول «اگرچه بکاول قریب است و تکاول را در کتب لغة نیافتم اما صورت این کلمه در ک و آ مؤید
بکاول نیست»،

وبهمراه[1] ایلچی بخراسان فرستاد اما چون بندیان از بلوک براآن[2] گذشتند [بندها[3] شکسته] ومحافظان را بسته گذاشته سرخود گرفتند، ومیرزا پیر محمد خاطر از معاملهٔ کاشان وجرباذقان وسایر بلوکات اصفهان بلطف وعنف جمع فرموده عازم اصفهان شد، وغلهٔ اصفهان با آنکه آفتاب بسنبله رفته بود از جهت بلای وبا نادرویده[4]* مانده بود، چون میرزا پیر محمد قدم مبارک در شهر نهاد از طلال وبا هیچ اثر نماند ودیگر باره شهر معمور شد، ومیرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خراجی[5] را تمام درآب شستند، واصفهان را بفرزند خود میرزا عمر شیخ داد وامیر سعید برلاس وشیخ محمد جوان[6] و[7] فاضل[8] را پیش او گذاشت وضبط مال دیوان را بخواجه مظفرالدین مسعود نطنزی[9] رجوع [فرمود[10]] وشیخ یساول را بحکومت کاشان
۱۰ فرستاده بشیراز معاودت فرمود ودر مستقر دولت آرام یافت،

ذکر محاربه میرزا ابابکر وامیر قرا یوسف[10] وکشته شدن معزالدین میرزا میرانشاه کورکان

(۲۷۳ ا) سابقاً مذکور شد که میرزا ابابکر چند نوکر معتبر خود را [ورق ۲۷۳] در موضع

---

[1] آ ب بب مس : همراه،
[2] آ : پراهان، مس : براهان؛ برای براآن رک به نزهة القلوب ص ۵۱ وبستر نیج ۲۰۶
[3] از روی آ، آ ب بب مس : بندها را شکسته،
[4] آ بب : نادروده،
[5] آ آ ب بب مس : خارجی،
[6] آ مس ــــ ،
[7] آ : نصل،
[8] آ بب : نطنزی، مس : نظیری
[9] از روی آ ب بب مس
[10] بعدش در آ ب + : ترکمان،

درگزین[1] گشته[2] بقرروق ارغون رفت و چندگاه آنجا ساکن بود، ناگاه خبر آمد که شکرالله جمال الدین بلغر[3] برویی بیگ و شرفشاه طارمی اواخر ذی حجه شیخ حاجی عراقی را کشتند، میرزا ابابکر طبل بشارت زموده و از قروق[4] ارغون براه سجاس بگوزل دره آمده و یک دو ماه آنجا بوده شکرالله مشرف دستبوس یافت و بمنصب[5] عالی* وزارت مشرف شد، درین اثنا خبر عزیمت [امیر[6]] قرایوسف بجانب سلطانیه محقق شد میرزا ابابکر درویش قوشچی را با دویست مرد جلد در سلطانیه گذاشته از چلکاه[7] ری بپای کوه دماوند رفت و تابستان آنجا گذرانید، و امیر قرایوسف و امراء ترکمه[8] بسلطانیه آمده یکشب آنجا بودند روز دیگر سلطانیه را غارت کرده مردم او را خانه کوچ تبریز و مراغه و اردبیل بردند، و درین ولا سلطان معتصم پسر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که دختر زاده سلطان اویس[9] بود از خدمت حضرت صاحبقران فرار نموده بازآمد و پناه بقرایوسف[10]* آورد و قرایوسف[11] * او را تربیت فرموده بهمدان و لرستان فرستاد و خود به تبریز رفت، و میرزا ابابکر خبر مراجعت قرایوسف شنیده عازم سلطانیه شد و درین ولا دانست که شکرالله بلغر با امیر سید رضا کیا[12] حاکم گیلانات بیعت

۱۰

[1] آ: درکزین [2] ک: گذاشته، تصحیح از روی آ بب ماس، و ص ۹۷
[3] با: یلغز، ماس: یلغر [4] مذکور است بر ص ۴۸
[5] کر آ با بب: غزوق: غروق، ماس: قرق، برای این موضع که در کوه سجاس بود ماک به نزهة القلوب ص ۶۴، [6] آ: بعالی منصب [7] از روی آ
[8] ک: جلکاه، با: جلکار، [9] با ماس: ترکمان،
[10] ماس: ویس [11] آ: بامیر قرا یوسف
[12] آ بب: امیر یوسف، با ماس: امیر قرا یوسف [13] آ ——

کرد و از قزوین بر دو بار رفت میرزا ابابکر بقزوین آمده خواجه شرف الدین خالدی[1]
و سید عزالدین را با جمعی بطلب شکر الله فرستاد و ایشان او را امین ساخته بقزوین
آوردند و میرزا ابابکر مال خطیر بر وحواله کرد چنانچه بشکنجه هلاک شد و میرزا ابابکر
اواسط جمادی الاولی بسلطانیه آمده دو شب در میان باردبیل رفت و آن نواحی
را سه روز غارت کرده غنایم بافروق[2] رسانید و مراغه را نیز غارتیده[3] لشکریان[4]
با عورات و اطفال بی رسمیها کردند و در جمجمال[5] قشلاق فرموده لشکر بکردستان
فرستاد تا غنایم[6] بسیار آوردند و تا بهار آنجا بعیش گذرانید و در آنجا شنید که
امراء جاونی[7] قربانی[8] نوروز و عبدالرحمن با پنجهزار سوار از طرف سمرقند براه خوارزم
و مازندران بحدود ری رسیده اند میرزا ابابکر قاصد فرستاده همه را استمالت داد
۱۰ وایشان در توابع درگزین باردوی او ملحق شدند و مجموع بانعام و اکرام مخصوص
گشتند و با ایشان درباب امور ملکی مشورت نموده رای بران قرار یافت که عازم
آذربایجان شده آن مملکت را از ترکمانان[9] مستخلص سازند و عزم تبریز کردند
و از انطرف [امیر][10] قرایوسف آگاه شده شانزدهم ذی قعده بشنب غازان
آمد و تبارزه گرد او خندق کندند و امیر بسطام جاکیر با برادران منصور و
معصوم و پسرش اخی[11] فرج* و امیر حسین سعد و برادرش محمد[12] تا قریب بیست

---

[1] آ: خالد   [2] آ: باغوق (در با بب ماک هم اغروق نوشته بجای افروق)

[3] آ: غارت کرده   [4] ک آ: لشکر یا نرا   [5] ک بب: جمجمال، آ: جیجمال،

با: جمجمال، ماک: جمجمال؛ برای سلطان آباد جمجمال ماک به نزهه ص ۱۰۷،

[6] آ: غنیمت،   [7] ماک: جانی   [8] با: قربانی

[9] آ: ترکمانان   [10] از روی آ،   [11] آ: امیر فرج،

[12] کذا ایضاً در آ،

هزار سوار و پیاده پیش قرا[۱] یوسف* جمع شدند و بیست و چهارم ذی قعده در منزل سرد رود[۲]* تلاقی فریقین واقع شد میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته از طرفین روی بحرب آوردند **بیت**

دلاور قرا یوسف نامدار بهیجا در آمد چو اسفندیار[۳]

امیر بسطام در میدان تاخت و دو کس را تا چیز ساخت و پیر عمر و بیرم بیگ و جلال الدین خلیفه چند کس را زخم رسانیده گریزانیدند[۴]، میرزا ابابکر از مشاهدهٔ این حال **بیت**

بغرید برسان ابر بهار چو شیری که بیند بمیدان شکار

ترکمانان را که پیش آمده بودند گریزانیده جلال الدین دیزک[۵] را بقتل آورده و لشکر طرفین چنان برهم تاخت که غالب از مغلوب کسی باز نشناخت **شعر** ۱۰

ز خون ریز تا دامن[۶] سرد رود روان گشت خون سپاهی چو رود
ز بسیاری کشته در کارزار نبد هیچ کس را مجال گذار

میرزا ابابکر چون شیر[۸] گرسنه و گرگ[۷] درنده | هر طرف می تاخت و مردمی (۲۷۳ب) انداخت[۹] و بر هر طرف که حمله می[۱۰] کرد*] ع اگر بر فریدون زد از پیش برد، بعد از زمانها که در دریای قتال غوطه خورده بود چون بمقام خود باز آمد سپاه را برهم زده دید و در میان گیر و دار و اثنای کارزار قضا بساط سلطنت پادشاه

---

[۱] آ بب : امیر یوسف، با ہاتی : امیر قرا یوسف، [۲] بب سرود، با ہاتی : شرور، برای سرد رود ملاک به لیستر بیخ ص ۱۶۲، [۳] آ : اسپندیار
[۴] با ہاتی : گذرانیدند، [۵] با ہاتی : زیرک
[۶] با ہاتی : منزل [۷] آ : گرگ، [۸] آ : شیر
[۹] فقط ک ـــ، [۱۰] با بب ہاتی : کرد،

معزالدین میرزا میرانشاه[1] را در نوشت و دبیر تقدیر[2] منشور فنا بنام او نوشت

بیت

او نیز گذشت ازین گذرگاه — آن کیست که نگذرد ازین راه

میرزا اباابکر[3]* عزیمت هزیمت نموده بسلطانیه رفت و ترکمانان غنیمت فراوان گرفتند و ترکمانی سر سلطان سعید شهید میرزا میرانشاه را پیش قرایوسف[4]* آورد، قرایوسف قهر کرده فرمود که گردنش زدند و سر پادشاه سعید را با بدنش[5] بعزت تمام شسته* در سرخاب مدفن[6] ساختند و بعد از مدتی شمس غوری نام درصورت درویشان استخوان او را بماوراءالنهر رسانیده در قبة الخضراء کش مدفون شد ع — کنج خاکست گنج را مسکن

۱۰ صبح اگر درین واقعه جامه درید صادقست و ماه اگر درین حادثه چهره خراشید محق، سحاب اگر درین غم بجای آب خون بارد سزاست و دریا اگر[7] درین ماتم کف بر سر آرد روا، آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد ازو برافروخت وشفق [را[8]] مشفق نباید گفت که دلش برو نسوخت، و [امیر[9]] قرایوسف میگفت که اگر[9] او را زنده پیش من می آوردند بواجبی رعایت او میکردم، و قرایوسف برین فتح نامدار سجدهٔ شکر حضرت پروردگار بجای[10] آورده وامرا

---

[1] بعدش فقط در آ + : کورکان — [2] آ : تدبیر — [3] ک : ابکر

[4] آ ب ت : امیر یوسف، با ر س ق : امیر قرا یوسف،

[5] آ : شسته با بدنش با آ ب ت ر س ق : بعزت شسته با بدنش،

[6] با : مدفون — [7] در آ 'اگر' را بعد 'ماتم' آورده است،

[8] فقط ک — ، [9] فقط آ — ، [10] آ ب ت ر س ق : بجا،

و ولاوران را تربیت فرموده اجازت داد، امیر بسطام بولایت خود اردبیل[1] رفته و با ساختگی تمام عازم عراق عجم شده بسلطانیه آمد، و پیشتر درویش حامد آلشتی[2] را که در حسن مشار الیه بود برسالت پیش درویش قوشچی که از قبل[3] میرزا ابابکر کوتوال قلعهٔ[4] سلطانیه بود فرستاده و بانواع استمالت داد[5] اصلا مفید نیفتاده امیر بسطام از منتصف محرم سنه احدی عشر [ه] تا اواسط صفر بحرب و ضرب گذرانیده روز جمعه هفدهم صفر قلعه فتح شده مهمات آنرا مضبوط ساخته کوتوالی آن را به برادر خود معصوم[6] داد، و امیر قرا یوسف امیر بسطام را انعام و اکرام تمام فرموده ایالت عراق عجم را بردهٔ مسلّم داشت،

حکایت سلطان احمد بغداد

سلطان احمد درین سال اثنی[7] سنه عشر* باستحکام بارو و حفر خندق ۱۰ بغداد سعی و اجتهاد نمود، و اواخر سال[8] شاهزاده علاء الدوله[9] ولد سلطان از حبس سمرقند خلاص یافته نزدیک بغداد رسید و سلطان استقبال نمود و چون چشم او[10] بر قرة العین افتاد از غایت اشتیاق پیاده شد و فرزند گرامی[11] در پای پدر نامی[12] افتاد و یکدیگر را کنار گرفته پدر او را دلداریها نمود و بشهر در آمده

---

[1] آ: ارده بیل، [2] آ، الشی، ب ب م س ک: آلتنتی، آ مش متن، بظاهر
این نسبت است بر الیشت یا الیشتر ک به نزهه ص ۱۰۷ مع ح ۳۴[؟]
[3] آ: قبیل [4] فقط م ک این کلمه را بالای سطر افزوده است
[5] آ م س ک: نوید داد، [6] ب ب م س ک: امیر معصوم، [7] ب ب ــــ،
[8] رک به ح ۳ ص ۱۱۸ [9] آ ب ب م س ک ــــ، علاء الدوله پسر سلطان احمد بود،
[10] آ ــــ، [11] آ: نامی [12] آ: کرامی،

چند روز بعیش گذرانیده و بعد از چندگاه سلطان شاهزاده را بجانه فرستاد و تا
آنجا بفراغت داد عشرت داد و پادشاه احمد بعادت معهود بشرب خمور[1]
و لذت ولدان و حور مفطور[2] بود، و آخر ماه شعبان[3] شاه علاء الدوله را پسری آمد
شیخ حسین نام نهاد و سلطان بجهت[4] طوی بطرف حله رفت و جشنی بزرگ
مرتب ساخته مدتی بعیش مشغول بودند و سلطان باز آمده زمستان در بغداد
گذرانید و بهار فرزند را طلب داشته بخوشوقتی بسر بردند ع
هر[5] وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

وقایع سنه احدی عشر[ة] و ثمانمایه

ذکر جشن سنت ختان شاهزادگان

حضرت خاقان سعید بر مقتضی[6] سنت نبوی علیه الصلٰوة[7] و السلام فرمود ۱۰
که فرزندان که عنوان صحیفهٔ شادمانی و جمال چهرهٔ کامرانی و میوهٔ دل و ثمرهٔ
عمر[8] بیت

دو گوهر کان[9] بختیاری دو دُرِّ برج کامگاری

غیاث الدوله و الدین میرزا بایسنغر و جلال الدین* محمد[10] جوکی بهادر سنت

---

[1] ک، آ، با: خمر، باقی نسخ مثل متن، [2] با آ ه، س: منظور [3] واضح نیست، از ظاهر عبارت گمان شعبان ۸۱۰ه می شود اما اگر آمدن علاء الدوله در اواخر همین سال است تناقضی دارد با ص ۱۱۷ س ۱۱ از آنکه ذکر محبوس شدن علاء الدوله در وقایع سال گذشته مذکور است شاید از "اواخر سال" (ص ۱۱۷ س ۱۱) مراد از اواخر ۸۰۹ه باشد [4] آ و نسخ دیگر: جهت [5] شعر از حافظ است و مصرع ثانی: کس را وقوف نیست که انجام کار چیست [6] آ، با، ر، س: مقتضی [7] آ، با، ه، س: — ، [8] با، آ: عمر و زندگانی [9] با، ر، س: درج [10] با، آ — ، [11] ک، آ: محمود، تصحیح از روی با، بب، ر، س، و ص ۵۳ و کذا ایضاً در نسب نامه تیموریه که لین پول مرتب کرده در شجرات بادشاهان اسلام مقابل ص ۲۶۸،

موکّد و قاعدۀ ممهّد بجای آرند و فرمان همایون نفاذ یافت که اسباب طوی و ماتحتاج
مهیا گردانند صیبت [ورق ۲۷۴] این سنت سامعان عالم بالا شنیدند و آوازۀ (۲۷۴ ا)
این جشن همایون باطراف ربع مسکون رسید، ماه که سیّار اقطار السموات و سیّاح
منازل و مقامات است طبل بشارت این سور و کوس نشاط این سرور بر
بام آسمان فروکوفت و عطارد که مستنبط علوم و مستخرج احکام نجوم است ارتفاع
قوس النهار بدرجه و دقایق حاصل کرده طالع وقت مشتمل بر صعود دولت و
سهم سعادت اختیار کرد، و ناهید که پرده سرای سراپرده سپهر است زمزمۀ
چنگ بخرچنگ رسانیده نغمۀ عود از سعود گذرانید و بحرکت شوق فلک دوار
در چرخ آمد، و آفتاب چون ابر نیسان گوهرفشان و چون شاخ خزان درم
ریزان شد و عقیق بخرمن و یاقوت بدامن آورده لعل از خارا و دُرّ از دریا ۱۰
نثار کرد، و بهرام که سپهدار انجم و سالار کشور پنجم است چون چاؤشان بخدمتکاری
برخاست و صفها از چپ و راست بیاراست، و سعد اکبر بر فراز شش پایه
منبر خطبۀ تهنیت بهاد ارسانید و از برای دفع عین الکمال وان یکاد ورد
خویش گردانید، و کیوان که پیر دراک و صومعه نشین قلّۀ افلاک است عود قماری
بر مجمر خورشید نهاد و طلسم دولت بر صفحه ماه کشید، و در دار السلطنۀ هراة
بموضع باغ شهر خرگاهها صد سری و هشتاد سری و خیمهها سقرلاط و سایه
بانهای ابریشمین سر بعیّوق افراخت و تختهای زر و نقره بخوشهای لعل و مروارید
ترصیع و تزیین یافت، بساط نشاط از بخار عنبر غالیه سای شد و مجلس انس
از بخور عبیر نافه کشای گشت و بازارها و دوکانها بر مثال باغ ارم خرم و آراسته

ﻠ آ: معهد ﻠ۲ آ: سمٰوات، ﻠ۳ آ و غیره: شوق
ﻠ۴ ک: برخواست، آ: مثل متن ﻠ۵ ب: کمال،

کشادند، و قبهاء خوب منظر مانند دُرج پُر گوهر و برج پُر اختر بسم آیین تزیین
دادند، ساقیان سیمین ساق ساغر زرین بر دست بلورین نهاده و بلعل شکر
فروش هر طرف صلاء عیش در داده بیت

گفتی که لعل ناب و عقیق گداختست ‌ ‌ ‌ ‌ در جام زر ز عکس رخ او شراب ناب

مغنّیان خوش الحان نواهای خسروانی در بزم آن خسرو ثانی میسرا ییدند و آواز
رود و سرود بچرخ چنبری میرسانیدند[۱] و رامشگران زهره طبع بزیر و بم چنگ
و عود هوش از دل و دماغ می ربودند[۲] و دل و جان را فرح بر فرح میفزود[۳]
و در هر جا[۳] مجلس* بسان بهشت برین آراسته و ساقیان نازنین مانند حورعین
نشسته و برخاسته[۴]، چند روز متصل بعیش و نشاط و عشرت و انبساط اشتغال بود
۱۰ و حضرت خاقان سعید دربارهٔ خواص و عوام انعام و اکرام تمام فرمود و این
جشن همایون در دارالسلطنهٔ هراة اواخر ربیع الثانی بخوبترین وجهی روی
نمود ع ‌ ‌ ‌ ‌ مجلس عیش و نشاط و خرمی آراستند

ذکر احوال میرزا ابا بکر بعد از واقعهٔ میرزا میرانشاه

چون میرزا ابا بکر بسبب واقعهٔ پدر مغفور و انهزام لشکر مکسور در ممالک
آذربایجان[۵] و عراق نتوانست بود عازم دارالامان کرمان شد و سلطان اویس
پسر امیر ایدکو برلاس که بعد از پدر و برادر حاکم آنجا بود موکب او را به تعظیم و
اجلال استقبال نمود و گفت ما بنده و بنده زادهٔ این خاندانیم اگر ما را نسبت[۶] به*
فرزندان و فرزندزادگان حضرت صاحبقران خدمتی بدست بر آید کدام دولت

---

[۱] بـ بـ ـرٰـ : می رسانید [۲] آ : ربود [۳] آ : کاه مجلسی، [۴] کـ : خواسته،
[۵] کـ : آذربایجان [۶] آ با بـ : بنسبت،

ورای آن توانستند[1] بود و ممالک و خزاین و دفاین همه مبذول است و از آنحضرت قبلی مأمول، و چند روز بطوی و عیش گذرانیدند، میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی باستقلال دیده در خاطرش شعلۀ حسد زبانه کشید و معنی لا یجتمع فحلان[2] فی شول و لا سیفان فی غمد[3] بظهور پیوست و از جانبین وحشت و نفرت آشکارا گشت، میرزا ابابکر فکر گرفتن سلطان اویس داشت و سلطان [اویس[4]] نیز بر لوح اندیشه[5] [این] صورت[6] امی نگاشت، [۲۷۴ ب]
میرزا ابابکر لیهی بسیار خود را ازان ورطۀ خونخوار بیرون انداخت و عزم جانب[7] سیستان با خود مقرر ساخت و در فصل تابستان روی به بیابانی نهاد که آب آتش فشانش آن نمودار حمیم است و هوای بادیه سانش آیت عذاب الیم، و بحدود سیستان آمد، شاه قطب الدین بمقدم او شادمان گشته موکب او ۱۰ را باکرام تمام تلقی نمود و پنداشت که موافقت با او موجب استغنا از استرضاء حضرت خاقان سعید خواهد بود و میان میرزا ابابکر و شاه قطب الدین عهود و مواثیق استحکام یافت و استماع این اخبار سبب آن شد که عزم[8] یورش سیستان مصمم گشت،

ذکر عزیمت خاقان[9] سعید بجانب سیستان

حضرت خاقان سعید عزم یورش سیستان جزم فرمود و رایات ظفر آیات از

---

[1] ک: توابد، ا: خواهد [2] ک: حملان، ا: فحلان [3] آ: عمد، [4] نقط در ک —، [5] آ: سینه [6] از روی آ و ا و ب، [7] آ: اندیشه [8] آ —، [9] آ ب ب ندارند: حضرت خاقان درجای خاقان)،

دارالسلطنهٔ هراة عاشر جمادی الاولی جنبش نمود **بیت**

بعزم نیم روز شهنشاه کامیاب　　لشکرکشید تیغ زنان همچو آفتاب

وچون موکب نصرت شعار بقصبهٔ اسفزار[1] رسید رای اعلی اقتضاء آن فرمود که لشکر منصور جیبا نمایند[2] صحرا در صحرا جوشن و برگستوان[3] بود و جهان در جهان خود و خفتان و پلارک و سنان نمود[4] از درفشیدن آیینها چینی در هر جانب خورشیدی لامع[5] و از لمعهٔ تیغ و سنان در هر طرف برقی ساطع **بیت**

توگفتی که روی زمین ترا هنست　　زنیزه هوا نیز در جوشن است

سپاه ظفر پناه متوجه فراه گشته بحدود آن ولایت در آمدند و شاه اسکندر نیالتگین[6] که والی آن ولایت بود قلعه فراه را استحکام تمام داده بود و حصار فراه در اصل

۱۰ حصنی[7] حصین و قلعهٔ متین و ساکنان آن بحصانت وجلادت مغرور گشته و مدگاران سیستان باآن غرور همداستان شده بودند، لشکر منصور چون قضاء مبرم برحوالی آن قلعهٔ محکم فرود آمد **بیت**

دژی بود با آسمان هم نورد　　نبرده کسی نام آن در نبرد

قلعهٔ پای بر ایوان کیوان نهاده و عیّوق در مقابلهٔ مواضع[8] مقاتلهٔ آن از چشم فلک فتاده[9]، و با این رفعت مقام در غایت حصانت و استحکام و بهزار مرد کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده که لنسر طایر از زخم تیر ایشان بر[10] خطر بوده

---

[1] ک: اسغزار، با بب مرتس: اسفراد　[2] آ: پرکستوان،　[3] ک: ار

[4] با: طاس　[5] آ: ناسکس، با: سیالتکیتس، بب: یناتکس، مرتس: بنالتکین،

[6] برای وی رک به سیستان از جی‌پی‌تیت (ص۲۲) کلکته ۱۹۱۰ ع آ با بب مرتس: حصن،

[7] آ: موضع　[8] آ: افتاده　[9] آ مرتس: بر، با بب: بهر،

[10] ک: خدر، تصحیح از روی آ،

کوه راغ[1] از بیم تیغ نشان بر[2] خند میمود در آنجا ساکن بودند، جمعی بهادران سیستان و دلاوران زاولستان مثل هندو بوقا و محمود شمس و محمود غوری و سیه سوار و محمود سیه سوار و عمر سیه سوار بکنار دیوار حصار آمده مستعد جنگ و قتال بر پشت دیوار حصار ایستادند، لشکر منصور را چون چشم بر ایشان افتاد جمعی از پهلوانان زمانه و پساولان درخانه که پلنگان کوه قتال و شیران بیشهٔ جدال بودند مثل محمود و شاه جهره و شاه محمود گیوری و یوسف عراقی و خداداد[3] و سیستانی خلج و بایزید پیندار[4] (؟)

ع

شیران جنگ جوی و پلنگان تند خوی

حمله کردند و از دیوارها گذشته پیاده درمیان باغی درآمدند و کارزار[5] تیر و کمان بر پیش و گریبان رسید و باهم درآمیخته بسیار گرز و شمشیر برهم ریختند ۱۰ سیستانیان چون دست برد سپاه ظفرپناه دیدند قرار نموده در قلعه خزیدند و دم درکشیدند[6]، امرای دولت و اعیان حضرت منجنیقها ساخته عراده[7] ها افراخته و از اطراف سنگها انداخته بحفر خندق و کندن نقب مشغول شدند، سه نقب بعهدهٔ امیر مضراب و یکی بعهدهٔ امیر علی ترخان و یکی بعهدهٔ امیر حسن[8] صوفی ترخان و یکی بعهدهٔ امیر علیکه کوکلتاش و یکی بعهدهٔ امیر جلال الدین فیروزشاه و یکی بعهدهٔ نوشیروان و یکی بعهدهٔ فرمان شیخ و یکی بعهدهٔ امیر سید علی ترخان و یکی بعهدهٔ امیر یوسف خواجه و امیر یکمه[9]* و مولانا ابراهیم صدر و یکی بعهدهٔ امیر خداوندشاه و یکی بعهدهٔ امیر موسی شیخ و امیر محمد مشرف و جماعت سرداران سپاه سپهر

---

[1] آ بپ: بر، بآ: پر [2] کذا در ک آ و غیره: خداییداد [3] بآ: پیدار، بپ: پندار، مآتی: ستدار، [4] کذا در ک آ مآتی، و شاید کره کرار " باشد [5] آ دبپ: کشیم [6] ک: عرابها، تصحیح از ردی آ [7] مآک یه ص ۱۱، ص ۲، [8] بآ: یکه، یکمه، مآتی: امیر یکمه، نیز رک یه ص ۹۵ ح ۱۷،

مواکب از اطراف و جوانب خندق میکندند و نقب پیش میبردند و اہل حصار
(۲۷۵ ب) نیز جنگهای مردانه [ورق ۲۷۵] میکردند و شبانروز بنوک پیکان جهان سوز
و زبان سنان شعله افروز آتش قتال التهاب و اشتعال داشتند و چهار دیوار
آن حصار استوار چون چشم زره و خانهٔ زنبور شد، اہل قلعه و دلایل عنایت
الهی و مخایل قدرت بادشاهی مشاهده نموده بعین الیقین بر ایشان روشن شد
که اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند مجال تلافی و امکان تدارک نماند، شاه اسکندر
نیال تکین[1] و پهلوان[2] شمس دراز* و باقی نقباهای[3] قلعه از اوج رفعت[4] بحضیض
مسکنت آمده امیرشاه ملک را شفیع ساختند و شفاعت او محل قبول یافته
آنحضرت رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید و چهار قلعه که طریق استخلاص
۱۰ آن بر خسروان جهان بسته بود کشاده شد، شاه اسکندر و سرداران قلعه بساط
بارگاه بوسیده آواز و[5] ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
بر آوردند، آنحضرت گناه ایشانرا بذیل کرم پوشیده همه را تربیت و نوازش فرمود
و چون خاطر همایون از مهم فراه فراغت یافت عنان جهانگشائی[6] بصوب قلعه
اوک[7] تافت و پهلوان شمس دراز را با معارف سیستان که از قلعهٔ فراه بیرون
آمده تربیت یافته بودند مجدداً خلعت پوشانید و برسم رسالت پیش شاه
قطب الدین فرستاد، مضمون آنکه همیشه عنایت با شامل احوال پادشاهان
بوده و شاه شاهان ابوالفتح که بشرف ملازمت حضرت

---

[1] آ: ینال تکین، ماس: بنالتکین (ب غیر واضح نوشته است) [2] فقط آ:
ملک شمس الدین دراز [3] فقط ک: نقیبهای [4] ب: رفعت نخوت (بجای
رفعت)، با ماس: نخوت [5] فقط دک [6] با ماس: جهانکشای
[7] رک به ظفرنامه ۱:۳۶۲، س، او سیستان خصوصا به ص ۱۲۲ و ۲۱۵ و ۲۸۷ و ۳۲ و ۸۰

صاحبقران مشرف گشته بود در سلوک اولک و برکه[1] شاهان بحرمت روزگار میگذرانید و چون او برحمت [حق] پیوست مملکت سیستان برا عقاب او مسلّم واشته آمد و سخن غرضخواه[2] و نمام در حق ایشان محل استماع نیافته، و چون ممالک تعلق بدیوان ما گرفت همچنان بر قرار آن مملکت را بایشان عنایت فرمودیم، و از غایت اعتقاد و اعتماد که بر جانسپاری ایشان داریم شاهان فراه که مدتها مدید در لشکرهای بعید حضرت صاحبقران را کوچ[3] دادند بر موجب مکتوب ایشان که ذکر یاغی گری شاهان بعرض رسانیدند[4] سیاست فرمودیم و الحالة هذه مخالفت[5] از ایشان غریب و عجیب می‌نماید میباید که بعقل رجوع کرده تامّل نماید که آخر این کار بکجا خواهد رسید و ایشان را از عادت ما معلوم شده باشد که عفو از زلت[6] زیردستان و تجاوز از هفوات گنهگاران سیرت حمیده و سنّت پسندیدهٔ ماست، ۱۰ باید که برخلاف گذشته متوجه درگاه عالم پناه گردند که درباره ایشان غایت عنایت ظهور خواهد یافت، حق علیم است و کفی به[7] شهیدا[8] که ما قصد ملک و جان او نداریم و از آنچه پیشتر بودند عزیزتر خواهند بود، و اگر بدینه[9] تنبیه از گوش غفلت برنگشتند و از خواب غرور بیدار نشوند و از [هواجس خذلان و] وساوس شیطانی[10] روی نتابند هر آیینه عواصف[11] سخط[12] در حرکت آید و آتش غضب زبانه زند و بهمه‌جهی اختیار[13] که نه باختیار در میان آن اشرار زند آن بود که در شریعت معدلت

---

۱ ک: برکه، با: برکت، مآس: جرکه ۲ ک آ — ، ور نسخ دیگر دارد ۳ آ — ۴ با مآس: کوچ ها ۵ فقط با: رسانند چون ۶ ک: ذلت ۷ آ: سیر ۸ فقط آ: بالله ۹ ک — از روی آ نوشته شد ۱۰ ک: شیطانی ۱۱ در نسخهٔ عواطف بود اما بحذف تصحیح شد [illegible] ۱۲ ک: سخت، تصحیح از روی آ ۱۳ ک: اختیار کرده، تصحیح از روی آ

جایز نباشد، بنا بر آن صبری نماییم و بحبل حلم اعتصام می فرماییم ایشان نیز در نص فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمه علی الذین یبدّلونه احتیاط تمام بجای آورند و بعور فرمودهٔ نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتّضع[1] رسند؛ و چون آن جماعت عزیمت سیستان نمودند موکب همایون دایره وار گرد اوک درآمدند و قلعهٔ آن را که بلاش مشهور است نقطه کردار درمیان گرفتند، شاه نصرت پسر شاه محمد با فوجی بهادران سگزی[2] بحصن اوک درآمده بجنگ و جدال بیرون آمدند و دلاوران لشکر منصور حملهای بهادرانه پیش بردند، اهل حصار پشت بر دیوار استوار داشته چون آتش در حجر و عرض در جوهر ثابت و پایدار ایستاده جنگ را آماده بودند، لشکر منصور آب رود را ۱۰ از ایشان بازگرفته و ایشان بآب چاهی که در قلعه بود روز میگذرانیدند چاخویان[3] نقب زده آب چاه را نیز از ایشان ستدند، شاه نصرت که بمتانت حصار و مردان کار مغرور بود روی نیاز بر زمین تضرّع نهاده از سر عجز امان طلبید، و حضرت خاقان سعید مرحمت فرموده لشکر از پای دیوار حصار بازخواند و دربارهٔ شاه نصرت عاطفت فرموده، اهالی قلعه کاروناک[4] [و قلعهٔ] گوین[5] که از توابع اوک بود احوال قلعهٔ فراه و اوک مشاهده کرده ایشان نیز امان طلبیده[6] بیرون آمدند* و بمرحمت و عنایت مخصوص گشتند، و چون آن ولایات مسخّر و مفتوح شد رایات همایون بجانب زره[7] در حرکت آمد، و چون بلب هیرمند رسید با آنکه شاه قطب الدین سعادت خدمت در نیافت کسی نیز نفرستاد آتش قهر بادشاهانه بالا

---

[1] ک: ارتفع، [2] ک: سکایی، [3] آ: جاجوبان،
[4] ک: از روی آ ثبت شد، [5] آ: کرین، آ متن: کوی، [6] ک: بیرون آمده امان طلبیدند، آ شل متن، [7] آ: دزه، بب: درد،

گرفت، و فرمان[1] فرمود که بندها را شکستند، سه بند مشهورست که از عهد رستم بسته اندکی بند رَاشنک[2] و دیگری[3] بند شهر و دیگری[4] بند بلغاغانی[5] که محکم ترست همه را ویران ساخته روی به نهب[6] و غارت و تخریب عمارت آوردند و از اثر بی عنایتی[7] در مواضع و مزارع هیچ باقی نگذاشتند و با وجود غلهٔ بسیار در اندک مدتی قحط از ان دیار بر آمد و لشکر قیامت اثر بولایت وَیتن[8] در آمد و خرابی بسیار شد، و میرزا رستم که از عراق بدرگاه عالم پناه آمده بود و بنوازش[9] پادشاهانه اختصاص یافته فرمان همایون نافذ شد که باتفاق امیر مضراب بولایت زره رفتند و همین طریق مسلوک داشتند، و چون آثار تسلط و اقتدار دران ممالک به نهایت رسید حضرت خاقان سعید عزیمت معاودت فرمود، و ایالت ولایت اوک به پهلوان جمال یکم[10] رجوع فرمود ولایت فراه بشاه اسکندر پسر شاه علی که در شمایل ۱۰ او آثار مردانگی و انوار فرزانگی واضح ولائح بود مفوض شد، و چون ماه رمضان که اثر اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار در حق آن واردست نزدیک رسیده بود آنحضرت اوقات فرخنده ساعات آن را از تقضی[11] رخصت سفر صیانت نمود و سلخ شعبان بسعادت و اقبال در مستقر

---

[1] آ: ــــــ، [2] ک آ: راسکک، با بب: براشنک، سیستان ص ۱۵۹ ح ۱۲: راسکاک،
[3] کذا و در ک و بب؛ با ر تو: یکی را [4] آ: ــــــ دیگر [5] آ: بلغا تانی، با
بب: بلعا تانی، ر تو: بعواعانی؛ سیستان (محل مذکور): بلغان،
[6] ک: به نهیب، آ: نهیب، [7] فقط بب: ــــــ
[8] آ با بب: ویتن، ر تو: دمتن، [9] ک: بنوازش،
[10] آ با بب ر تو: یکم، آ متن: اما معنی این لفظ را ندانم.
[11] آ: از [12] فقط ر تو: تقضی

دولت نزول اجلال فرمود ع چون آفتاب برج شرف را جمال داد

ذکر آمدن ایلچیان خطائی کرّت اول

هر سعادتمندی که حضرت حق جلّ و علا[۳] او را بلطف شامل خلعت اجتبا[۴] پوشانید و براسنا[۵] [و ت] بر دیگر عالم و آمر گردانید دآن دولتمند در سرآ و ضرآ سر او جهرا از حدود الٰهی تجاوز جایز ندارد و حق نعمت با فاضت عدل و احسان که زبدهٔ اعمال انسانیست گذارد و با وفور استغنا و ظهور استعلا باعتقاد تمام اعتراف آرد که لا املک لنفسی نفعاً ولا ضرّاً الّا ما شاء الله و یقین داند که از راه بشریت میان ذرّیت آدم تفاوتی نیست و تمایزی که حاصل است جز عطیّت فضل ربّ الارباب که یرزق من یشاء

۱۰ بغیر حساب نتواند بود و استیفا را این دولت و استبقاء این موهبت برعیت پروری و مرحمت گستری میسّر گردد و سر آینه زمانه غاشیهٔ همت [آو] بر دوش نهد و گردون حلقهٔ اطاعت او در گوش کشد[۸] مقصود ازین تشبیب و مطلوب ازین تهذیب آنست که چون موکب همایون از یورش سیستان بازآمد ایلچیان پادشاه خطای که جهت رسانیدن تعزیت حضرت صاحب

(۲۷۶ الف) قران [ورق ۲۷۶] فرستاده بود با بیلاکات و تنسوقات رسیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانیدند، و حضرت خاقان سعید دربارهٔ ایشان مرحمت و عنایت

---

[۱] آ: ختای ، [۲] آ ــــ ، [۳] آ آ مرمر : تعالی

[۴] آ آ: احتبا ، [۵] ک: باسنا ، تکمیل لفظ از روی نسخ دیگر ،

[۶] آ ب مرمر : معدلت ، [۷] قیاساً افزوده شد ، [۸] ک: بکند ، آ شل مق ،

نموده اجازت مراجعت فرمود'

ذکر عزیمت ییلاق بادغیس وازانجا عزم ماوراء النهر

چون اوقات شریف ماه مبارک رمضان باتمام رسید و شرایط عید صیام که از کبایر (کذا) شعایر اسلام است بجای آورده شد و نیرّ اعظم شرف خانهٔ خویش را مشرف ساخت شعر

باز فراش چمن یعنی نسیم نو بهار برچمن انداخت فرشی از پرند هفت کار

و باغ و راغ بحُلّهاء رنگین تزیین یافته کوه و صحرا رشک نگارخانه چین شد' حضرت خاقان سعید فرزند دولت مند میرزا ابراهیم سلطانرا بامارت دار السلطنه هراة باز داشته امیر جلال الدین فیروزشاه را ملازم او گذاشت و فرمان فرمود که امیر لطف الله[1] و بابا تیمور و امیر حمزه قتقو بسرحد سیستان رفته برخبر باشند' و موکب منصور پنجم ذی قعده بطرف بادغیس روان شد' و مثال همایون باحضار لشکرها نفاذ یافت و باندک مدّتی[2] سپاهی که حدّ آن در وهم نگنجد و عدّآن را میزان اندیشه نسنجد در ظلّ رایت نصرت آیت که مطلع آفتاب فتح و ظفر است جمع آمد' و درین اثنا بسامع جلال رسید که میرزا خلیل سلطان بدست امیر خداداد[3] حسینی * گرفتار شده و مملکت ماوراء النهر بهم برآمد'

---

[1] آ: کبار' [2] آ ـــــ' ہ ک به ص ۲۵ س ۶'

[3] آ ہ س: فرصتی [4] ہ ک: خداداد حسینی؛

(یعنی خداداد پسر حسین رک به ظفرنامه ۱: ۳۶۴)'

ذکر احوال مملکت ماوراءالنہر درین سال [۱] و نہضت ہمایون بسعادت و اقبال]

چون میرزا خلیل سلطان شنید کہ حضرت خاقان سعید در یاد غیس لشکرہا جمع فرمودہ و نیز بالشکر فراوان بحوالی کش آمدہ و آنجا خبر یافت کہ امیر خدایداد حسینی بکنار آب خجند رسید، میرزا خلیل امیر الہداد و امیر ارغون شاہ را باسہ ہزار سوار نامزد آن طرف فرمودہ و ہر دو لشکر در حدود [۲] دیزاق* نزدیک ہم رسیدند و چند روز [۳] زور [۴] برابر* ہم بودہ امراد از [۵] میرزا خلیل مدد طلبیدند و میرزا خلیل [۶] با چہار ہزار سوار ایلغار کردہ و از سمرقند گذشتہ در قریۂ شیراز فرود آمد و خدایداد آگاہ شدہ روز [۷] خود را بمخالفان نمود و شب ہمہ شب راندہ روز دیگر بنماز پیشین چون برق خاطف بمیرزا خلیل سلطان رسید و شعلۂ حرب بر افروخت و سمرقندیان پریشان شدند و میرزا خلیل سلطان [۸] بحصار دیران شیراز در آمد و امیر خدایداد در زمان شیراز را گرفتہ او را بدست آورد، و این واقعہ* سیزدہم [۸] ذی قعدہ وقوع یافت، امیر خدایداد [۹] امشاہ ز احکام می نوشت و مہر

---

[۱] از روی با بہ ب ما سق ،　[۲] ک: حدوق دیزاق، با: حدود براق، ماسق: حدود بیراق، تصحیح از روی آ؛ دیزاق غالبا ہمان دیزاک است کہ مذکور است در لیستر بنج ص ۴۷۷ و ۴۸۴ و ترکستان در مواضع عدیدہ (مرک بہ فہرست آن کتاب)،

[۳] ک: ادبرابر، با: برابر، تصحیح از روی آ　[۴] با ـــــ ،

[۵] آ با: خلیل سلطان　[۶] ک ماسق: زور، تصحیح از روی آ ،　[۷] آ ماسق ـــ ،

[۸] بعدش از بہ چند اوراق افتادہ است، ازین موضع تا ص ۱۴۹ در باب بزرگی خرد شمردہ را در بہ ندارد،　[۹] آ: خداداد،

میرزا خلیل میکرد و باطراف ممالک ارسال مینمود تا تمام ولایت ماوراء النهر تحت تصرف
را منخرط گشت، چون این اخبار بعرض حضرت خاقان سعید رسید موکب همایون
بیست و یکم ذیقعده عازم ماوراء النهر شد و آنحضرت امیر چرکس را پیش میرزا
خلیل فرستاده بود، امیر خدایداد نوکر خود و نوکر میرزا محمد جهانگیر را همراه چرکس
فرستاده در رباط قتلغ تیمور باردوی همایون رسیدند و عرضه داشتند که [امیر]
خدایداد میگوید که من بندهٔ آنحضرتم و این صورت بنا بر خدمتگاری بظهور آمده
اکنون بهر نوع که حکم شود بتقدیم رسانم، حضرت خاقان سعید جوجین قوچین
را با نوکر خدایداد پیش او فرستاد و پیغام داد که حالا اختیاری نمانده و ما میرسیم هرچه
یراق باشد چنان خواهد شد انشاء الله تعالی، [امیر] خدایداد باید که بی تردد
متوجه گردد که عنایت پادشاهانه شامل احوال اوست، و آنحضرت ششم ذی ۱۰
حجه بلب آب رسید، و امیر شیخ نورالدین در وقتیکه ا اجازت جانب ماوراء النهر (۲۷۶ ب)
میخواست عرضه داشته بود که هرگاه موکب همایون عازم ماوراء النهر شود من نیز
به اردوی اعلی ملحق خواهم شد و بهمان بلخ آمده به بخارا آمده، امیر خدایداد خبر یافت
که امیر شیخ نورالدین به اردوی همایون میرود، از دار الملک سمرقند برسم ایلغار
سوار شد و بر سر شیخ نورالدین تاخت و مردم او را تاراج و مار ساخت و بسمرقند
باز رفت، و موکب حضرت شاهرخی از آب عبور فرمود و امیر خدایداد میرزا احمد میرک

---

۱ ا ک: مسلم ۲ آ ا ک ہ ت: بعز عرض، ۳ ا ک ـــ،
۴ آ: قلیغ، ک: قتلغ ۵ از روی آ با ہ ت، ۶ با ہ ت: حسن،
۷ ک: قوجی، تصحیح از روی آ؛ نیز رک به ص ۱۰۰ س ۲ ۸ ا ک: اختیاری،
۹ از روی آ نوشته شد، ۱۰ آ: بهار،

و میرزا سیدی احمد را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود، شاهزادگان پیش از آنکه
فرمانی باستحضار ایشان نفاذ یابد بارودی اعلا آمدند و تربیت و نوازش یافتند
و شاه ملک آغا را که خاتون میرزا خلیل بود و عبدالخواجه بار دو رسانید، و در حزار[1]
خبر آمد که خدایداد را چون دندان طمع درکام ناکامی شکست و کعبتین ایام بر مراد او
نگشت میرزا خلیل را بند فرموده بسرعت تمام عزیمت هزیمت نمود، و موکب
همایون بدولت و اقبال متوجه مستقر جلال شد، و پیشتر امیر علاء الدین علیکه را
با امنائی[3] دیوان بضبط شهر و خزاین روان فرمود و اکابر سمرقند تا رباط یام[4] آمده
شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلال بجای آوردند و میرزا محمد جهانگیر[6] و باقی امرا
شرف دستبوس یافتند[5] و سابع عشرین ذیحجه دارالسلطنهٔ سمرقند مستقر موکب همایون
آمد، اکابر و اشراف دعا و ثنا به ادا رسانیده نشاط و انبساط نمودند و آنحضرت
همه را بتشریفات پادشاهانه و عنایات خسروانه رعایت[7] و نوازش فرمود و امیر
شیخ نورالدین و امیر مبشر بشرف ملازمت مستسعد گشته در سلک امرای عظام
انتظام یافتند،

ذکر قضایای فارس و عراق درین سال

میرزا پیر محمد بعد از ضبط ممالک عراق و فارس متوجه حویزه و شوشتر و سایر
بلاد خوزستان[8] شد چه امیر خاند[9] سعید برلاس و شیخ زاده [و] توکل کرحکام

[1] آ با: خرار، م تن: جرار، اک: خوار [2] ک: آمنای [3] آ با: سباطیام
اک: رباط بام [4] اک —، [5] ک: یافته، آ مثل متن،
[6] ک: عنایت، آ مثل متن، [7] ک: خدستان [8] آ با م س: خاند
[9] از روی آ،

آن نواحی بودند مخالفت مینمودند و میرزا پیر محمد از منزل رامهرمز[1] عبدالله پروانچی و عبد[2] خواجه[3] و مولنا صنع الله را پیش شیخ زاده[4] [و] توکل فرستاد و عهدنامه روان کرده پیغام داد که اگر انقیاد نمایند قطعاً متعرض عرض و سر و مال و ناموس ایشان نشوند[5] و تذکار ماضی نکنند و از جریمهٔ خاندسعید گذرد و اهالی آن ولایات[6] را از آفات[7] مصئون دارد، و چون پیغام بامرا رسید مشورت کرده قرار دادند که باستقبال بیرون آیند و میرزا پیر محمد در یک فرسخی شوشتر فرود آمده امرا با خزاین پیشکشهای فاخر بیرون آمده شرف بساطبوسی[8] دریافتند و بعواطف پادشاهانه مخصوص شدند و میرزا پیر محمد در شهر شوشتر بدارالاماره نزول کرد و چند روز بدولت گذرانیده عازم دزفول شد و آنجا دو سه روز پوده[9] مهمات سرانجام نموده متوجه حویزه گشت و در کنار رود چهار دانگه اصول[10] احشام کرد و اعیان اعراب جزایر[11] ۱۰ مصحوب سید یونس و سید عبدالله پیشکشهای نیکو فرستادند و میرزا پیر محمد ممالک خوزستان را مسخر ساخته[12] و بیات که از مضافات بغداد است تاخته بواسطهٔ تغیر هوا که سبب تب و موجب تعب بود چنانچه امیر خاندسعید برلاس رحلت نمود عنان دولت بصوب شیراز بازگردانید[13] و دران ولایات معتمدان نشاند،

---

[1] ک آ: رامهرمیر، تا ت: رامهرمن عبدالله، اک: و میر عبدالله؛ و شاید که «از منزل رامهرمز میر عبدالله الخ» باید خواند از انکه بقول حمدالله مستوفی (نزهه ص ۱۱۱) رامهرمز را در ایامش «رامز» می خواندند، [2] کـ ت: عید خواجه، پا تا ت: عبدالخواجه، اک: عبدخواجه، [3] ک: زادهٔ [4] از روی آ [5] آ تا ت: نشود، [6] آ اک: ولایت، [7] آ: آفت [8] اک تا ت: بساطبوس، [9] آ: گذرانیده و، [10] پا اک تا ت ــــ ، [11] اک: حویزه، تا ت مثل متن، پا ــ ، [12] بعدش فقط در اک +: افامره هذا فهی اذا یا تیهم باستا بیاتا و هم نایمون، [13] آ: کرده اند،

تتمه قضایای فارس و عراق و احوال میرزا اسکندر

چون میرزا پیر محمد با برادران محاربه کرده غالب آمد و میرزا رستم بخراسان رفته پناه بدرگاه حضرت خاقان سعید آورد چنانچه گذشت[1] میرزا اسکندر نیز عازم دارالامان خراسان شده چندگاه در قریهٔ احمد که میان تون و طبس واقع است بسر برد و چون روزگار خواست [ورق ۲۷۷] که آن راز آشکار کند (۲۷۷ ق)

اسکندر بجهت محافظت آب حیات عمر عزیز در ظلمت شب واللیلُ اخفی للویل[2] از راه بیراهه و بیابان بجانب بلخ و شبرغان روان شد و بآن ولایات رسیده جمعی باو پیوستند و میرزا قیدو که در بلخ بود متوهم شده قصد او کرد و از طرفین لشکرها برابر[3] آورده میرزا اسکندر تاب مقاومت نیاورد و مردم او متفرق

۱۰ شدند خواست که تغییر[4] وضع کرده از جیحون عبور کند و متوجه اوزکند[5] شود، شبهنگام چهره که محل اعتماد او بود فرار نمود و آن عزیمت فسخ کرده در بیابان سرگردان میگشت؛ بیت[6]

تکاورانی در زیر زین در آورده چو ابرگاه میسر چو ببرگاه توان[7]

تا بحوالی اندخود رسید، حاکم آنجا امیر سید احمد ترخان که حضرت خاقان سعید آن ولایت باو عنایت فرموده بود خبر یافته استقبال نمود و شرف دستبوس یافته خدمات شایسته بجای آورده[8] اما عرضه داشت به پایهٔ سریر

---

[1] رک به ص ۱۲۷ [2] با: لویل [3] فقط آ: در برابر [4] آ اک مهتر: تغیر
[5] آ اک: اوزکند، [6] ک آ ـــ، از روی آ نوشته شد، در با فقط مصرع اول را دارد این طور: تکاور از پی رفتن بزیر الخ [7] آ با مه آک: آورد،

اعلیٰ فرستاد و شرح قضیہ اعلام داد، و میرزا اسکندر از بیمعنی بر حذر می بود لیکن

بیت

هر نیک و بدی که در شمارست چون در نگری صلاح کارست

دست رضا در دامن قضا زده سر بگریبان توکل فرو برده بود بیت

راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش مرغ[1] زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش*

و پای صبر در دامن تحمل کشید اما بمقتضی عسیٰ ان تکرهوا شیئاً و هو خیر[2] لکم آنچه میرزا اسکندر ازان میترسید سبب بهبود او گردید و نوکر سید[3] احمد آمد و نشان جزم آورد که گماشتگان حدود و مستحفظان طرق پیرامون متعلقان میرزا اسکندر نگردند و هر طرف که خاطر مبارکش میل نماید خدمات پسندیده نموده بسلامت گذرانند، و مکتوبی در باب سفارش او به برادرش میرزا پیر محمد اصدار یافته بود مضمون آنکه: جناب فرزند اعز [اکرم[4]] ارشد نور الدولة والدین میرزا پیر محمد اطال الله تعالیٰ بقاءه[5] بیاید که در جمیع احوال نصّ و[6] احسن کما احسن الله الیک را قدوه گردانیده اقاصی و ادانی را از حسن اشفاق بهره مند دارد و بموجب اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض هیچ آفریده اقتباس انوار این مهم را مستحق تر از جماعتی که فضیلت صلهٔ رحم دارند در خیال نتوان آورد، طایفهٔ که سر وجود از یک گریبان برآورده اند و پای نشو و نما در یک دامان کشیده، ثریا شکل از یک مطلع طلوع کرده و بروج دار از پی یکدیگر بر آمده، و چون جواهری که از یک عقد منتشر

۱۰

---

[1] در آ این مصرع را بعد "تحمل کش پذیرس ۶) می آورد، [2] با آ ک. حاشیہ: امیر سید

[3] از روی آ افزوده شد، [4] ک: بقاؤه، [5] آ —،

[6] ک: دامن، آ مثل متن

شود و کلماتی که از یک لفظ[1] منتشر گردد، و این حالات جز میان اخوة و اخوات و اقارب [و][2] [عصبات][3] نتواند بود که این جماعت را زیادت از الموت و اعتقاد در حق یکدیگر باشد و اگر ناگاه عیاذاً باالله خدشه در میان آید راه نمام و حاسد بسته جادهٔ لا تثریب علیکم الیوم کشاده دارند، مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر را باز طلبیده بعنایت و شفقت مخصوص سازد و نامینی از اطراف مملکت بدیوان او گذارد، چون این مکتوب بمیرزا اسکندر رسید با خواص خود مشورت نموده عزم صوب عراق و فارس جزم کرد بامید آنکه شاید محرک العرق نزاع زنگ نزاع از آیینهٔ خاطر برادر بزرگوار زدوده باشد و وسیلهٔ صلهٔ رحم رحم در دل او آورده؛ برین قرار [و یراق][4] متوجه فارس و عراق شد ع

۱۰ هر روز بمنزلی و هر شب جایی

می بود و بیابان و بادیه می پیمود، چون سرهای راه مضبوط بود و حدود مسدود تغییر[5] وضع نموده صحرا بصحرا بیتاخت تا بیست و ششم ماه مبارک رمضان تنگا تنگ شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته و متعلقانرا بیرون گذاشته پیاده (۲۷۷ب) از دروازهٔ سعادت درآمد و بخانهٔ خواجه حسین طبیب رفته در حالت افطار ا خبر بمیرزا پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام[6] طلبید[7] و انواع اشفاق و دلداری نموده اسباب پادشاهی مرتب داشته در محله موردستان در خانهٔ رمضان آقا که اختاچی شاه شجاع بود بخیر و سعادت نزول فرمود ع

---

[1] ک: بمشر، آ: منتشر، پ: مستبشر، اک، منتشر،
[2] قیاساً افزوده شد،
[3] از بوی آ،
[4] از روی آ،
[5] آ پ مه: تغیر،
[6] آ پ اک مه: —،
[7] آ: طلب فرمود،

ماه در منزل شرف آمد

ذکر احوال سلطان احمد و قضایا که در بغداد و خوزستان واقع شد

سلطان احمد خبر مراجعت میرزا پیر محمد از ولایت خوزستان شنیده متوجه شد و تخست بحویزه رسیده پیش از طلوع آفتاب قلعه را بی خبر[1] چون حلقهٔ انگشتری درمیان گرفت، مستحفظان آن زمان سر از خواب غفلت برآوردند[3] که اشعهٔ[2] تیغ یاغی از چهار طرف ایشان تابان بود و سراسیمه اسپان سوار شده رو بگریز نهادند و ندانستند[4] که ع زهری که بجان رسید تریاک چسود

جنگ آوران[5]* همه را در شمشیر گرفته هرکه از تیغ خلاص شد اسیر گشت[6]، سلطان کسی را نکشت، و پیر حاجی کوکلتاش خبر حویزه شنیده و قلعهٔ دزفول[7] گذاشته بطرف ۱۰ شوشتر گریخت و امیر الش[8] در شوشتر چنان ترسیده بود که بعهد سلسله در قلعهٔ سلاسل توقف نمی نمود خود را برامهرمز افگند، و میرزا پیر محمد خبر[9] عزیمت سلطان احمد شنیده بود و توکل[9] و نوشیروان برلاس را بمدد امراء خوزستان[10] [فرستاده[11]]، امرا در رامهرمز بالش[12] رسیدند و بضبط قلعه داری قیام نمودند سلطان خوزستان را[13] مسخر ساخته عازم رامهرمز شد، مولانا قطب الدین قاضی با امرای میرزا پیر محمد گفت

---

[1] آ با: ناخبر [2] اک: شعشعه، [3] آ با اک: آوردند، [4] اک: ننبذاشتند، [5] آ: ننگاوران [6] بعدش در با +: را [7] با: الین [8] آ —، [9] اگ: توکل [10] آ: خورستان [11] کک —، از روی آ با اک نوشته شد [12] آ با: بالین، اک: الش، [13] آ با —،

اگر جنگ خواهید کرد علفه و علوفه آماده است و اگر بیرون خواهید رفت پیشتر
بیرون روید تا رعایا در بلا نمانند، امرا و رعایا سوگند خورده یکدل شدند و پیادگان
شهر با قراولان سلطان مبارزیها[51] نمودند، ناگاه نیم شبی سواد اغروق سلطان
با مشاعل فراوان پیدا شد، امرای میرزا پیر محمد هر یک بطرفی گریختند[52] و رعایای
بیچاره در دام بلا گرفتار ماندند، سلطان قاضی قطب الدین را با جمعی پیادگان
قتل کرد و باقی رعایا را بشوشتر رانده قلعه را هرمز را با زمین هموار ساخت، و
مقصود نیزه دار را بکوتوالی قلاع خوزستان[53] معین کرد، درین اثنا شنید که
پسرش علاء[54] الدوله عاصی شده متوجه تبریز گشت، سلطان عزیمت بغداد
نمود، و اویس نامی که مادرش در حرم سلطان بود[55] دعوی فرزندی سلطان میکرد
۱۰ سلطان بیست هزار دینار حق السکوت انعام فرمود و او را نصیحت نمود که بعد
ازین مثل این سخنان[56] نگوید ع او نیز ز سلطان بهمین راضی شد،

ذکر مخالفت سلطان علاء الدوله با پدرش سلطان احمد

سلطان احمد در آن[57]* زمان که در خوزستان بود پسرش سلطان علاء الدوله
متوهم شده از بغداد براه حله[58] و اربیل[59] باذربایجان رفت، امیر قرا یوسف آگاه شد
که شاهزاده بی اجازت پادشاه آمده مختصر خرج الیومی تعیین نمود و ماه رمضان
گذشته جمعی را[60] ملازم فرمود که شاهزاده را بسرحد ولایت او رسانیدند، در حدود

---

[51] فقط اک: مبارزها، [52] آ اک: گریخت [53] آ: خوزستان
[54] در آ و اک قبلش + : سلطان [55] آ یا اک: می بود [56] آ اک: سخن
[57] آ: آن، [58] کذا در جمیع نسخ، ر.ک به ص ۱۱۸، [59] ک: اردبیل،
آ: اده بیل، تصحیح از روی آ [60] آ اک ـــ ،

خوی کردان ملک عزّالدین او را گرفته پیش ملک بردند ملک او را دو ماه نگاه داشته خدمات شایسته بجای آورد، و امیر قرا یوسف بملک عزّالدین نوشت که شاهزاده بی حکم پادشاه آمده بود ما بدان سبب او را رعایت ناکرده عذر خواستیم او نیز باید که همین طریق مسلوک دارد تا موجب ملالت و خرابی رعیت[۵۱] نشود. ملک عزّالدین را طاقت مقاومت او نبود شاه زاده را اجازت فرمود و آن بیچاره را مرغ روح از قفس تن پریده[۵۲] از جان سیر شده بجانب اردبیل میل کرد که چند روز در صحبت [ورق ۲۷۸] شیخ سالک ناسک شرف الدین علی صفوی[۵۳] گذراند (۲۷۸) قطعه

با من پدر که باد پُر از نور مرقدش ۔۔۔ گفتا گرافتدت ز غم دهر مشکلی
یا در پناه همت ماجدلی گریز ۔۔۔ یا التجا نمای بافبال مقبلی ۱۰

چون بنواحی تبریز آمد جمعی بی باکان بطّال چون لشکر دجّال هجوم کرده شاهزاده و نوکران او را مقید گردانیدند و خبر بامیر قرا یوسف رسانیدند[۵۴] و او شاهزاده را بقلعهٔ عبد الجوز[۵۵] فرستاد، بیچاره زخم قوی بر بازو و در خاطر هزار آرزو و از متکای سلطنت در مقام محنت افتاده[۵۶] و تخت و ملک بر باد داده چهرهٔ بخت را بناخن تغابن میخراشید و جز صبر هیچ چاره نمیدید ع

صبر است دوای من و دردا که مرا نیست

---

۵۱ آ: تشویش ۵۲ در ک اولا «طپیده» نوشته بود، باز بالای آن «پریده» نوشته است و «طپیده» را قلم زن نکرده، ۵۳ آ: شرف الدین علی صفری، ک: شرف [illegible] علی صفری، تصحیح از روی آ؛ بظاهر مراد از سلطان علی بن صدرالدین موسی صفوی ست رک به روضة الصفا ۸: ۳، ۵۴ آ ک: بامیر یوسف رسانید، ۵۵ آ: عبد الجواز، ک: عبد الجوز، ۵۶ آ: افتاد،

وقایع سنه اثنی عشره و ثمانمایه

بقیه حکایات ماوراء النهر

حق سبحانه و تعالی چون سریر سلطنت سمرقند را که مملکت موروث حضرت خاقان سعید بود ع بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان

بآنحضرت عنایت فرموده شکر نعمای نامتناهی الهی بواجبی ادا نمود، و امیر خداداد با اهل بغی و فساد روی بمغولستان نهاد، آنحضرت اوایل محرم امیر خضر خواجه و امیر حسن کا و خواجگی را فرمود که بخراسان رفته با امیر لطف الله و امیر حمزه قتوقو که در حدود سیستان اند ملحق شده مدد یکدیگر باشند و لدتیاد ترخان را پیش خدایداد فرستاد و پیغام داد که پیشتر معروض داشته بودی که از برای شما

۱۰ کاری کرده ام اکنون ما ازان کار منت داریم و ثبات قدم این جانب بر طریق وفا و راه صفا دانسته باشد و تربیت دور و نزدیک و تقویت ترک و تازیک شنیده چون امری واقع نشده که موجب اجتناب باشد چرا بما ملحق نمی شود و روی گردانست، چون لدتیاد ترخان باو رسیده رسالت ادا کرد امیر خدایداد گفت امیر شیخ نورالدین آنحضرت را برین مزاج نخواهد گذاشت اگر او را مقید سازند من بخدمت آیم، آنحضرت از جواب ناصواب او غضب فرمود و بعزم رزم او نهضت نمود ع آتش قهرش معاذ الله کند و سوزد جهان

---

۱ ک: اثنی عشر، ۲ آ: حکایت، ۳ اک: قتوقتو، با: قیوقو، ۴ در آ با ک قبلش: امیر، ۵ آ: لدنیا، با: ولدنیا، اک: ندینا،

ذکر عزیمت حضرت خاقان سعید بطرف مغولستان و کشته شدن امیر خداداد[1]

حضرت خاقان سعید را عزیمت جانب مغولستان تصمیم یافته از دار السلطنۂ سمرقند بقریۂ شیراز آمد و میرزا رستم و امیر سید علی ترخان و امیر شاهملک و امیر نوشیروان را منغلای[2] ساخته بشاه رخیه[3]* فرستاد و میرزا امیرک احمد[4] و برادرش میرزا بایقرا[5] و امیر سلطانشاه برلاس و امیر حسن صوفی را تا مرز خجند فرموده و آنحضرت ییلاق اورا تپه را منزل همایون ساخته، از امرای منغلای[6] خبر آمد که امیر خداداد عرضه میدارد که [اگر[7]] امیر شیخ نور الدین بدین جانب آید هرچه یراق باشد بتقدیم رسانیم، آنحضرت [امیر[8]] شیخ نور الدین را روان فرموده

و درین اثنا از نگارخانۂ غیب صورتی روی نمود که مثال آن در آیینۂ خیال ۱۰ کسی نبوده، و شرح این سخن آنست که امیر خداداد از مغولستان طمع مدد داشت و از محمد خان[9] پادشاه آنجا نقش معاونتی بر لوح اندیشه می نگاشت و محمد خان[9] برادر خود شمع جهان[10]* پادشاه[11] را بالتماس امیر خداداد بمدد فرستاد بنواحی تاشکند آمد و امیر خداداد باستبشار تمام استقبال نموده شرایط خدمت بجای آورده و ندانست که عسی ان تحبّوا شیئاً وهو شرٌّ لکم،

---

[1] آ یا آک : خدای داد [2] ک : منتعلای [3] یعنی بناکت، رک بابن عربشاه ص ۶۶ و به ظفرنامه ۲ : ۶۳۶ (لیستر رینج بر ص ۴۸۷ قول مختلف را نقل نموده) [4] اک : محمد
[5] در اک بعدش + : و امیر شاه ملک [6] ک : منتعلای، آ : منغلا، یآ : منتغلای
[7] از روی آ و اک، [8] از روی آ و یآ و اک، [9] اک : نزتنان
[10] آ اک : پادشاه جهان، [11] یآ : بادشاه جهان ره،

شمع جهان در قبضهٔ خدایداد با خواص خود تامل نموده فرمود که با وجود چندان عنایت
که حضرت صاحبقران را در بارهٔ او بود با فرزندان او چه وفاداری نمود **شعر**

(۲۷۸ب) وفا جوی از دور سخن نمی شنوی — بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا مباش

برین یراق اتفاق کرده او را بقتل آورده سراو را پیش امیرشاهملک فرستاد **قطعه**

برای کارزار دشمن شاه — که جانش خصم بود و طبع دشمن

گهی از غنچه سازد سرپیکان — گهی بر آب پوشد باد جوشن

جمعی را که ممد و معاون خود تصور کرده بود سبب هلاک او شده شر آن شریر
کفایت کردند، وکفی الله المومنین القتال **بیت**

ای کرمش کار جهان ساخته — بی من و تو از همه پرداخته

۱۰ ذکر تفویض مملکت اوزجند[۱] بمیرزا امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ

چون ممالک ماوراء النهر در قبضهٔ اقتدار خاقان کامگار قرار یافت و انوار
عاطفت آنحضرت بر اطراف آن ولایت تافت رای اعلی اقتضا فرمود که میرزا
امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ را که در ملازمت آنحضرت طریق جانسپاری مسلوک
داشته بود تربیت نموده مملکت اوزجند[۲] را سیورغال او فرمود، و برا[۳] در او* میرزا
بایقرا[۴] را و امیر مضراب و امیر موسی کا را تعیین نمود که بآن ولایت روند و
مهمات آن نواحی ساخته و رعایا نواخته باردوی همایون باز آیند، و امرای
منغلای شر خدایداد[۵] و پسر او* الهداد را که در قلعهٔ شاهرخیه بود آورند و بعنایت[۶]

---

[۱] آ ک: برجای، : اوزجند، آ: روزی چند (!)، [۲] آ: اوزچند، آ: روزجند،
[۳] ک آ: برادراو اما رک برص اهم: ص ه، [۴] آ—، [۵] ا ک: امیر [۶] آ —،

بادشاهانه اختصاص یافتند، و امیر شیخ نورالدین که بموجب حکم عازم ملاقات خدایداد
بود چون عنایت ایزدی قضیهٔ او را کفایت فرمود امیر معاودت نمود و عرضه
داشت که لشکر مغول بولایت آمده مبادا که خرابی کنند اگر اجازت باشد بجانب
ولایت خود رود، و آنحضرت اجازت فرمود بشرط آنکه زود بازآید و امیر شیخ
نورالدین قبول کرد، و آفتاب رایت همایون سایهٔ دولت بر ولایت خجند انداخت،
و بمسامع جلال پیوست که بعد از واقعهٔ امیر خدایداد ناگاه با نان امیرزا خلیل سلطان
باتفاق او بطرف الاقلعه رفتند و به امیر[1] خالق پسر امیر خدایداد* پیوستند، فرمان
همایون نفاذ یافت که امیر شاهملک و جمعی امراء نامدار بجانب الاّ روند و ایشانرا
بدست آرند، و رایات ظفر آیات عازم دارالسلطنهٔ سمرقند شد،

ذکر آمدن میرزا خلیل[2] سلطان* پیش حضرت خاقان سعید

امیر شاهملک بطرف الاّ[3]ن کوه رفته قلعهٔ آنرا محاصره کرد، میرزا خلیل سلطان
پیغام فرستاد که راه من باز دهید که از قلعه بیرون میروم و عبدالخالق[4]* نیز گفت
شما از در قلعه برخیزید که من پیش حضرت خاقان سعید می آیم[5]، امیر شاهملک[6] که
محاصره کرده عازم اردوی همایون[7] شد و شیخ نورالدین بمیعاد مقرر نیامد، آنحضرت
مولانا قطب الدین قرمی و امیر توکل قرقرا را که از اقران یکیاست و فراست
ممتاز بودند و در زمان حضرت صاحبقران بامور کلی قیام می[8] نمودند پیش امیر شیخ نورالدین
فرستاد[9] مضمون سخن آنکه مقرر چنان بود که بزودی مراجعت نماید سبب توقف

---

[1] با: پسر امیر خدایداد عبدالخالق، اک: امیر عبدالخالق پسر امیر خدایداد،
[2] اک: شاهملک [3] ک: الاان، با: الاکوه، آ اک مثل متن [4] آ: امیر عبدالخالق
[5] آ: روم [6] آ با: عالی [7] آ ــ، [8] از روی آ با اک،

چیست؟ امیر بایشیخ نور الدین گفت عنایت آنحضرت درباره خود بسیار[1] بسیار مشاهده کرده ام و از تقصیر خود شرمنده ام بیت

عذر تقصیر بخواهیم که در خدمت شیخ   گر خدا خواسته باشد که بخدمت برسیم

امید وارم که درین ولا از آمدن معاف دارند و چون رایات همایون بجانب خراسان عود نماید این بنده بخدمت میرزا الغ بیگ کورکان بیت

کمری بر میان جان بسته   جان کمر وار بر میان بسته

حاضر شوم، و میرزا خلیل سلطان از جانب النان[2] کوه آمده[3] با میر شیخ نور الدین پیوست و مولانا قطب الدین صدر و امیر توکل باز آمده معذرت امیر شیخ نور الدین عرضه داشته، حضرت خاقان سعید را عذر او مسموع نیفتاده عنان عزیمت بجانب او انعطاف داد، و در آقسولات[4] یحیی کا[5] نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان آمده احوال او بعرض رسانید و آنحضرت [ورق ۲۷۹] او را بمواعید مستظهر ساخته باز گردانید، میرزا خلیل سلطان باز یحیی کا را فرستاد که آنحضرت عهد و میثاق کرده که[6] از امرا هر کس باین طرف آید این فرزند همراه او عزیمت اردوی همایون نماید، آنحضرت امیر شاه ملک و امیر حسن صوفی و امیر علیکه کوکلتاش را تعیین فرمود و هر چند عالمیانرا معلوم بود که بر قول آنحضرت اعتماد میتوان نمود اما چون معاهده میان اصناف جهانیان   ع   رسمیست قدیم و عادتی مالوفست

آنحضرت بدل صافی و اعتقاد پاک بزبان آورد که دل و زبان درین سخنان یکسان دارم که اصلاً و قطعاً قصد جان فرزند خلیل سلطان نکنم و او را عزیز و مکرم دارم و اگر کسی قصد او کند کایناً من کان بقدر وسع در دفع آن کوشم و

(۲۷۹ و)

---

[1] آ: —، [2] آ: الان، آ: مثل متن، [3] آ: —، [4] ک: اقسولان؛ ک: به ظفرنامه ۲: ۳۷۰ ببعد، [5] ک: یحیی کا، [6] آ: —،

سخن غرضخواه در حق او نشنوم، امرا این عهود از آنحضرت شنوده عزیمت نمودند و بحدود اترار آمدند که [میرزا] خلیل سلطان و شیخ نورالدین در اترار بودند، امیر شاهملک در کنار آب توقف نمود و امیر حسن صوفی و امیر علیکه را روان فرموده وامرا ملاقات کرده سخنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانیدند و امیر شیخ نورالدین نیز حاضر بود، میرزا خلیل سلطان بعنایت مستظهر گشت و به عهد و میثاق اعتماد نموده عزیمت اردوی همایون فرمود و در موضع ازون اتا بشرف دستبوس مشرف شد آنحضرت او را باعزاز و اکرام تمام در آغوش آورد و مجلس انس ساخته اسباب عیش پرداخته شد و آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره متفق و مجتمع گشت و موکب همایون بجانب دارالسلطنت هراة معاودت نمود، و آفتاب اوج معالی عزم برج شرف و مرکز سعادت ۱۰ فرمود و آوازهٔ این فتح همایون و بشارت میمون در اقطار آفاق و اطراف ممالک ربع مسکون انتشار یافت بیت

صیت فتحش چو پرتو خورشید رود از شرق تا بغرب جهان

ذکر عنایت فرمودن مملکت ماوراء النهر و ترکستان بمهر سپهر سلطنت و کامگاری* میرزا الغ بیک کورکان

حضرت خاقان سعید ایالت مملکت ماوراءالنهر و ترکستان را بفرزند سعادتمند راحت روح و قوت دل قرة عین مغیث الدین میرزا الغ بیگ

سنه از روی آ ۲ آ ک قبلش + : امیر ۳ ر ـــــ ،

کورکان عنایت فرمود، و هرچند آن فرزند دولتمند در تقدیم اسباب عدالت و تنفیذ[1] احکام سیاست بهیچ تهییج[2] و تحریض تصریح و[3] تعریض[4] * محتاج نه اما آنحضرت از راه شفقت پدرانه و نصیحت پادشاهانه مشفقانه[5] فرمود که حق تعالی این موهبت عظیم و عطیت جسیم مارا ارزانی داشت و با[6] عجز آلت و قصور حالت بنظر اجتبا مخصوص ساخته فرمان مارا در اقطار عالم نفاذ داد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء باید که قدر دولت و پادشاهی دانسته شکر نعمای الهی بجا آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر روی ارباب حاجات گشاده دارد و بمقتضی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در جمیع امور عمل نماید و علما را که ورثهٔ انبیاء اند علیهم

۱۰ السلام[7] * بچشم اکرام ملحوظ و بنظر انعام محظوظ داشته در حوادث دینی از مقتضی فتوی ایشان درنگذرد، و خاندان عالیشان متعالی مکان شیخ الاسلام برهان الملة و الدین عبدالجلیل[8] المرغینانی[9] که بصاحب هدایة مشهور است مکرم و معظم دارد و فرزندان ایشانرا که الآن جد مشایخ اسلام و صنادید ایام اند بر همگنان تقدیم نماید و در همه احوال ملاحظه جاه و جلال ایشان رعایت

---

۱ آ: تنفید، ۲ آ: تهیج، ۳ ک: تهیج، ۴ با ــــ ،

۵ آ ــــ ، ۶ با: ؟ ۷ ک: علیهما السلام

۸ نام صاحب هدایه (م ۵۹۳ ه) در کشف الظنون ۲ : ۶۲۸ برهان الدین علی بن ابی بکر است و در برا کلمن ۱ : ۳۷۶ ... بن ابی بکر بن عبدالجلیل ؛ آ: عبدالحلیل،

۹ در ک ... ابن عماد الدین [ا] بی بکر بن جلال الدین محمد بن ابو (کذا) بکر بن عبدالجلیل بن ابو (کذا) بکر بن محمد بن عامر بن ابی عبدالله بن ابی بکر عبدالرحمان بن قاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه،

فرماید، و قضاة را در اجراء احکام شرعیه قوی دست دارد و دهاقین را که
سبب آبادانی عالم و واسطهٔ ارزاق بنی آدمند از ظلم و حیف مصون (۲۷۹ ب)
داشته بعدل و داد مقرون سازد، و طایفهٔ متجنده را که نگاه داران حریم
دولت و حافظان حوزهٔ[۱] مملکت اند گشاده روی و خوش سخنی مطیع و منقاد
گرداند و مواجب و مرسومات ایشانرا بوقت میعاد بتمام رساند، و تیغی[۲] که در
شرایط جانسپاری بواجبی قیام نمایند در ازدیاد انعام ایشان افزاید و بعضی
که طریق خذلان مسلوک دارند گوشمال بسزا فرماید، فی الجمله در همه احوال
بر جادهٔ خیر الامور رفته از افراط و تفریط محترز باشد و در سرحدها مردم
کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده معین سازد و بمعموری قلاع آن بقاع بواجبی
پردازد، حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت فرزند سعادتمند مهیا فرمود و ۱۰
امرای شجاعت پیشهٔ غضنفر[۳] اندیشه و وزرای صاحب کیاست صافی[۴] کفایت
تعیین نمود و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط آن ولایت باصابت رای
صایب و فکر ثاقب امیر اعظم نوئین اعدل اکرم امیر غیاث[۵] الدین شاهملک*
باز گذاشته اعتماد بر وفور عقل و ظهور دانش او فرمود تا چنانچه از فرط درایت
او سزد روی بنظم امور مملکت آورد[۶]،

---

۱ آ: حوضهٔ ۲ در نسخهٔ زبده این مطالب را مفصلاً بر ورق ۹۰ ب س ۵ بعد دارد، و چنان
که سابقاً بر ص ۹۶ ح ۲ گفته شد مضمون مطلع صفحات ۹۷ س ۹ (سر هریک را بولایتی فرستاد) تا ص
۱۴۷ س ۵ (جمعی که الخ) را در زبده ندارد و ظاهراً اصلی که از و این نسخهٔ زبده نقل شد ناقص
بود و اوراق عدیده را درین موضع نداشت، ۳ ک: غطنفر، زبده: ضراعت ۴ آ: صالی
۵ در زبده: شاهملک طاب ثراه، ۶ بعدش در زبده زیادات دارد مثلاً این که امیر موصوف
"پیوسته منهیان و جاسوسان [در] قاصی بلاد و اطراف روان داشتی"

ذکر تفویض ولایت حصار[1] شادمان بمیرزا[2] محمد جهانگیر* بن میرزا[3] محمد سلطان

چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر کلیات جهمات ممالکت ماوراء النهر و ترکستان[3] را منتظم فرمود موکب همایون[4] بصوب ممالک خراسان مراجعت نمود و ولایت حصار شادمان[5] را بمیرزا[6] محمد جهانگیر* بن میرزا محمد سلطان برسم سیورغال ارزانی داشت وحاصل آن ولایت را بنواب او* باز گذاشت و ابواب نصایح پدرانه مفتوح داشته فرمود که در همه احوال نیکوکاری را عمده سازد ان الله لا یضیع اجر من احسن عملاً و شرط الشفقة علی خلق الله بجا آرد و عمال[7] را فرماید که میان رعایا سویت نگاه دارند و جانب ضعفا را برای استرضا اقویا فرو نگذارند و نگذارد که از دستور متداول و قانون متعارف عدول نمایند و رسوم محدث پیدا کنند و از کمال[10] سیاست و فرط فراست او هر متغلب در رنج و بلیت متقلب باشد، فرزند اعز این وصایا که بهترین هدایاست بسمع رضا اصغا نماید و در کل احوال این شرایط را مقتدا و پیشوا سازد و شاهزاده[11] را شادمان بحصار شادمان روان فرمود

---

[1] زبده: طخارستان و توابع آن با میرزاده اعظم امیرزاده پیر محمد را ارزانی فرمود،
[2] آ ـــ ،   [3] زبده: ترکستان با توابع و لواحق آن،
[4] ک: همایون را، آ مثل متن،   [5] زبده بعدش +: بانواع و مضافات بکذا
[6] زبده: امیرزاده بجای میرزا [7] کذا ایضا در زبده و همین صواب است، [8] زبده: بجهت اخراجات دیوان او [9] آ ـــ ، [10] فقط ک: اکمال، زبده مثل متن، [11] ان از روی آ،

ذکر سیورغال فرمودن ولایت قندهار و کابل بخدمت میرزا[1] قیدو بهادر*

موکب همایون از جیحون عبور نموده ولایت قندهار و کابل و غزنین تا کنار آب سند و افغانستان که در زمان حضرت صاحبقران مفوض بمیرزا[2] پیر محمد بن میرزا جهانگیر* بود حضرت خاقان سعید بفرزند ارجمند او میرزا قیدو بهادر عنایت فرمود و فرمود که آن ممالک را باحسان و معدلت رونق و طراوت دهد و اندیشهٔ ظلم و بیداد و جور و فساد را که عاقبت وخیم و غایهٔ عظیم دارد بر ضمیر منیر نگذارند ع آیینه همان به که بروگرد نباشد [فالملک یبقی[3] مع الکفر ولا یبقی مع الظلم] و عنان عادت و سیرت بدست عقل و بصیرت سپارد[4] و گوش هوش به مضمون علیکم بالنمط الاوسط دارد[5] و نام خوب که مجدد طراوت ملک و دعای خیر که مؤکد قاعدهٔ دولتست درباب بزرگی خرد نشمرد*[6] ۱۰

ذکر تفویض ممالک[7] بلخ و مضافات[8] آن بجانب میرزا ابراهیم سلطان[9] بهادر

رای اقالیم[10] کشای حضرت اعلی اقتضا آن فرمود که ایالت ولایت بلخ و تخارستان

---

[1] زبده: امیرزاده قیدو بن امیرزاده پیر محمد بهادر [2] زبده: امیر و امیرزاده پیر محمد امیر جهانگیر [3] از روی آ و با و زبده ز ا ا د آ: سقی بجای یبقی و در زبده: العدل بجای الکفر [4] بعدش در زبده زیادتی دارد منجملهٔ آن این که "در اعطا و انفاق انجاز و اشفاق و اشفاق ..... (تبذیر) و اسرف نرساند" [5] در زبده می گوید: و نوال خویش را ..... امر کند تا ..... اقبال را فنا نی و ذخیرهٔ نیکنامی را در باب بزرگی [خوردن] نشمرند و در تحصیلات اموال از قانون معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب که ممد طراوت ملک بود و دعای خیر که مؤکد قاعدهٔ دولت شود ..... حضرت او روزگار آن فرزند حاصل آید [6] ...

تا سرحد کابل و بدخشان[۵] بفرزند دولتمند آفتاب آسمان دولت ماه سپهر مملکت
ابوالفتح[۶] میرزا ابراهیم سلطان[۷] تفویض نماید و رفع و خفض[۸] و بسط و قبض آن ممالک
بیمن عدل (ورق ۲۸۰) شامل و حسن[۹] عقل کامل او رجوع فرماید بنابران نشان (۲۸۰و)
همایون نفاذ یافت که شاهزاده که در دارالسلطنهٔ هراة قایم مقام حضرت خاقانی[۱۰]
بود متوجه اردوی اعلی گردد و شاهزاده امتثال مثال عالی فرموده و[۱۱] از هراة
عزیمت نموده شانزدهم[۱۲] ماه رجب در خطهٔ اندخود بشرف ملازمت مشرف گشت،[۱۳]
آنحضرت هرچند نجابت[۱۴] قرة العین علیه[۱۵] عین الله* بعین الیقین میدید و
فروغ نور الهی در جبین مبین او مشاهده مینمود و معاینه میدید[۱۶] اما چون مهر شفقت
پدر در حق فرزند بمنزلهٔ آفتابست [در][۱۷] اضاءت چشم[۱۸] آنحضرت، مشعلهٔ از
۱۰ رای انور خویش که لمعه ایست از بوارق یهدی [ی] الله لنوره من یشاء

(بقیه حاشیه مضمون ص ۱۳۰ سطر آخر تا ص ۱۴۹ آن ۱۱ را نداشت بازا زین جا شامل مقابله می شود)
[۵] فقط ب: مملکت [۵] زبده: طخارستان با توابع [۴] آ و زبده —،
بعدش در زبده می گوید که بندگی حضرت " بعد از تسخیر بلاد ماوراء النهر در رجب سنهٔ اثنی عشر
و ثمانمایه عنان عزیمت بصوب خراسان .... منعطف گردانید" [۱۰] آ با: اقلیم
(حاشیه ص ۱۵۱) [۱] در زبده بعدش + : که التفات خاطر عاطر بمناظم احوال آن دیار بیشتر بود
[۲] زبده: مظفر الدنیا والدین ابراهیم سلطان بهادر [۳] ک: حفض، زبده: خوض،
[۴] آ: حس، زبده مثل متن، [۵] آ: خاقان [۶] آ —،
[۷] زبده: روز یکشنبه شانزدهم رجب المذکور امیرزاده جوانبخت از دار الملک هراة ....
برحسب فرمان متوجه آن طرف گشت، چون بخطهٔ اندخود رسیدند و بسعادت [دست] بوس حضرت
سلطنت شعاری مشرف گشت، [۸] آ با: بخابت، [۹] زبده: عین الله علیه
[۱۰] آ با ب: می گردید [۱۱] از روی آ و نسخ دیگر مطلع و زبده [۱۲] با: جسم،

پیشوای عزایم او گردانید و فرمود که در مصارف اعمال و تصاریف[۵۱] احوال تقوی و پرهیزگاری که زاد معاد[۵۲] و عتاد یوم التناد ست فانّ خیر الزاد التقوی پیرایهٔ عادت و سرمایهٔ سعادت سازد و قوی و ضعیف را در قضیّهٔ[۵۳] معدلت یکسان داند و رایت ظلم و آیت جور منکوس و مطموس گرداند و از دعای ستم رسیده که اتّقوا دعوة المظلوم پهلو تهی کند[۵۴] و قاعدهٔ[۵۵] خیرات و بناء حسنات ممهّد و مشیّد دارد و نام نیک را ابد الدهر باقی گذارد بیت

نماند بگیتی کسی پایدار همان به که نیکی بود یادگار

چون کلّیات مهمّات آن ولایات بر حسب ارادت سرانجام یافت موکب همایون بفال سعد و طالع میمون متوجه دار السلطنهٔ هراة شده شانزدهم ماه شعبان[۵۶] در مستقر دولت و سریر سلطنت نزول اجلال[۵۷] فرمود ع

چون آفتاب آمده در خانهٔ شرف

ذکر کشته شدن سلطان علی بن پیر بادشاه بن لقمان بادشاه[۵۸] بن طغا تیمور خان[٭]

حضرت خاقان سعید نوبت دوم که لشکر بمازندران کشید پیر پادشاه پناه

۱۰

---

[۵۱] ک: تصانیف، آ و زبده مثل متن، [۵۲] زبده: میعاد

[۵۳] ک: قبضه، تصحیح از روی آ و زبده، [۵۴] بعدش در زبده افزوده است که "در وقت حرکت و اقامت [از] مصلحت عام و نظم کلی فارغ و غافل نباشد و آنچه سحر [بنهج] امال و ترفیه احوال رعایا بازگردد بتقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیا[ط] بجای آورد،

[۵۵] ک: عاقده، تصحیح از روی آ و زبده، [۵۶] بعد ش در زبده + : سنه اثنی عشر و ثمانمایه،

[۵۷] آ: جلال، [۵۸] زبده ــ ، [۵۹] آ ــــ ، زبده: طغا تیمور،

بولایت رستمدار برد و شرح آن گذشت[۱]، چون موکب همایون معاودت[۲] نمود پسر پیر پادشاه سلطان علی بالهام دولت و تلقین سعادت بعزم بساطبوس متوجه گشته در[۳] حوالی مهنه* مبارکه باردوی همایون رسید و آنحضرت در بارهٔ او تربیت و عنایت فرمود[۴] و در پرورش سیستان لازم بود، بعد از فتح قلعهٔ فراه ناگاه بی موجبی فرار نمود و برستمدار رفت که پدرش آنجا فوت شده بود، امیر کیومرث رستمداری او را مددی تمام کرد و نوکران پدراو و بعضی مردم[۵] هرجائی* پیش او جمع شدند و خبر توجه رایات ظفر آیات بجانب ماوراءالنهر شنید[۶] تسخیر استراباد با خود قرار داد و چون میرزا الغ بیگ گورکان متعاقب موکب[۷] منصور روان شد و نوکر معتمد خود ابوالليث را در استراباد گذاشت سلطان علی باغوا و افساد جمعی عازم ۱۰ استراباد گشت، و ابوالليث اسباب محاربه ساخته هر دو گروه بالشکر انبوه بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافت و زخمی[۸] کاری به سلطان علی رسیده هلاک شد و سپاه منصور غنیمت تا محصور گرفته سر سلطان علی را بهراة رسانیدند۔

ذکر آمدن امیر سید علی[۹]* از ساری و باز او را[۱۰] بولایت او رسانیدن

حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از روم و شام حکومت آمل و ساری او[۱۱]

---

[۱] ک بعد ص ۱۰ سطر آخر [۲] زبده پیش ازین + : بجانب دارالملک، [۳] آ: در مهنه، زبده: در دشت خاوران بحوالی مهنه [۴] بعدش در زبده + : او را عزیز و مکرم گردانیده بمحلی مرغوب و مکانی مضبوط فرود آورده و مواجب نوکران و حواشی تعین [تعیین] فرمود، [۵] آ: هرجائی، آ: مردم هرجا، زبده: مردم اوباش و هرجائی [۶] ک: شنید، تصحیح از روی آ، [۷] آ: لشکر [۸] صاحب زبده افاده فرماید که "از گشاد تیری از بندگان دولت زخمی بسلطان علی رسید"، [۹] زبده: علی کیا [۱۰] آ ــــ ،

توابع* بجناب مرتضاء[1] اعظم امیر سید علی بن امیر سید کمال الدین بن[2] امیر سید قوام الدین
عنایت فرموده بود و بعد از واقعهٔ آنحضرت حضرت شاهرخی نیز آن ممالک را
بر[3] مسلم داشت و درین ایام که آنحضرت در ماوراء النهر بود امیر[4] سید مرتضا برادر
امیر سید علی مذکور بمعاونت سادات هزاره جریب که داماد ایشان بود لشکری جمع
آورده* قصد برادر کرد او التجا بدرگاه عالم پناه آورد و آنحضرت دربارهٔ (۲۴۰ ب)
او عنایت نمود و تقبل فرمود که او را به مملکت او رساند و صاحب[5] اعظم خواجه
شمس الدین محمد مشرف سمنانی را مقرر فرمود که مصاحب امیر سید علی بولایت ساری
رفته امیر سید مرتضا را گوید که حضرت صاحبقران ولایت آمل و ساری با میر سید علی
عنایت فرموده و ما نیز مقرر داشتیم حالا استماع میرود که جناب مرتضوی[6] او را از آن
ولایت اخراج کرده از بیجانب تحاشی ننمود اینمعنی از کیاست و فراست او دور ۱۰
می نماید چه عالمیانرا معلوم ست که ما عنایت و رعایت در[7] بارهٔ ایشان* لازم میدانیم
و ملتمسات ایشانرا بانجاح مقرون میگردانیم و عاقل بی موجبی وحشت[8] حضرتی که منبت
نهال آمال او بوده بدل راه ندهد و[9] باید که مراسم متابعت بتقدیم رساند و روی از
جادهٔ اطاعت نگرداند و این سخن بنا بر رشدی که از ناصیهٔ روزگار مرتضوی شنیده

---

[1] آ (بهرجای): مرتضی [2] ب بَ آکَ ــــ ، [3] آ: براو ،

[4] زبده: برادران امیر علی سید مرتضی که داماد سید عزیز الدین پسر عماد (؟) است که ممالکت قومس و مار حربت [هزاره جریب] و قریم [فریم] و سمنان در تصرف ایشانست لشکر جمع کرد ؛ در کَ: مرتضای (بجای مرتضا آ: مرتضی ؛ در آ: مرتضی) و هزارهٔ جریب (بجای هزاره جریب ؛ در بَ آ: هزاره جریب ؛ در بَ : سرزاره جریب) ، [5] زبده: صاحب زاده [6] کَ : مرتضا ، آ مثل متن

[7] زبده : جنان بندکان [8] در کَ قبل ازین لفظ «که» را افزوده است

[9] آ ــــــــ ،

ایم و اتقیم که بسمع قبول خواهد شنود، و اگر در دل اندیشهٔ فاسد و در دماغ غروری باطل دارد بیرون خواهد کرد، ما امروز در خراسان که مرکز دایرهٔ دولتست با هشتاد هزار سوار مکمل نشسته ایم و خاطر از جوانب جمع، و ضبط آن ممالکت ظاهرا احتیاج نهضت رکاب همایون نداشته باشد چه لشکرها که دران حدود اند و انتظار اشارت میبرند اگر جناب مرتضوی نصیحت و فرمان نشنود و شنوانند[1]، خواجه شمس الدین محمد مشرف و امیر سید علی باستراباد رسیده[2] * خواجه محمد بساری[3] رفت و امیر مرتضا را نصیحت کرده، بجایی نرسید، خواجه محمد باز آمد و امیر سید[4] علی در استراباد نوکران[5] امیر خضر خواجه و فوجی از مردم ساری جمع آورده بطریق شبیخون بساری رفت و سید مرتضا را بیرون کرده مملکت برو قرار گرفت،

ذکر آمدن سرداران[6] و ایلچیان اطراف بتهنیت فتح ممالک ماوراء النهر

10

دران ولا که رایات[7] همایون از ممالکت ماوراء النهر معاودت نمود امیر بیکجی شاه[8] بدخشانی که شاه بهاء الدین برادران او را بقتل[9] آورده بود * او گریخته پناه بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید او را نوازش نموده بمواعید امیدوار گردانید، و از طرف خارزم ایلچی امیرزا[10] انکه * رسیده تهنیت فتح ماوراء النهر رسانید

---

[1] بب: شنوانید، [2] زبده: باستراباد رسیدند امیر علی در استراباد توقف نمود، [3] ک: ساري، آ مثل متن [4] آ —، [5] زبده: استعداد خود کرده بود و بعضی از نوکران امیر خضر خواجه و دیگر از مردم سپاهی که در اطراف بوده جمله اتفاق [ن] نمودند، [6] زبده: بیکی شاه از بدخشان و رسیدن [7] آ بب: رایت، [8] زبده: بیکی درک به ترکستان ص ۲۹۱ بعد [9] زبده: بقتل رسانیده قصد او کرد [10] ک: امیرزا انکه، آ آک: امرانکه، با انکه، بب: انکه، زبده: امیرانکه

و آنحضرت در بارهٔ او رعایت فرموده اجازت داد، و نوکران فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و امیر ابشی که صاحب اختیار دشت قبچاق[1] و ممالک اوزبک بودند برسم رسالت رسیدند و بیلاکات بادشاهانه از[2] شانغار[3] و جانوران شکار[4] رسانیدند، مضمون[5] رسالت آنکه حسن مکارم اخلاق و لطف مآثر اعراق[6] آنجناب در ممالک آفاق خصوصاً در ولایات دشت قبچاق[7] اشتهار تمام دارد درین ایام چون خطهٔ فاخرهٔ سمرقند که منشاء دولت و مبداء سعادتست بفر قدوم مبارک زینتی تازه یافت و بتجدید آن ولایات تعلق بفرمان برداران آن[9] دیوان گرفت واجب نمود[10] شرایط تهنیت بجای آوردن، ملتمس آنکه بعد الیوم اصلاح ذات البین و اتفاق[11] جانبین حاصل باشد بیت

چو ما دوست باشیم با یکدگر بود راهها ایمن از شور و شر

آنحضرت ایلچیان را انعام فرموده بکلاه و کمر بادشاهانه نواخت و از برای فولاد[12] خان و امیر ایدکو و امیر ابسی* بیلاکات خسروانه معین ساخت و امیر حسن کارا که بحسن خلق و لطف نطق موصوف بود مقرر فرمود که پیش فولاد خان رود و از برای شاهزادهٔ جوان بخت میرزا محمد جوکی بهادر کریمهٔ از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خواستاری نماید (ورق ۲۸۱) و دختر امیر ایدکو را که از قوم منکقوت[13] اند نامزد گردانند، و امیر حسن کا (۲۸۱ و)

۱۰

---

[1] زبده: ایبے، بآ: ایبی، آ: ابسی، [2] آ زبده: قبچاق، [3] آ بب —، بآ: و (بجای از) [4] زبده: شونقار [5] زبده بعدش +: وغیره از تنسقات آن دیار [6] مضمون رسالت در مطلع مختصر تر است از زبده [7] ک: اغراق، زبده: اعراف، [8] آ: قبچاق [9] زبده —، [10] بآ: بود، زبده مثل متن،

[11] زبده: وفاق، [12] در زبده این اسمار را حذف کرده است درین موضع (در بآ بب "ایبی" بجای ابسی)،

[13] آ: منکتوت، زبده: منقفوت، بآ بب اک مثل متن،

عزیمت نمود، درین اثنا[۱] جمعی ترکمانان که در اُقرنچه[۲] و دهستان بودند و در فتنهٔ پیر پادشاه فرار نموده[۳] بودند* برهنمونی بخت کلانتر[۴] ایشان تیمور سالار ایل و الوس خود جمع کرده و بیورت اصلی آورده بشرف بساطبوس رسید، آنحضرت گناه ایشان عفو نموده احشام را دران مقام یورت داد و همه آسوده خاطر آرام گرفتند و[۵] نشستند*

ذکر فرستادن جناب ولایت مآب شیخ زین الدین الخوافی بجانب سیستان

در[۶] سال گذشته که موکب ظفر نشان از یورش سیستان بازگشت و عزیمت ماوراء النهر فرمود ع اکنون چو[۷] بدولت و ظفر باز آمد

حکام سیستان تمهید معذرتی نموده عرضه داشتند که اگر آن حضرت جناب ولایت مآب شیخ زین الدین الخوافی[۸] را[۹] روان فرماید و خون اهالی سیستان بخشیده هر آینه ایشان ایمن شده بخدمت بشتابند، آنحضرت ملتمس مبذول داشته جناب ارشاد انتساب را

---

۱ زبده: چون امیر حسن کابا ایلچیان متوجه آن جانب گشت در اثنای این حال،

۲ ک: اقرنچه، آ بب: اُقرنچه، زبده: اقرنخه، لیسترینج ص ۴۵۷: اَقرنچه،

۳ آ: قرار نمودند، زبده: متفرق شده بودند و هریک بطرفی گریخته، ۴ زبده: کلانتران،

۵ زبده بعدش +: وغیره ۶ آ — ، آ بب: الحمد لله دبجای و نشستند، ۶ ک: درین

۷ از روی بب، ک آ — ، ۹ ک: چه، آ: چو،

۱۰ در زبده بعدش +: ادام الله تائیده وخرس دہ تمهیده را که از دودمان زهد و تقوی د و ، خاندان درس و فتوی قطبی مدار الیه و عالمی معتمد علیه است در سداد و تصون و رشاد [رشاد] و تدین و اعانت بعلوم اسلام و تبحر در معرفت شرایط و احکام بدرجه است که ابنای روزگار از بخار [بحار] خصایص او معترف [معترف] اند و بفضیلت سبق و مزیت تقدم او معترف علم را بزیور تقوی آراسته الخ ۱۱ آ بب بعدش +: ادام الله میامن برکاته،

رخصت عزیمت فرمود و اکابر سیستان استقبال نموده وظیفهٔ احترام بجای آوردند
و جناب شیخ عنایت و مرحمت که حضرت خاقان سعید وعده فرموده بود به اهالی آن
ولایت رسانید اکابر آنجا مثل شاه[1] مسعود برادر شاه قطب الدین و قاضی سابق حرب
و باقی اعیان سیستان با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمدند[2] جناب شیخ زبان فصاحت
بشفاعت ان تعذبهم فانهم عبادک برگشاد و ان تعفوا اقرب للتقوی
برخواند و بموقف عرض رساند که قدم صدق این جماعت از موضع ثبات لغزیده است
و آنحضرت را درین باب اقتدا[3] بسنت الهی باید کرد که باکمال قدرت و جلال بر مآثم
و جرایم بندگان وقوف می یابد و در عقوبت اهمال و امهال میفرماید و چون از در توبه
در آیند توبهٔ ایشان قبول میفرماید و روشنست که سیستانیان مدتها نسبت با این
خاندان طریقهٔ خدمتگاری و وظیفهٔ جانسپاری بجای آورده اند و حالا اگر در کفران نعمت ۱۰
قدمی گذارده اند و خاطر منور آنحضرت آزرده جزای[4] خویش دیدند و زهر قهر چشیدند
و انگشت ندامت گزیدند و الحالة هذه بامید رحمت پادشاهانه ع

با تیغ و کفن بزینهار آمده اند

آنحضرت را بواعث مرحمت جبلّی در حرکت آمده شفاعت جناب شیخ قبول فرمود
و خط عفو بر جرایدِ جرایم ایشان کشید و همه را انعام و اکرام نموده شاه[5] نصرت ولد شاه محمود
که در قلعهٔ طوس محبوس بود اطلاق فرمود و مصاحب اکابر سیستان پیش پدرش شاه محمود
فرستاد و شاه مسعود ملازم اردوی همایون گشت،

---

[1] مذکور نیست در شجرهٔ ملوک سیستان که در سیستان ص ۱۰۴ درج است،

[2] آ ب ب اک بعدش + بیت اجان فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار خواه بکش رای رای تست

[3] ک: اقتدی [4] آ ب ب زبده: جای، اک: جایی، در ک جای را به جزای تصحیح نموده،

[5] رک به سیستان ص ۱۰۴،

ذکر آباد ان گردانیدن شهر مرو

حضرت خاقان سعید پانزدهم ذی قعده[1] بطالع سعد و اختر همایون بر صوب بادغیس که متنزهات آن در فصل بهار خرم[2] تر از روی نگار* و خوشتر[3] از وعدهٔ دلدارست نهضت فرمود و چون قواعد سلطنت بعمارت استقرار می یابد و معاقد خلافت بزراعت نشو و نما می نماید خاطر انور حضرت چنان اقتضا فرمود که شهر مرو را که بمرور زمان مدروس و ویران بود بحال عمارت باز آورد[4] و آن خطه که از مشاهیر بلدان خراسان است و تختگاه سلاطین کامران و بدست برد روزگار و حوادث لیل و نهار در هم[5] ریخته[6]* و از عمارات آن جز رسوم و اطلال نمانده عمارت کنند و سنه [ثمان][7] عشر و ستمائه که تولی خان پسر چنگیز خان حکم بویرانی آن فرموده تا این سال که بنیاد عمارت شد [ا] صد و نود و چهار سال گذشته بود القصه آنحضرت فرمود که در مجموع بلاد (۲۸۱ ب) ۱۰ خراسان ترک و تازیک دور و نزدیک روی بدین مهم آورند و نخست آب که قوام معیشت انسان بدان منوط بل اصل خلقت اشیا بران مربوط است جاری ساختند و فرمان همایون نفاذ[8] یافت که آب مرو که از نهر مرغاب است و بند آنرا آب برده و جوی انباشته جوی را باز رو بند[9] و بند[10] را بندند و بدین امر خطیر از امراء کبیر علاء[11] الدین* علیکه

---

[1] بعدش در آ + : بیمن معدلت خاقان سعید' [2] بعدش در زبده + : سنه اثنی عشر و ثمانمایه

[3] زبده : خوشتر از جبههٔ یار [4] زبده : خرم تر

[5] بعدش در نسخه + : جه عرصه وسیع آن قابل عمارت و زراعت بسیار است '

[6] زبده : اطراف و جوانب آن درهم ریخته ' [7] در نسخ مطلع —' از روی زبده نوشته شد ' نیز رک به ترکستان ص ۴۴۶ ببعد ' [8] آ : نفاد [9] آ : کنند ' زبده : کشند '

[10] زبده : بند مرغاب [11] آ : علاء الدوله امیر ' زبده — '

کوکلتاش و امیر موسی و از دیوانیان امیر علی شقانی[۲] مقرر شدند و کاری که فرضاً[۳] پادشاه با خیل و سپاه بیکسال نتواند کرد *باندک مدتی وسهل فرصتی با تمام رسید و زمینهای چون دل عاشقان خراب و بساتین[۴] کار* هنرمندان بی آب[۵] چون رخسار خوبان و عذار لاله رویان طراوت و صفا و رونق و بها یافت و اطراف وجوانب که مساکن ارانب[۶] و اماکن ثعالب بود منبت[۷] درختان ریان و مبیت[۸] مرغان خوش الحان گشت وسال اول پانصد زوج عوامل بزراعت مشغول شد و خلایق بتمدن و توطن آن مایل شدند، طول جوی از سر بند تا دروازهٔ علمدار که مقبرهٔ بُرَیْدَه و حکم علمداران حضرت رسول الله علیه و آله وسلم اند[۹] دوازده فرسنگ* و عرض[۱۰] در اوایل بیست گز تا پانزده گز و عمق از پنج گز کمتر نیست، و در شهر مساجد و بازارها و حمامات و خانات و خوانق و مدارس و دیگر بقاع خیر ساختند وچون آب رفته بجوی مرو باز آمد و عمارت شهر ساخته [و پرداخته] شد امرا متوجه پایهٔ ۱۰

---

[۱] زبده : اصحاب کتاب ، [۲] ک شعانی ، آ : شغانی ، بب : شعانی ، زبده : شقایی تصحیح از روی آ ، [۳] زبده : کاریکساله پادشاهی صاحب [ا] قتدار که با خیل وحشم بسیار و الوس ولشکر بیشمار بدان قیام نماید بود ، [۴] زبده : و چون روی کار ، [۵] یا : تاب ، زبده مثل متن ، [۶] ک : ازانب ، [۷] ک : منبت ،

[۸] ک : منیت ، بب : مُنبت ، [زبده : منیت [منبت] و مغرس درختان رمان [ریان] و سیب مفرش [مبیت و مفرش] مرغان [خوش] الحان کردد] ،

[۹] زبده : از سر بند مرغاب تا بدروازه [بدروازه] علمداران معروف است مقبره [بُرَیده] و حکم است وایشان علمداران حضرت رسالت علیه افضل الصلوة واکمل التحیات است و آن دروازه بدیشان منسوب است قریب دوازده فرسنگ ، در ک بزیده بجای بُرَیْدَة ، تصحیح از روی یا آ بب ؛ بجای "رسول صلی الله علیه وآله وسلم اند" آ : رسول الله علیه السلام ، و در بب : رسول الله علیه الصلوة والسلام ؛ برای بُرَیْدَه بن الخصیب والحکم بن عمرو الغفاری ، رک به معجم البلدان ج ۴ ص ۵۱۱ و ۵۰۷ ومواضعی که در حواشی ج ۵ ص ۱۴۱ ، ۳ و ۴۰۲ مذکور است ،

[۱۰] زبده : عرض نهر مرو را در اوایل بیست گز گرفتند و در اواخر بپانزده گز رسید ، و عمق آن در مواضعی که زمین هموار بود ده ذرع گز هیچ جا کمتر نیست ،

سریر اعلا گشتند و حضرت خاقان سعید تا آب مرغاب [۱ برفت و] بسبب گرمی هوا بجانب ییلاق کیتو باز آمد و دران فضای دلکشای آداب عید اضحی بجای آورده عازم دار السلطنهٔ هراة شد[۲] بیت

بیمن عون الهی بدولت و اقبال رسید موکب عالی بمستقر جلال*

ذکر[۳] وقایع ممالک فارس و عراق* و شهادت میرزا پیر محمد و جلوس میرزا اسکندر[۴]

سابقاً[۵] بموقف عرض رسید که میرزا اسکندر بشیراز آمده میرزا پیر محمد او را دلجوئی نمود[۶] و عزم تسخیر ولایت کرمان فرمود و مراحل پیموده بمنزل دوجاهه[۷] (؟) رسید خواجه حسین شربت دار که[۸] میرزا پیر محمد او را از طبیب زادگی بمرتبهٔ امارت رسانید و در ملک و مال صاحب اختیار مطلق گردانید* آن[۹] ناپاک با جمعی بی باک بر غدری[۱۰] اتفاق کردند نیمشب در خرگاه آن پادشاه عادل سلیم القلب در آمده او را بدرجهٔ شهادت رسانید[۱۱] و میرزا اسکندر آگاه شده با دو رفیق طریق[۱۲] شیراز پیش گرفت[۱۳] و بعد از دو شبانروز[۱۴] باقبال و

۱۰

---

[۱] در نسخ مطلع ـــــ قیاساً افزوده شد، زبده: برفت و چون هوا گرم بود بجانب کیتو مراجعت نمود،

[۲] زبده: بمبارکی و سعادت بمقر عزّ و جلال نزول فرمودند، [۳] زبده: ذکر وقایعی که درین سال هشتصد و دوازده در فارس و عراق واقع شد الخ [۴] بعدش با +: بیمن همین خلاق [۵] ک بعض ۱۳۶،

[۶] در زبده بعدش +: و امیرزاده اسکندر نسبت برادر طریقهٔ خدمت و ملازمت پیش گرفت،

[۷] آ: دو جامه، ب ت: دوجا سه، زبده: دوجامه، [۸] زبده: که یکی از نوکران و تربیت یافتگان امیرزاده سعید شهید مغفور و میرزا بود و او را از مرتبهٔ رکابداری بدرجهٔ امارت و سرداری رسانده خیال سلطنتی در دماغ بیدا شده [۹] ک: و آن [۱۰] آ: زبده: غدری، [۱۱] با: رسانیدند، زبده: رسانند، [۱۲] با زبده: راه

[۱۳] در زبده بعدش اولا مضمون ص ۱۶۱ س ۵ تا ۹ را آورده پس ازان مضمون ص ۱۶۰ س ۱۲ بعد را [۱۴] آ ب ت: شبانروز، زبده مثل متن،

سعادت از دروازهٔ دولت درآمد و بخانهٔ امیر تیمور خواجه که قایم مقام میرزای سعید شهید بود رفته صورت واقعه بازگفت امرا[۱] که در شهر بودند آن حرکت از میرزا اسکندر گمان بردند[۲] و چون[۳] لشکریان رسیده شرح قضیه باز نمودند* اعیان و کلویان فارس با میرزاده[۴]* اسکندر بیعت کرده او را بپادشاهی برداشتند و خواجه[۵] علاءالدین محمد که کلانتر کلویان بود بضبط شهر و بازار[۶] قیام نمود و خواجه حسین[۷] بعد از فراغ [از[۸]] واقعهٔ پادشاه سعید برادر خود[۹] خواجه علی را فرمود که بوثاق* میرزا اسکندر رفته[۱۰] او را تیز شربت شهادت چشانند[۱۱] و [ع[۱۲]] او همعنان باد بشیراز رفته بود و امیر[۱۳] عبدالصمد* همان زمان بطرف یزد رفت و باقی امرا مطیع حسین ناپاک[۱۴] شدند (ورق ۲۸۲) و آن ملعون بعظمتی[۱۵] هرچه تمامتر* بظاهر شیراز آمده[۱۶] در (۲۸۲ ا) میدان سعادت چتر بالای سر او داشته* از چهار طرف شهر جنگ انداخته[۱۷] و بباب ۱۰ مورد ستان آمده با کلو علاءالدین محمد سخن گفت و جوابهای محکم شنید و میرزا اسکندر در درون دروازه آن سخنان را شنید* و آن روز تا شب از طرفین تیرانداز پهلو مردانه و جنگهای بهادرانه کردند[۱۸] آخر روز یکی از امرا از دروازهٔ

---

[۱] زبده: تیمور خواجه و جماعت امرا [۲] با: نی بردند، زبده مثل متن،

[۳] زبده: ناکاه متعاقب این خبر امیر شیخ برسید و برو (کذا) معدودهٔ آن حال گواهی داد باور کردند، [۴] آ: با میر [۵] در زبده ذکری از این خواجه و کلویان نیست، بظاهر صاحب مطلع ماخذی دیگر را نیز پیش نظر داشت درین موضع، [۶] با: بازار

[۷] با: حسن [۸] از روی آ، [۹] در زبده بجایش: بالجمعی بطرف وثاق

[۱۰] ک: رفت، تصحیح قیاسی ست، [۱۱] ک ب: چشانید، آ زوآل عبارت زبده) مثل متن، [۱۲] ک آ ـــ، از روی نسخ دیگر ثبت شد، [۱۳] زبده: امیر طاهر [طاهر] با امیر عبدالصمد [رک به ۲۱۳ س ۸] [۱۴] فقط در ک، زبده: شربت دار (بجای ناپاک) [۱۵] زبده: بی

موردستان بشهر درآمد و خواجه حسین آگاه شد سراسیمه وار از راه جعفرآباد عازم
یورت گشت* و امرا و لشکر میل میرزا اسکندر کردند و میرزا اسکندر شمشیر کشیده فرمود
که دروازهٔ موردستان کشایند تا امرا و لشکریان درآیند و دران شب ویحیٰ عبور
یوم النشور بر صراط ظاهر شد روز دیگر صباح آن نابکار نمک بحرام مخدوم کُش
بجانب کرمان فرار نمود* و میرزا اسکندر جمعی را که شرار شرار نشان زبانه کشیده
بود سیاست فرمود و مملکت فارس بی مانع و منازع[1] بحکم استحقاق و حق وراثت
بتحت تصرف و تسخیر درآمد بیت[2]

در ثنا اسکندر ثنا بیش گر گویم رواست زانکه سد مملکت به از سکندر داشته*

و امرا[3] که میرزا پیر محمد ایشان را بطریق منغلای بکرمان فرستاده بود ازین[4] خبر متفرق
گشته عازم شیراز شدند*، امیر صدیق در راه حسین لعین را گرفته و یک گوش او ١٠

(بقیه حاشیه ص ١٦١) باک: جمهور امرا که در لشکر بودند بعد از دو روز دیگر بترتیبی هر چه تمامتر [16] زبده ـــ،

[17] زبده ـــ، [18] زبده (ص ١١٤ ل)؛ چون شب درآمد بعضی از امرای میل

بجانب امیرزاده اسکندر کرد[ند] و چنین استماع افتاد که اوّل کسی از اتباع امیرزاده سعید شهید

که بلشکر امیرزاده اسکندر ملحق شد امیر جنید تواجی بود حسین شربت دار دید که او را کاری ازپیش

نمیرود و هر زمان نکبت و خذلان او زیادت میشود روز دیگر علی الصّباح با معدودی چند بطرف کرمان

قرار [فرار] نمود؛ (در یا کشادند بجای کشایند و در آمدند بجای درآیند)

(حاشیه ص ١٦٢) [1] آ: مزاحم، زبده مثل متن [2] زبده ـــ،

[3] در ابتدای این فصل صاحب زبده گفته بود که میرزا پیر محمد چون بداعیهٔ تسخیر کرمان چند منزل

قطع کرد" بعضی امرا و لشکر بطریق منقلا روان کرده امیر صدیق و توکل و امیر بیان و عبدالکریم و آن لشکر

منقلا رس د؟) ک... بطریق قراول روان شد [4] زبده: ایشان بعضی از مواضع کرمان غارت کرده بودند که

ناگاه آن خبر بدیشان رسید که بجانب شیراز معاودت نمودند و از یکدیگر متفرق شدند،

بریده با خنجر بر سم نشانی پیش میرزا اسکندر فرستاد[1] و او را بمزار شیخ سعدی قدس[2] سره* آورده بعضی از ریش و بروت او[3] تراشیدند و آرایش خاتونانه[4] کرده بگاو[5] نشاندند[6] و کلاه دولت بر سر نهاده پیش میرزا اسکندر آوردند، میرزا اسکندر از و پرسید که چرا قصد قتل برادرم[7] کردی؟ گفت اگر من قصد او کردم ترا خود بد نیامد، میرزا اسکندر کارد کشیده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورده فرمود که او را بزخم چماق هلاک[8] کردند و سر او را باصفهان فرستاده تنهٔ[9] او را بعد از [10] سه روز که آویخته بودند[11] سوختند، و مجموع امرا پیش میرزا اسکندر جمع آمدند و داروغهٔ[12] یزد* با آنکه نوکر قدیمی[13] خاندان عمرشیخی* بود مخالفت نموده امیر عبدالصمد و طاهر را[14] گرفت و بیگ[15] ملک آغا را که مخدومهٔ او بود غارت کرده* از شهر بیرون راند و میرزا اسکندر خبر یافته امیر عبدالله و عبدالکریم و خواجه[16] محمود خوارزمی را بمحاصرهٔ یزد فرستاد و خود[17] عازم اصفهان شد و در صحرای کوشک[18] زر قورلتای[19] فرمود،

---

[1] و او را بمزار . . . سوختند (س ۱ تا س ۷) بجای این سطور در زبده فقط این جمله را داده: با عقوبتی تمام او را هلاک کردند، [2] آ — ، [3] بعد در آ +: را

[4] ب ب: خاتونان، [5] ک: کاد [6] آ: نشانیدند، [7] ب ب: داوام

[8] آ: نرم [9] آ ب ب — ، [10] از روی آ ب ب، [11] آ ب ب: بود

[12] زبده: کوتوال شهر و قلعه یزد [13] آ: قدیم عمرشیخی، زبده: قدیمی خاندان عمرشیخ،

[14] زبده بعدش +: که بدانجا رفته بودند، (رک به ص ۱۶۱ س ح ۱۳) [15] ک: بیک ملک الخ، آ: بیاک ملک الخ، زبده: و خاتون معظمه بیگ ملک آقا را که وزان واقعه سراسیمه گشته بود غارت کرده و باکثر پرستاران حرم بی حرمتی کرده مخدومهٔ خود را [16] زبده — ، [17] زبده بجالش: بنفس خود بعد از ضبط ممالک فارس و نواحی آن،

[18] زبده: کوشک زرد؛ نزهة (ص ۱۳۴) کوشک زرد (نسخه دیگر: کوشک زر)، [19] آ: قوریلتای،

ذکر سلطان معتصم

و پیش ازین سلطان معتصم بن[۱] زین العابدین بن شاه شجاع که امیدگاه دودمان اویسیه و پشت و پناه خاندان مظفریه بود[۲] [کشته شد، احوال چنان بود که] چون پدرش را بسمرقند بردند او بجانب شام افتاد و بعد از واقعهٔ حضرت صاحبقران[۳] عازم عراق و آذربایجان شد* و امیر قرا یوسف او را نیک دید[۴] و روزی چند در تبریز بعیش گذرانید بعد ازان باتفاق امیر بسطام جاگیر و رهنمونی قاضی احمد صاعدی[۵] عزم اصفهان کرده و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و[۶] امیر* جلبانشاه[۷] که در اصفهان بودند باستقبال رفته و[۸] جنگ ناکرده متوجه یزد شدند* و امیر شاه نوکر جلبانشاه[۹] در کاشان بود باتفاق صاحب اعظم خواجه غیاث الدین سیدی احمد ضبط شهر کرده و خود را از کاشانیان و کاشانیان را از لشکر سلطان معتصم نگاه داشتند و شرط حزم بجای آوردند، و امیر فاضل از میرزا عمر شیخ که عازم یزد بود جدا شده در کوشک زر پیش

---

۱ بعدش در آ +: سلطان، زبده مثل متن، ۲ در نسخ مطلع —، زبده: کشته بر... [یک کلمه محو شده] احوال چنان بود که، ۳ زبده: متوجه عراق گشته چندگاه در کردستان گذرانید و ازانجا تبریز پیش امیر یوسف رفت، (در آ آذربیجان بجای آذربایجان)،

۴ بعدش در زبده +: اکابر تبریز مجموع پیش او ترددی کردند ازان جهت که نبیرهٔ سلطان اویس بود،

۵ زبده: نظام ۶ در زبده بعدش +: و امرای ترکمان و آذربایجان و عراق،

۷ زبده: و فاضل و امیر (بجای و امیر) ۸ آ آ: جلبانشاه، ب (بهر موضع): جلبانشاد، زبده مثل متن ۹ زبده: و بهم نارسیده بازگشتند و قلعه و شهر اصفهان باز گذاشته خانه خیر (کذا) متوجه یزد شدند و فاضل در ولایت برآن باتفاق جماعتی از امراء (ز) بیشان جدا گشته روی بجانب امیرزاده اسکندر آورد؛ (رک به س ۱۱) ۱۰ رک به ۸؛ در زبده ذکر امیر شاه و کاشان (س ۸ تا س ۱۰) راندارد،

(۲۸۲ ب) میرزا اسکندر آمد و صورت احوال بعرض رسانید[1] میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث
و بیان را[2] در عقب امراء که جنگ ناکرده بطرف یزد رفته بودند فرستاد و خود[3] متوجه
سلطان معتصم گشت[4] و در حوالی آتشگاه[5] هر دو لشکر بهم رسیدند[6] و جنگ در پیوست
و[7] اصول و اعیان فارس بجانب سلطان معتصم رفته و دشمن دلیر گشته نزدیک قول
میرزا اسکندر راندند* اما لشکر اسکندری به نیروی بازوی[8] حیدری دود از دودمان
مظفری بر آوردند و سپاه سلطان معتصم پشت داده روی بگریز نهاد اکثر سرداران
آذربایجان[9] و عراق[10] دستگیر شدند و[11] پای بند تقدیر گشتند* و سلطان معتصم بدر اصفهان
رسیده خواست که اسپ از جوی جهاند و شاهزاده مردی[12] گران بود خود را نگاه نتوانست
داشت بقفا[13] افتاده* دلاوری از عقبش رسیده سر او را از بدن جدا کرده و آتش فتنهٔ
او فرو نشست، و ملک فخر الدین نطنزی[14] نیز کشته شد و[15] امیر بسطام جاگیر بجانب ری 10

---

[1] در زبده گفته است که میرزا اسکندر " حال اختلال امرای اصفهان و نزدیک شدن معتصم و جماعت لشکر آذربایجان از تقریر فاضل و جماعت خبرگیران معلوم فرمود"، [2] بعدش در زبده +: [با] تومان و قشونات که تعلق بدیشان داشت، [3] بب: بنفس خود، آ: بنفس نفیس، زبده: بنفس خود با همه لشکر، [4] بعدش در زبده افزوده است که میرزا اسکندر فاضل را بنوازش پادشاهانه سرفراز گردانید و از منزل نوشه [قومشه ؟] بعضی امرا را (که نام ایشان شمرده است) بطریق منقلا روانهٔ اصفهان کرد، [5] برای این مقام رک به نزهة ص ۵۰، [6] بعدش صاحب زبده گوید که " امرای که باصفهان رفته بودند بعد از دخول در شهر و تصرف دروازه قاضی احمد صاعدی بغوغاء عامهٔ شهر از جانب انکه (چار دانگه) ایشان را اخراج کرد امرا بار دیگر معاودت کردند و روز دیگر که اغرق ملحق شد تعبیه صفوف برآراسته مقابل همدیگر بایستادند، (بعدش می گوید که سلطان شاه که در میمنه بود بر دشمن غلبه کرد و مقابل خود را از جای براند و امرای ساقه و قول دشمنان را منهزم کردند)، [7] زبده ـــ، [8] آ ـــ، [9] آ: آذربیجان [10] آ: عراقیان [11] زبده: و ایشان را در پی کرده تا بحوالی اصفهان برفتند، [12] آ: مرد [13] آ: بر قفا افتاد [14] ک: نطنزی، آ: مظفری، زبده: نطنزی، [15] زبده ـــ،

رفت* و قاضی نظام[۱] الدین* احمد صاعدی طوق تعصب در گردن انداخته باتفاق[۲] رعایای چهار دانگه و دو دانگه از کوتاه اندیشی امل دراز پیش گرفت* و هرچند میرزا اسکندر ایلچی فرستاده فائده نداد و مسموع نیفتاد[۳] و بدان واسطه آن بهار و تابستان تا نصف[۴] خزان در بیرون اصفهان خرابی تمام واقع شد*، درین ولا میرزا رستم[۵] از حضرت خاقان سعید اجازت یافته نزدیک اصفهان رسید، قاضی احمد صاعدی که[۶] از متهوران جهان بسر آمده بود* با دیگر سرداران استقبال نمود و میرزا اسکندر خبر[۷] یافته امیر عبد الصمد را که از حبس یزد خلاص شده بجانب ورزنه آمده بود روان فرموده* و امیر خان سعید برلاس را بتاختن[۸] جرباذقان تعیین نمود* و موکب اسکندری عازم دار الملک شیراز شد،

۱۰ و جمعی[۹] امرای میرزا پیر محمد که از اصفهان متوجه یزد بودند و امرای میرزا اسکندر صدیق و کیومرث در بیابان متعاقب ایشان عزیمت نمودند بیکدیگر رسیده جنگ کردند[۱۰] و لشکر میرزا اسکندر[۱۱] غالب آمد[۱۲]، امیر جلبانشاه برلاس بصدیق و کیومرث پیوست، و امیر شیخ[۱۳] محمد جوان و امیر خان[۱۴] سعید برلاس از[۱۵] راه کرمان بخراسان رفته بمیرزا

---

[۱] زبده ـــ، [۲] زبده: سرداران اصفهان را بعضی بوعد و وعید و رباعای (رعایای) چهار دانگه و دو دو دانگه از کوتاه اندیشی امل دراز در پیش نهادند، [۳] بعدش در زبده +: و اخر کاربدان انجامید که غلات بیرون شهر سوخته شد و خانمان اهالی ولایت برداخته گشت ،

[۴] زبده: منتصف خریف بمکاوحت و مباینت گذرانیدند، [۵] زبده بعدش +: بن امیر عمر شیخ (بهادر)، [۶] زبده ـــ، [۷] زبده: عبد الصمد را بورزنه فرستاد، (آ: ورزنه دبجای ورزنه)، اک ورزن، برای این مقام رک به نزهه ص ۵۱) [۸] زبده: نامزد میرزادکان (جرباذقان)، کرد (کمررا)، برای جرباذقان یا گل پایگان رک به لیسترینج ص ۲۱۰ [۹] زبده: ۱۲ قضیه میرزد بشتر تقریر کرده شد که امرای اصفهان متوجه یزد شدند و امیرزاده اسکند

رستم پیوست و باعث گشته و اجازت یافته بعراق آمد* چنانچه مذکور شد،

و امراء میرزا اسکندر که محاصرهٔ یزد رفته بودند یزدیان بتنگ آمدند[51] و امیر عبدالصمد
را از حبس بیرون آورده* جهت صلح پیش میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را نیز گذاشتند
و ابابکر که سردار یزدیان بود طاهر را قایم مقام خود ساخته نیمروز[52] از قلعه بیرون آمد*
طاهر فرصت غنیمت شمرده در قلعه که بطرف شهر بود در[53] بست* و دروازهٔ بیرون را کشاده
قاصدی همعنان باو پیش امرا فرستاد و امرا لگام ریز در قلعه تاختند و مهمات آن مضبوط
ساختند و[54] بسیار از اشرار بقتل آمدند* و میرزا اسکندر امیر یوسف جلیل[55] را بحکومت
یزد مقرر فرمود، و چون ممالک فارس و بعضی از عراق عجم میرزا اسکندر را مسخر و مسلم
شد عرضه داشتی بخدمت[56] حضرت* خاقان سعید فرستاد و[57] پیغام داد که بعد از واقعهٔ
جانسوز برادر سعید شهید کارها بر سنن استقامت بفر دولت قاهره منتظم است* و ۱۰

(بقیہ حاشیہ ص ۱۶۶) صدیق و کیومرث را برعقب ایشان بفرستاد چون بدان جماعت رسیدند جنگ کردند الخ' (در با جمعی از امرای بجای جمعی امرای)؛ آمدن میرزا رستم مذکور است بر ص ۱۶۶ س ۴' [48] آ: امرا و بجای لشکر[49] یب ـ' [50] آ: آمدند' [51] رک بہ ص ۱۶۴ ح ۸ ' [52] زبده: با معدودی اندک روئی بکرمان نهادند و در آنجا نیز راه نیافته خود را بخراسان انداختند و با میرزاده رستم ملحق شده و او را باعث گشته بران که از بندگی حضرت اجازت توجه بجانب عراق طلبید'

(حاشیہ ص ۱۶۷) [1] زبده: عبدالصمد را گرفته بودند اطلاق کردند [2] آ و زبده: نیمروزی' با مثل متن [3] زبده: بجهتی یاغی از خانه بیرون آمد [4] زبده: ببست' [5] زبده: و بموجب فرمان امیرزاده اسکندر اکثر آن جماعت بقتل رسانیدند' [6] آ: جلیل' با و زبده: خلیل' [7] آ: بحضرت [8] زبده: بعد از ذکر واقعه دل گداز جان سوز و نایرهٔ تن کاه جگر دوز برادر [سعید شهید خود... صورت واقعات اینجانبی بعز عرض رسانید که بفر دولت قاهره... بعد از چنین واقعه شکر باری تعالی و جسامت [واجب است] که کارها بر سپان دسنن ؟) استقامت و وقف (؟) اینان و اختیار منتظم گشت'

عرصهٔ ممالک از مزاحمت[1] اضداد مستغنی[2] والتماس نمود که از برادران[3] هر که صلاح دانند
نامزد عراق گردانند تا ممد و معاون یکدیگر باشند، و حضرت خاقان سعید نعم اختیار
بنام میرزا بایقرا[4] کنید و طبل و علم و عبید و خدم و سایر اسباب بادشاهی مرتب داشته
(ورق ۲۸۳) روان فرمود و[5] بمیرزا اسکندر نوشت که چون لطف یزدانی و فضل (۲۸۳)
ربانی اسلاف ما را بمحض عنایت نفاذ امر و جریان حکم کرامت فرمود و از اسلاف
باخلاف رسید و خدای تعالی آن فرزند را مقالید امر و نهی مملکتی که بتختگاه سلیمان
علیه السلام منسوبست ارزانی داشت شکر[6] آن بجا باید آورد تا موجب دوام
دولت گردد و بر موجب ملتمس او سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ میرزا بایقرا را
متوجه آن صوب گردانیدیم باید که طریقهٔ عاطفت مسلوک دارد تا عقد الفت
انتظام گیرد و کار موافقت التیام پذیرد و بحمد الله[7] که جناب فرزندی ازین وصایا
مستغنی است اما بنا بر تذکار تکراری نماید منتظر از خصایص کرم و لطایف شیم فرزندی
آنست که برادران و صلت[8] رحم را در ظل شفقت خویش دارد چه رعایت اقارب را
در ثبات دولت اثری ست[9] هر چه عظیم تر، اکنون صدق شفقت ما بر اخوان خویش

---

[1] ک : مزاحت، زبده مثل متن [2] ک : مستغنی، آ ب : مستصفی، زبده : مستصنفی، تصحیح قیاسی ست، [3] زبده : برادران او،

[4] در زبده بعدش + : که بسهامت (بشهامت) و جلادت و بهادری موسوم بود،

[5] زبده : و مضمون این کلمات (بجای و)؛ صاحب مطلع حسب عادت خود مضمون را مختصر تر از زبده درج نموده، [6] در زبده می گوید که شکر بجای باید آورد تا بمزید انعام مخصوص گردد و از جهت استدامت آن مواهب سنیه بر نهج عدل و طریق احسان سلوک باید کرد،

[7] ک : لله، [8] آ : صله، زبده مثل متن،

[9] ک : است،

لازم شناسد و پیوسته طریق مکاتبات سلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشد اعلام نماید تا در اتمام آن وظایف[۱] اهتمام[۲] مبذول افتد و باجابت موصول گردد انشاء الله تعالی،

ذکر فرستادن میرزا[۳] خلیل سلطان بجانب عراق و[۴] آذربایجان*

میرزا خلیل سلطان ملازم حضرت خاقان سعید از ماوراءالنهر بهراة آمده بود و آنحضرت او را در محل نیک فرود آورده مواجب بواجب[۵] تعیین نمود و نوکران او را رعایت فرمود و میرزا خلیل سلطان چند روز بعیش گذرانیده خدمت پیش گرفت و روز و شب خود را نقش شادروان قصر دولت آنحضرت ساخته ملازمت پایهٔ تخت سلطنت را قبلهٔ حاجات دانست آنحضرت را مهر و محبت در حرکت آمده اسباب سلطنت او مهیا فرمود و امراء نامدار مثل امیر حمزه قتوقو[۶] و بیک فولاد[۷] و خضر سپاهی[۸] و[۹] صدر حسن ۱۰
و خواجکی را باده[۱۰] هزار سوار نامدار[۱۱] تعیین[۱۲] نمود که متوجه عراق عجم و آذربایجان شوند که تعلق بدیوان پدر[۱۳] مرحوم امیرزا میرانشاه* داشته و هرجا توانند متخلص گردانند و هرکجا مصلحت دانند مقام کنند و آنحضرت فرمود که رایات همایون متعاقب متوجه آن بلاد است و میرزا خلیل، هفتم ذی قعده* عازم عراق گشت و درین اثنا نوکر میرزا اسکندر بهر[۱۴] جانق

---

[۱] ک: و غنایف، آ ـــ، [۲] بب ـــ، [۳] زبده: امیرزاده،
[۴] زبده ـــ، (در آ بب (قریباً بهرجا): آذربیجان) [۵] ک: بمواجب، تصحیح از روی آ و زبده، [۶] کذا ایضا در بب و زبده [۷] بب: بولاد، زبده مثل متن،
[۸] آ و زبده: اسپاهی [۹] زبده ـــ، [۱۰] فقط آ ک: دو، زبده مثل متن،
[۱۱] آ و بب و زبده ـــ، [۱۲] عبارت زبده واضح تر است یعنی: امیر حمزه قتوقو.... و غیرهم با مقدار ده هزار سوار در زمرهٔ او معدود گردانید[ه] مقرر فرموده که متوجه عراق الخ، [۱۳] زبده: پدر مرحوم مغفور

قوچین از جانب فارس رسید و بیلاکات بادشاهانه[1] بعرض رسانید[2] و اخبار آن دیار بازگفت و آنحضرت اورا تربیت و عنایت فرموده خوش[3] باز گردانید[4] و سخنان خوب فرستاد* ،

ذکر وقایع عراق [عرب و] عجم و احوال سلطان احمد

سلطان احمد سال گذشته که تسخیر ولایت خوزستان فرموده مقصود نیزه دار را درآن[5] قلاع* تعیین نموده عازم دار السلطنه بغداد شد[6] و آخر زمستان اورا در بغداد عارضهٔ پیدا شده بدلالت اطبّا میل هوای ییلاق نموده[7] تا زیارت[8] شیخ المشایخ اویس قرنی قدس سرّه آمد و مزاج او روی بصحت آورد و امراء او را بر عزیمت جانب سلطانیه دلالت کردند و نمودند که بسطام جاکیر باصفهان رفته و پسرش[9] بایزید

۱۰ کودکی در آنجا نشسته* بمجرد آوازهٔ شما قلعه باز میگذارد و خرمشاه درگزینی زیاد مبالغت کرد سلطان بهمدان آمد و شنید[10] که بسطام شکسته حال از اصفهان باز

(بقیه حاشیه ص۱۶۹) مبرور او ۱۴ زبده : روز جمعه هفتم ذی القعده سنه اثنی (کذا) عشر (کذا) و ثمانمایهٔ ۱۵ آ : هرقوجاق ، بب : سرقوجاق ، با : قوجان ، زبده : هورقوداق

(حاشیه ص۱۷۰) ۱ زبده : و پیش کشها که امیرزاده اسکندر فرستاده ۲ بعدش در زبده + : و شرائط تهنیت و رسم خدمت بجای آمد ۳ زبده — ، ۴ ک آک — ، از روی نسخ دیگر ، — عنوان در زبده این طور است : ذکر احوالی که درین سال هشصد و دوازده در بغداد و عراق و (کذا) عجم واقع شد بنسبت سلطان احمد ، ۵ زبده : در ششتر ، ۶ بعدش در زبده + : و زمستان در بغداد گذرانید ، ۷ در زبده گفته است که در ۲۲ محرم سنه ۸۱۲ " باجمعی ملازمان و اتاقان عزیمت ییلاق فرمود " ۸ آک : زیادت ، آ : زمان ، ۹ زبده : بسر خود بایزید با هزار مرد در آنجا گذاشته ، و او کودکی است ، ۱۰ زبده : شنید که امیر بسطام از اصفهان مراجعت نموده شکسته و خراب حال چنانک با پانزده نوکر بسلطانیه رسیده ،

گشته * و از عزیمت سلطان آگاه شده معصوم برادر خود را در سلطانیه
گذاشت و باردهبیل[1] رفت، سلطان ا در قزوق[2] سلطانیه فرود آمد و حکام (۲۸۳ ب)
اطراف بتخصیص سید عبدالرزاق که بتغلب حاکم قزوین شده بود پیش سلطان
آمده و بتشریفات پادشاهانه مخصوص شد، سلطان قاصد[3] پیش معصوم فرستاده
وعدهای نیکو داد و او التفات نکرد، سلطان گفت صبر کنیم تا خود پیش ما آید، درین
اثنا از بغداد خبر آمد که اویس نامی بفرزندی سلطان منسوب شده و جمعی مفسدان
خیال سلطنت در دماغ او نشانده اند، سلطان را مجال توقف نماند بسرعتی[4]
تمام بحوالی بغداد آمد و عقد جمعیت آن جماعت از هم ریخته هر کس[5] بجانبی
گریختند* و مانع بن شبیب[6] که خمیر مایهٔ آن فساد بود و اویس مذکور گرفتار شدند[7]

ذکر احوال آذربایجان و امیر قرا یوسف[8]

۱۰

امیر قرا یوسف موسم بهار با میر شمس الدین محمد[9] دوالی[10] و امیر سیدی احمد[11]*

---

۱ آ: باردهبیل، (در زبده هم اردهبیل نوشته است) ۲ آ: غزق * بب: قزون،
۳ آ: قاصدی، زبده: کس، ۴ آ: بسرعت، (در زبده گفته است که سلطان احمد
"متوجه بغداد شد و روز هفتم بحدود بغداد رسید") ۵ زبده: بعضی بدست افتادند
وبعضی بگریختند، ۶ آ: شعیب، اک: نسیب، زبده: شنب،

۷ زبده برین افزوده است که چند تن دیگر هم "در قید اسیر [اسار؟] افتادند و لشکر در عقب
هزیمتیان برفتند و هر کدام می یافتند بدیگران می رسانیدند و کرت دیگر احوال ان طرف بر نهج
استقامت باز آمد و باقی آن سال سلطان احمد در بغداد بعیش و خرمی گذرانید،

۸ بب: قرا یوسف ترکمان، زبده: یوسف دیجای قرا یوسف، ؛ در زبده بعد ش + : درین سال اثنی عشر،
۹ آ: محمود، زبده: زبده مثل متن ۱۰ آ: دوالی، زبده: دولنی ۱۱ زبده: سید احمد بسر جلال الدین ... بیعه،

و از[1] اوزن شمس الدین عزیمت صحراء موش[2] کرد، و ملک صالح[3] والی ماردین[4] خبر فرستاد که امیر قرا عثمان[5] قصد ماردین کرده اگر بفریاد نرسند اختیار از دست خواهد رفت، امیر یوسف[6] از راه بیابانی[7] که از آنجا براق باد نمیتوانست گذشت و فلک را از دیدن آن سر حیرت میگشت بحدود آمد[8] آمد و امیر قرا عثمان لشکر بصحرا[9] کشیده هر دو سپاه بهم رسیدند و میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت، صحرای موش وحوش و طیور را بساطی شد پُر[10] فایده و سماطی پُر مایده، عاقبت قرا یوسف[11]* غالب آمد و قلعهٔ ماردین را تصرف نموده داروغه[12] نشاند و لشکر را اجازت داده آن تابستان در ییلاق الاطاق گذرانید[13] و فصل خزان بدولتخانهٔ تبریز آمد[14]، و لشکر بجانب ولایت شکی[15] فرستاده[16] والی آنجا امیر سیدی[17] احمد* بالشکر در برابر

۱۰ آمد[18] و مردم قرا یوسف یراق جنگ ندیده[19] بعضی مواضع شروان را غارتیدند و به

---

[1] آ: اوزن، بآ: اوزون، زبده مثل متن، [2] رک به لیسترینج ص ۱۱۶،

[3] آ: امیر، زبده مثل متن [4] زبده: میردین [5] در زبده بعدش +: بافوج ترکمان خونخوار و دلیران روزگار، [6] در زبده گوید که امیر شمس الدین بدلیسی و امیر سهند و دیگر امرای آن دیار در رکاب امیر یوسف روانه گشتند، [7] آ: بیابانی [8] زبده (بهرجا درین سطور) "امد" نوشته است و گفته که قرا عثمان قلعهٔ امد را استحکامی هرچه تمامتر داده بود، [9] آ، بآ: بصحراء موش (زبده: در صحرائی امد فریقین بهم رسیدند)، [10] ک، زبده: بر

[11] آ: امیر قرا یوسف، زبده: امیر یوسف [12] نامش در زبده: امیر پیر علی [13] کذا در نسخ مطلع بدون "را"، [14] در زبده گفته است که امیر یوسف "در ربیع الاول سنهٔ اثنی عشر و ثمانمائه از انجا (یعنی از ماردین) مراجعت نمود"، [15] تاریخ آمدنش بدولتخانهٔ تبریز در زبده: [. . .] نزدهم جمیدالآخر سنه اثنی عشر و ثمانمایه [16] بآ: شکی، بب مثل متن، زبده ـــ، [17] ورا واسطه رتیب (زبده) [18] زبده: سید احمد پسر سید علی [19] بکنار آب کر آمد (زبده)، [20] ک: دیده، نسخ دیگر مثل متن،

تبریز آمد، و دهم ماه شعبان سلطان احمد کس فرستاده التماس نمود که چلکاء همدان
را جهت ییلاق باینجانب گذراند، امیر یوسف التفات ننموده فرستاده را اجازت[۵۱]
داد*، و[۵۲] بیست و هفتم شعبان ملک عزالدین شیر[۵۳] (؟) باپیشکشهای لایق آمده
امیر یوسف را از فرستادن لشکر بجانب شروان منع کرد و کسان[۵۴] بشروان روان
کرده* امیر شیخ ابراهیم را بر صلح دلالت کرد و او بنا بر صلاح مسلمانان شکسته بسته
صلحی برهم بست. و[۵۵] امیر یوسف[۵۶] آن زمستان در تبریز گذرانید و خشک سال
بود، فصل بهار عاشر ذی قعده خبر آمد که کیامرد طالقانی و مزید[۵۷] بکلته[۵۸] نواحی قزوین
را غارت کردند امیر[۵۹] بسطام در حدود قزوین بایشان رسید* و آتش حرب برافروخته
بسطام غالب شد، و امیر یوسف از[۶۰] الاطاق باونیک آمد* و آنجا جمعی از شیخ حسن[۶۱]
حاکم آرزنجان (کذا) شکایت کردند امیر یوسف چهل و پنج روز محاصره کرده مردم[۶۲] [آ: ارزنجان] ۱۰
بتنگ آمدند و تضرع و زاری نمودند امیر یوسف مرحمت فرمود و شیخ حسن پیشکشهاء
مناسب فرستاده خود نیز بخدمت آمد و امیر یوسف او را تربیت و عنایت فرمود
و در ولایت ارض[۶۳] یک (؟)* قلعهٔ نیاک[۶۴] داد و] ارزنجان[۶۵] را بناصرالدین پیرعمر که
وزیر او بود تفویض فرمود و این احوال در شهور[۶۶] سنه ثلث[۶۷] (کذا) عشر* و ثمانمایه واقع
شد و درین ولا خبر آمد که سلطان احمد عازم[۶۸] تبریز است*،

---

۵۱ آ ب : اجازت فرمود، زبده : اجازت مراجعت داد ۵۲ زبده —،

۵۳ آ: شیر، زبده —، ۵۴ زبده : مولانا عبدالرحمن جندی (؟)، و امیر حاجی مسافر را با

ذکر خود بطرف شروان فرستاد ۵۵ آ —، ۵۶ آ (بهر موضع) : قرایوسف،

۵۷ ک : مزید، ب آک زبده : مزید ۵۸ آ : بکنه، ب : تکیه زبده مثل متن،

۵۹ در زبده گوید که اخی فرخ [فرج] پسر امیر بسطام خبر شنید: [به ؟] پدر فرستاد، امیر بسطام در

۲۶ شوال آگاه شده متوجه آن طرف شده است، و در روز جمعه ذی القعده و در حدود قزوین بیکدیگر رسیدند،

وقایع سنه ثلاثة عشر وثمانمائه[1]

ذکر نهضت پادشاه برجیس قدر بهرام قهر[2] بولایت[3] ماوراء النهر*

حضرت خاقان سعید عزم یورش ماوراء النهر جزم فرمود و سبب این عزیمت آن بود که در اواخر ذی الحجه[4] خبر آمد که امیر شیخ نور الدین گرد[5] فتنه بر انگیخته و خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته با جمعی بی باک* بحوالی سمرقند آمد و امیرشاه ملک از سمرقند [[6] بیرون آمده] و نزدیک قزل رباط بهم رسیدند[7] و یک شب از طرفین پاس داشتند بیت

سفیده[8] چو برزد زکهسار سر پدید آمد از دور رخشان سپهر[9]

(بقیه حاشیه ص۱۷۳) ۱۰ زبده: از تبریز متوجه الاطاق شد و در راه شکار کنان بحدود اولنک سعید (؟) آ: باو بیک بجای باو نیک، ۱۱ زبده: حسین ۱۲ ک — ، از روی آ ثبت شد و زبده نیز موید آن است، ۱۳ آ: ارض بیک، زبده: ارخن یک، تصحیح قیاسی ست ۱۴ آ: بیک، بب: ینک، بآ: سک، اک زبده: نک ۱۵ آ بب: (بهر موضع که از رنجان، ۱۶ زبده: اوائل شهور، ۱۷ بجای ثلاثة عشر ۱۸ زبده: از بغداد عازم،

(حاشیه ص۱۷۴) ۱ نسخ مطلع و زبده: ثلاث ۲ آ: بماوراء النهر ۳ بعدش در زبده+: سنه اثنی عشر (کذا) وثمانمایه ۴ زبده: یاغی گشته است ولشکر بسیار فراهم آورده از یاساقیان [یاساقیان] و احشاء [احشام] آن نواحی با غلبه هرچه تمامتر، ۵ از روی آ بب اک، ۶ زبده: چنانچه بین العسکرین تقریب یک فرسنگ زیاده نبود، بهم رسیدن ایشان بقول صاحب زبده "روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر (کذا) و ثمانمایه" بود)، ۷ آ و زبده: سپیده، ۸ بعدش در زبده: بپرداخت این چادر لاجورد بیاراست گیتی به دیبای زرد

هر دو لشکر صفها آراستند[۱] از طرف امیر شیخ نور الدین چند پشته بود و لشکر[۲] او تمام
نمی نمود دست[۳] چپ و راست او بهم پیوسته بیکبار حمله کردند[۴] [ورق ۲۸۴] (۱۲۸۲)
و بر قول امیر شاهملک زده از جا برگرفتند و امیر وفادار گرفتار شده شکستی
تمام بلشکر امیر شاهملک رسید، و شاهملک[۵] بازگشته* بطرف قراتپه[۶] بیرون
رفت و[۷] بکوه الاقسراق* که میانه کش و سمرقندست پناه برد، و چون مضمون
این قضیه بمسامع جلال رسید فرمان فرمود که امرای نامدار چون[۸] مهر و سپهر تیغ زن
و سپهر[۹] وار مثل امیر مضراب بهادر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر توکل برلاس
و امیر نوشیروان برلاس و امیر محمد صوفی[۱۰] ترخان و[۱۱] امیر یوسف خواجه و امیر
عجب شیر[۱۲] متوجه ماوراء النهر شوند، و جمعی امرا چون امیر[۱۳] حسن صوفی ترخان* و

---

۱ در زبده +: قریب یک فرسخ عرض لشکر ایشان بود، ۲ زبده: صف لشکر

۳ زبده: دست چپ و راست امیر شیخ نور الدین بند رنج بقول او بپوست و لشکر مقابل تصور آن کردند که یمین و یسار یاغی مگر عزیمت گریز دارند که از جای خود ناپیدا شدند و بعضی گفتند مگر میخواهند که مکری کنند و کمین کرده و ایشان را در کشند و بسبب پشتها و گرد بسیار بر کیفیت این وقوف نیافتند و بعد از آنکه عساکر شیخ نور الدین تمام بقول او بپیوست یکبار حمله کردند،

۴ در زبده گوید که شاه ملک از آنجا متوجه شهر شد و در نزدیک شهر جمع آمدند و صلاح ندیدند که بشهر روند

۵ ک: قرانیه، آ: قراپته، ۶ زبده: و بیل بجانب کوه کرد و بالاقسراق، د با: الاقراق بجای الاقسراق، ۷ در زبده گفته است که "لشکری جرار چون مهر سپهردار و بسان شهاب و سهاک [سماک] نیزه دار و خنجر گذار بامرای عظام . . . . مثل " فلان و فلان . . . . " متوجه آن طرف گردانید"

۸ آک با: سردار، بپ: سپهر ۹ ک: صوافی، ۱۰ از " و امیر یوسفخواجه " تا امیر حسن صوفی ترخان را " فقط د. آ ندارد ۱۱ بعدش در زبده +: ابن شیخ علی بهادر

۱۲ بعدش در زبده +: و دیگر امرائی قشونات، ۱۳ زبده: امیر اعظم امیر حسین صوفی ترخان و امیر الیاس خواجه"

امیر محمد بیک و امیر محمد خواجه نامزد ولایت قومس و مازندران شدند که از آن حدود دیر خبر باشند و شاهزادهٔ جوان بخت معز الدین میرزا بایسنغر قایم مقام آنحضرت در دار السلطنة هراة مقرر شد[۱] و موکب همایون بطالع سعد و فال میمون چهاردهم محرم بعزم یورش ماوراء النهر نهضت نمود، و در منزل مرو[۲] از جانب سمرقند عرضه داشتی رسید که بزرگان سمرقند مقدمهم خواجه کامل الدین[۳]* عبد الاول و خواجه عصام الدین و قاضی صلاح الدین و مولانا قطب الدین و امیرک دانشمند و خواجه فضل[۴] الله ابو اللیثی* فرستاده بودند[۵] مضمون آنکه روز دوشنبه شانزدهم ذی حجه خبر محاربهٔ امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک بسمرقند رسید و همان روز محمد البقرا[۶] بدروازه[۷] آمده سخن شیخ نور الدین رسانید[۸] سمرقندیان بتیر چرخ او را چنان زدند

۱۰ که بر پلاس نهاده پس بردند و روز جمعه امیر شیخ نور الدین* خود بدرب شیخ زاده آمد که محافظت آن باهتمام خواجه عصام الدین و اولاد شیخ زاده ساغرجی[۹] بود و سخن گفته کسی[۱۰] جواب نداد، و بدرب آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین آنجا بودند و سخن گفت خواجه عبد الاول گفت ما مردمان طالب علمیم مارا با حکومت کار نیست حاکم ما میرزا شاه رخ است فرزند خود را با نایی این جا

---

۱ بعدش در زبده +: و امیر علیکا را نیز مقرر فرموده بودند که در هراة باشد،

۲ ک: مرود، زبده مثل متن ۳ آ و زبده —، ۴ زبده: فضل بن ابو لیث

سمرقند ۵ در زبده می گوید که عرضه داشتی از فلان و فلان آمد و نوکران امیر موسی کا و امیر بابا تیمور نیز مصاحب رسید» ۶ کذا ایضا در زبده ۷ زبده: بدر دروازه شهر،

۸ زبده —، ۹ ک: ساغرجی، آ مثل متن، زبده: صاغرجی،

۱۰ آ: کس ۱۱ آ: باقایی، ک: بامینی، دعبارت زبده: فرزند خود را اینجا گذاشته بود: یاری [نایبی ؟] نیز نصب فرموده)،